

مطبوعه ایشیاٹک سوسائٹی آف پاکستان، نمبر ۱۰

تاریخ خان جہانی و مخزن افغانی

تالیف

خواجہ نعمت اللہ بن خواجہ حبیب اللہ الہروی

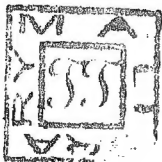
جلد دوم

کہ

این عبد ضعیف الراجی الی رحمۃ ربہ

سید محمد امام الدین

ام اے ڈی فیل (کلیکتہ) و ڈی فیل اینڈ لٹ (میڈرڈ)
استاذ تاریخ اسلامی و تمدن، دانشگاه ڈھاکہ، مطابقاً استاذ دانشگاه کلیکتہ
تصحیح و تنقیح لمودہ و ہا چند نسخ قدیمہ مقابلہ کردہ
و حواشی لازمہ و غلطنامہ بران افزودہ و تمہید
و مقدمہ انتقادی و فہرست الکتب



و فہرست اسماء الرجال

و الاماکن بہ زبان

انگلیسی نوشتہ

است

باهتمام ایشیاٹک سوسائٹی آف پاکستان، ڈھاکہ، طبع شد

CHECKED-2002



۶/۱/۲۰۰۲

۱۸.۱۱.۸۶

(مضمون برای شہادت دکتورا کلکتہ یونیورسٹی)

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE6133

طبع ”زیکو پریس“ ڈھاکہ، پاکستان

محرم الحرام سنہ ۱۳۸۲ ہجری

قدیمی مطابقتی جون

سنہ ۱۹۶۲

عیسوی

قیمت ۲۰ روپیہ

For Favour of Review.

مندرجات کتاب

جلد دوم

| صفحہ | مضمون | عدد |
|---------|--|-------------|
| | ۱ باب پنجم : در بیان احوال نواب کامیاب خان | |
| ۵۳۷-۴۳۵ | جهان لودی | |
| | فصل اول : در بیان احوال و شمعہ از ذکر ابا و | |
| ۴۳۶ | اجداد ایشان | |
| | فصل دوم : حقیقت احوال خیر مآل میان | |
| ۴۷۱ | دولت خان | |
| | فصل سوم : در ذکر اولاد امجاد میان دولت خان | |
| ۴۸۴ | و بیان احوال نواب خان جهان لودی | |
| | فصل چہارم : در بیان احوال سال ہزار و بیست | |
| ۵۲۴ | و سوم و چہارم | |
| | فصل ((پنجم)) : ذکر در بیان تعداد اولاد ملکی احمد | |
| ۵۴۱ | جلد چہارم خان جهان لودی | |
| ۶۵۰-۵۴۸ | در بیان تعداد سلسلہ افغانان | ۲ باب ششم : |
| ۵۵۰ | در ذکر اولاد سرہنی | فصل اول : |
| | در تعداد اولاد بتنی بن قیس کہ | فصل دوم : |
| ۵۸۷ | بہ پتھان اشتہار دارد | |
| | در بیان اولاد احفاد غرغشتی ولد | فصل سوم : |
| ۶۲۵ | عبدالرشید پتھان | |
| | ذکر در بیان نسب کرانی و بعضی از | فصل چہارم : |
| ۶۳۸ | طوائف متفرق کہ داخل این سلسلہ اند | |

[د]

- ۳ باب هفتم : در بیان ذکر خلافت و سلطنت
ابوالمظفر سلطان سلیم نورالدین
محمد جهانگیر بادشاه ۶۵۱-۷۰۶
- ۴ مخاتمه کتاب : در ذکر ارباب وجد و حال و اصحاب
ذوق و کمال کسه درین طایفه علم
ارشاد و هدایت افراشته ۷۰۷-۸۳۳
- فصل اول : ((در ذکر مشایخ اولیاء طایفه سربنی)) ۷۰۷
- فصل دوم : در ذکر مشایخ اولیاء کبار طایفه بتنی ۷۷۰
- فصل سوم : در ذکر مشایخ اولیاء کبار طایفه
غرغشتی ۷۹۹
- ۵ ضمیمه الف ۱ : در ذکر اولاد بادی پسر دوم شینکی ۸۳۳
- ضمیمه الف ۲ : در ذکر اولاد غوری بن گند ۸۳۳
- ضمیمه الف ۳ : در ذکر اولاد مامون بن داؤد
واسنی بن داؤد ۸۷۱
- ضمیمه الف ۴ : ذکر در بیان اولاد مکا [مکی]
بن خشی ۸۸۰
- ضمیمه الف ۵ : در بیان احوال هیبت خان و
خواجه یحیی کبیر ۸۸۳-۸۹۷
- ۶ ضمیمه ب : شجره افغانان ۸۹۸
- ۷ تمهید جلد دوم در زبان انگلیسی III
- ۸ فهرست الکتب در زبان انگلیسی V
- ۹ فهرست اسماء الرجال و الاماکن در زبان
انگلیسی XXV
- ۱۰ غلطنامه CXX

باب پنجم (۱)

در بیان احوال خیر مآل نواب کامیاب سپهر جناب معالی
القاب، سلاله خوانین عظام، قدوه خواقین کرام، نیر اوج
عظمت و کامگاری، مهر سپهر حشمت و اقتداری، عالی شان
معالی نشان، گوهر بحر مکننت و اقبال، جوهر درج
عزت و اجلال، خورشید سماء عز و علا، در دریا رتبه
والا خانجهان معانی، سمن چمن نکته دانی، مظهر
اوصاف کمال، منظر الطاف لایزال، بدر منازل
قابلیت اصلی، صدر محافل حیثیت جبلی، شسه بیت
قصیده دولت و بختیاری، مضمون میمون جریده شرف
و جهاننداری، فخر دولتمندان دین پرور، اعزاز
ارجمندان دارین بهرور، ملازمان نواب [کامیاب]
خان جهان لودی "طول الله تعالی عمره وضاعف
قدره" [> و این باب مشتمل است بر چهار فصل :

فصل اول : در بیان شمه از احوال ابا و اجداد شریف ایشان -

فصل دوم : در ذکر ایام تولد خجسته اثر آن نیر اوج دولت و
اقبال تا اوان جوانی -

فصل سوم : در بیان احوال شریف ایشان در خدمت شاهزاده
مرحوم مغفور سلطان دانیال، و بعد از وفات شاهزاده مرحوم بملازمت
خلیفه زمانی متوجه شدن، و بیان واقعات و مژدهای غیب که در
حین توجه آن بصوب دارالخلافه لاهور < در عالم رویای صادقه

(۱) این باب در نسخ 'ج' و موسائتی ۱۰۲ نیست -

بایشان رسیده، و در رسیدن لاهور > و ملازمت نمودن بندگان حضرت و التفات و مرحمت که بان از سایر مقربان درگاه ممتاز گشته و بمدارج علیا پیوستند، و خطاب فرزندی و القاب خان جهانی و بسفر خیر اثر کابل (۱) در ملازمت حضرت جهانبانی و معاودت بدار السلطنة و باز گشتن بدار الخلافه آگره و رخصت حضرت نواب بصوبه دکن تا آخر سال هزار و بیست و دوم (۲) ((؟))

فصل چهارم: در بیان احوال سال هزار و بیست و سوم و چهارم، و عزیمت نمودن نواب < از ایلیچپور > بموجب ((فرمان ؟)) عالی شان برهان پور و در خدمت شاهزاده صاحب اقبال برگشتن و فرمان سعادت ورود در خطه برهانپور رسیدن، و بملازمت حضرت جهانبانی روانه شدن، و دراجمیر بخدمت مشرف شدن، و بیان احوال و التفات که از خلیفة الزمان نسبت باحوال نواب کسکاری واقع شدن، و باز بخدمت صوبه دکن رخصت فرمودن و رسیدن ایشان در برهانپور بخدمت شاهزاده کامگار تا آخر ماه ذی الحجه سنه ۱۰۲۴ یکهزار و بیست و چهار -

فصل اول <

در بیان احوال و [شمه از ذکر آبا و اجداد ایشان که از ولایت روه بهندوستان تشریف شریف ارزانی داشته اند، و نزد سلاطین لودیه بهمرتب امارت و شوکت [> و ایالت و سلطنت] رسیده اند -

(۱) 'د' ورق ۱۲۶ "و سفر جلا ثر کابل ایشان در ملازمت" -

(۲) 'د' ورق ۱۲۶ "بصوبه دکن تا آخر احوال سال هزیمت و دویم" اما در حقیقت در فصل سوم واقعات دکن تا هزار و بیست و یک هجری درج است -

[> اگرچه اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده ایشان کما ینبغی از حد تحریر و تقریر بیرونست، و ادراک از احاطه دریافت آن عاجز و زبون مانده، اما<] چون غرض از تسوید [> و جمع<] این اوراق آنست (۱) که ذکر حمیده و اوصاف پسندیده ایشان [> و اسم سامی گرامی و نام نامی آن معدن جود و شجاعت ابدالاباد<] تا قیام قیامت بر السنه خاص و عام جاری بود، (در هر مجلسی مذکور و) در هر محفلی منقول باشد، [> و نسب نامه سلسله افغانان که تا زبان‌های غایت مجهول و نا معلوم مانده بود، و هیچ کس بغور آن نمی رسید و بر کما هی حالات این طبقه اطلاع نمی شد، و اکثری ازین قوم خود را از نسل خالد بن ولید می دانند، و می گویند و شجرات نا معدود در دست دارند، و بجای نمی رسند - درین ولا بیمن دولت و همت آن خداوند اقبال درست می شود، < بناء علیه کمترین تصدی این تحریر نعمت الله گستاخی نموده، قلم مشکین شماسه را برقم احوال ایشان جاری ساخت] - امید که حق سبحانه و تعالی این سلسله عالیه را تا قیام الساعه و مساعت القیام موید و منصور دارد [> و این تاریخ درین سلسله رواج یابد، و بذکر شریف ایشان زیب و زینت یافته، داخل تواریخ معتبر گردد، و امید که حضرت واهب العطا یا آن شمسوار معرکه فتح و ظفر را بتائیدات روز افزون موید دارد، و در نظر اشرف و اقدس اعلیٰ بندگان حضرت شاهنشاهی سرسبز وریان داشته، بمطالع حقیقی برساند، بهمنه و کرمه<] -

بناء علیه گستاخی نموده، کلمه چند از حقیقت حالات ایشان مرقوم قلم مشکین رقم می گردد - [> اما بعد<] بر ضمیر منیر

(۱) 'د' ورق ۱۲۷ "این تاریخ آن بود" -

خردمندان اولی الابصار مخفی نماد، که سلسله نسب ایشان [یعنی ثواب کامیاب از جانب والده بشیخ] بتنی که فرزند ارشد و اعلم (۱) قیس عبد الرشید که بخطاب پنهان اشتهار دارد، می رسد، و از جانب پدر نسب این طایفه بسلاطین غور که از احفاد و اسباط ضحاک ماران برادرزاده عاد بن ارم (۲) بن سام بن مهتر نوح علیه السلام که بعد از جمشید بر سریر سلطنت فارس متمکن شده بود، چنانچه در تاریخ عجم مسطور است، منتهی می شود - و این قبیله [را بنابر نسبت مادری پنهان می گویند، و نام بجده] خود که متونام داشت مشهور شد، بنابراین متی می گویند، و ایشان پنجاه و دو خیل اند - و آن [عصمت پناه و] عفت مآب را حق تعالی دو پسر کرامت فرموده بود، و بقولی سه [فرزند] غلزی (۳) و لودی و سروانی و این ماجرا در احوال [شیخ] بتنی و اولاد او بتفصیل مبرهن خواهد گشت [> از انجمله لودی فرزند ارشد و اکمل آن عصمت پناه بود، از جمیع از منته تا آخر ایام حیات رئیس و سردار جمیع قبائل بود، بعد از وفات او اولاد و احفاد < [لودی (۴) در ولایت روه از کثرت جمعیت و زیادتی در شوکت و حشمت که از زمان سلاطین ماضیه به بزرگان ایشان عاید شده، بر جمیع قبایل، افغانه مستثنی است، و در رواج شریعت غرا نبوی [علیه السلام] سعی جمیل بتقدیم می رسانیده اند و در ملازمت و خدمت سلاطین عالی مقدار که از ولایت روه مشوجه غزای هندوستان شیده اند، تیغ بیدریغ در روی کفار کشیده، بسعادت غزاء و شهادت فایز گشته اند -

(۱) 'ب' ورق ۲۶۵ الف "فرزند اوسط قیس عبد الرشید" -

(۲) در 'الف' صفحه ۱۵۷ "عام بن ارم" غلط نوشته -

(۳) سرکار صفحه ۱۴۰ "غازی" -

(۴) 'الف' صفحه ۱۵۷ "و قبیله لودی" -

چون سلطان محمود غازی در سنه ۳۹۱ احدى و تسعين و
 ثلاثمائه (۱) ((؟)) بغزو سومنات توجه فرمود، [دوازده کس از سرداران
 قبایل افغانان را طلب نمودند، چنانچه] ملک سلیمان لودی [و ملک
 خالون و ملک داؤد و ملک احمد و ملک یحیی و ملک محمود و ملک
 غازی و ملک عامون و ملک کمال و ملک بهرام و ملک ساهو (۲)] را
 با کثری از سرداران قبایل دیگر بانواع نوازش خسروانه معزز و مکرم
 ساخته با [<دوازده>] هزار (۳) سوار جوانان خنجرگذار و چند هزار
 پیاده جانشینار همراه گرفت، و مدت سه سال در سومنات و آن نواحی
 بغزاء کفار و برانداختن رای دابشلیم (۴) سعی جمیل بتقدیم رسانید،
 و از ملک سلیمان تردهای مردانه بظهورانجامید - سلطان بعد از
 مراجعت بغزنی ملک سلیمان را رعایت کلی نموده، بخلعت خاص و
 کمر خنجر و شمشیر مرصع سرافراز کرده، بوطن مالوف که کوهستان
 نواحی غور بود، رخصت فرسوده - این طایفه لودی در جمیع ازمنه
 و امکنه در نظر سلاطین ذوی الاحترام مکرم و معظم بوده اند -
 در ایام (۵) سلطنت سلاطین غور چون [زمام اختیار ولایت غزنی

(۱) 'ب' ورق ۲۶۶ "سنه ۹۹۱ احد و تسعين و تسعمائه" و نسخ دیگر سنه
 ۳۹۱ احدى و تسعين و ثلاثمائه - هر دو اشتباه دارد زیرا که تاریخ غزوه سومنات
 سنه ۴۱۷ هجری بوده رجوع کنید به ترجمه انگلیسی طبقات ناصری جلد اول
 صفحه ۸۶ حاشیه -

(۲) اینجا فقط نامهای یازده نفر را مذکور شده شخصی در بعض نسخ دوازدهم
 که نامش ملک عارف است هم مذکور شده در نسخه 'ب' ورق ۸۹ -

(۳) 'الف' صفحه ۱۵۷ و سرکار صفحه ۱۴۱ "دو هزار" -

(۴) سرکار صفحه ۱۴۱ "زانشلیم" -

(۵) 'ب' ورق ۲۶۶ ب "بوده اند چنانچه در تواریخ ماکنی و براهمی مسطور

بقبضه اقتدار] سلطان معزالدين محمد بن سام [> که به سلطان شهاب الدين اشتهار داشت، درآمد و <] بغزا و تسخير هند نهضت فرمود - جماعه را ازین طایفه پیشرو خود گردانیده، رعایت تمام نموده، از آن اوان راه آمد و شد این طایفه به هندوستان مفتوح گشت [چنانچه در صدر مسطور گشت] و در زمان خلیج و طبقه فیروز شاهی [نیز] معزز و مکرم [با کرام و احترام تمام] بوده، و سلطنت و امارت رسیدند، و در زمان حکومت رایات عالی سید خضر خان که صاحب قران اعظم امیر تیمور او را ایالت دهلی مرحمت نموده بسمرتند مراجعت فرمودند [> فرقه لودیه اکثری بمناصب علیا رسیدند، و نشو و نمای تمام یافته اند، و بمرتبه امارت و ایالت فایز گشته اند <] - سلطان شه لودی که عم سلطان بهلول بود، [> همدان ایام <] بمرتبه امارت رسیده، و سرهند جاگیر یافت، و چون بحکم (۱) "تاک ایام نداولها بین الناس" زمام مهم سلطنت [> هند <] بقبضه اقتدار سلطان بهلول درآمد، دولت و شوکت طبقه لودیه بمعارض قصوی پیوست، [> و درآمد این مردم در چند روز بیشتر شد، چنانچه در صدر مسطور است - خصوصاً در زمان محاصره نمودن < سلطان محمود شرقی حصار دهلی را و اسداد طلب نمودن > سلطان بهلول از روه <]، چنانچه از بیان احوال آن بادشاه معدلت دستگاه واضح می گردد (۲) - [> و مجملی درین مجال

است و در ایام دولت آن سلطان محمود نیز عزت و حرمت تمام داشته و در عهد سلطنت، و 'د' ورق ۱۲۸ الف "رخصت فرموده چنانچه در تاریخ بناکتی و براهمی مسطور است و در ایام، و سرکار صفحه ۱۲۲ "در نظر سلاطین ((؟)) غور چون، -

(۱) 'الف' صفحه ۱۵۸ "بحکم ذی، -

(۲) 'ب' ورق ۲۶۷ ب و 'د' ورق ۱۲۸ "چنانچه در بیان احوال آن بادشاه معدلت دستگاه مسطور گشته، -

مردوم می‌گردد، که چون سلطان محمود < شرقی > با سپاه بسیار دهلی را محاصره نمود، و این خبر در دیپالپور به سلطان بهلول رسید، در خود تاب مقاومت نیافته، باستصواب ارکان دولت از سرداران قبایل افغانستانی روه استمداد طلب نمود، از هزار گروه (۱) برخی سوار و پیاده بملازمت سلطان رسیدند، و جمعیت فراوان بهم رسید، و بان سپاه متوجه دهلی شد - سلطان محمود < شرقی > خبر آمدن سلطان بهلول شنیده، فتح خان هروی (۲) را با مردم بسیار و چند فیل مست بمحاربه و مدافعه سلطان بهلول تعیین نمود، و در مقام موضع نریله (۳) دوازده گروهی دهلی التقای فریقین واقع گشت، و محاربه عظیم و شدید دستداد - و فتح خان هروی بقتل رسید، سلطان محمود تاب نیاورده، راه جونپور پیش گرفت، سلطان بهلول مظفر و منصور بدیله درآمد، و جماعه افغانان را که بکومک سلطان از روه آمده بودند، و باعانت ایشان فتح شده بود، رعایت کلی نمود، و هرکس که اراده رفتن بوطن خود کرد، آن مردم را انعامات متوافره داده، رخصت نمود، و آن انعام هر سال در روه بآن جماعه می‌رسید، و تا زمان حیات سلطان سکندر < بن بهلول > مقرر بود، و فرقه که در هندوستان بودن قرار دادند، سلطان بهرکدام ایشان فراخور حالت جاگیر و منصب عنایت فرمود، و بعد ازان < هرکس [که] از ولایت روه بهندوستان می‌آمد، رعایت تمام یافته، بامارت و حکومت می‌رسید -

و [چون سلوک سلطان بمردم افغانان خصوصاً قبیله لودیه بسیم اهل روه رسید، اکثر جوانان لودیه و از هر طایفه متوجه هند

(۱) 'ب' ورق ۲۶۷ ب "هر گروه" -

(۲) 'د' ورق ۱۲۸ فتح خان هروی -

(۳) 'د' ورق ۱۲۸ "موضع بریله" -

شدند، چنانچه [جناب سعادت ایاب حشمت مآب کمال الدین (۱) ملک احمد لودی یوسف خیل که جد چهارم نواب کامیاب است در روه رئیس و سردار اکثر قبایل بود، و در سخاوت و شجاعت و حسن خلق بی نظیر آفاق و هزار خانه دار محکوم حکم او بودند (۲) - حق تعالی ایشان را چهار فرزند ارجمند سعادتمند کرامت فرمود: - < میان > دولت خان المشتهر شیر خان و < میان > نصرت خان و < میان > بهار خان و < میان > موسی خان - هر چهار بفضایل صوری و معنوی و اخلاق حسنه و صفات مستحسنة آراسته و پیراسته گوی سبقت از میدان اکثر مردان می ربودند، و در قبایل خود نشو و نما تمام یافتند - و هر کدام ایشان را حق تعالی فرزندان کرامت نمود، و اولاد و احفاد ایشان بکثرت و جمعیت بسیار رسیده، چنانچه [شرح] اسامی فرزندان هریک از تفصیل واضح خواهد شد (۳) - چون] < دولت سلسله لودیه بدرجه اعلی رسید، و < سلطان بهلول و دیعت حیات سپرد، و خلف الصدیق او سلطان مکندر بموجب

(۱) 'ب' ورق ۲۶۸ "جناب سعادت مآب حشمت و شوکت نصاب کمال الدین والدین مغفوری مرحومی" و 'د' ورق ۱۲۸ ب "و جناب سعادت مآب ایاب رفعت نصاب حشمت مآب کمال الدین والدین مرحومی و مغفوری" -

(۲) سرکار صفحه ۱۴۳ "جد چهارم نواب کامیاب است ((؟)) محکوم حکم او بودند، و 'ب' ورق ۲۶۸ ب "بی نظیر آفاق و سر آمد جمیع گروه بود و فرقه لودیه هزار خانه دار محکوم حکم او بودند، و 'د' ورق ۱۲۹ الف "و خلق وجود و حلم و مردمی سر آمد جمیع گروه افغانیه و فرقه لودیه بتمام محکوم و فرمانبردار امر او بودند" -

(۳) 'الف' صفحه ۱۵۸ و سرکار صفحه ۱۴۳ "خواهد شد و سلسله عجیب و غریب بوقوع آمده" -

ارث [< و استحقاق >] بر سریر سلطنت هند جلوس نمودند، [< بسمع
فرزندان ملک احمد درآمد >] - اکثر جوانان از سلسله لودیه بنابر
خصوصیت نسبت و صله رحم که با پسران لودیه داشتند به هندوستان
آمدند - میان نصرت خان (۱) [< که از فرزندان ارشد و اکمل
ملک احمد (۲) بود >] نیز اراده سفر هند نموده و از خدمت پدر
رخصت حاصل نموده، سامان تجارت بهم رسانیده، متوجه هندوستان
شد، و بعد از قطع مضافت بلاهور رسیده [< بار سفر بکشد، و چند
طرح اقامت انداخت >] -

دران ایام مسند عالی دولت خان [< لودی >] بائی خیل
امیر الاسراء و حاکم پنجاب و لاهور بود (۳) و نصرت خان بنابر نسبت
خویشی و صله رحم که از یک قبیله بودند، به ملازمت ایشان مشرف
شد - و [مسند عالی] دولت خان مقدم ایشان را گرمی داشته، بوجه
احسن پیش آمد، و زیاده از تصور سلوک نمود، و مهربانی و التفات
و کمال ظاهر ساخت و دختر برادر خود ابراهیم خان [را] در حباله
عقد نصرت خان در آورد، و از جمیع وجوه خبردار بوده، جاگیر فراخور
تنخواه نمود، و ایشان بعیش و نشاط و شکار اوقات خود را مصروف
می داشتند - بعد از امتداد مدت یک نیم سال [< مسند عالی

(۱) 'د' ورق ۱۲۹ الف "سیان نصیر خان" -

(۲) 'د' ورق ۱۲۹ الف "ملک احمد لودی" -

(۳) 'ب' ورق ۲۶۹ ب و 'د' ورق ۱۲۹ الف "..... دولت خان لودی
بائی خیل که یک جدی ایشان بود امیر الاسراء و حاکم پنجاب و لاهور بود" در
توزک جهانگیری صفحه ۲۴ دولتخان حاکم پنجاب را عموی ((میان عمر خان))
جد صلابت خان ((پیر خان)) نوشته - اما جد بزرگ پیر خان میان دولت خان
المشهر شیر خان بود که در ملازمت دولت خان حاکم لاهور بود -

دولت خان استدعای آن نمود که < [میان نصرت خان این ماجرا را بخدومت پدر عرضداشت نموده، استدعای آمدن ایشان با برادران] > بهندوستان ترغیب و تحریص نماید - میان نصرت خان بنابر اشارت مسند عالی مکتوبی و عریضه نوشته بمع تحف و هدایای بسیار بمصحبوب مردم اعتمادی ارسالداشته برادران خود را بآمدن هند دلالت نمود، و مسند عالی < [دولت خان نیز درین باب مکتوبی مرقوم ساخته با بعضی از تحفههای هند [و اظهار طلب] بخدومت ملک احمد فرستاد - چون مکتوبات ایشان در روه بملک احمد و فرزندان [او] رسید، [ملک احمد] بواسطه کبر سن و ضعف قوای بشری توجه هند (۱) را بنفس نفیس خود موقوف داشته بفرزندان امر فرمود که هرکس اراده رفتن هند داشته باشد، مانعی نیست [که > وقتی بهتر و موافق تر ازین نخواهد بود (۲) <] باید که سامان تجارت نموده متوجه هندوستان شود، اگر باراده الهی مهمات آنجا موافق خواهش برآید آن اسپان بسواری [> شما در <] کار خواهند آمد - و اگر [> احیاناً بنابر گردش زمانه <] نقش بر مراد نه نشست، اسپان را فروخته، و سودا [> ی خود <] کرده [> وجه معیشت از کسب حلال بهم رسانیده، <] برگشته [بوطن] خواهید آمد -

پس [> از جمله سه فرزند که در خدمت پدر خود بودند، میان <] دولت خان و بهار خان (۳) هر دو برادر اراده سفر هند نمودند، و سامان اسب وغیره کرده برخصت پدر روانه هند شدند - بعد از رسیدن بلاهور برادر نصرت خان را ملاقات نمودند - همدران

(۱) 'ب' ورق ۲۷۰ "قوای بشری توجه آمدن خود بهند .."

(۲) 'الف' صفحه ۱۵۹ و سرکار صفحه ۱۶۵ "وقتیهست باید"

(۳) 'ب' ورق ۲۷۰ "بهار خان"

ساعت باتفاق بملازمت مسند عالی میان دولت خان [< لودی >] بائی خیل مشرف شدند - مسند عالی از آمدن ایشان بغایت مبتهج و مسرور گشته، بانواع التفات و اخلاص [تمام] پیش آمد - [< و تا چند روز مجلس نشاط و مجذبل انبساط بر روی ایشان کشاده، مقدم شریف اقربا را معزز داشت >] و دو پرگنه از سرکار لاهور که یکی لالی کهو [< کهر (۱) >] و دیگر لکھی [جنگل] (۲) باشد، در وجه جاگیر هر سه برادر مرحمت نمود - [< روز بروز سلوک و معاش مسند عالی بایشان در تضاعف و ترادف بود >] - ایشان بفراغ خاطر و بعیش و کسرا نی اوقات را صرف می کردند -

و وجه لقب میان دولت خان بشیر خان آن بود که در ابتدای آمدن ایشان از روه [بلاهور (۳) روزی مسند عالی [< دولت خان >] جشنی [< بزرگ >] ترتیب داده جمیع امرای سکندری و خویش و اقربای خود را ضیافت نموده بود - همدران مجلس شخصی [< ساده قباحات نافهم >] باواز بلند فریاد کرد (۴) که میان دولت خان خواست که بایشان سخنی بگوید، و غرض او ازین دولت خان مهمان

(۱) موضع لالی کهو کهر نزد بهتبر واقع است رجوع کنید به اکبر نامه جلد دوم صفحه ۱۲۹ -

(۲) لکھی جنگلی (جنگل) در سرکار دیپالپور (بیرون پنجند) صوبه ملتان واقع است رجوع کنید به آئین اکبری (جیرٹ) جلد دوم صفحات ۱۱۳ و ۳۳۳ -

(۳) 'الف' صفحه ۱۵۹ و سرکار صفحه ۱۴۶ "دولت خان بان صوب توجه نموده دانست که مقصود او ایشان نبودند" -

(۴) 'ب' ورق ۲۷۱ "... یامن نام خود بگردانم - میان دولت خان التماس نموده گفت " و 'د' ورق ۱۳۰ "... که شما نام خود بگردانم و باسمی دیگر مشهور شوید - باین دولت خان التماس نموده گفت " -

ولد ملک احمد بود - [> چون این صدا بگوش مسند عالی رسید بجانب آن شخصی که منادی بود متوجه شده دانست که سخنی می گوید - آن مرد گفت مسند عالی سلامت غرض من دولت خان بوادر نصرت خان بود - مسند عالی < [(۱) تبسم فرموده روی توجه بجانب میان دولت خان آورده گفتند که برادر دولت خان ما و شما هر دو همنام واقع شده ایم، و هر گاه کسی نام یکی از ما می گیرد، هر دو در دغدغه می رفتیم - مناسب آنست که شما نام خود بگردانید یا من - ایشان گفتند (۲) که مسند عالی سلامت شما ولی نعمت و ملاذ و ملجای بزرگ و پیشوا و سردار [> این قبیله <] و امیرالامرا بادشاه [اید] اسم دولت خان بشما مبارک باشد، هر اسمی که بمن اسر شود، بهمان نام خود را مشهور سازم - و آن روز مجلس بهمین سخن بانجام رسید -

و روز دیگر [> چون نهر عالم افروز جهان تیره را بنور خود منور گردانیده <] مسند عالی دولت خان بشکار سوار شد [و دولت خان ولد ملک احمد نیز همراه بود، قضا را دران بیشه] (۳) شیری برآمد - میان دولت خان بآن شیر روبرو شده، بیک زخم او را از پای درآورد - مسند عالی ازین شجاعت و دلیری بغایت خوشوقت گشته اسب عراقی با زین و لجام مرصع و دو هزار روپیه [زر] نقد در جلد وی بایشان

(۱) 'الف' صفحه ۱۵۹ و سرکار صفحه ۱۴۶ "... آن بود گفته اند که درابتداء آمدن ایشان بلاهور، و 'د' ورق ۱۳. "ایشان اراده لاهور شد".

(۲) 'ب' ورق ۲۷۱ "بآواز بلند گفت و فریاد کرد -"

(۳) 'د' ورق ۱۳۰ "سوار شد - اتفاقا در بیشه دریا شیری برآمد، و 'الف' صفحه ۱۶۰ "سوار شد و در بیشه دریا شیری برآمد" و سرکار صفحه ۱۴۷ "بشکار سوار و در بیشه و دریا شیری برآمد".

مرحمت فرمود، و گفت که اسم شیرخانی بشما مبارک باشد. از آنروز میان دولت خان که جد سوم نواب کامهاب می شود، بخطاب شیرخان شهرت یافت.

و چون یک سال از آمدن ایشان در هند گذشت (۱)، اسپان که بجهت سودا آورده بودند، چون مهمات حسب المدعا صورت یافت، و در منصب داران داخل شده جاگیر یافتند، همه را برای سواری خود نگاهداشتند. سلطان سکندر خبر آمدن ایشان را شنیده (۲) فرمانی باسم بمسند عالی دولت خان صادر فرمود، که شنیده شد، که فرزندان ملک احمد از روه آمده اند، و شما بنا بر نسبت خویشی و اتحاد سابق ایشان را [در ملازمت خود] (۳) نگاه داشته اید، بسیار خوب کردید، (اما) مناسب آن بود که اول ایشان را بدرگاه [ما] فرستاده، و بشرف ملاقات ما مشرف ساخته التماس همراه بودن خود می نمودند، بهتر بود. درین ولا باید که ایشان را روانه درگاه سازند. و فرمانی دیگر باسم میان نصرت خان و میان شیرخان و بهارخان صادر شد، که خبر آمدن شما در هند بما رسیده، لایق آن بود که اول بملازمت ما رسیده بعد ازان هر اراده که می خواستند، میسر بود. بمجرد وصول فرمان [قضا جریان] امیدوار مرحمت و عنایات بادشاهانه بوده، متوجه حضور شوند.

چون فرمان عالی شان در لاهور بایشان (۴) رسید، [میان

(۱) 'د' ورق ۱۳۰ "از میان شیرخان و برادر آن در هند بگذشت" -

(۲) 'د' ورق ۱۳۰ "سلطان سکندر خبر آمدن میان شیرخان و غیره استماع یافت" -

(۳) 'د' ورق ۱۳۰ "پیش خود" -

(۴) 'ب' ورق ۲۷۲ "بمسند عالی" -

شیر خان را با برادران بدرگاه رخصت نمود - ایشان نیز [امثال فرمان اولوالامر (۱) واجب و لازم دانسته برخصت و استصواب مسند عالی دولت خان متوجه دارالخلافه شدند، و بعد از وصول بدارالخلافه آگره در ساعت سعده راس اسپ عراقی پیشکش [ساخته هر سه برادر] (۲) بشرف ملازمت سلطان سکندر مشرف شدند، و در وقت گذراندن (۳) پیشکش یک اسپ کلان که آخته بود، بنظر نیاوردند - سلطان سکندر (از ایشان) پرسید که اسپ نهم (۴) کجا است؟ ایشان التماس نمودند، که آن اسپ [چون] آخته بود، [و این نوع اسپ در نظر بادشاهان آوردن عیب است، و نه پسندیده اند] بنابراین در نظر نیاوردیم (۵) اما بیرون حاضر است - سلطان سکندر ازین ادای ایشان [و مرعی داشتن آداب ملوک] بغایت مسرور شده، فرمود که [ما] آن اسپ را بشما بخشیدیم - پس بانواع الثفات بادشاهانه معزز و مکرم گردانیده، چندگاه [هر سه برادر را] در خدمت خود نگهداشت، و بعد از ایابی معدود از ایشان پرسید، که در خدمت خواهید بود، یا پیش برادر خود [مسند عالی] دولت خان بلاهور خواهید رفت - ایشان عیش و عشرت برهمه ترجیح داده، شق ثانی را اختیار نمودند و همدین

(۱) 'ب' ورق ۲۷۲ "فرمان والا" -

(۲) 'الف' صفحه ۱۶۰ "پیشکش راست ساخته بشرف....." -

(۳) سرکار صفحه ۱۴۸ "نه راس اسپ عراقی پیشکش گذراندن" -

(۴) 'ب' ورق ۲۷۳ "اسپ دهم" -

(۵) 'الف' صفحه ۱۶۰ و سرکار صفحه ۱۴۹ "که آن اسپ آخته بود بنا بر آن بواسطه عیب در نظر نیاوردیم" و 'د' ورق ۱۳۱ الف "که چون اسپ آخته بود این نوع بنظر بادشاهان در آوردن عیب است و نه پسندیده اند، بنابراین نیاوردیم" -

اثناء عرایض دولت خان مشتمل بر رخصت میان شیر خان با برادران بدرگاه رسید - سلطان هر سه برادر را بالتفات پادشاهانه مکرم گردانیده، [و دو پرگنه دیگر بجاگیر ایشان عنایت نموده] رخصت انعطاف ارزانی داشت - ایشان [هر سه برادر] بموجب حکم بملازمت [مسند عالی] دولت خان رسیده چند سال بعیش و نشاط کامران و خوش دل بوده اوقات فرخنده صفات خود را بطاعت و عبادت و شکار مصروف داشته، همراه میان دولت خان بودند، و در زمانی که فردوس مکانی محمد بابر بادشاه بهند تشریف آوردند و سلطان ابراهیم در پانی پت بدرجه شهادت رسید، و تفرقه تمام بسلسله لودییه راه یافت، هر سه برادر از ولایت پنجاب کربت و غربت سفر اختیار نموده بجانب (ولایت) بنگاله متوجه شدند، و چندگاه در ولایت پتنه و آن نواحی باختیار خود گذرانیدند [و منتظر بودند، تا ازین کارخانه بوقلمون از پس پرده غیب چه نقش ظاهر گردد] -

چون بین و بایزید (۱) [> و جمعی از افغانان جمع شده <] سلطان محمود بن سلطان سکندر را [> که بعد از شهادت سلطان ابراهیم برانا سانگا پناه برده در نواحی قلعه چتور (۲) بسر می برد، طلبداشته <] بر تخت جلوس دادند [> و داعیه ملک گیری کردند و مدار مهمات بر بین و بایزید بود، و افغانان از هر جانب روی آوردند <] - میان شیر خان نیز با برادران و جمعیت خود رفته سلطان محمود را ملازمت نمود (۳) - [بین و بایزید از آمدن ایشان بسی خوش حال گشته، بوجه احسن سلوک کردند، و همدران ولا بهار را

(۱) 'د' ورق ۱۳۱ ب "همدران سن بازید و جمعی از افغانان..." -

(۲) در دیگر نسخجات قلعه جونپور نوشته -

(۳) 'ب' ورق ۲۷۳ الف "..... و جمعیت خود در ملازمت رفته" و 'الف' صفحه

از شیر خان سور گرفته، بمردم خود در وجه جاگیر قسمت نموده و فراخور وقت بمیان شیر خان و برادران نیز چند موضع تمنخواه دادند و چون سلطان محمود باستصواب بین و بایزید بشهر جونپور متوجه شد، میان شیر خان نیز با برادران همراه بود (۱) -

[درین ولا] فردوس مکانی برحمت حق پیوستند و جنت آشیانی محمد همایون بادشاه بر سریر سلطنت هند جلوس نموده - [چون] این خبر را شنیدند متوجه دفع سلطان محمود شده، [>] بجونپور تشریف آوردند < (۲) و بعد از التقائی فریقین جنگ عظیم روئداد - بنا بر غدر و مکر شیر خان [سور عرف شیر شاه] هزیمت بر سپاه سلطان محمود افتاد، و بین [> دران حرب <] کشته شد و بایزید زخمی بدر رفت - و میان شیر خان [> نیز <] با برادران دران جنگ همراه بود و زخمی شده، در میدان کارزار افتاد (۳) - < میان > نصرت خان بر سر ایشان حاضر بود، [>] و متحیر و مضطرب نمی دانست که چه کند و از

۱۶۱ و سرکار صفحه ۱۵۰ "جلوس داده او را فرمانروا گردانیدند - میان شیر خان با برادران در ملازمت بین و بایزید مشرف شده بوسیله ایشان سلطان محمود را ملازمت نمودند" -

(۱) 'ب' ورق ۲۴ الف "میان شیر خان نیز با برادران دران ایام نوکر سلطان محمود بودند" و 'الف' صفحه ۱۶۱ و سرکار صفحه ۱۵۰ "محمود را ملازمت نمودند و شیر خان نیز در آن ایام نوکر سلطان محمود بود - بعد از آنکه بین و بایزید سلطان را بجانب جونپور روانه ساختند" -

(۲) 'د' ورق ۳۱ ب "همراه بود و بعد از آنکه جنت آشیانی بجونپور تشریف آوردند" -

(۳) 'د' ورق ۳۲ الف "میان شیر خان نیز دران مقاتله زخمی شد از اسب هم در میدان بر زمین آمد" -

دست غنیمت بچه وجه مخلص یابد، و برادر را چگونه ازین
 معرکه برآرد - همدین اثنا < [چون فوج افغانان بهزیمت رفتند،
 افواج مغل در رسید، و خواست که در نزدیکی حربگاه منزل سازد -
 > میان < نصرت خان از روی دلیری و تهور مردانه چار پائی یکی
 از مردم مغل را کشیده گرفت، و میان شیر خان را بران انداخته،
 و چهار مزدور بهمرسانیده از آنجا راهی شد، و خود را بمردم هزیمت
 یافته، رسانیده، به (۱) پتنه رسید (۲) - [> و بعد از شکست سلطان
 محمود تفرقه تمام روی داد، و هرکس بهر جا توانست بدر رفت،
 میان شیر خان < [و هر سه برادر چندگاه ترک سپاهگیری نموده در
 گوشه عزلت بتجارت اشتغال داشتند، و چون در جنگ چوسا (۳)
 شیر خان [> بر سپاه پادشاهی < [ظفر یافت، خطبه و سکه بنام
 خود کرد، و شیر شاه خطاب ساخته، [> از هر جانب مردم افغانان
 باورجوع آوردند < [- میان شیر شاه با برادران بنابر آشنائی سابق که
 در ملازمت سلطان محمود و بین و بایزید میان ایشان بود، آمده، ملازمت
 کرد - شیر شاه قدوم میمنت لزوم ایشان را گرامی داشته (بانواع)
 اتحاد و اخلاص پیش آمد، و در سلک امرایان خود انتظام داد -
 [> بعد از چندگاه < [چون شیر شاه متوجه تسخیر بنگاله شد،
 زمینداران اندھیارا که متوله و راجه سلمندی (۴) و غیره عرایض اخلاص
 آمیز نوشته، از شیر شاه التماس نمودند که یکی از فرزندان خود را

(۱) سرکار صفحه ۱۵۱ "بجهت تمام" -

(۲) 'د' ورق ۱۳۲ الف "بسلامت بمردم خود رسید" -

(۳) 'ب' ورق ۲۷۵ "آب جوسه" و 'د' ورق ۱۳۲ "آب جوشی" -

(۴) 'ب' ورق ۲۷۵ "راجه سلموری" رجوع کنید به اکبر نامه سوم صفحات

با سپاهی قوی باین صوب نامزد فرمایند، تا باتفاق او ازین طرف رفته،
خلل در ملک بادشاهی بیندازیم -

شیر شاه باوجود دانش و تمیز بر سخن زمینداران اعتماد
نموده، پسر خود قطب خان را بسپاهی مختصر بآن صوب تعیین نمود
و میان شیر خان را بطریق اتالیقی همراه او نمود تا از احوال قطب خان
خبردار باشد، > و خود بهنگاله رفت < - چون قطب خان بآن حدود
رسید، زمینداران نقض عهد نمودند، و سر از اطاعت و فرمانبرداری
تافته، پیش آمدند، و با سپاهی مغل یکی شده، میرزا الخ بیگ را
با سپاهی بسیار بر سر قطب خان آوردند - چون خبر بغی آنجماعه
بقطب خان رسید، گفت، شیر شاه پسران بسیار دارد، من اینجا
بشهادت خواهم رسید، > در ناموس من نمی گنجید که ازین قدر
راه آمده باشم بملاحظه مردن گریخته بروم - هرچند سران سپاه و مردم
اعیان او را نصیحت کردند و هرکس باعث شدند، فائده نکرد، و
بمحاربه روی آورد < - پس باین نیت با سپاه مرزایان و زمینداران
محاربه نموده، بشهادت رسید، و بقیه مردم رو بهزیمت نهادند - چون
خبر شهید شدن قطب خان بمیان شیر خان رسید، > مردم گفتند
می باید برآمد - میان شیر خان گفت شیر شاه او را بمن سپرده بود <
من ریش سفید خود را بشیر شاه چگونه خواهم نمود (۱) > و چه
خواهم گفت < پس برگشته، تاخت - و خود را بر سر نعش قطب خان
رسانید، و همان جا شربت خوشگوار سمات چشید -

چون خبر شهادت شیر خان بشیر شاه رسید، فرزندان ایشان را
طلب داشته، میان محمود خان که فرزند رشید و بزرگ میان شیر خان

(۱) سرکار صفحه ۱۵۲ "بشیر شاه نخواهم نمود" و "الف" صفحه ۱۶۲ "بشیر شاه
چگونه خواهم داد" -

بود، برادران را جمع کرده، بملازمت شیر شاه آمد، و بعنایت بادشاهانه هر چهار ایشانش معزز و مکرم گشتند، و هر چهار را که محمود خان و < میان > عمر خان و قاسم خان و کمال خان باشند، [> سروپای خاصه و اسپان عراقی <] طوغ و علم و نقاره مرحمت و نوازش فرمود، و پرگنه کنپله و پتیالی و سکیته (۱) و بهونگانو (۲) بجایگزین ایشانش عنایت فرموده - ازین جمله عمر خان را در خدمت حضور خود نگاه داشت، و سه برادر را بجایگزین رخصت فرمود (۳) و بعنایت الهی و نیت صادق (خیراندیش) ایشانش هر کدام بمرتبه امارت رسیدند (۴) -

همدران ایام میان عالم خان لودی که سپه سالار و امیرالامرای

(۱) 'الف' صفحه ۱۶۲ و 'د' ورق ۱۳۳ "سکینه" قصبه سکیته از دارالخلافه آگره قریب سی کروه است (اکبر نامه جلد دوم صفحه ۱۶۳) -

(۲) 'الف' صفحه ۱۶۲ "بهونگانو" و 'د' ورق ۱۳۳ "بهونگانو" و اکبر نامه جلد دوم صفحه ۸۳۲ "پرگنه بهونگانو" -

(۳) 'پ' ورق ۲۷۶ "عنایت فرموده بر حسن و دانش و شجاعت میان شیر خان آفرین فراوان و تحسین بلیغ نموده فرمان مرحمت عنوان صادر فرموده از عنایت الهی....." -

(۴) 'د' ورق ۱۳۳ "رخصت کرد و میان عمر خان که اسله و عقل و اکمل ترین برادران بود در حدیث خود نگاهداشت و در سال تمام شش ماه ایشانش را بجایگزین رخصت می کرده شش ماه در حضور خود بعنایت مخصوص می داشت در باره ایشانش بنوعی توجه می فرمود که مردم دیگر رشک می بردند و اگر احیاناً یکی از جایگزینان نواحی محال تنخواه ایشانش میان برین اعتدال پیش شیر شاه استغاثه می نمود، از روی التفات می گفت که هنوز خون شیر خان از روی زمین خشک شده (؟) من فرزندان او را چگونه گویم و از روح او چگونه روا دارم - شما برای من ایشانش را بگذارید - پس میان عمر خان با برادران بعنایت شیر شاه مستطهر بوده بکمرانی و نشاط صرف اوقات می نمودند" -

[حبیب علیخان] (۱) حاکم اسیر ((گژه)) و برهانپور بود (۲)، بنابراین بعضی توهم دلگیر شده، بخدمت شیر شاه رسیده، ملازمت نمود - شیر شاه از آمدن او بغایت مسرور شده، بانواع التفات مکرم و معزز گردانیده، و خواست که عالم خان را بسلسله نسبت خویشی با یکی از امرای خود مقید سازد، تا باز اراده رفتن بان صوب نکند - پس صبیحه عالم خان < بی بی لاجی نام > را از روی التفات و مهربانی جانبین بمیان عمر خان نسبت کرده، خان مذکور (۳) بموجب امر بادشاه جشن عالی ترتیب داده، بساعت سعد کار خیر خود را بانجام رسانیده، و روز بروز مرحمت شیر شاه باحوال فرزندان میان شیرخان زیاده بود، و در پرگنات جاگیر بعیش و نشاط و شکار اشتغال داشتند - نقل است که بعضی از جاگیرداران نواحی محال تنخواه ایشان (۴) پناہ بی اعتدالی و زبردستی بملازمت شیر شاه رفته، شکایت کردند که فرزندان شیر خان (۵) تعدی نمودند - شیر شاه مکرر می گفت که هنوز خون شیر خان از زمین خشک نشده و حق خدمت و جان سپاری او در ذمه من لازم است، چگونه بر آزار (خاطر فرزندان او اقدام نمایم و تا زمان حیات در تربیت و پرورش) هر چهار برادر سعی کما ینبغی بتقدیم می رسانید -

(۱) 'الف' صفحه ۱۶۲ و سرکار صفحه ۱۵۳ "وامیرالامرای میران و راج علیخان،"

(۲) 'د' ورق ۱۳۳ "همدران میان عالم خان لودی که از جمله امرای کبار سلاطین گجرات بود،"

(۳) 'د' ورق ۱۳۳ ب و سرکار صفحه ۱۵۴ "میان عمر خان،"

(۴) سرکار صفحه ۱۵۴ "نواحی محال تنخواه نواحی ایشان،"

(۵) 'الف' صفحه ۱۶۳ "بملازمت شیر خان رفته شکایت کردند که فرزندان شیر شاه،"

و از آن جمله میان عمر خان اکثر اوقات در ملازمت بادشاهی حاضر می بود، و چون (۱) بحکم <نص مجید> «کل نفس ذائقة الموت»، شیر شاه بعالم بقا خرامید و اسلام شاه (۲) بادشاه شد، هر چهار برادر را رعایت نموده، بمناصب ارجمند و عالم و طوغ و نقاره سرفراز نموده، هر کدام را بر سر خود امرأ ساخت - [> بیمن توجه آن بادشاه خیراندیش هر یکی صاحب طوغ و نقاره < و علم > شدند] و مرتبه ایشان بمرتبه اعلی رسید، و محمود و میان عمر خان اکثری در پتیبالی می بودند -

و در اواخر سلطنت و دولت اسلام شاه از صبیبه عالم خان حق سبحانه و تعالی میان عمر خان را همدار [ان] قلعه گوالیر در [> سنه ۹۵۸ ثمان و خمسين و تسعمایه <] (۳) فرزندی خجسته طالع مسعود بخت نیک اختر فرخنده سیر بطالع حوت ارزانی داشت - چون منجمان اختر شناس و برهمان ساعت اقتباس ارتفاع کواکب و شرف ساعت تولد او در زیچ (۴) و تقاویم و اسطرلاب (۵) ملاحظه نمودند، اکثر

(۱) 'د' ورق ۱۳۳ ب "میان عمر خان نیز بموجب امر بادشاه مجلس عالی مقدار ساخته در ساعت مختاران عقیقه صالحه را در حباله عقد در آورد ثانیاً الحال چنان بوضوح پیوست که آمدن میان امین عالم خان در ایام سلطنت اسلام شاه بود و این نسبت بامرای او بانجام رسیده و در ملازمت شیر شاه بجمعیت خاطر اوقات خود را بفرغت و نشاط مصروف می داشتند و بحکم نص مجید، -

(۲) در نسخه 'ب' ورق ۲۷۷ ب "سلیمان شاه" غلط نوشته -

(۳) 'الف' صفحه ۱۶۳ "سنه ۹۴۸" و سرکار صفحه ۱۵۵ "سنه ۹۴۸" نهصد و نود و هشت -

(۴) 'الف' صفحه ۱۶۳ و سرکار صفحه ۱۵۵ "زائجه" -

(۵) در نسخ "اصطرلاب" با صاد نوشته اما درست آن بطور یکه در کتب فرهنگ

از سیارات در اوج شریف خود بودند، نوید خرمی و مزده بهجت بگوش باهوش بشارت نپوش ایشان رسانیدند، که این فرزند سعادت‌مند خرمی افزای و دولت‌پیرای این سلسله علیا خواهد بود - > و بتوجه یکی از بزرگان روزگار که عمده و از اعیان آن وقت بوده، بمراتب بلند خواهند رسید < و بسا آثار حسنه و افعال مستحسنة از وی بظهور خواهد پیوست و بوسیله یکی از دولت‌مندان صاحب سعادت بمراتب ارجمند و مناصب بلند فایز خواهد شد (۱) -

میان عمر خان ازین نوید شادمانی افزای محفل بهشت آئین ترتیب داده اکثری خوانین افغانه را دعوت نمود، موافق ساعت تولد آن قرة العین خود را بدولت خان (۲) موسوم گردانید، و در تربیت آن نور الابصار و پرورش آن نونهال دولت سعی جزیه به تقدیم رسانیدن گرفت، و تا زمان حیات اسلام شاه میان عمرخان و برادران و اقربای ایشان هر یکی بجمعیت خاطر در سلک اسرا داخل بوده، اوقات را بمرضیات الهی مصروف می داشتند (۳) - و چون اسلام شاه شربت سمات چشیده، و رخت ازین عالم فانی بعالم جاودانی برد، [مبارز خان که خواهر او در حباله عقد اسلام شاه بود، بنا بر هوای سلطنت خواهر زاده خود را بقتل رسانیده، بغصب و تعدی بادشاه شد، و سلطان محمد عادل خطاب خود کرده] (۴) - ازین هر چهار برادر

ضبط شده 'اسطراب' با سین است -

- (۱) 'د' ورق ۱۳۴ الف "بظهور خواهد آمد و بمناصب بلند فایض خواهد شد،"
- (۲) در اثر الاسرا جلد دوم صفحه ۵ نوشته که دولت خان پدر پیرخان از ساهو خیل بود -
- (۳) توزک جهانگیری صفحه ۴۲ "عمرخان جد فرزند صلابت خان که عمزاده دلاورخان باشد در دولت سلیم خان رعایت خوب یافته بود،"
- (۴) 'الف' صفحه ۱۶۳ "....برد، و عدلی بر سریر ایالت هند جلوس نمود،"

هیچ یکی به تهنیت و مبارکبادی جلوس بگوالیار نرفت، و در جاگیر خود بودند (۱) - سلطان محمد بنابرین نقض و عداوت در دل گرفت و کینه ایشان نگینه دل خود گردانید، و محال جاگیر ایشان را تغیر داده، بمردم دیگر تنخواه نمودند - در محلی که سلطان محمد عادل بدفع و رفع شاه محمد خان کوریه بصوب چپرگهته (۲) عزیمت نمود، و بعد از محاربه شاه محمد خان و کشته شدن محمد شاه بجانب لکهنو روانه شد - میان عمر خان با برادران آمده، در قصبه لکهنو عادل شاه را ملازمت نمودند، و او بنابر کینه دیرینه خواست که ایشان را گرفته، مقید سازد - اتفاقاً روز دیگر محمود خان و قاسم خان و کمال خان بکورنش رفتند، و میان عمر خان آن روز نتوانست رفت - سلطان محمد حکم فرمود تا هر سه برادر را گرفته، مقید ساختند - و در باب محافظت ایشان تاکید بسیار نمود، و سائر اهل و عیال ایشان را بقلعه چنار فرستاد -

و میان عمر خان حقیقت را معلوم کرده، دیگر بودن خود در مملکت عدلی بهبود ندید، فرزندان و اهل و عیال خود را برداشته، بقصبه اریل که از توابع مملکت راجه بهته (۳) بود، رفت، و سکونت اختیار نموده - راجه بهته خبر تشریف آوردن میان عمر خان شنیده،

(۱) سرکار صفحه ۱۵۵ از "نوید خرمی و مژده بهجت" تا "در جاگیر خود بودند"، شانزده سطر حذف شده و 'د' ورق ۱۳۴ "محمود خان و عمر خان در جاگیر خود بودند و به تهنیت او بگوالیار برفتند" (؟) در آن تفرقه نتوانستند رسید، -

(۲) 'د' ورق ۱۳۴ "چپرگهته" و سرکار صفحه ۱۵۵ "چپرگهته" -

(۳) سرکار صفحه ۱۵۶ "پته" و نسخ دیگر "پته" این جا بهته است که نام بهانگورزا یعنی ریوه بود - توزگ جهانگیری صفحه ۴۳ "عمر خان و برادران او" (؟) از محمد خان متوهم شده بگجرات رفتند و عمر خان آنجا در گذشت -

بسلوک آدمیانه پیش آمد و انواع خدمتگاری نمود، و چند دیه بطریق پیشکش بواسطه خرچ اسپان و فیلان ایشان گذرانید. میان عمر خان چندگاه در ارپل گذرانید. و از احوال برادران مقید خبردار بوده از همه وجوه امداد و اعانت می فرمود.

چون خبر رسیدن رایات مجاهدات ظل الهی اکبر بادشاه بسمع عدلی رسید، از لکهنو عزیمت چنار نمود، و هیمون بقال را که وزیر معتمد او بود، با سپاهی بسیار بمقاتله و محاربه لشکر ظفر اثر تعیین نمود، و میان محمود خان و قاسم خان و کمال خان را از قید خلاص ساخته، و با التفات شاهانه معزز گردانیده و جاگیر و منصب و مجد عنایت نموده (۱)، همراه هیمون رخصت کرد. > چون هیمون در قصبه پانی پت ((با)) سپاه ظفر پناه مقابل شد، بینهما محاربه شدید روی داد < (۲) و هیمون دستگیر شده بیاسا رسید. و محمود خان و قاسم خان دران جنگ بشهادت رسیدند، و کمال خان ازان مهلکه بسلامت برآمد. چون خبر شهادت برادران و درآمد مغل و تفرقه این سلسله بسمع (۳) میان عمر خان رسید، دیگر بودن خود در ولایت غنیم مناسب ندیده، بصوب گجرات عزیمت نموده، و فرزندان و اهل و عیال را برداشته، از راه مالوه در [سنه ۹۶۳ هـ] ثلث و ستین و تسعمایه روانه احمد آباد گشت. و دران ایام خلف الصدیق ایشان میان دولت خان

(۱) 'د' ورق ۱۳۵ الف "میان محمود خان را با برادران خلاص ساخته و بالتفات بادشاهانه اسپان عراقی و سروپاها خاص و منصب توغ و نقاره و جاگیر مجدد از قرار سابق ده بیست زیاده مرحمت فرمود و بعنایات و اکرام مخصوص گردانیده".

(۲) 'الف' صفحه ۱۶۴ و سرکار صفحه ۱۵۷ "بعد از التقاء فریقین مقاتله عظیم روئداد".

(۳) 'د' ورق ۱۳۵ الف "و تفرقه جمعیت افغانان".

در سن هفت (۱) سالگی بودند و در طفولیت بسا از آثار دولت مندی از ایشان بظهور آمد، و نشان بزرگی و سعادت از ناصیه مبارک ایشان ظاهر و هویدا بود - و پدر بزرگوار بدیدار فایض الانوار فرزند پرخوردار مستهجن و مسرور بوده، پیشانی نیاز بدرگاه خداوند کارساز نهاده، سجدهات شکر بجا می آورد - و در اثنای سرور چون عبور ایشان [> سارنگپور واقع شد، والی آنجا شجاعت خان (۲) پدر باز بهادر بنابر حطام دنیوی طمع در مال و متاع نموده، بسلوک آدمیانه پیش نیامد، و چند فیل و اسب که در سرکار میان عمر خان لایق مواری بود، از ایشان بغصب گرفت - چون وقت تقاضای شدت و درشتی نمی کرد، عمل باز خواست را بوقت دیگر گذاشته، و این جرعه جام زهر هلاهل را نوشیده، کام بناکام متوجه مقصد شد - والی سارنگپور چون بر قبح افعال خود واقف گشت، دانست که معاش نیک ازو بوقوع نیامده، هر چند هزار روپیه نقد از عقب بخدمت ایشان فرستاد از آنجا که همای همت آن عالی نهمت بلند پرواز بود، بآن جیفه کسیفه التفات نفرمود، و بر روی آرندها باز زده، روانه احمد آباد شد - بعد از قطع مسافت وصول به دارالسرور احمد آباد بملازمت میان تاتار خان عالم خان ثانی ابن امین خان که از جمله امرای کبار سلاطین گجرات بود، مشرف شد - عالم خان < [(۳) بنابر نسبت اتحاد و خویشی سابق > که

(۱) عمر دولت خان دران وقت شش سال بود نه هفت سال که او در سنه

۹۵۸ متولد شده بود، رجوع کنید به 'ب' ورق ۳۷۸ الف -

(۲) 'د' ورق ۱۳۵ الف "سجاول خان" -

(۳) 'الف' صفحه ۱۶۵ و سرکار صفحه ۱۵۸ "چون عبور ایشان بمالوه افتاد حاکم آن ولایت طمع در حطام دنیاوی بسته چند فیل نام ایشان را بتعدی و غصب گرفت ازان بی هنجاری و فی الجملة تفرقه روی داد و با وجود آن بعنایت الهی

همشیر ایشان در حباله عمر خان بود < باحسن الوجوه پیش آمده -
 > دران ایام فرزند گرامی ایشان میان دولت خان بسن نه سالگی
 رسیده بودند < بغایت سلوک خوب نمود، و مقدم شریف ایشان را
 گرامی داشته، بملازمت شیرخان فولادی که دران ولایت یکی از امرای
 کبار سلاطین گجرات بود، مشرف ساخت، و ملازم گردانید (۱)،
 > و منصب و جاگیر خاطر خواه تنخواه یافت < و بجمعیت خاطر
 چندگاه باین وجه مصروف بود -

بعد از ایامی معدوده والده حقیقی میان دولت خان هم در
 گجرات (۲) ودیعت حیات سپرد، میان عالم خان خواهر دیگر خود
 را که بی بی راجی عالم (۳) نام داشت بحباله عقد میان عمر خان
 در آورد (۴)، و چند سال بعیش و نشاط و کسرانی اوقات را صرف
 نمودند -

[> و چون بعنایت و التفات خداوندی کارساز میان دولت خان
 را از تحصیل علوم دینی و کسب فضیلت صوری و معنوی فراغت

مستظمر بوده متوجه احمدآباد شدند و بعد از وصول انجا میان عالم خان ثانی
 بن میان عالم خان که خسروپوره میان عمر خان بود بنابر نسبت...» -

(۱) 'د' ورق ۱۳۵ ب "مقدم شریف ایشان را گرامی داشته و باحسن الوجوه
 پیش آمده و دران ایام فرزند گرامی ایشان میان دولت خان بسن نه سالگی رسیده
 بودند - عالم خان میان عمر خان را بملازمت شیرخان فولادی که جمله سلاطین
 آن دیار بود برده نوکر ساخت" -

(۲) 'د' ورق ۱۳۵ ب "احمدآباد" -

(۳) 'د' ورق ۱۳۵ ب "بی بی راجی دولت" -

(۴) 'د' ورق ۱۳۵ ب "میان عمر خان نسبت کرد و در بهترین اوقات این
 و صلت یا نصرام رسیده" -

تمام بحصول پیوست < و مجموعه [(۱) صفات کمال را حاصل کرده، بسن رشد و تمیز رسیدند، اراده [> ان در ضمیر منیر ایشان هویدا شد که از ملازمت ولی نعمت خود جدا شده، بایکی از < امرای > سلاطین گجرات سلسله مودت را در حرکت آورد، و بر سر خود صاحب جمعیت و امرای باشد <] -

هم درین اثنا^۱ بنا بر بعضی از امور خاطر میان عمرخان از شیرخان فی الجمله ملال یافت، ترک همراهی او نموده، از پتن باحمد آباد آمد. و دران ایام اعتماد خان حاکم شهر بود، ملازمت او اختیار نمودن چندگاه مصلحت بود. میان عالم خان بواسطه نسبت خویشی و اتحاد > [بمیان عمرخان پیغام فرستاد که مملکت گجرات در تفرقه تمام است، و احتمال آن دارد که عنقریب حوادث کلی روی دهد، من از جدای شما بسیار آزرده خاطر ام، مناسب آنست که منصب و جاگیر و محالات مرا از خود دانسته بکم و پیش قناعت نمایند. پس بخواهش و طلب تمام میان عمرخان را بجانب خود درآورد و از جاگیر خود سوم حصه را بایشان تنخواه نمود] و میان دولت خان درین اثنا^۲ < (۲) بملازمت حاجی خان که او نیز از امرای کبار آن سلسله بود، مشرف شدند. و او بغایت سلوک خوب نموده موضع اتاوه از نواحی احمدآباد بجاگیر ایشان تنخواه فرمود و بجمعیت خاطر می گذرانیدند. -

[> و هم دران ایام میان عمرخان صبیبه میان هیت خان بهلیم را که از جمله امرای گجرات بود، و آن عقیقه بی بی راجی جیون

(۱) 'الف' صفحه ۱۶۵ و سرکار صفحه ۱۵۸ "و میان دولت خان" -

(۲) 'الف' صفحه ۱۶۵ و سرکار صفحه ۱۵۹ "اراده نوکری فرمودند و از پدر اجازت طلب نموده" -

نام داشت، پسرزند عزیز ارشد خود میان دولت خان خواستگاری نمود - میان هیئت خان این نسبت را از نعمت غیر مترقب الهی دانسته، بقبول آن منت بر جان خود نهاد، و بساعت سعید و اوقات فرخنده آن کار خیر بانجام رسید، و میان عمر خان مجلسهای عالی ترتیب داده، خوانین آن دیار را استدعای نمود، و بعد از انصراف بیخاطر جمع در ملازمت میان عالم خان می‌بودند، و مدتی مدید غباری بر خاطر ایشان نشست -

و چون [> بموجب العالم متغیر و کل متغیر حادث <] در سنه ۹۸۲ اثنین و ثمانین و تسعمایه [> تفرقه تمام و حوادث ما لا کلام < در دیار گجرات > روی داد - و در اسرا اختلاف افتاد، اعتماد خان عرایض مشتمل بر ترغیب و تحریص از آن دیار بدرگاه فلکی اشتباه < اکبر بادشاه > فرستاد - و بندگان حضرت سپاه بسیار بسرکردگی خان کلان اتکه تعیین نمودند، و بعد از تردد بسیار آن دیار بحوزه تصرف اولیای دولت درآمد - میان عمر خان باتفاق میان تاتار خان و عالم خان ترک احمد آباد رفته خود را بگوشه کشیده، و تا زمان امن و امنیت دران مکان گذرانیدند - و بعد از چندگاه امرایان بی‌سر ((در)) گجرات خروج نموده خان اعظم را در قلعه احمد آباد محاصره کردند - و بندگان عرش آشیانی در نه روز از فتح پور سیکری از یلغار شتر سوار خود را رسانیدند [(۱)] و بینهما محاربه عظیم روی داد، و شکست بر سپاه گجرات افتاد - میان عمر خان در آن جنگ همراه محمد خان ولد شیر خان فولادی > بود، بقضاً

(۱) 'الف' صفحه ۱۶۵ "و چون در سنه ۹۸۲ اثنی و ثمانین و تسعمایه بندگان عرش آشیانی بتسخیر الک که گجرات نهضت فرمودند، و سرکار صفحه ۱۵۹ "در سنه ۹۸۲ اثنی و ثمانین و تسعمایه که نهضت فرمود و دو باشد بندگان عرش آشیانی بتسخیر الک که گجرات نهضت فرمودند، -

ربانی همدران معرکه < بعض شهادت فایز شد، و دیار گجرات بتصرف اولیای دولت درآمد -

میان دولت خان دران تفرقه در احمدآباد نتوانست قرار بودن باخود داد، با جمعی از افغانان که مصاحب و همراه بودند، بجانب سورته عزیمت نمود (۱) - و بعد از وصول آن دیار راجه آن ولایت بغایت خوب پیش آمده، و استدعای آن نموده، که چندگاه ایشان دران ولایت بگذرانند، و بصدد تکلیف چند روز ایشان را نگاه داشت - اگرچه بهبود آنجا راضی نبودند، اما بنابر ضرورت که دیار گجرات در تصرف مغل درآمده بود، و از ابتداء جنس کسی در آن مردم نبود که از کماهی حالات خبردار باشد، از ان جهت چندگاه بتوقف قرار دادند، و راجه فراخور حالت ایشان سلوک نموده و بخاطر جمع دران دیار بنشاط و عیش تمام در سلک مقربان و ندیم و مصاحبان همراز راجه منسلک بود، و حقیقت احوال خیر مآل میان دولت خان از معرفت و محبت حق سبحانه و تعالی و پیروی اسلام و رواج شریعت مطهر نبوی و اخلاص و اعتقاد و متابعت علم و علماء و مشایخ صوفیه و حسن و اخلاق و شجاعت و سخاوت و حیا و حلم و کرم و جوان مردی و دست گیری خلاق و سلوک معاش با کافه انام و آداب منادمت سلاطین و شیوه سخن دانی و فهم و فراست و تنسیق مهمات و تنقیح معاملات و رای رزین و فکر متین و کنگاش و منجیدگی و جمیع افعال حسنه و اعمال مستحسنه که تکمیل انسانی کامل است اظهر من الشمس و بر همگنان هویدا و قلم مکسور الاسان از تحریر و تقریر آن عاجز و کوتاه، بنابر ان به تسوید برخی از حالات شریفه ایشان اقدام نماید تا بر صفحه ایام بمرو (شهور و اعوام یادگار بماند) -

(۱) 'د' ورق ۱۳۶ ب "دران تفرقه بجانب سورته عزیمت نمود" -

القصه چون بندگان حضرت عرش آشیانی اکبر بادشاه دیار گجرات فتح کرد، و آن الکه بتصرف اولیای دولت درآمد، و سلاطین آنجا متفرق شدند، نواب اعظم بایالت و حکومت آن نامزد شد - میان دولت خان در سورت بود شاه ابو تراب ایشان را طلب فرمود - میان دولت خان عزیمت احمدآباد نمودند (۱) -

بعد از رسیدن در [سنه ۹۸۴ اربع و ثمانین و تسعمائیه] (۲) در پرگنه احمدنگر از توابع گجرات بوسیله اتحاد شاه ابو تراب که مقتدای آن ولایت بود، بشرف ملازمت خان اعظم مشرف شده، بانواع التفات و عنایات معزز گشت، و در سلک مصاحبان و ندیمان ایشان انتظام یافته، چندگاه بعیش و نشاط و کامرانی بجمعیت خاطر در احمدآباد گذرانید، و نصف پرگنه چهالاوار (۳) بجایگزین ایشان تنخواه شد [و نسبت مصادقت و اخلاص منتهی میسجد گشت که زیاده بر آن متصور نباشد، و خان اعظم همیشه بانواع التفات و مرحمت مکرم دانسته، در رعایات احوال میان دولت خان سعی بلیغ فرمود - و بعد از چندگاه بندگان اعلی خان اعظم را بدرگاه طلب داشتند >]

(۱) 'د' ورق ۱۳۶ ب "میان دولت خان دران تفرقه بجانب ولایت سورت عزیمت نمود چندگاه بجمعیت خاطر آنجا بسر برد - چون بندگان حضرت بعز و اقبال بدارالسلطنت معاونت فرمودند و خان اعظم بحکومت آن دیار ممکن گشت شاه ابو تراب که مقتدا آن ولایت بود بنا بر حقوق اتحاد سابق مکاتبات مصادقت آن میر علی نموده میان دولت خان را از سورت طلب فرمود" -

(۲) 'الف' صفحه ۱۶۶ "سنه ۹۸۳ اربع و ثلث و ثمانین تسعمایه" و سرکار صفحه ۱۶۱ "سنه اربع و ثلثین و تسعمایه که نهصد و سی چهار باشد" -

(۳) 'د' ورق ۱۳۶ "نصف پرگنات چهالا" و 'ب' ورق ۲۸۵ الف "نصف پرگنه چهالاوار" -

و چون خان اعظم بموجب فرمان طلب از احمدآباد بصوب آگره متوجه شد، میان دولت خان را بمصاحبت خود همراه گرفت - > و سامان سفر و مال ابد بوجه احسن صورت داد < و بعد از روان شدن بطریق یلغار بسرعت تمام متوجه مقصد گشت - و [> چون عبور ایشان <] در نواحی سیروهمی [> که دران ایام داخل محروسه بادشاهی نبود، واقع شد <] جمعی از راجپوتان تیره بخت بی عاقبت سر راه ایشان گرفته، بنیاد شوخی و بدخوی (۱) کردند -

میان دولت خان بمجرد رسیدن بی تانی و تامل [> بعجلت تمام از زیاداتی آن مردم و کم جمعیتی خود نه اندیشیده <] (۲) چون شیر ژیان و فیل دمان (۳) بر آن جماعت حمله برد، و اسب بادپای زمین پیمای خود را [> مهمیز کرده < برانگیخت] و در میان ایشان انداخت - بقضای سبحانی بسردار آن مردم مقابل گشت، و نیمچه شمشیر که یک آویز در میان داشت علم ساخته، خواست که کار فرماید، آن کافر غدار پیشدستی نموده، بر چپه خود را بر ایشان انداخت و بر پیشانی [ایشان] رسیده اندک زخمی ساخته گذران شد - میان دولت خان از جلدی و تیزی دست بر آن کافر قادر شده، شمشیر چنان بر فرق او انداخت که تا قریوس زین فرو نشست، و آن مردک دوباره شده از < پشت > اسب بر زمین افتاد - [> و برادر دیگرش چون احوال مربی خود را آن چنان دید بجهت انتقام پیش دوید،

(۱) سرکار صفحه ۱۶۲ "بدخوئی" و نسخ دیگر "بدجلوی" -

(۲) "الف" صفحه ۱۶۷ "بی تابی و تامل چون" و سرکار صفحه ۱۶۲ "بی تابی کرده چون" -

(۳) "الف" صفحه ۱۶۷ و سرکار صفحه ۱۶۲ "بیردمان" -

بهمان جرعه ناکامی چشید - و همچنین چند کس < را نیز فی الفور > (۱) بجهنم فرستاد - و بقیه ملاعین رو بفرار آوردند - بعنایت الهی و نیروی بازوی نصرت شعار ایشان [را این] فتح غریب (که کارنامه بود) دست داد (۲)، و خان اعظم ازین شجاعت و تردد بغایت الغایت مسرور گشته، آفرین فراوان بر دست و بازوی ایشان نموده، دو هزار روپیه و اسب عراقی در جلو [< وی >] مرحمت کرد [< و در اتحاد و اخلاص نسبت با یام سابق صد چندان بجانب ایشان آمدند >] -

و از اتفاقات حسنه آنکه شخصی از باد فروشان که بهندی ایشان را بهات می گویند، و بزبان خود اشعار می بندند، این واقع را [بغایت] خوب در شعر جمع کرده (۳)، [< و در اندک مدت شهرت یافته >] و آن شعر را بزبان هندی پرسویه (۴) می گویند > چون بندگان حضرت عرش آشیانی دران ایام باشعار هندی بیل خاطر پیدا کرده بودند < چنانچه > پیش از رسیدن خان اعظم آن [پرسویه] بسمع اشرف عرش آشیانی رسیده بود، و [در] آن مضمون تردد میان دولت خان را بغایت خوش کرده بودند -

و در زمانی که خان اعظم بشرف ملازمت < بادشاهی > مشرف شد، شاهنشاهی آن ماجرا را پرسیدند، و طلب میان دولت خان

(۱) 'د' ورق ۱۳۷ الف "چند کس از دست ایشان بجهنم شتافت" و 'الف' صفحه ۱۶۶ و سرکار صفحه ۱۶۲ "فی الفور یک کس دیگر رو آورده او را نیز..."
(۲) 'د' ورق ۱۳۷ الف "در نیروی بازوی شجاعت از ایشان این نوع فتحی غریب دست داد" -

(۳) 'د' ورق ۱۳۷ الف و ب "شعری بزبان خود تعریف و توصیف جلدی و ترددی و جمیع معامله که آنرا در عرف ایشان موربری نامند جمع کرده بود" -

(۴) 'الف' صفحه ۱۶۷ و سرکار صفحه ۱۶۳ "سویه" و 'د' ورق ۱۳۷ "شعر سویه"

نمودند، خان اعظم ایشان را بشرف آستان بوسی ممتاز ساخت، [پس] عرش آشیانی آن ماجرا را خود بدولت از میان دولت خان استفسار نمودند، و زخم پیشانی ایشان هنوز [> نیک نشده بود، و <] تازگی داشت. میان دولت خان نیز > از روی تانی و دانش < بیان واقعه را بعرض اشرف رسانیده، عرش آشیانی بغایت خوش وقت گشته، ابتهاج نمودند، و بانواع مرحمت خسروانه و التفات بادشاهانه معزز و مکرم ساخته، شال طوسی را که بر کتف مبارک خود داشتند مرحمت فرمودند، [و آفرین و سفارش (۱) بسیار کردند که از احوال این جوان بواجبی خبردار باید بود. پس ایشان چندگاه در ملازمت خان اعظم هم در آگوه بسر می بردند، تا آنکه چرخ شعبده انگیخت، خان اعظم را از عنایات بادشاهی محروم کرد. و آن چنان بود که] (۲) بعد از ایامی معدود که بندگان حضرت اعلی بنابر سخن بعضی از غرض گویان که آیت "فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا" در باب ایشان نازل شده، خاطر اشرف اقدس از خان اعظم (دلگیر شده و مزاج اشرف بغایت) (۳) منحرف گشت.

خان اعظم ترک حشمت و جاه نموده، گوشه انزوا و عزلت اختیار کرده، در باغ پنجه خانی که عمه ایشان بود، بسکن گرفت، همه مردم متعلق ایشان > بهر جانب < متفرق شدند، > و از بس که میان دولت خان را خواهان بود ترک صحبت راضی نمی گشت، و چندگاه باین نوع گذشت. روزی نواب کامیاب سپهسالار خان خانان که دران زمان بخطاب مرزا خانی معزز بودند، بدیدن خان اعظم

(۱) 'د' ورق ۱۳۷ ب "وآفرین فراوان بردست و بازوی ایشان نمودند و سفارش".

(۲) این جملات در نسخه 'د' ورق ۱۳۷ ب نیز موجود است.

(۳) این در نسخه سرکار صفحه ۱۶۳ نیز همین طور نوشته است.

تشریف بردند، و بعد از ملاقات اوصاف حمیده و افعال پسندیده میان دولت خان را خان اعظم مذکور ساخته بود، و گفت نمی دانم که بچه نوع او را از خود جدا سازم، و بکدام یکی از احباء اصدق خود سفارش نموده بسپارم، ایا آن شخص بچه نوع پیش آید، درین باب بسی متفکرم. نواب سپه سالاری فرمودند [که اگر دولت خان را بمن حواله فرمایند، چندگاه بطریق امانت از احوال او خبردار باشم و بعد آن هرگاه طلب فرمایند حاضر است. خان اعظم میان دولت خان را طلبیده، و دست ایشان را] گرفته < در سنه ۹۸۴ اربع و ثمانین و تسعمایه بنواب مستطاب کامیاب خان خانان سپردند (۱) و گفتند این جوان امانت است [> پیش شما برادری نموده <] باید که از احوال او بواجبی خبردار بوده بسلوک برادرانه پیش آیند، و رعایت او از جمیع وجوه بر خود لازم شناسند.

نواب خان خانان این عطیه کبری را از مواهب و عطایای غیبی دانسته، بصد اعزاز و اکرام قبول نموده، و منت بر خود نهاده،

(۱) 'د'، ورق ۱۳۸ الف "گرفته بدست نواب سپردند" و مائر الامرا جلد دوم صفحه ۵ "در هنگامی (که همشیره میرزا کوکه بمیرزا عبد الرحیم خالف الصدیق پیرام خان خانانان منسوب گردید) خان اعظم او را بمیرزا سپرد که اگر عزم بلند داری و خطاب پدر می خواهی این مرد را عزیز نگهدار"، و توزک جهانگیری صفحه ۳۴ "عمرخان آنجا (در گجرات) در گذشت و دولتمخوان پسرش که جوان شجاع خوش صورت و همه چیز خوش بود همراهی عبد الرحیم ولد پیرم خان را که در دولت حضرت عرش آشیانی بخطاب خانخانانی سرفراز گردید اختیار نموده توفیق ترددات و خدمات خوب یافت خانخانان او را بمنزله برادر حقیقی خود می دانست بلکه هزار مرتبه از برادر بهتر و مهربان تر - اکثر فتوحاتی که خانخانان را دست داده پهای مردی و مردانگی او بود،" -

دست ایشان را گرفته، از ملازمت خان اعظم برآمدند، و حق تعالی آن ساعت ملاقات را بتوعی مبارک گردانید، که طریقه اتحاد و اختصاص و شیوه محبت و اخلاق بینهما چنان موکد گشت (۱) که زیاده بر آن متصور نباشد، و تا آخر ایام حیات همان یک جهتی درمیان بود - مدت سی سال (موجبی) مصاحب و همراز و همدم و همزبان بودند که بتقریر راست نیاید - [و نسبت اتحاد میان ایشان به نهجی مقرر شده بود که اوصاف حمیده میان دولت خان را نواب سپه سالاری نقل هر مجلس ساخته بودند، و لحظه بلکه لمحظه بی ایشان و یاد ایشان نبودند، و طریق اخلاص از مکاتباتی که نواب بدستخط خود بمیان دولت خان نوشته اند بوضوح می انجامید، که این نسبت تا بکجا رسیده بود] -

و کمترین محرر این تاریخ در سنه ۹۹۳ و ثلث و تسعین و تسعمایه در خدمت حضور نواب (صاحب) بداروغی کتابخانه مقرر بود، روزی مشاهده نموده، نواب کتابتی بمیان دولت خان نوشتند، و عنوان (آن) را باین شعر هندی که از نتایج طبع وقاد ایشان فی البدیهه بود، مزین ساختند، دوهره :-

مین جو اچهر پیم کے کاگد لکھی بکھان

رسنا کمین نه ان بین پهر پهر منبه سمان (۲)

(۱) 'د' ورق ۱۳۸ "و اخلاص از ابتدای ملازمت نمودن میان دولت خان بنواب خان خانان در آخر سنه ۹۸۴ اربع و ثمان ثمایه اتفاق افتاده بود... مسطور بغایت... تسع و الف... صفر که ملازمت شاهزاده عالمیان... اختیار نمودند، مدت بیست و نه سال پنهان چنان تمهد و موکد گشت، -

(۲) 'الف' صفحه ۱۶۸ -

"من جی اچپی پیم کی کرکی لکھی بیخانه * رسنا کمین نه آنومین پهر پهر منبه سمانه،"

و طریقه اخلاص و شیوه اتحاد که در میان نواب و میان دولت خان ممهد گشته بود معلوم نیست که در هیچ زمانی میان نوکر و صاحب مقرر شده باشد، [مگر التفات و توجه بندگان حضرت ظل الله جهانگیر بادشاه که بولد ارشد ایشان نواب خان جهان پیدا کرده اند، چنانچه در ضمن احوال خیر مال آن نیراوج عظمت مسطور گشته، عنقریب بوضع خواهد انجامید] - و این همه بسبب نیک نامی و دانش و فهم و فراست ایشان بود، و نواب همیشه مدح گوی ایشان بودند (۱) - روزی در منزل نواب [سپه سالاری] جمعی از امرای بزرگ تشریف داشتند، [مثل شیخ ابوالفضل و حکیم ابوالفتح، و آصف خان و قاضی حسن، و امثال] آنها در آن مجلس در آن باب مبالغه تمام داشتند، تا آنکه بجائی رسید که نواب سخن در اوصاف حمیده میان دولت خان مذکور ساختند، و نواب سپه سالاری فرمودند، که دولت خان را حق سبحانه و تعالی بوجهی مخلوق ساخته که بجمیع صفات پسندیده آراسته و بی عیب است، و از غایت مبالغه غیبی که باو نسبت توان کرد، آنست که دولت خان همت بسیار دارد، و از بی عیبی و پرهیزی

و 'ب' ورق ۲۸۹ -

"من مین انچه پیم کی کاکد لکھی بخانه * رسنا کمن نه انوبین پهر پهر مننه سمانه،"

و سرکار صفحه ۱۶۵ -

"من جی اچهرم پیم کی ناک کر لکی بخانه * رسنا کمن نه انوبین پهر پهر مننه سمانه،"

و 'د' ورق ۱۳۸ -

"من جی اچهر پیم کی کاکد لکھی بخانه * رسنا کمن نه انوبین پهر پهر مننه سمانه،"

(۱) تبرزک جهانگیری جلد اول صفحه ۸۸ و روجرس در ترجمه انگلیسی تبرزک جهانگیری جلد اول صفحه ۸۸ حاشیه ۳ گوید که جهانگیر از خانخانان خوشش نمی آمد ملازمت او را دوست نداشت -

هنر را عیب دانستند (۱) - [> چنانچه یکی از شعرا در مدح ممدوح خود گفته است <] :

((«و لا عیب فیهم غیر ان سیوفهم * لهن فلول من قراع الکتاب»))
یعنی نیست عیب در این ممدوحین مگر آنکه در شمشیرهای آنها دندانه‌ها افتادند بسبب ضرب کثیر بر افواج دشمنان)) (۲) و آواز تحسین و آفرین از [> اطراف <] مجلس برخاست [> و همه ارکان دولت بر حسن اعمال و احوال میان دولت خان، و طریقه اتحاد و اخلاص نواب مستبشر و مسرور شدند، و مستبشر گشتند <] -

[فصل دوم]

< حقیقت > احوال خیر مآل میان دولت خان

از معرفت و محبت حق سبحانه و تعالی، و پیروی < و رواج > شریعت نبوی علیه الصلوات و السلام، و اعتقاد و متابعت علم و

(۱) 'الف' صفحه ۱۶۸ و سرکار صفحه ۱۶۶ "شمرده‌اند" -

(۲) اینجا نسخه 'د' ورق ۱۳۹ کرم خورده است در اصل نسخ 'ب' و 'د' در اینجا خلل افتاده است - و این طور است و لا عیب فیهم الکتابه یعنی نیست عیب درین ممدوح من غیر ان سیوفهم بران دم شمشیرها دندانه افتادند، و مآثر رحیمی جلد سوم صفحه ۱۶۲۹ "از انجمله یوقلی پیگ در مثنوی که در مدح این سپه سالار گفته این ابیات در وصف میان موسی الیه گوید - ابیات دولتیخان که دولت خانه اوست مسمی بهرام در پیمانه است چون عزم کین کند برق یمانیست چون حزم آئین کند فاروق ثانیست و در هندوستان بطریقی علم گشته که اگر صد هزار دولت خان نام بوجود آیند و یا آمده باشند دولت خان مطلق که گویند مطلب اوست" -

علماء، و مشایخ صوفیه، و حسن اخلاق، و شجاعت، و سخاوت و جود و حلم، و حیا و کرم، و جوان مردی و دستگیری خلاق، و فریاد رسی مظلوم و بیچاره و درمانده، و طاعت و عبادت، و رفاهیت حال برایا، و سلوک با کافه انام، از طبقه خاص و عام و شیوه سخن دانی، و فهم و فراست عالی، و رای رزین و فکر متین، و کنگاش و تنسیق معاملات و تنقیح مهمات، و خدا پرستی، و جمیع افعال حسنه و اعمال مستحسنه، و کردار پسندیده که مرتبه تکمیل انسان کامل است و اظهر من الشمس است و از احاطه افهام < بشری > دور و قلم مکسور اللسان از تحریر و تقریر < آن > قاصر، و عاجز < است > - لاجرم بتسوید برخی از حالات شریف ایشان اقدام می نماید، تا بر صفحه روزگار چون اوراق لیل و نهار یادگار بماند -

القصه میان دولت خان در ملازمت نواب مستطاب در سلک مجبان و ندیمان و هم زمان اوقات خود را مصروف می داشت و [(۱) در زمانی که عرش آشیانی (۲) نواب سپه سالاری را در ابتداء ایام نشو و نما همراه نواب شهباز خان کنبو (۳) به تنبیه و تادیب < و تسخیر > رانا تعین فرمودند، دران سفر تردهای مردانه از میان دولت خان بظهور آمد، [< و روزی >] در میان شهباز خان و دولت خان در سواری رنجش خاطر بجائی رسید، که [< شهباز خان از شدت که در جبلت او مندرج بود، چوبی که در دست داشت،

(۱) در 'الف' صفحه ۱۶۹ و سرکار صفحه ۱۶۶ از "فصل دوم"، تا "خود را مصروف می داشت"، افتاده -

(۲) 'الف' صفحه ۱۶۸ و سرکار صفحه ۱۶۶ و 'د' ورق ۱۳۰ "عرض آستانی" -

(۳) برای سوانح عمری شهباز خان کنبو رجوع کنید به آئین اکبری (بلوک مین) جلد اول نمبر ۸۰ و مآثر الاسرا جلد دوم صفحه ۳۹۰ -

بر دهن < اسپ > ایشان انداخت - میان دولت خان تاب تعدی او را نیاورده < [شمشیر خود را > که حمایل بود < کشیده، حمله بر شهباز خان آورد - او بی اختیار [> گریزان شده <] خود را در سپاه انداخت، و از آن مهلکه نجات یافت - [> و شهباز خان عداوت به نواب خان خانان در دل بست <] و باین سبب عوارض بسیار باحوال نواب سپه سالاری عاید شد [> و آزار بسی کشید - اما در نسبت اخلاص و اتحاد ایشان قصوری در میان نیامد، بلکه اضعاف مضاعف گشت و بسمع بندگان عرش آشیانی رسید، و میان دولت خان بالشفقت بادشاهانه و منصب از سرکار ممتاز شد <] و نواب رعایت خاطر ایشان را از دست نداده، شهباز خان رنجش خاطر تمام یافت، و این واقعه جرأت و مردانگی میان دولت خان بالسنه خاص و عام جاریست (۱) -

[> و همدران ایام در سنه ۹۸۶ ست و ثمانین و تسعمایه حق سبحانه و تعالی بفضل شامل حال و رحمت کامل خود، میان دولت خان را فرزند ارشد اکمل سعادت مند ارزانی داشت، بمیان محمد خان موسوم گشت - و بعد از امتداد مدت دو سال در سنه ۹۸۸ ثمان و ثمانین و تسعمایه بمقام قلعه رنجهنبور در بهترین ساعات و فرخنده ترین اوقات حضرت مهیمن مراد بخش ایشان را باز فرزندی مرحمت فرمود -

چون منجمان دقیقه شناس ساعت تولد آن خجسته مولود را ملاحظه کردند، مژده فرح و شادمانی بگوش بشارت نبوش میان دولت خان

(۱) در مآثر الامرا جلد دوم صفحات ۶-۷ این روایت را نیز با روایت دیگر نوشته "روز دوم خان خانان دولت خان را بخانه اش برده استشفاع نمود - شهباز خان اسپ و خلعت داده گفت که شما امام لشکرید همیشه پیش میرفته باشید" -

رسانیدند، که این فرزند سعادت‌مند ترین اهل روزگار خواهد بود، و بقرب خاص خلیفه زمان مختص گردد، و بمناسب و مراتب ارجمند فایز شود، و خلائق از وی بهره‌مند و مستفید گردند. ایشان ازین نوید شادمانی چون گل شگفته خیرات و میرات بشکرانه این عطایای الهی بمستحقان رسانیده، موافق ساعت تولد آن نوباده باغ مراد را پیرخان نام نهادند، و مجالس متعدده مهمیا و مرتب داشتند، و اکثر خوانین را استدعای نمودند، و بزم نشاط را بانجام رسانیدند، و چند سال همراه نواب خان خانان دران دیار گذرانیدند< [-

و چون در سنه ۹۸۹ تسع و ثمانین و تسعمایه بندگان (حضرت) عرش آشیانی نواب < کامیاب > سپه سالاری [> خان خانان را از روی التفات برداشته با سپاه بسیار < [بتسخیر الک (۱) گجرات و دفع > و رفع مقهور < مظفر نئو (۲) نام تعیین نمودند (۳) - میان دولت خان [> رحل و عقد و قبض و بسط سرکار نواب و جمیع مهمات در تصرف ایشان بود - بعد از وصول گجرات < [دران پورش تردهای غریب بتقدیم رسانیدند، و بکرات و مرات در صف محاربه ناخته،

(۱) 'الف' صفحه ۱۶۹ "سلک" و 'د' ورق ۱۴۰ ب "دیار" -

(۲) 'ب' ورق ۲۹۲ الف "مظفر نئو" و 'الف' صفحه ۱۶۹ و سرکار صفحه ۱۶۶ "مظفر و نئو" و 'د' ورق ۱۴۰ ب "مظفر شوی رخصت فرمودند" و اکبر نامه جلد سوم صفحه ۴۰۹ "فتنه جویان نافرجام بیست و سیوم شهرریور مظفر را برداشته بر احمدآباد چیره دستی نمودند نیاگان آن فرومایه را کس نشناسد مردم نئو برخواندی" - و ترجمه انگلیسی توزک جهانگیری صفحه ۴۹۲ "نئو (نئو؟) (نئو؟) المخاطب مظفر خان" -

(۳) اکبر نامه جلد سوم صفحه ۴۰۳ "و خود (اکبر بادشاه) با نورنگ خان و خواجه نظام الدین احمد و دیگر را زمردان نبرد آزمون دوازدهم آذر (سال بیست و نهم) بمالش آن بد نهاد (مظفر) روانه شد" -

کارنامه‌های عجیب بظهور آوردند، و بیمن همت و شجاعت > و عقل کامل و رای صواب نمای < آن صاحب اقبال خیراندیش مظفر ننبو مقهور و مردود فرار نموده (۱)، و دیار گجرات بتصرف اولیای دولت در آمد، نواب مستطاب بخطاب اعظم خان خانانی [و سپه سالاری] و منصب والای پنج هزارى معزز و مکرم گشتند، [> و برترتبه بزرگ رسیدند، و چند سال هم دران دیار بحکومت و ایالت کامران بوده، اوقات فرخنده صفات خود را بعیش و نشاط مصروف داشتند -

و پس از چندی (۲) بموجب > حکم < بصوب لاهور بدرگاه عرش [آشیانی] متوجه شدند، و میان دولت خان را قایم مقام خود ساخته، روانه لاهور گشتند - و بطریق ایلغار در عرض پانزده روز بشرف ملازمت ظل < الهی مشرف گشته، بانواع التفات و اخلاص خسروانه مخصوص گشتند - و هم دران ایام بندگان حضرت را تسخیر ولایت سنده و تهته (۳) و سهوان در ضمیر منیر انور ظاهر شد < [- نواب کامیاب سپه سالاری (۴) را بتسخیر الکة سنده نامزد فرمودند -

(۱) اکبر نامه جلد سوم صفحه ۴۵۴ "خانخانان جریده روی در تگاپو نهاد - و نشانی ازو نیافتند گذارش رفت که ازین سرزمین بکوهستان بره رفته است - خانخانان لشکر منصور را چهار توپ گردانید - برخی بسر کردگئی نورنگ خان نامزد کرد و فوجی بخواجه نظام الدین احمد همراه ساخت - و لختی دلیران کار طلب به پیشبازی دولت خان لودی - هر جوقی بگوشه ازان ملک درآمد -"

(۲) 'د' ورق ۱۴۰ "چند سال -"

(۳) اکبر نامه جلد سوم صفحه ۴۵۴ "نزدیک لاها از مضافات راجوری لشکرگاه شد روز دیگر در کروه پاو کم راه رفته نزد تمه (در چند نسخه تمهته) دم اسانش برگرفتند - این موضع است پائین گریوه رتن پنجال ازین جا زبان کشمیری را بنیاد شود -"

(۴) 'الف' صفحه ۲۹ و سرکار صفحه ۱۶۷ "و در زمانی که باز عرش آستانی

از میان دولت خان در< ان محاربات تردد [های] و دلیری و صف شکنهای مکرر ظاهر شد، و در جمیع معارک پیش دستی نموده، بانواع فتوحات منصور و مظفر گشت < (۱) و حقیقت جان سپاری و طریقه اخلاص ایشان بعرض اشرف [> اقدس <] رسیده بمنصب (۲) دو هزاری سرافراز شدند، و فتوحات تسخیر منده باسم سامی ایشان مقرر گشت - [و بالتفات شاهانه و مراحم خسروانه معزز و مکرم شد] -

و چون بندگان عرش آشیانی شاهزاده کامگار سلطان مراد را بتسخیر ممالک دکن رخصت فرمودند، و نواب سپه سالاری را بمنصب عظیم القدر اتالیقی آن در دریای سلطنت معزز و مکرم گردانیده همراه ساختند - حل و عقد و قبض و بسط و تصرف امور سلطنت برای (۳) صواب نمای مشکل کشای ایشان وابسته بود - نواب سپه سالاری جمیع معاملات و مهمات را بصواب < دید ایشان بعمل می آوردند، [> و خود بجمعیت خاطر بعیش و نشاط اشتغال داشتند <] -

و چون بعد از چند سال شاهزاده کامگار برحمت یزدانی

نواب کامیاب سپه سالاری...“ -

(۱) در اکبرنامه جلد سوم صفحات ۶۰۸-۶۰۹ کار نمایان دولتخان در سرکردگی خانخانان در سنده نوشته و مائر رحیمی جلد سوم صفحه ۱۶۲۸ “و در این دوسه مصاف که ذکر می شود کار رستم نموده - از جمله در وقتی که این سپه سالار متوجه فتح سنده بود و او را با سه هزار کس بمدد جمعی که بمحاصره قلعه سیاهوان گذاشته بودند فرستاده بودند و در راه بمیرزا جانی پادشاه سند که زیاده از ده هزار کس با او همراه بود برخورد با او مصاف داده شکست داد“ -

(۲) “د” ورق ۱۴۱ الف “رسیده بانواع التفات خسروانه و مراحم بادشاهانه معزز و مکرم ساخت بمنصب...“ -

(۳) “د” ورق ۱۴۱ الف “آن در دریای سلطنت برای...“ -

واصل گشت، پندگان حضرت شاهزاده بلند اقبال سلطان دانیال را قایم مقام ساخته، بدیار دکن فرستادند، و نواب سپه سالاری را بقرار سابق با اتالیقی ایشان و صاحب اهتمام معاملات سرکار و سر براهی جمیع مهمات برای رزین نواب متعلق گردانیده، مرخص فرمودند - و صبیحه ایشان را در حباله عقد [ایشان یعنی] شاهزاده درآوردند - و میان دولت خان در همه امور پیشوا و صاحب شمشیر نواب بود (۱) [> و همگی معاملات بصوابدید ایشان صورت می یافت <] و بدفعات تردهای رستمخانه از ایشان بظهور رسید، و در محاربه [> خواجه <] سمیل که با هشتاد هزار سوار [> مسلح <] رومی و حبشی و دکنی و غیره و دو هزار قیل در نواحی دریای بان گنگ (۲) آمده، صف مقابله آراسته بود - میان دولت خان باعث [> آن <] فتح شد و طغرای (> آن <) ظفر بنام نامی ایشان مزین گشت - و در محاصره قلعه احمدنگر که جماعه حبشیان > سپاه روی < بر سپاه ظفر پناه نواب شبخون آوردند - از میان دولت خان و فرزندان اعز و ارشد ایشان، که میان محمد خان و میان پیرخان الملقب بنواب خانجهان باشند، کارنامه‌های [> عجیب <] و غریب < در آن شب تاریک بوقوع انجامید - و میان پیرخان زخمی شد، و برخساره ایشان زخم شمشیر رسید، و

(۱) توزک جهانگیری صفحه ۳۳ "چون والد بزرگوارم ولایت خاندیس و قلعه اسیر را مسخر ساختند دانیال را دران ولایت و سایر ولایاتی که از تصرف حکام دکن برآمده بود گذشته خود بدار الخلافه آگره مراجعت فرمودند درین ایام دانیال دولتیخان را از خانخانان جدا ساخته، در ملازمت خود نگاه داشته و مهمات سرکار خود را باو حواله نموده عنایت و شفقت تمام باو ظاهر می نمود تا آنکه در ملازمت او وفات یافت" -

(۲) 'د' ورق ۱۴۱ "درکنار دریای بان کنکا"، و اکبر نامه جلد سوم صفحه ۱۰۵ - "دریای بان کنکا"، و مائر رحیمی جلد سوم صفحه ۱۶۲۸ "رود گنگ"، -

بعنایت الهی فتح میسر گشت، و غنیم رو بهزیمت آورد، و اکثری از آن مخازیل علف شمشیر [> مجاهدان <] (۱) کرار شدند - و فتح قلعه احمدنگر نیز (باستصواب رای رزین و) بهمت بازوی قلعه کیشای [> میان دولتهان <] (۲) میسر شد -

چون شاهزاده عالمیان حقیقت تردد و جان سپاری و رای [> رزین <] و کنگاش و اهتمام و سر براهی مهمات و اخلاص [> و پیش بینی] و کاردانی و دانش همت < میان دولت خان را مشاهده کردند، از نواب سپه سالاری استدعائ نمودند که [> مهمات مالی و ملکی <] سرکار من [> بی ضابطه در خلل است و <] شخصیکه بجمیع صفات > (حمیده) و اخلاق [پسندیده] < آراسته باشد، نیست - اگر میان دولت خان را بمن عنایت فرمایند، باعث اطمینان خاطر و رضامندی این جانب خواهد بود - نواب التماس کردند که میان من و دولت خان نسبت پدر و فرزندی است، [< بلکه کار از ان نسبت < گذشته] و از میان داد و ستد بر طرف شده، این اختیار بدست من نیست، بدست اوست، شما او را راضی سازید - شاهزاده عالمیان ایشان را طلب نموده، ماجرای گذشته، و طلب خاطر و خواهش خود را در میان آوردند - میان دولت خان نیز همان سخن نواب را اعاده فرمودند، که مرا درین اختیاری نیست، غرض که شاهزاده [عالمیان] چندان درین باب غلوی نمودند، که صبیح نواب را که حرم محترم ایشان بود درین باب بیجد ساختند، که خواهی ناخواهی دولت خان را از نواب باید التماس نمود، ایشان نیز [> این سخن <] معروض داشتند - [> تا مدتی مدید این حرف در میان بود، چون نواب دانستند که

(۱) 'الف' صفحه ۱۷۰ و سرکار صفحه ۱۶۹ "بهادران" -

(۲) 'الف' صفحه ۱۷۰ و سرکار صفحه ۱۶۹ "ایشان" -

شاهزاده < ازین طلب باز نمی آید، و خاطر انور ایشان ملال می گیرد، و باعث آزار می شود، نواب بضرورت بجهت رضای پادشاهزاده > بنا کام بران راضی شده < [(۱) و دست میان دولت خان را گرفته، بملازمت شاهزاده برده، التماس نمودند که میان من و دولت خان هرگز این نسبت نبود که من هرگز او را [> باختیار خود <] از خود جدا سازم و او [> نیز <] هرگز از من جدا شود - میان من و دولت خان نسبت پدری و فرزندی بود - چون خواهش و طلب شریف شما را درین باب زیاده از حد مشاهده نمودم، لاچار بی اختیار شده، او را بشما می سپارم - چنانچه من بنده خانه زاد این درگاهم - دولت خان نیز همین حکم دارد -

شاهزاده ازین ماجرا بغایت مبتهج و مسرور گشته، دست ایشان را گرفته، بجانب خود کشیده، در بغل درآوردند، و پیشانی ایشان را بوسه دادند، و بخلعت خاص و کمر خنجر و شمشیر مرصع و اسب عراقی و منصب سه هزاری سرافراز فرمودند، و شش پرگنه بجاگیر عنایت شد، و این واقعه در ماه صفر سنه ۱۰۰۹ تسع و الف بوقوع آمد - و زمام مهمام حل و عقد سرکار خود را بید > (اختیار) و [اقتدار] < و بپایه [والای] وکالت برآوردند، و بخطاب مسند عالی مخاطب ساختند - و فرزندان [> کامگار <] ایشان را بصحبت و مجالست [> بزم <] خاص و همزبانی و همدمی اختصاص بخشیدند، و بانواع التفات پادشاهانه [> معزز و <] ممتاز فرمودند، و لحظه بلکه لمحّه بی ایشان نبودند و بمناصب ارجمند و جاگیر خاطر پسند سرافراز کردند - [> و شش

(۱) 'الف' صفحه ۱۷۰ و سرکار صفحه ۱۷۰ "تا آنکه نواب بضرورت بجهت رضامندی خاطر شاهزاده بران راضی شدند" -

پرگنه بجاگیر ایشان مرحمت شده بود، برین موجب پرگنه کاوی (۱) از سرکار گجرات، پرگنه ناکالور از پتنه (۲) شهور دکن [بردهن کره (۳) پرگنه دیول گانو] (۴) دکن پرگنه (بمیل گانسون) پرگنه [دهاوه] (۵) - القصه گرسی صحبت بنوعی در گرفت که زیاده بر آن تصور نتوان نمود < -

و چون بندگان عرش آشیانی در برهانپور تشریف شریف ارزانی فرمودند، شاهزاده کامگار بموجب طلب ایشان از احمدنگر [بملازمت خلافت پناه <] برهانپور عزیمت نمودند، و میان دولتخان را بجهت سربراهی مهمات در احمدنگر گذاشتند - و ایشان بتنسیق معاملات مالی و ملکی اشتغال داشتند، و بعد از چندگاه هم در احمدنگر بقضای الهی [بگردش] فلک مستمگار و چرخ کجرفتار ایشان را از شادی آباد ناز و نعمت بمعنت خانه رنج و کربت انداخت، و بتاریخ بیست و هشتم ماه شعبان المعظم ۱۰۱۰ الف و عشر از دایگاه مکر و غرور به بزم گاه دارالسرور توجه نمودند، و روح پرفتوح ایشان از تنگنائی جمل جسمانی بفیاض ریاض رضوانی و حدائق روحانی پرواز

(۱) در آئین اکبری (جبرٹ) جلد دوم صفحه ۲۴۳ نوشته که بندرکاوی در سرکار گجرات واقع است -

(۲) 'ب' ورق ۲۹۵ "پرگنه ناکانور از پتنه و سور دکن" و 'د' ورق ۱۴۲ ب "ناکانور از پتنه شهور دکن" -

(۳) 'د' ورق ۱۴۲ ب "پرگنه زدهل کره" -

(۴) 'د' ۱۴۲ ب "پرگنه دیولکام دکن" و در آئین اکبری (جبرٹ) جلد دوم صفحه ۲۳۸ و ۲۳۷ نوشته که دیولگاؤن در سرکار مہر صوبه برار واقع است - اکنون قریه دیولگاؤن در ضلع بلدانه صوبه برار واقع است -

(۵) 'ب' ورق ۲۹۵ "پرگنه دهاوه" و 'د' ورق ۱۴۲ ب "پرگنه دهاو" -

کرد، و از مطموره خاک بمعموره افلاک رسید (۱) -

و میرزا زاهد ولد شریف خان وفات ایشان را باین نوع نقل می کرد (۲)، که روزی در ملازمت ایشان از نماز دیگر تا نماز شام نشسته بودم - چون وقت نماز در رسید، از پائین خانه (۳) من که دران جوار واقع بود، آواز سرودی ظاهر شد - میان دولت خان فرمودند که [< میرزا >] این خانه کیست؟ من اشارت کردم که کلبه احزان نامرادانست - چون شام بهم رسیده، اکثر منزل فقرا را بقدم مسرت لزوم خود زینت بخشید - باتفاق چند رکعت بگذاریم مناسب خواهد بود - مسند عالی فرمودند که مرا بعضی مهمات ضروری در پیش است، شما بروید، و بکار عبادت خود مشغول شوید -

من از ایشان رخصت شده بخانه رفتم، [< و ایشان نیز بعد از ساعت بخانه خود تشریف بردند >] - جزوی از شب گذشته بود

(۱) اما در اکبرنامه جلد سوم صفحه ۷۸۵ نوشته که در سیزدهم (ماه؟ سال چهل و پنجم سنه ۱۰۰۹ هـ) دولت خان لودی بقولنج درگذشت - و مائر الامرا جلد دوم صفحه ۶ "آخر سال چهل و پنجم سنه ۱۰۰۹ هزار و نهم هجری بازار قولنج در احمد نگر بساط هستی دریچچید (ز ابطال رجال و مرآمد شجعان روزگار بود - عرش آشیانی از جرأت و جسارت او همیشه توهم داشته - گویند چون خبر فوتش رسید فرمود، که امروز شیر خان سور از عالم رفت) و مائر رحیمی جلد سوم صفحات ۱۶۳۰-۱۶۳۱ "بتاریخ سبع و الف در برهانپور خاندیس در گذشت" -

(۲) 'ب' ورق ۲۹۶ و 'د' ورق ۱۴۲ ب "و چگونگی < این > واقعه وفات مرحومی مرزا زاهد ولد شریف خان باین نوع نقل می کرد" -

(۳) 'الف' صفحه ۱۷۱ "یالش خانه" و 'ب' ورق ۲۹۶ "پیش خانه" و سرکار صفحه ۱۷۳ "ناش خانه" و 'د' ورق ۴۲ 'ب' "الش خانه" -

که جلودار مسند عالی دویده آمد که شما را می طلبند. من بی اختیار سوار شده، بمنزل ایشان رفتم. چون درآمدم، عجائب شاعله و شور شنیدم، [> و مردم را در قلق و اضطراب عظیم مشاهده نمودم، همه را تسکین ساخته <] چون بر سر بالین ایشان رسیدم، دیدم که مسند عالی بر بستر تکیه نموده اند، و عرق بسیار بر بدن ایشان پدید آمده و روی ایشان بجانب قبله و سر [ایشان] بجانب قطب است. من پیش رفتم، و گفتم خان جیوچه حال دارید؟ ایشان چشمهای خود را کشوده، دست راست خود را برداشتند، و انگشت شهادت را ایستاده کردند، و چون زبان (۱) ایشان فی الجمله کلاله پیدا کرده [> بودند <] بهمان حالت آواز برآورده بجانب من متوجه شده گفتند میرزا میرزا لا اله الا الله و در گفتن محمد رسول الله فرو رفتند، و روح از بدن ایشان مفارقت کرد، و بمحبوب حقیقی و مبداء اصلی پیوستند، و دست ایشان هم چنان در دست من بود و انگشت شهادت ایستاده. چون نیک ملاحظه کردم، مسافر شده بودند.

جمعی از ملازمان ایشان بی تابی بسیار اظهار نموده گفتند که ایشان را سگته [> واقع <] شده، مناسب آنست که حکیم فلان (۲) را طلب نموده، فصد نمایند. هر چند بایشان گفتم که معامله سگته نیست این امر ناگزیر است که بایشان پیش آمده، قبول نکردند. بالضرورت حکیم را طلب نمودیم و او در رگ هفت اندام دست راست ایشان نشتر کرد. بعد از آنکه [تا آمدن حکیم و مفارقت روح از بدن < مابین] دو سه ساعت مفاصله گذشته بود، قطره چند خون از آن جراحت ظاهر شد، و بعد از اظهار خون، مردم گفتند که

(۱) 'ب' ورق ۲۹۷ الف "لوبان"، -

(۲) 'ب' ورق ۲۹۷ "حکیم فلاطون"، و 'د' ورق ۱۳۳ "حکیم" -

باز روح اعاده نموده - چون من دست بر سینه ایشان نهادم، دانستم که برآمدن خون [> بعد از مفارقت روح از بدن <] نشان شهادت ایشان بود، و اگر نه از مرده خون بر نمی آید، بمتعلقان ایشان گفتم که باستعداد کفن ایشان اشتغال نمایند -

بعد از تجهیز و تکفین نعش ایشان را در برهان پور آورده، بیخاک سپردند، و این واقعه هائله نائله جان گداز در بیست و هشتم ماه شعبان (۱۰۱۰ هـ) روئداد (۱) - نواب قبله گاهی گنبد عالی بر بالای او ساخته، و باغی در کمال لطافت هوا و نزهت دل کشای ترتیب داده [> که در حضرت و طراوت رشک مرغزار فلک گردیده، و در کثرت ازهار و اشجار خط بطلان برگستان ارم کشیده، ایبات :- چه باغی که در حسن به از جنان * ندیده است کس گلشنی آنچنان تموزش گل کوهساری دهد * زمستان نسیم بهاری دهد تیهو و دراج کبک و تذرو * نه بینی تپی سایه بید و سرو والحال جای نزول اهل سرور است، و جمعی از حفاظ و طلبه همیشه بتلاوت قرآن متجید اشتغال دارند، و وظایف و اوراد معین است >] (۲) مدت عمر شریف میان دولت خان، آنچه از متعلقان ایشان استماع یافته، پنجاه و دو سال بود، جمیع اوقات [> فرخنده صفات ایشان

(۱) سرکار صفحه ۱۷۵ "سنه ۱۰۱۰" -

(۲) مائر رحیمی جلد سوم صفحات ۱۶۳-۱۶۴ "در همان جا (برهانپور) بر آسوده و فرزند نامدارش اعنی نواب خان جهان عمارق عالی و باغی متعالی در کمال صفا و نزهت بر سر مقبره ایشان ساخته که معلوم نیست که در هندوستان این قسم مکانی و عمارق بهم رسد و الحال سیرگاه اهل برهانپور است و مردم از آن مکان شریف از برکت این خان زمان و آن مغفرت پناه محفوظ و بهره مند می گردند و پوره نیز دران حوالی بنا نموده بلودی پوره موسوم ساخته" -

بمرضیات الهی، و صحبت علمای و فضلاء، و دستگیری خلائق و < > بعیش و نشاط و فرحت و بهجت و مسرت بانصرام انجامید، حق تعالی روح پر فتوح ایشان را بجوار قرب حضرت مختص گرداند، و در فرادیس جنان جای دهد -

فصل [< سوم >] (۱)

✓ در ذکر اولاد امجاد [گرامی] مسند عالی میان دولت خان و بیان احوال نواب کامیاب مستطاب معالی القاب خان جهان (لودی) طول الله عمره [< و ضائف ((وضاعف)) قدره < >] بر ضمیر خردمندان صاحب دانش و هوش و خداوندان سعادت نبیوش واضح و لایح باد، که حق سبحانه و تعالی بکرم خاص خود مسند عالی میان دولت خان را شش فرزند کرامت فرسوده، و پنج فرزند نرینه بود، و بزرگ همه عزیز خان [بود] و محمد خان و پیر خان و شیر خان و دریا خان و یک صبیبه صالحه ساجده، از آن جمله میان عزیز خان و شیر خان و دریا خان در سن خرد سالی وفات کرده بودند - بعد از وفات مسند عالی میان دولت خان دو فرزند (۲) سعادت مند و یک صبیبه صاحب میراث بماندند : یکی میان محمد خان، و

(۱) 'الف' صفحه ۱۷۲ و سرکار صفحه ۱۷۵ "فصل دوم" -

(۲) توزک جهانگیری صفحه ۳۳ "دولت خان) در ملازمت او (سلطان دانیال) وفات یافت - دو پسر ازو ماند یکی محمد خان و دیگری پیر خان - محمد خان که برادر کلان بود بعد از وفات پدر باندک مدتی در گذشت، و نواب شمس الدوله شاه نواز خان (ماتر الاسرا جلد دوم صفحه ۸) نام فرزندان میان دولت خان محمود و پیرای نوشته -

دوم میان پیر خان المشتهر بنواب خانجهان و هر دو قرة العیون در کسب اخلاق صوری و معنوی و تحصیل علوم ظاهری و باطنی قصب السبق علی الاقران بردند، و در شجاعت و سخاوت و شهامت و اخلاق حسنه و افعال مستحسنه گوی سبقت از جمیع دانشوران روزگار (در) ربودند، نواب مستطاب سپه سالاری از جمله فرزندان تصور فرموده، در پرورش و استفاده علوم سعی جمیل بنهیدیم رسانیدند، و بسبب توجه عالی ایشان بمراتب اعلی فائز گشتند، و جمیع صفات که لازم ذات انسانیت است کسب نمودند، و بسا آثار سعادت مندی در آوان طفولیت از ایشان بظهور [سی] انجاسید، و (آثار) دولت مندی بر چین ایشان هویدا بود - چنانچه نواب سپه سالاری بعضی سخنان و آثار غریب هر دو برادر را که در طفولیت از ایشان بظهور رسیده بود، در بیاض خود بقلم خاص تسوید نموده بودند - درین ولا که بامارت رسیدند، اظهار می نمودند، و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده ایشان نچندانست که بیاری قلم مکسور اللسان بسرحد ادراک آن توان رسید، و در شجاعت و همت گوئی سبقت از میدان مردان مردمی ربودند، و کارنامها که از میان محمد خان بظهور آمده، مقدور بشر نیست -

و چون شاهزاده کامگار سلطان مراد ایشان را بمصاحبت و منادمت اختصاص بخشیدند، و بانواع عنایات ممتاز ساختند و چون شاهزاده بلند اقبال سلطان دانیال بدیار دکن تشریف بردند، هر دو برادر را بهم بزمی و ندیمی و صحبت و مجالست و مناصب بلند و جاگیر خاطر پسند متتهج و مسرور فرمودند و لحظه بلکه لمحہ بی ایشان نمی بودند، [و منادمت ایشان را از نعم غیر مترقب دانسته بعنایات خاص الخاص مسرور می داشتند و از ترددات و کارنامها که ابتداءً در آمد دیار دکن و محاربه خواجه سهیل و محاصره قلعه

احمد نگر و شبخون حبشیان و مقابله را جواز ایشان بظهور آمده، شاهزاده کامگار نقل هر مجلس و محفل گردانیده، ممنون و مباح بودند و بندگان حضرت ظل الله جهانگیر بادشاه دران ولا در اله آباد تشریف ارزانی داشتند، احوال ایشان را شنیده، چند مرتبه فرمان مرحمت عنوان بصنوف التفات خسروانه و مراحم بادشاهانه صادر فرموده، ایشان را بخواهش تمام طلب فرمودند - شاهزاده سلطان دانیال این معنی را استماع یافته، در خاطر جوئی و تربیت ایشان سعی موفوره بمقدم رسانیدند و ایشان را فرصت حاصل نشد که توانند بخدمت اشرف رسیده > -

درین اثنا میان محمد خان را بصفت طهارت ذات و نجابت صفات آراسته بود، درد خدا طلبی دامن گیر ایشان شد، و اکثری اوقات فرخنده صفات ایشان بشب بیداری و ملازمت درویشان > [حایل حال] > مصروف می گشت، شخصی شاه عبداللّه سرمست نام که در برهان پور عالم ارشاد و هدایت افراخته بود، و اهل آن شهر گمان ولایت باو داشتند، و رجوع خلائق بیشتر بود، ایشان را بدعوت اسماء عظام جلالی امر فرمود - بعد از مداومت چندگاه فی الجمله جذبه در آن دعوت روی داد، و چون در دعوت اسماء الله مرشد کامل شرط است، تا از احوال آن طالب ظاهراً و باطناً خبردار باشد - و آن استعداد در شاه عبداللّه مفقود بود، [نتوانست محافظت ایشان نمود] - روز بروز آن سودا در میخیله ایشان > [راه یافت تا آنکه رفته رفته >] زیادتی پذیرفت، و > [بظاهر >] به بیماری جسمی [در پیش خلق] شایق گشت، > [ح و شاهزاده عالمیان در باب صحبت ایشان سعی بلیغ داشتند >] -

در همان ایام ضعف (۱) میان محمد خان شاهزاده عالمیان شاه عبداللّه را طلب نموده، مقید ساختند، و امر فرمودند که تدارک این

(۱) سرکار صفحه ۱۷۸ "ایام حقیقت ضعف" -

احوال باید نمود - شیخ موسی الیه در جواب معروض داشت که کشتی در دریا شده یا بساحل [> مقصود <] برسد یا غرق گردد (۱)، [> کار از دست رفته علاج پذیر نیست <] - چون [> روز بروز <] سودای ایشان [زیادت] شد دست از معالجه باز داشتند، و کار بجای رسید که نواب خود بدولت فرمودند که روزی در غلبه شورش ایشان بملازمت درآیدم، و احوال ایشان بغایت مشوش بود، پرسیدم که [بهای] جیو (۲) مرا می شناسند، من کیستم؟ ایشان گفتند که من کیستم چه معنی دارد؟ این جا من و تو کیست همه منم - چون این سخن از ایشان شنیدم، دانستم که احوال ایشان بدرجه عالی رسیده، اگر مرشد باشد یحتمل که معاودت واقع گردد و اگر نه بسی مشکل است - چون عاقبت مرشد کامل میسر نشد سر از سران کار کردند -

روزی (۳) از برهان پور سوار شده برسم معهود بشکار متوجه شدند، کسی را از متعلقان خبر نبود که بکدام جانب تشریف بردند، و ایشان بجانب مغرب رو به برهان پور روانه شدند و [> از قضا <] بجماعه کول (۴) و بهیل ملاقی شدند، و استفسار راه نمودند - آن بدبختان [> بی عاقبت <] ناشناخته طمع در لباس ملوکانه و اسپ

(۱) 'ب' ورق ۳۰۱ "که کشتی ایشان تباهی شد بساحل مقصود نرسید تا غرق گردد" -

(۲) 'الف' صفحه ۱۷۴ "بهوائی جیو" و 'ب' ورق ۳۰۱ "بهای جیو" و سرکار صفحه ۱۷۹ "بهائى جیو" و در 'د' ورق ۱۴۵ الف این واقعه نیست -

(۳) 'د' ورق ۱۴۵ "کار از دست رفته علاج پذیر نیست و روز بروز احوال ایشان متغیر بود و احیاناً بهوش بهم می آمد درین اثنا روزی" -

(۴) 'الف' صفحه ۱۷۴ و 'ب' ورق ۳۰۱ ب "جماعه کولی" و سرکار صفحه ۱۷۹ "بجماعت کولی" و 'د' ورق ۱۴۵ الف "جماعه بهیل و کولی" -

و صلاح او نموده، بجنگ پیش آمدند، و میان محمد خان باوجود تنهائی و حالت متغیر خود و گرسنگی سه روز باجماعه کافر [آن] روبرو شده (ده) و دوازده کس را از آن جماعه به تیر هلاک ساخت - چون نهایت عجز بکفار راه یافت، اسب ایشان را پی کردند - میان محمد خان پیاده شد و چند زخم تیر بر بدن ایشان رسیده، با وجود این حالت حوزین کوهسار < شمشیر علم ساخته، حمله بر آن ناپکاران برده چند کس را از پا در آورده و هر لحظه [از تشنگی و تغیر مزاج] احوالش متغیر می شده، و باز بخود می آمد، و به محاربه مشغول می گشت، تا آنکه از صبح تا شام با کفار مقاتله نموده، بشهادت رسید (۱) -

و بعد از یک سال از وفات میان دولت خان این واقعه هائله روی داد، آن جماعه نعش او را چون عنقا و کیمیا ناپدید کردند، و بعد از سه روز این خبر شایع شد، و بشاهزاده بلند اقبال سلطان دانیال رسید، بغایت متالم و متفکر شد، و دست تحجیر بدنشان تفکر گزیده، و تاسف بسیار نموده - [چون < چاره بجز صبر و شکیبائی امری دیگر نبود، رضای الهی صبر کردند، و میان پیر خان از شاهزاده رخصت شده، بدان محال که محمد خان بشهادت رسیده بود، رفت - هر چند در باب پیدا شدن نعش ایشان تردد و تجسس نمودند، بجز از چند موی سر که در آن سر زمین افتاده بود، چیزی دیگر ظاهر نشد، و آن مواضع را که دران نواحی این واقعه شده بود، با چند

(۱) مائثر الامرا جلد دوم صفحه ۸ "از پسرانش محمود سودائی گشته کارش بدیوانگی کشید از چاره گری لختی بهی پذیرفته بود، در سال چهل و ششم بیازش شکار برآمده از همراهان جدائی گزید نزدیک قصبه پال باکولیان در آویخته فروشد، پال در خاندیش در حدود مالوه واقع است - رجوع کنید به آئین اکبری (جبرٹ) جلد دوم صفحه ۲۲۲ -

مواضع دیگر قتل نموده، جلاوطن ساختند - چون آن جماعت واقف نبودند که این شخص فلان کس است بنابراین گستاخی نمودند - و بعد از وقوف از افعال خود نادم و پشیمان شدند -

و از مرحومی مغفوری میان محمد خان دو فرزند بوجود آمد، میان عزیز خان (۱) و بهادر خان و هر دو [برادر] برخوردار در خدمت عم بزرگوار خود بشرف ملازمت ممتاز اند، حق تعالی ایشان را در بندگی و ملازمت نواب قبله گاهی بکمال رساند -

و بعد از واقعه میان محمد خان شاهزاده عالمیان میان پیر خان را بالتفات و مراحم بادشاهانه ممتاز فرمودند (۲)، و تا زمان حیات شاهزاده [عالمیان میان پیر خان] مصاحب و همراز و همزبان و هم بزم بودند - بعد از وفات شاهزاده دانیال میان پیر خان در خدمت و ملازمت نواب مستطاب سپه سالاری در سلسله فرزندان کامگار ایشان

(۱) 'ج' ورق ۱۵۶ ب و 'الف' صفحه ۱۷۴ "عزیز خان" و در 'د' ورق ۱۴۵ الف نیست -

(۲) 'د' ورق ۱۴۵ مختصر نوشته "و بجز از چند موی سر که دران زمین افتاده بود مسیح خبر دیگر ظاهر نگشت مواضع آن نواحی را قتل و غارت و جلاوطن ساخته به برهانپور معاودت نمودند" شاهزاده بلند اقبال دلجوئی و دلاستانی کرده بانواع التفات و مراحم خسروانه ممتاز فرمودند" - مائرا لمر ا جلد اول صفحات ۷۱۶-۷۱۷ "در بیان شباب با برادر کلان خود محمد خان از پدر رنجیده به بنگاله پیش راجه دانسنگه رفتند - روزی (که می خوانند از دریا گذشته داخل شهر شوند) بر سر کشتیهای گفتگو واقع شود - و بزد و خورد انجامید اتفاقاً دو برادر زاده راجه کشته شدند - پس از آنکه راجه از احوال اینها مطلع شد بنابر سابقه معرفت سی هزار روپیه تواضع کرده رخصت نموده که مباد از راجپوتیه اذیت کشند - محمد خان در عین جوانی درگذشت - و پیرا بیاورئی اقبال نزد شاهزاده سلطان دانیال منظور نظر گردید" -

داخل بوده (۱)، بجایگزیر خاطر خواه خود آله که دکن اوقات حمیده صفات خود را در جرگه امرای تعینات دکن مصروف ساختند -

و چون در ماه جمادی الثانی چهاردهم سنه ۱۰۱۴ [یکهزار و چهارده] حضرت عرش آشیانی را واقعه ناگزیر پیمیش آمد، و مسافر عالم تقدس شدند، و بندگان حضرت عالم پناه ظل الله جالس سریر گورگانی وارث افسر صاحبقرانی بادشاه جوان بخت کیوان وقار [شهریار] دریا دل سکندر شعار ابوالمظفر [نورالدین محمد] جهانگیر بادشاه خلد الله [تعالی] بلکه روز پنجشنبه بیست و یکم ماه جمادی الثانی سنه مذکور (۳) بر سریر سلطنت هندوستان جلوس نمودند، فرامین عالی شان بتجمیع امرای ممالک محروسه در باب استمالات ایشان (و کسری) و کافه اناام شرف صدور یافت، خصوصاً بنواب سمیه سالاری کامگاری خان خانان و امرای تعینات دکن بمهر یکی فرمان سعادت

(۱) 'الف' صفحه ۱۵۰ "در سلک سالاری فرزندان کامگار خان ایشان داخل بوده".

(۲) سرکار صفحه ۱۸۲ "ماه جمادی الثانی چهاردهم سنه الف (و عشر) و اربعه که هزار و چهار (ده) باشد"، و توزک جهانگیری مقدسه صفحه ۱ "شب چهارشنبه سیزدهم جمادی الاخری سنه هزار و چهارده هجری"، و مائر جهانگیری نسخه رامپور ۳۶۸ ورق ۹۸ "روز شنبه (یک پیر و هفت کپڑی شب گذشته) هژدهم جمادی الاخر...".

(۳) در باب هفتم نسخ 'الف' صفحه ۲۲۳ و 'ب' ورق ۴۳۸ و 'ج' ورق ۱۵۷ الف "روز پنجشنبه بیست و دوم ماه جمادی الثانی سنه ۱۰۱۴ [اربع و عشر و الف] مسطور"، و توزک جهانگیری صفحه ۱ "روز پنجشنبه هشتم جمادی الثانی هزار و چهارده هجری"، و اقبال نامه جهانگیری صفحه ۲ "روز پنجشنبه یازدهم شهر جمادی الثانی سال هزار و چهارده هجری"، و مائر رحیمی جلد اول صفحه ۹۳۴ "روز پنجشنبه بیست و یکم شهر جمادی الاول سنه اربع و الف هجری".

نشان مع خلعت خاص و اسپ نوازش فرموده، یاد آوری کردند -
 چون آوازه شجاعت و شهامت و خلق حسن و افعال حسنه و
 کردار مستحسنه میان پیرخان و التفات شاهزاده سلطان دانیال که
 در باب ایشان مرعی داشته بمنزلت قرب و مصاحبت بزم خاص
 اختصاص بخشیده بودند، مکرر بسمع (حضرت) اعلی رسیده بود، و در
 زمانیکه حضرت در اله آباد تشریف شریف ارزانی داشتند دو مرتبه
 فرمان عالی شان بطلب میان پیرخان فرستاده بودند، ایشان را از
 خدمت و ملازمت شاهزاده سلطان دانیال فرصت میسر نشد، که
 توانند خود را بعز بساط بوسی مستعد ساخت، و باین دولت عظمی
 رسید -

درین ولا که امرای تعینات دکن بفرمان و خلعت و اسپ
 نوازش یافتند، بندگان حضرت میان پیرخان را نیز [بفرمان سعادت
 نشان و خلعت و اسپ] یاد کردند، و حکم [مجدد] شد که فرمان
 طلب ایشان صادرگردد - درین اثناء میرزا علی اکبر [شاهی] (۱)
 که یکی از امرای کبار این سلسله علیا است، بموجب امر اشرف از دکن
 رفته، بشرف عتبه بوسی سرافراز شد - بندگان حضرت چگونگی احوال
 جمیع امرای [تعینات < دکن از ما فی الضمیر (او) استفسار نمودند،
 [< تا از قرار واقع بعرض رساند، مرزا علی بیگ >] حقیقت هر یکی
 را از قرار راستی بعرض رسانید، و التماس (می) نمود که بیمن عاطفت
 و توجه حضرت اکثری امرای دکن در شجاعت (و سخاوت) و اخلاق
 حسنه بی نظیر اند، اما [چون] پیرخان ولد دولت خان جوانیست،

(۱) 'ب' ورق ۳۰۴ "میر علی اکبر شاهی"، توزک جهانگیری صفحه ۱۱
 "میرزا علی اکبر شاهی را که از جوانان قرار داده الوس دهلی است، بمنصب
 چهارهزاری ممتاز ساخته سرکار سنهیل را بجایگزین او مقرر داشتیم" -

بجمله صفات پسندیده آراسته، و زبان بیان در تعریف (۱) احوال او ابکم [است] لیاقت آن دارد که در سلکی مقربان و مخصوصان بزم خاص اختصاص یابد. بندگان حضرت چون از مدتی > (مدید) < خواهان این معنی بودند، مجدداً فرمان مرحمت عنوان بدستخط خاص (اشرف) مصحوب مقرب خان بنام ایشان [در طلب بتاکید] صادر شد، که در ساعت متوجه آستان بوسی گردد.

چون منشور سعادت نشان در برهان پور بایشان رسید، از این نوید بغایت مستح و مسرور گشته، احرام حریم عالی بسته متوجه لاهور شدند (۲). و در زمانی که بندگان حضرت از فتح سلطان خسرو خاطر اشرف جمع ساخته، و حسن بیگ [> شیخ عمری <] را با کثری از حرام خواران بیاسا رسانیده، در دارالسلطنت لاهور تشریف شریف ارزانی داشتند، و زمام مهم وزارت و حل و عقد و قبض و بسط امور سلطنت برای رزین و فکر متین امیرالامرا مفوض بود، ایشان بلاهور رسیدند، و روز اول امیرالامرا را ملاقات نمودند، و بوسیله ایشان در ساعت سعد و وقت سیمون بشرف آستان بوسی حضرت خاقانی مشرف شدند، و ناصیه اخلاص بر آستان عبودیت نموده، سجدهات شکر بجا آوردند.

بنندگان حضرت ایشان را بانواع التفات خسروانه و مرحمت پادشاهانه نوازش فرموده، بخلعت خاص و کمر خنجر مرصع اختصاص بخشیدند، و روز بروز آثار عنایت و شفقت مترادف بود، و در کمتر مدت در بزم خاص داخل مصاحبان و ندیمان امتیاز یافتند و بخطاب

(۱) سرکار صفحه ۱۸۳ "تعرض".

(۲) در نسخه 'د'، ورق ۱۴۶ پس از جمله متوجه لاهور شدند صورت خوابی را که پیرخان دیده بود بیان نموده است - این خواب در سائر نسخ نیز مذکور است ولی بمناسبات دیگر نقل شده.

صلابت خانی و منصب دو هزارى معزز ساختند (۱)، و چون [همدران ایام] حضرت ظل الهی بسیرارغوان زار و خزان کابل بآن صوب نهضت فرمودند، نواب در جمله مقربان و مخصوصان بزم خاص داخل بوده، هر روز بالتفات تازه مکرم بودند - و چون ظل الهی از سفر خیر اثر کابل بدارالسلطنت لاهور مراجعت فرمودند، نواب را بخطاب فرزندى و القاب [خانجهانی] و منصب والای پنجهزاری ممتاز گردانیدند (۲)، و سجع نگین ایشان را حضرت خاقانی از طبیعت موزون خود انشاء نموده، و بمولانا احمد مهرکن (۳) که درین وادی بی بدل (۴) روزگار بود، امر فرمودند تا در نگین انگشتی نقش کرده آورده (و هی هذا سجع نگین) نواب خان جهان از انشاء ظل الهی [بیت] :-
فرزند خاص شاه شد از قدرت اله (۵) بخان جهان مرید جهانگیر بادشاه

(۱) توزک جهانگیری صفحه ۴۲ "همین روز (دوم ذی حجه سال دوم جلوس) پیر خان ولد دولت خان لودی را که همراه فرزندان دانیال از خاندیس آمده بود بخطاب صلابت خان سرفراز ساخته منصب او را سه هزارى ذات و یکمزار و پانصد سوار مشخص شد و علم و تقاره داده مرتبه او بخطاب والای فرزندى از امثال و قران در گذرانیم" -

(۲) توزک جهانگیری جلد اول صفحه ۶۱ "روز پنجشنبه سیوم ماه رجب (هسته) فرزند صلابت خان را که کم از فرزندان حقیقی نیست بخطاب خان جهانی امتیاز بخشیدم و فرمودم که او را در فرامین و احکام خانجهان می نوشته باشند، و خلعت خاصه و شمشیر مرصع نیز عنایت شد" و بر صفحه ۶۶ نوشته "خان جهان را در همین مجلس (جشن سویمین نو روز بموضع رائگنه بمسافت ده میل از آگره) بمنصب پنجهزاری ذات و سوار سرفراز ساختم" -

(۳) 'ب' ورق ۳۰۵ "بملا احمد مهرکن" -

(۴) 'د' ورق ۱۴۶ ب "بی نظیر" -

(۵) 'ب' ورق ۳۰۶ "حضرت اله" و 'د' ورق ۱۴۷ "رحمته اله" -

بندگان حضرت آن نگین را بعنایت تمام بنواب مرحمت فرمودند، و ایشان پیشانی نیاز بزمین خشوع و خضوع نهادند، یوماً فیوماً التفات و مرحمت حضرت ظل الهی درتضاعف بود - چون بخطاب [< معلى >] بزرگ فرزندی که مرتبه از آن بزرگ تر نمی باشد، مخاطب شدند، جماعه ناتوان بینا صاحب غرض (آیه کریمه) «الذین فی قلوبهم مرض» رشک بردند [< و حسد نمودند، و مکرر در خلا و سلا >] (۱) بعرض [< اشرف >] رسانیدند، که نوازش افغان از حکمت دور است، چون طالع مساعد و بخت یاور و دولت [< رهبر و فلک >] مسایه گستر بود، بندگان حضرت بر خلاف مدعای آن قوم [< هر روز بلکه هر ساعت >] بخلعت خاص و اسب و تسبیح جواهر و کمر خنجر مرصع و شمشیر مکل [بأنواع عنایت] سرافراز کردند - و این قرب و منزلت که حق سبحانه و تعالی بنابر نیکداتی و حسن خلق و خدا ترسی بایشان مرحمت نمود [که] عقل دور اندیش از احاطه ادراک آن عاجز و قاصر است، و قلم از تحریر و تقریر آن کوتاه، در زمان سلاطین سابق از هیچ بادشاهی نسبت باسرا و فضلاً بلکه بهیچ فردی از افراد انسانی واقع نشده، و در هیچ تاریخی بنظر در نیامده -

اگرچه ابو جعفر منصور ((برادر)) سفاح عباسی که دران سلسله بزرگتری در علوشان و همت و حشمت و شوکت ازو نبود در اوائل خلافت [خود] عمار بن حمزه را که در شرف نفس از اکابر و اعظم امتیاز تمام داشت بتربیت او رعایت تمام کرد، [< و او را بر تخت پهلوی خود جا می داد >] - چنانچه میان او و آل برمک که در وزارت آن سلسله نهال اقبال و دوحه [< آمال >] (۲) ایشان

(۱) 'الف' صفحه ۱۷۷ و سرکار صفحه ۱۸۶ "و هر چند" -

(۲) 'الف' صفحه ۱۷۷ "دوحه ما" و سرکار صفحه ۱۸۷ "دوحه ما" -

از حد مرکز ارتفاع در گذشته بود، و سر رفعت به لامکان افراشته باو عناد داشتند، و هر چند در برانداختن او سعی نمودند، بجای نرسید و هارون رشید (خلیفه) > فضل < بن یحیی (برمکی) را که در فضایل و اخلاق از اکثر بزرگان و افاضل آن وقت رجحان داشت در زمان خلافت از جمله مخصوصان و مقربان خود امتیاز بخشیده، ندیم و مصاحب و همراز خود گردانیده بود و در یک مجلس یکصد و هشتاد هزار دینار (زر) سرخ که چهار لک و چهل هزار روپیه (۱) باشد، از جمیع وجوه باو انعام شد، و همچنین در هزار سنه ((؟)) یکی از فضیلتی با امراء نزد سلاطین آن زمان بعز و قرب اختصاص یافته، و صاحب تصنیف تاریخ ابراهیم شاهی می نویسد که (در زمان سلطان سکندر و سلطان ابراهیم) عظمت و شوکت و ابهت قطب خان لودی و خان جهان لودی و خان خانان بمرتبه رسیده بود، که در زمان سابق بهیچ یکی از امراء میسر نشده، و نخواهد شد. اما اگر آن مرد درین زمان می بود، این عنایت > خاص < و مرحمت > بی اندازه و بعزت اختصاص < بندگان حضرت نسبت بنواب نامداری خان جهان لودی و ازدیاد حشمت و شوکت و اقبال که حق سبحانه و تعالی آن را روز بروز زیاده گرداند، مشاهده می نمود، از گفتار خود پشیمان می شد، و آن اوراق را از کتاب خود می شست، > [و محو می کرد - و این همه آثار خیر و مبرات و دستگیری خلائق و نیکوئی] در حق امرای درگاه که در قرب ایشان عاید شده، معلوم نیست که از دست مسیح صاحب اختیاری برآمده باشد، و ایشان از ادای حقوق ان توانید برآمد < (۲) -

(۱) 'الف' صفحه ۱۷۷ "چهار لک هزار روپیه" -

(۲) 'الف' صفحه ۱۷۷ و سرکار صفحه ۱۸۸ "می شست چون ذات عالی صفات

اول آنکه چون از شاهزاده سلطان خسرو آن نوع عمل قبیحه بظهور رسیده، بندگان حضرت خان اعظم را بواسطه قرب نسبت بآن کردار متهم ساخته کمال بی عنایتی و بی التفاتی درباره ایشان ظاهر ساختند، و نزدیک بان رسید که عزت و حرمت هفتاد ساله سلسله اتکه هباً منشورا گردد، و مال و جان در عرصه تلف درآید، نواب خانجهان در میان آمده، حقیقت عزت و حرمت و خدمت شایسته که از والده ایشان ججی اتکه (۱) و پدر بزرگوار ایشان شمس الدین محمد که بخطاب اتکه خانی معزز گشته بود، نسبت به بندگان حضرت عرش آشیانی واقع شده بود، معروض داشتند. تا آنکه رفته رفته کار بجای رسید که بیمن توجه نواب حضرت اعلی آن (۲) آزار را که در دل مبارک خود داشتند، < بالکلیه > رفع نمودند، < و ضمیر منیر انور که جام حقائق نما است، بخان اعظم محلی ساخته >، و باز بر سر التفات قدیم آمده، منصب هفت هزاری و جاگیر خوب مرحمت فرمودند. دیگر آنکه چون امیرالامرا را بواسطه بیماری و ضعف القلب نسیمان بر طبیعت < او > غالب شد، و جمیع ارکان دولت (حضرت) خلیفه الهی را بر آن آوردند، که منصب < پنجهزاری و سایر ادوات و آیات امارت > ازو گرفته، فراخور خرچ یومیه او املاک باید داد، تا در گوشه انزوا بسر برده، بدعاً گوی و جان درازی و ازدیاد دولت

نواب بدرجه قرب و اختصاص مخصوص گشت و انواع حقوق بر ذمه ارکان دولت ثابت و لازم گردانید،-

(۱) 'الف' صفحه ۱۷۸ "ججی اتکه" و 'ب' ورق ۳۰ ب "ججی اتکه" و سرکار صفحه ۱۸۹ "ججی اتکه"۔

(۲) 'د' ورق ۱۴۸ الف "بیمن همت خیراندیش و توجه کامکار و کارساز نواب قبله گاهی بندگان حضرت آن"۔

مشغول شد. نواب خان جهان برخلاف رای جمیع امرا بعرض رسانیدند، که امیرالامرا^۱ پرورده و نواخته این درگاه است، و پرورش یافته خود را از پا انداختن مناسب و شایان بادشاهی نیست، [و از امثال آن حضرت ظل الهی دور می نماید] (۱) و این بیت استاد را در مجلس اعلی مذکور ساختند بیت :-

چوب را (آب) (۲) فرومی نبرد دانی چیست شرم دارد از فرو بردن پرورده خویش
حضرت اعلی بموجب (۳) التماس ایشان منصب جاگیر امیرالامرا^۲ برقرار
سابق مقرر داشتند و امیرالامرا^۳ تا قیام قیامت از عهده این شکر
گزاری نمی تواند برآمد، و بعد از مرور ایام طبیعت امیرالامرا^۴ (۴)
به حال خود آمد و بعنایت بادشاهی ممتاز شد و بخدمت دکن رخصت
یافت، و در ماه [< شوال >] (۵) ۱۰۲۱ هجری و عشرين و الف در
برهانپور به بیماری طبیعی رخت بعالم بقا کشید، و تا زمان حیات
مرهون و ممنون احسان نواب بود.

دیگر آنکه چون از راجه مان سنگه بواسطه بعضی امور [< ضمیر
منیر >] (۶) اشرف ظل الهی منحرف گشته، خواستند که جمیع
فرقه راجپوتیه را از پا در آرند، و مستاصل سازند، و کمال بی عنایتی
ظاهر کردند. نواب < مستطاب > بدفعات < و > حقیقت بندگی و

(۱) 'د' ورق ۱۴۸ الف "و از امثال آن حضرت بادشاهی عالی شان بغایت دور می نماید".

(۲) سرکار صفحه ۱۹۰ "آب".

(۳) 'ب' ورق ۳۰۸ ب "بنابر" و 'د' ورق ۱۴۸ الف "بر".

(۴) 'د' ورق ۱۴۸ الف از "برقرار سابق" تا "ایام طبیعت امیرالامرا" افتاده.

(۵) سرکار صفحه ۱۹۰ "ماه شوال" و 'الف' صفحه ۱۷۸ "ماه شعبان".

(۶) 'الف' صفحه ۱۷۹ و سرکار صفحه ۱۹۰ "امور انور اشرف".

اخلاص و ترددات ایشان را بانواع وجوه بعرض رسانیده، و خاطر اشرف
 < اقدس > را نشان ساخته، بجانب التفات آوردند، تا آنکه بجاگیر
 خوب و عنایات بادشاهانه مفتخر گردانیده بخدمت صوبه دکن ناسزد
 فرمودند - و آن ملال از طبیعت اشرف بکلی محو گشت -

دیگر آنکه چون بسمع اشرف اقدس رسید که نواب سپه سالاری
 با عنبرچپو (۱) [حبشی < سازش نموده او را بروی کار آوردند و
 > قصبه < جالنه (۲) با اکثر پرگنات باو داده اند، و اکثر سخنان
 که لایق و شایان نواب نبودند، بآن متهم ساختند، تا آنکه مزاج
 اشرف اقدس از نواب بغایت منحرف گشت، و ایشان را بدارالسلطنت
 آگره طلب نمودند - چون نواب سپه سالاری بشرف عتبه بوسی محتاز شد
 بموجب آن اخبار کمال بی عنایتی و بی التفاتی ظاهر ساختند، و کار
 بجای رسید که ناموس نود ساله از زمان ملازمت نمودن [م. مرحومی
 و مغفوری < میرعلی شکر بیگ جد نواب سپه سالاری در قندهار
 حضرت فردوس مکانی [محمد بابر بادشاه غازی] را الی یومنا ضایع
 > و متلاشی < گردد، و نواب خان جهان > بنابر حقوق
 تربیت < قدم > بتهور تمام < در میان نهاده، بانواع دلائل واضح
 > وجوه صادق < ضمیر انور اقدس را بایشان صاف ساختند، و زنگ

(۱) 'الف' صفحه ۱۷۹ "عنبر چنو" و 'ب' ورق ۳۰۹ "عنبر حبشی" و 'د' ورق

۱۴۸ الف "عبر چوی" و سرکار صفحه ۱۹۱ "عنبر جیو" -

(۲) 'ب' ورق ۳۰۹ "قصبه چالنه" و 'د' ورق ۱۴۸ الف "قصبه جالبیه" و

'الف' صفحه ۱۷۹ و سرکار صفحه ۱۹۱ "جالنه"، و توزک جهانگیری صفحه ۱۵

جالناپور را در ولایت برار نوشته و در آئین اکبری (جیرث) جلد دوم صفحه

۲۲۲ نوشته که جالنه در ضلع و صوبه خاندیش بود - اکنون جالنه در ضلع

اورنگ آباد حیدرآباد دکن واقع است رجوع کنید به امپریل گزیٹیر نقشه ۱۴۰ ی ۲ -

کدورت که بر آئینه قلب صنوبری حضرت نشسته بود، بصیقل اخلاص و اتحاد بزودند. و مکرر بعرض [> اشرف <] رسانیدند که مثل خان خانان در مرکز ربع مسکون حق سبحانه و تعالی > جامع < (۱) بجمع صفات حمیده و اخلاق پسندیده از جمع [کسب] علوم و فضیلت و سخنوری و شجاعت و سخاوت و شهامت درین مایه عاشره مخلوق ساخته و پیدا کردن [> و بهم رسانیدن <] از محالات و تعقل بشری دور، و هیچ یکی از سلاطین زمان مثل خوندکار روم (۲) و شاه عباس و بادشاهان اذبکیه و خوانین خطا > و ختن < و افرنج این نوع وزیری مشیر و سپه سالاری با تدبیر ندارد، و حضرت آشیانی بر کماهی صدق و اخلاص و رسوخ مصادقت و اختصاص ایشان ابا عن جد ملاحظه نموده بر سایر امرا ترجیح داده و بمنصب جلیل القدر اتالیقی حضرت ظل الهی ممتاز نموده [> بخطاب معلی سپه سالاری < سرافراز ساخته [بتسخیر دکن فرستاده بودند و نسبت بندگی و مریدی و یکجهتی خان خانان که باین دودمان عالی شان دارد معلوم نیست که یکی از مریدان و خانه زادان دیگر داشته باشد و جماعه غرض گویان این کلمات را [بنا بغض و عداوت [محض از برای گرمی هنگامه خود ترتیب ((داده)) بعرض رسانیده اند. بندگان حضرت بموجب استعمال این سخنان ضمیر منیر انور خود را بنواب سپه سالاری مصفا و مجلی ساختند. و نواب خان جهان ضامن جمیع معاملات ایشان شده، باز نواب سپه سالاری را بدکن رخصت گرفتند، [و بالتفات بادشاهانه ممتاز گشته، متوجه آن صوب شدند] و این نتیجه خدمات [و تربیت و اخلاص مرحوسی و مغفوری

(۱) 'ب' ورق ۳۱۰ "مخلوق" و 'الف' صفحه ۱۷۹ و سرکار صفحه ۱۲۲ "مخلوق" -

(۲) 'ب' ورق ۳۱۰ "خنکار روم" -

تاریخ خان جهانی

مسند عالی [میان دولت خان بود که مدت چهل سال در ملازمت نواب گذرانیده بودند، و ایشان در کنار شفقت نواب بهتر از فرزندان پرورش یافته بودند، درینولا از حقوق آن برآمدند، و درین باب ید بیضا نمودند، و اگر نه مقدور بشر نبود که تواند ضمیر انور حضرت را صاف سازد -

غرض از تسوید این کلمات آن که حق تعالی ذات عالی صفات ایشان را آن توفیق ارزانی داشته بود که در ملازمت حضرت غیر از نکوئی و رفاهیت احوال امراء و خیرخواهی خلاق و [نیک اندیشی در حق] کافه انام سخنی دیگر هرگز از قوت بفعل نیامد، و این نیک ذاتی و خلاق حسن و افعال حمیده و کردار پسندیده که حق سبحانه و تعالی نصیبه نواب کاسگار گردانیده، بهیچ متنفس در هیچ اوانی مخصوص نبود، و از اقبال روز افزون خود این واقعه را که شجره دولت و اقبال (۱) بود، بزبان گوهر بار چنین نقل فرمودند که در زمانی که [نواب] مقرب خان فرمان مرحمت عنوان بطلب من آورده، و عزیمت آستانه بوسی باخود مقرر نمودم، و در تردد روان شدن بصوب لاهور مصمم گشتم، بسی متفکر و متالم بودم که ایا بعد از شرف ملازمت بهره مراد چه نقش رو نماید، و منصوبه بچه کیفیت نشیند و باوجود این همه ارکان دولت و امرای عظیم الشان صحبت بچه نوع برآید -

در همین تفکر و اندیشه شبی در واقعه دیدم (۲) که منزل است

(۱) 'الف' صفحه ۱۸۰ و سرکار صفحه ۱۹۴ "دولت و اجلال بود".

(۲) 'د' ورق ۱۴۶ الف این خواب را در موقع متوجه پیر خان بلاهور نقل کرده چنانکه در حاشیه چند صفحه پیش گذشت "چون فرمان مرحمت عنوان در برغان پور رسید از این نوید بهجت اثر مسرور گشته احرام حریم عالی گشته بتوجه درگاه شدند و در همان ایام که متوجه درگاه بودند شبی از شب خیراندیش و طالع روز افزون خویش واقع دیدند و امرا خود چنین نقل کردند که می بینم -"

[مروج] و دل کشا و دران ایوانیست رفیع و فرحت افزای، و من دران در آمدم - ناگاه دو عورت که فی الجمله از ملاحمت خالی نبودند، پیدا شدند، و هر دو بجانب من توجه نموده پیش آمدند و دست بدامن من در زده، التیجا نمودند که هر دو را قبول باید کرد، من از غلظت و شدت ایشان هر دو متعجب مانده، دست رد بسینه ایشان باز زدم، و خواستم دامن خود را از دست ایشان خلاص سازم، هر دو ایشان بزاری و تضرع در آمدند که خواهی نخواستی ما را قبول باید کرد - چون الحاح ایشان را بسیار مشاهده کردم، گفتم تا شما نامه‌های خود را نمی گوئید، قبولیت من صورت پذیر نیست، ایشان در اخفاء اسم خود کوشیده، نمی خواستند ظاهر سازند و من درین باب سعی تمام دارم - چون به یقین دانستند که بی اظهار اسم اقبال من صورت پذیر نیست، یکی می گوید که نام من دین و دیگری می گوید که نام من دنیا است - چون نام هر دو در ضمیر من متحقق شد، همان ساعت بخاطر گذشت که معامله دنیا سهل است می باید که دین را قبول کنم، (پس) دست آن ضعیفه را که مسمی بدین بود گرفته، روان شدم - و آن ضعیفه دیگر دنیا نام همان جا مانده، می بینم که رنگ او بغایت نزار شد، و ضعف تمام بحال او راه یافت، و ناامیدی کمال باو عاید شد، در همین اثنا بخاطر گذشت که این هم ضعیفه است [و دست بدامن زده] والتیجا بمن آورده، او را تنها گذاشتن از مروت دور است، (پس) دست او را نیز گرفته، بجانب خود آوردم، و هر دو را از خود ساخته، روان شدم - چون خاطر از ایشان جمع شد، از واقعه بیدار شدم، و شکرانه (این) خواب که نوید دولت بیدار و اقبال کامگار بود، بجا آوردم، و با خود تصمیم ساختم که انشاء الله تعالی بمرادات دارین مفوض خواهم شد - پس (بامید) تمام روی ارادت بآستان قبله مقبلان آوردم، به تعبیر رویای

چنانچه الحمد و المنة بمقصد فایز گشتم، و دولت دنیوی مساعد گشت - امیدواری آنست حق تعالی چنانچه دنیا را بدرجه اعلی رسانید، آخرت را نیز میختموم بخیر و سعادت گرداناد، بحرمت النبی و اله الامجاد -

بنابر حسن خلق و خیراندیشی و نیت نیک بمقصد خود رسیده اند، و چون بادشاهان ظل الله اند و ضمیر ایشان جام گیتی نما [است لاجرم] حقیقت راستی و درستی و قابلیت [< جبلی >] و استعداد ذاتی و فطرت عالی [< و شجاعت و شهامت، و دلیری و جوانمردی و اخلاق و فراست، و کبیاست، و فهم عالی و سخن دانی، و امر شناسی و نیکی نفسی و نفع خلاق و رضا طلبی ولی نعمت و حق شناسی نواب مستطاب را دریافته و بکنه ان وارسیده به تحقیق دانسته >] بخطاب معلی فرزندی که مرتبه زیاده ازان متصور نباشد و مناصب ارجمند و نقاره و نوبت و علم و طوغ معزز و مکرم گردانیدند و الحق این < شعر > استاد است که در حق ایشان اولی و انساب است بیت :

نا قابل است آنکه بدولت نمی رسد * ورنه زمانه در طلب مرد قابل است
حق سبحانه و تعالی ذات عالی صفات معلی درجات نواب کامیاب
را که معدن مروت و کان سخاوت است، بر مسند عزت [و دولت] و شرف و اقبال و قرب و منزلت حضرت خاقانی ظل الهی معزز و مکرم دارد (۱) -

چون در مجلس بهشت آئین [< حضرت ظل الهی >] همیشه حکایات و نقلیات و واقعات سلف [< از انبیاء کرام و مشایخ عالی مقام و سلاطین ذوی الاحترام >] از کتب تواریخ و سیر و قصص مذکور

(۱) 'ب' ورق ۳۱۳ "سر سبز و شاداب دارد بحق الحق و امله" و در 'د' ورق ۱۴۹ از "حق سبحانه و تعالی" تا "و مکرم دارد" اقتاده -

و منقول می شد، و در هر باب که سخن مذکور می شد، بندگان حضرت از نواب نیز استفسار می کردند و ایشان از فراست کامل و حسن بلاغت بی ثانی و تحاشی بجواب آن مبادرت می نمودند، و جمیع سخنوران (۱) زبان در کام ناکامی از کلام می ماندند -

چنانچه روزی در محفل فردوس برین بندگان حضرت جهانگیری سخن (۲) معراج آن سرور < کاینات علیه السلام > مذکور شد، و نواب خان اعظم و حکیم علی بایک دیگر مباحثه داشتند، و مقدمه آن بود که نواب خان اعظم می فرمودند که مذهب علماء صوفیه < اهل سنت > و جماعت آنست که معراج آنسرور بجسم بود، و حکیم می گفت که حکماء < فرقه مذهب مختلف برانند > (۳) که معراج بروح بود نه بجسم - هر کدام ایشان در اثبات مدعای خود ادله شرعی موافق مذهب خود (۴) نقل می کردند و سخن باطناب کشیدند < فیصل نیافت > -

بنندگان حضرت [< بجانب >] نواب خان جهان مشتفت شده، فرمودند که شما نیز درین باب سخن اگر بخاطر داشته باشید، بگوئید - ایشان التماس نمودند که من چندان از علم احادیث واقف نیستم که جواب توانم گفت - حضرت مبالغه تمام نمودند که بهر حال آنچه توانید سخن بگوئید - عرض کردند که از جماعه منکران معراج بجسم باید پرسید که ایشان بآمدن براق قائل اند یا نه، اگر قائل اند، یقین است که معراج بجسم بوده نه بروح و اگر بآمدن براق قائل نباشند، سخن

(۱) 'ب' ورق ۳۱۳ و 'د' ورق ۱۴۹ "سخن سرایان را" -

(۲) 'د' ورق ۱۴۹ "چنانچه روزی در ملازمت حضرت سخن" -

(۳) 'الف' صفحه ۱۸۱ و سرکار صفحه ۱۹۷ "حکماء می گویند" -

(۴) 'ب' ورق ۳۱۴ "مذهب حنفی" -

ایشان درست است - حکیم [علی] گفت که حکما بنزول براق قائل اند - نواب گفت پس این دلیل واضح است، بر معراج جسمی [> و مشکران کافر <] - غریب از اطراف و جوانب برخاست، و همه آفرین گفتند، و بندگان حضرت بغایت مبتهج و مسرور گشتند، [> و بالتفات خاص الیخاص معزز و مکرم گردانیدند <] و همدران ایام حکیم رکنائی شیرازی در ملازمت اعلی مذکور ساخت که حکماء متقدمین آسمان را از شیشه قرار داده اند، و بی شکست در آمدن دران (مجلس) بحال می نمایند، و از عقل بغایت دور است - نواب گفتند که رفع این شبهه در کمال آسانی است، اکثر اولیای امت را آن حالت هست که هر خانه که در آن باشند، پرواز نموده، در عالم طیران می نمایند و دیوار و احاطه دیگر مانع < راه > ایشان نیست، و این مرتبه فرود ترین اولیای امت است که باندک ریاضت کشف < ایشان را > دست می دهد - < آن را خوارق عادت می گویند > - آن سرور که مظهر تجلیات الهی و وجود شریف ایشان عین نور بود بطریق اولی بوده باشد و شیشه و کوه و آهن در قدرت باری عز اسمد و معجزات ایشان بسی آسان است و کتب سیر < و مناقب مشایخ > بدان مدلول - < بندگان > حضرت اعلی بغایت خرم و مسرور گشتند - و همه کسان بر فصاحت و بلاغت نواب معترف شدند، و تحسین فراوان کردند، و همچنین اکثر اوقات در محفل بهشت آئین حضرت همدام و انیس و هم زبان (۱) و ندیم و مصاحب معزز و مکرم می بودند - چون در سنه ۱۰۱۹ [< تسع و عشر و الف >] (۲) مهمات

(۱) 'ب' ورق ۳۱۵ "محفل بهشت برین حضرت همدام و هم زبان" -

(۲) 'الف' صفحه ۱۸۲ "سنه ۱۰۱۹"، و سرکار صفحه ۱۹۹ "سنه هزار و نوزده" اما این درست نیست مصنف خودش این واقعه را هفتم ذی القعدة سنه هزار و هزده

دکن خلل پذیر گشت و عنبرجیو [حبشی] لوای مخالفت [و بغی] بر افراشت، و طفلی را از سلسله نظام المملکیه بهم رسانیده، رسم سلطنت برو اطلاق کرد، > و اکثر محالات که از زمان شاهزادهای مرحوم مغفور سلطان مراد سلطان دانیال در تصرف اولیاء دولت بود، بتصرف گشت < -
 بندگان حضرت شاهزاده کامگار بلند اقبال سلطان پرویز بتسخیر ولایت دکن > و تنبیه و تادیب عنبرجیو < نامزد فرمودند - نواب کامگار سپه سالاری نیز دقیقه از دقائق > هواخواهی و سرانجام معاملات < فوت و فرو گذاشت نمی کردند - و باوجود آن چون سر رشته تدبیر در محل گذاشتن جالنه (۱) از دست رفته بود، باز صورت نمی یافت، و بدست نمی آمد، [> و مهمات صورت پذیر نبوده - حضرت ظل الهی درین باب توجه بلیغ نمودند <] - و ضمیر منیر (انور شاهنشاهی) بتسخیر آن دیار بسی متعلق بود، و > علی التواتر و التوالی امرأ نامدار در ملازمت شاهزاده کامگار رخصت می فرمودند - درین اثناء < بعضی اسرای دولت خواه بعرض رسانیدند که چون مهمات دکن متخلل است، و نواب خان جهان از معاملات و روش آن کاروان دیار وقوف تمام دارند، و بنواب سپه سالاری نیز ایشان را نسبت قدیم درمیان است، مناسب دولت آن می نماید (۲) که ایشان را بآن حدود رخصت فرمایند تا خاطر اشرف از معامله دکن بزودی جمع گردد، و بیهمن اقبال جهانشگیری و تردد خان جهان آله که دکن بوجه احسن بتصرف اولیای دولت درآید -

هجری معین نموده رجوع کنید ببیان مصنف در آغاز کتاب و همچنین یک صفحه ب بعد و باب هفتم -

(۱) 'د' ورق ۱۵۰ "جانیس" -

(۲) 'د' ورق ۱۵۰ "نسبت قدیم دارد مناسب آنست" -

بندگان حضرت اگرچه مفارقت ایشان < بهیچ وجه > برخود روا نمی داشتند و نمی خواستند که یک لحظه از ملازمت جدا باشند، اما (۱) چون خواهان تسخیر دکن بسیار بودند، بنا بر ضرورت بتاریخ هفتم ماه ذی القعدة سنه ۱۰۱۸ ثمان و عشر و الف (۲) با اکثر ایرانیان نامدار < و احدیان خنجر گذار > رخصت دکن فرمودند (۳) - و ایشان نیز سامان و سرانجام خود نموده، با سپاهی آراسته از راه < قلعه > نور و < قصبه > سرونج (۴) و سارنگپور < متوجه > دکن شدند - و بعد از قطع مسافت بتاریخ هفدهم ماه محرم [< الحرام >] سنه ۱۰۱۹ [< تسع و عشر و الف >] (۵) بیرهانپور رسیدند و شاهزاده جوان بخت کامگار سلطان پرویز پمشی از رسیدن نواب خان جهان بجهت تادیب و تنبیه عنبرجیو نهضت فرموده بمالکپور تشریف ارزانی داشتند - نواب کامگاری هفت روز بیرهانپور مقام کرده، دو ماهه بمردم سپاهی داده، به بیست و چهارم ماه محرم سنه مذکور متوجه ملازمت شاهزاده سپه سالاری شدند، و روز چهارم ماه صفر (که) در مالکپور خواهند رسید چون صبح از منزل کوچ شد، < خبر رسید که امروز برگیان بی برگ ظاهر شده بقدر دلیری خواهند کرد > (۶) -

(۱) 'د' ورق ۱۵۰ ب "بهیچ وجه باخود روا نمی داشتند اما" -

(۲) 'الف' صفحه ۱۸۳ "بتاریخ سنه ۱۰۱۸ هفتم شهر مذکور ثمان عشر و الف" و 'د' ورق ۱۵۰ "بتاریخ هفدهم ماه ذی القعدة سنه ثمان و عشر و الف" و سرکار صفحه ۲۰۰ "بتاریخ هفتم ماه ذی القعدة سنه هزار و هژده" -

(۳) رجوع کنید به توزک جهانگیری (سید احمد) صفحه ۷۷ -

(۴) 'د' ورق ۱۵۰ "قصبه سرونج" قصبه سیر و نیج بر راه راست آگره و دکن در ریاست ٹونک راجپوتانه واقع است -

(۵) سرکار صفحه ۲۰۱ "بتاریخ هفدهم ماه محرم سنه هزار و نوزده" -

(۶) 'الف' صفحه ۱۸۳ و "سرکار صفحه ۲۰۱" کوچ شد سه چهارگهزی (کهری)

نواب بخاطر جمع چون کوه صاحب استقرار بصد تمکین و وقار پراه راست متوجه بودند و [< میان >] خضر خان را که مدارالمهامی و وکیل و صاحب اختیار سرکار ایشان بود، امر فرمودند که مردم را بتوزک و اهتمام تمام روان سازند و نگذارند که کسی از سپاهان بی جلوی کند، و بنگاه را آهسته آهسته راهی کنند و جرانغار و برانغار و غول و چنداول [و هراول و یلتمش] را بامرایان بادشاهی بخشش ((؟)) کردند و قدم در راه نهادند، ناگاه بیکبار [فوج] برگیان بی برگ [بعد از سه چهار گهری روز برآمده از اطراف و جوانب مثل موجهای دریا و ابرهای آسمان و قطرات باران قریب به بیست هزار سوار علمه‌های الوان پیدا شدند، و] بنیاد بان اندازی کردند از هر جانب به اسپ تازی در آمدند، چون از همه جوانب غلو ایشان بطرف راست زیاده بود، نواب کامگار میان خضر خان را امر فرمودند که شما خود بطرف دست راست مقید باشید، و مردم را بگوئید که آهسته آهسته می رفته باشند - اندک راه قطع شده بود که برگیان جمعیت میان خضر خان را اندک و کمتر بنظر در آورده بیکمرتبه قریب پنج < بخش > هزار سوار اسپ انداختند، و میان خضر خان از جای خود نجنبید، و پای استوار چون کوه آهن در دامن روزگار کشید، و کمترین محرر این وقایع در آن وقت همراه میان خضر خان بود، مشاهده نمود که جوانی از برگیان پیشدستی نموده، خود را بعیسی خان بن فتح خان کشیده رسانید، و نیزه حواله او کرد - آن جوان دلاور نیزه او را بضرب سپر رد کرد، و شمشیر خود را برو انداخت - چون اسپ برگی در غایت جلدی بود، برآمده رفت - عیسی خان [که] او را پیش انداخته [می رفت] و بیک کس دیگر مقابل شد و او را [از جمعی] زخمی گردانیده برگشت -

روز برآمده (بود) که از اطراف و جوانب فوجهای برگی مثل موجهای دریا و ابرهایی آسمان پیدا شد، -

برگی دیگر کله زره پوشیده، و نیزه در دست [گرفته] مقابل فوج رسید - برادر شیخ یسین بشیخ فیض نام تیری از شست پاک خود رها کرد - پهلوی (> راست <) او رسیده، از تهی‌گاه (۱) او برآمد و آن برگ [تیر] (۲) را (بدست) گرفته، رو بفرار آورد - درین اثنا میان خضرخان حمله کرد، برگیان رو بگریز آوردند - و این کارنامه و تردد [مردانه] و سرداری از میان خضرخان بوقوع پیوست -

و بعد از زمانی برگیان دیدند که جانب دست راست فوج میرزا فتحپوری و بعضی مردم دیگر ایستاده اما بسی غافل و پریشان اند (۳)، و پیاده بسیار در آن میان است، بیکبار نیزه‌های (م) خود را خوابانیده جلو ریز [[دویدند]] - میرزا فتحپوری (ه) ثبات قدسی ورزیده، در زیر درختی بحال خود ایستاده ماند - برگیان بدبخت بمجرد رسیدن قریب سی کس از پیاده و دو سوار از مردم متفرق بزخم نیزه از پا درانداختند - چون میان خضرخان از این واقعه خبردار گشت بکومی [و خلاصی] آن جماعه خود را رسانیدند، و جلو ریز در میان برگیان درآمدند، بر رسیدن ایشان رو بگریز نهادند - برگیان دو سه کس از جوانان افغانان نامی [را] از یمنطرف بشهادت رسانیدند، و برگیان را میان خضرخان تا خیلی راه [در] پیش انداخت، و چند کس را از ایشان بقتل آورده، شکست بر آن جماعه افتاد -

(۱) 'د' ورق ۱۵۱ "پشت" -

(۲) 'الف' صفحه ۱۸۴ و سرکار صفحه ۲۰۳ "نیزه" -

(۳) 'د' ورق ۱۵۱ "بعضی مردم دیگر متفرق و پریشان ایستاده و پیاده بسیار"، و 'الف' صفحه ۱۸۴ "بعضی مردم دیگر ایستاده اما یسین خان بسی عاقل و هوشیار بود و پیاده بسیار" -

(۴) سرکار صفحه ۲۰۳ "تیرهای" -

(۵) 'د' ورق ۱۵۱ "مرزا" -

درین اثنا خبر بنواب صاحبی ام رسید - ایشان چون برق خاطف بسرعت تمام رسیدند - قبل از آمدن نواب برگیان هزیمت یافته بودند - چون اردوی بندگان شاهزاده کامگار از جائیکه جنگ واقع شد دو سه گروه پیشی نمود، بمتعرج رسیدن این خبر نواب سپه سالاری پیشتر از رسیدن خود میرزا ایرج و میرزا داراب (۱) را معه سپاه بسرعت تمام فرستادند، و خود نیز از عقب ایشان رسیدند، و جمیع امرای نامدار [باصتقلال] برآمدند - و در محالی که جنگ واقع شد، باغ انبه کلان بود - اول میرزا ایرج و داراب رسیده، ملاقات نمودند - نواب در سایه درختان انبه ساعتی فرود آمدند، و بایشان مجلس داشتند که نواب سپه سالاری و آصف خان و اکثر امرای رسیدند، و ملاقات کردند، و باتفاق یکدیگر سوار شدند، و بملازمت شاهزاده کامگار رو آوردند، و در ساعت [سعید] باردوی کلان ملحق شده، شاهزاده را ملازمت کردند -

روز دیگر متوجه تنبیه و تادیب عنبرچیو شدند، و چون هوا در غایت حرارت [و گرمی] در آمد، برسات بود، و آب [و علف] بهم نمی رسید، و سپاه در کمال بسیاری عسرت [بود] - چون در نزدیکی قریه دیولگام (۲) که بر بالای گھاٹ است، نزول اجلال واقع شد، بواسطه کمی آب و [کاه و] نا رسیدن رسد [غله] عسرت تمام در لشکر روئداد، و گرانی غله بمرتب رسید که یک من جواری به بیست و هفت روپیه و منی آرد بچهل روپیه و منی روغن بهشتاد روپیه و علی هذا القیاس باقی اشیا و پستاره کاه بیک روپیه - و چون درآمد [فصل] برسات [و ماه ساون] (۳)

(۱) 'الف' صفحه ۱۸۴ "میرزا داراب"، در توزک جهانگیری صفحه ۹ ارقام شده که ایرج و داراب پسران عبد الرحیم خانخانان ولد پیرم خان بودند -

(۲) 'ب' ورق ۳۱۹ "دیولگام" -

(۳) 'د' ورق ۱۵۲ الف "و چون تحویل سرطان درآمد ماه ساون و فصل برسات بود" -

بود، درین اثنا دوسه باران رحمت نیز بارید و عسرت غله بکمال رسید، و محنت تمام بمردم لشکر عائد شد، [> و عجز تمام بخلق راه یافت، و خصوصاً بر گیان آزار بسیار بخلایق می رسانیدند <] -

درین اثنا عنبرچیو [> از کاردانی خود <] التماس صالح کرد، ارکان دولت بنا بر [مصلحت به] ماتهس عنبر [> و بهبود سپاه <] بصلح راضی شدند، [> اگرچه شاهزاده عالم و نواب خانجهان بصلح رضا نمی دادند، اما بواسطه بعضی امور قبول نمودند <] - قرار [بران] یافت که آنچه از پرگنات بالای [گهات] تا سرحد احمدنگر و جالنه (۱) [> و مونگی پتن <] (۲) و غیرها در زمان شاهزاده دانیال در تصرف اولیای دولت بود، درین ولا نیز همان حد حدود بحال خود [مقرر] باشد -

[پس] برین قرار داد صلح نموده، شاهزاده عالمیان بمصوب برهانپور معاونت نمودند، و مردم جاگیردار را بپرگنات بالای گهات تعیین فرمودند - در ساعت سعد ببرهان پور نزول اجلال واقع گشت، و بعد از رسیدن ببرهان پور (۳) نواب مهابت خان بطلب نواب سپه سالاری از درگاه تشریف آورد (۴) - هفتم ماه رجب [> المرجب <]

(۱) 'ب' ورق ۳۱۹ ب "چالنه" -

(۲) در ترجمه آئین اکبری (جیرٹ) جلد دوم صفحه ۲۱۵ حاشیه مونچاپتن شهر نوشته -

(۳) 'د' ورق ۱۵۲ ب "بعد از چند روز" -

(۴) توزک جهانگیری صفحه ۸۹ "مهابتخان را که چهار هزارى ذات و سه هزار سوار بود بانصد سوار دیگر بر منصب او افزوده حکم کردم که خان اعظم و این لشکر را به برهانپور رساند و بحقیقت برهم خوردگی لشکر پیش باز رسیده حکم سرداری خان اعظم بامراء انحدود رسانیده همه را با او متفق و یکجہت

سنه ۱۰۱۹ تسع و عشرين و الف، نواب سپه سالاری برفاقت مهابت خان روانه درگاه شد، و هفتم ماه شعبان < المعظم > سنه الهیه بشرف آستان بوسی ظل الهی در دارالسلطنت آگره مشرف شدند، (۱) و بعد از رفتن نواب سپه سالاری جمیع مهمات و معاملات مالی و ملکی [صوبه دکن] (۲) برای صواب نمای نواب مستطاب صاحبی ام [خان جهان لودی] قرار یافت، [که بهر وجه که مناسب دانند، صورت بخشند] - و مدت یک سال رواج کارخانه سلطنت [و حل و عقد و رتی و فتی و قبض و بسط] بپید اختیار ایشان مفوض بود -

و درین مدت مهمات خلائق بنوعی صورت یافت که [جمیع کافه انام از خاص و عام خوشوقت و مرفه الحال] بودند و [از خرد و بزرگ دست بسوی آسمان برداشته، بدعا گوئی قیام و اقدام نمودند -

ساخته و سامان لشکر آنجا دیده بعد از نظام و انتظام مهمات مرجوعه خانخانان را همراه گرفته بدرگاه آورد، -

(۱) توزک جهانگیری صفحه ۸۶ "بتاریخ دوازدهم آبان (جشن پنجم نوروز) خانخانان آمده ملازمت کرد، -

(۲) 'د' ورق ۱۵۲ "صوبه دکن"، و توزک جهانگیری صفحه ۸۶ "عرضداشت خانجهان رسید که این خلل و پریشانی تمام از نفاق خانخانان دست داده یا این خدمت را باستقبال پاو باید گذاشت یا او راه بدرگاه طلبیده این نواخته و برداشته خود را بدین خدمت تعین فرموده و سی هزار سوار معین و مشخص بکمک این بنده مقرر باید داشت تا در عرض دو سال تمام ولایت بادشاهی را بتصرف بندهای درگاه در آورده ولایت بیجاپور را نیز ضمیمه مالک محروسه سازم و اگر این خدمت را در مدت مذکور بانصرام نرسانم از سعادت کورنش محروم بوده روی خود را به بندهای درگاه نه نمایم - چون صحبت میان سرداران و خانخانان باینجا کشیده بودن او را درانجا مصلحت ندیدم سرداری را بخانجهان تفویض فرمودم و او را بدرگاه طلبیدم، -

و هرکس درین مدت بی جاگیر و خراب بود جاگیر یافت، و از سرکار مساعدت مرحمت نمودند، و رفاهیتی تمام در خلائق پدید آمد -

درین اثنا بندگان حضرت اعلیٰ نواب خان اعظم را بشهریار ولایت دکن و دفع و رفع عنبرجیو ناسزد فرمودند، و [توضیح و] تنقیح جمیع معاملات [و مهمات دکن] بصوابدید ایشان قرار یافت (۱) -

و ایشان بتاریخ دوم [ماه] ربیع الاول سنه ۱۰۳۱ [احد و عشرین و الف] (۲) در برهانپور درآمدند، [و بملازمت شاهزاده مشرف شدند]، نواب صاحبی ام مهمات را بایشان وا گذاشته، خود بقراغت خاطر بعیش و نشاط اشتغال نمودند، و بملازمت شاهزاده عالمیان آمد و رفت داشتند - و درین مدت اکثر اوقات بندگان حضرت ایشان را بالشفات بادشاهانه معزز و مکرم ساخته، بخلعت خاص و اسب و غیرها یاد آوری می فرمودند -

بعد از [انصرام] ایام برسات [و طلوع سمیل فرمان صادر شد، که] رای صواب نمای ارکان دولت بر آن وجه قرار یافت که از جانب گجرات عبدالله خان [فدوی] را بندگان حضرت [به] تنبیه عنبرجیو ناسزد کرده اند، و از طرف غربی و شمالی دولت آباد خواهد درآمد، لایق آنکه شاهزاده بلند اقبال سپاه آراسته از جانب مشرق و شمال دولت آباد متوجه شوند -

پس [بموجب حکم اشرف] شاهزاده عالمیان و نواب خان اعظم بتاریخ شب <پنجشنبه> نوزدهم ماه شعبان سنه الهیه از برهانپور برآمده بدفع عنبرجیو متوجه [دولت آباد] شدند - [چون < در موضع ملکاپور > نزول خیمام عساکر نصرت مآثر] شد <، شاهزاده

(۱) رجوع کنید به توژک جهانگیری ۸۸ -

(۲) الف، صفحه ۱۸۶ "سنه ۱۰۲۰"، و سرکار صفحه ۲۰۷ "سنه الهیه" -

کامگار و نواب خان اعظم > بواسطه بعضی امور < چندگاه مقام کردند -
 نواب صاحبی ام (۱) از شاهزاده کامگار رخصت گرفته، بصوب
 روهندکپیره (۲) متوجه شدند [> تا فرقه برگیان را که در پرگنات
 خاندیش درآمده دست اندازی می کردند، سزای لایق درکنار بنهند و بعد
 از رخصت قریب بیست روز ترددات غریب و عجیب نموده، و آن جماعت
 را تنبیه و تادیب بلیغ رسانیده و از آن محال ایشان را برآورده <] (۳)
 معاودت نموده، بملازمت شاهزاده رسیدند -

درین اثنا خبر رسید که یعقوب خان حبشی (۴) و آدم خان [وغیره]
 و جماعت از سرداران برگی قریب بیست هزار سوار از بالای گهات فرود
 آمده، اراده تاختن دیار خاندیش و برار دارند - نواب صاحبی ام از
 شاهزاده کامگار رخصت گرفته، باتفاق راجه مان سنگه و اکثر امرایان
 بدفع فتنه آن گروه متوجه شدند، و قصد آن کردند که بهمین رفتن [بر]
 بالای گهات برآمده، متوجه دولت آباد شوند (۵) - چون دکنیان [تنگی]
 گذر [و راه] های برآمدن [کوه] را گرفته بودند، و آتشبازی بسیار
 در آن تعبیه کرده، باوجود آن نواب کامگار التجا بتائید یزدانی و نصرت
 رحمانی نموده متوجه شدند - چون نزدیک [> بموضع <] دیهاری (۱)

-
- (۱) 'ب' ورق ۳۲۱ عبارت از "شاهزاده کامگار"، تا "نواب صاحبی ام"، افتاده -
 (۲) 'الف' صفحه ۱۸۶ "روهندکپیره" و 'ب' ورق ۳۲۱ "رواندکپیره" و 'د' ورق
 ۱۵۳ "موضع روهندکپیره"، و سرکار صفحه ۷۰ "روهندکپیره" در آئین اکبری جلد دوم
 (جبرٹ) صفحه ۲۳۴ نوشته که روهندکپیر در سرکار نرناله صوبه برار واقع است -
 (۳) 'الف' صفحه ۱۸۶ و سرکار صفحات ۷۰-۲۰۸ "متوجه شدند قریب بیست
 روز برگیان را پیش انداخته و سزای لایق درکنار ایشان نماده" -
 (۴) 'ب' ورق ۳۲۱ "یعقوب خان حبشی" -
 (۵) 'الف' صفحه ۱۸۶ "بدفع فتنه آن گروه متوجه دولت آباد شوند" -

رسیدند شنیدند که دکنیان این گذر را گرفته [مضبوط ساخته] اند -
 درین اثنا یکی از زمینداران آن حدود پیشروی کرده، نواب را
 براه راست [دیگرکه آسان ترین گذرها بود] بالای گهات [برده] راهی
 ساخت، آنروز نواب خود بسعدت هراول شدند، و راجه مان سنگه
 در قول قرار گرفت - و راجه صورت سنگه و امیرالامرا با جمعی چنداول
 شده بعنایت ایزدی بخاطر جمع و بی دغدغه و تفرقه ببالای گهات
 برآمدند، و ازین واقعه بهجت و مسرت تمام بحصول پیوست، و روز
 دیگر باستعداد تمام متوجه بدفع غنبرجیو بصوب دولت آباد شدند، چون
 [در حضور شاهزاده عالمیان] مقرر چنان [شده] بود که بمیعاد مقرر (۲)
 عبد الله خان فدوی از آن طرف و نواب مستطاب [خان جهان] ازین
 طرف بر سر دولت آباد برسند، [تا غنیم دودلده گردد] (۳) -

درین اثنا بطالع دکنیان باران عظیم بارید، و بنا بر ضرورت
 دو سه روز مقام واقع شد، بعد از انصرام باران کوچ بکوچ متوجه
 شدند، [و درین ایام هر روز بر گیان گرد و پیش لشکر ظفر اثر می گشتند،

(۱) 'الف' صفحه ۱۸۶ و سرکار صفحه ۲۰۸ "نزدیک بد بهاری" و 'ب' ورق

۳۲۱ "نزدیک بموضع و بهاری" و 'د' ورق ۱۵۳ "بموضع دیهاری" -

(۲) 'ب' ورق ۳۲۲ "بمیعاد و قرار داد در فلان روز" -

(۳) توزک جهانگیری صفحه ۱۰۷ "بمعاذ قرارداد ان بود که عبد الله خان از
 جانب ناسک ترهنک بالشکر گجرات و امرای که بهمراه او تعین یافته بودند
 روانه گردد این فوج سرداران معتبر و امرای کار طلب مثل راجه رامداس و
 خان عالم و سیف خان و علی مردان بهادر و ظفر خان و دیگر بندها آراستگی
 تمام داشت عدد لشکر از ده هزار گذشته و بچهارده هزار رسیده و از جانب برار
 مقرر بود که راجه مان سنگه و خانجهان و امیرالامرا و بسیاری از سرداران متوجه
 شوند و این دو فوج از کوچ و مقام یکدیگر خبردار باشند تا در تاریخ معین از
 دو جانب غنیم را در میان گیرند" -

و بقدری دست درازی می نمودند] - تا آنکه به فقه کروهی دولت آباد نزول اجلال نموده - درین اثنا^۱ خبر رسید که عبد الله خان انتظار رسیدن این سپاه ناکشیده بشش کروهی دولت آباد آمده، برگشت - علی مردان بهادر با دو پسر و برادرزاده در میدان ماند، و بدست [غنیم] آمد - چون تقریب [> برگشتن <] معلوم نمود، تفرقه تمام در جمیع امرایان افتاد [> و بعد از دو روز هوارهای سرکار نواب خبر آوردند، که این معامله برین نهیست که <] چون قرارداد چنین بود که عبد الله خان [از] جانب غربی و شمالی برسد تا غنیم دودله شده، نتواند کاری ساخت، و چون عبد الله خان از گزر کوه و روانگی تنگی گذشته می در آمد انتظار این لشکر نمی کشید و از غرور خود بینی تمام [و تکبر جوانی مقید بامدن این لشکر نشده از آنجا] متوجه دولت آباد می شد - و این سپاه بواسطه باران معطل ((مطل)) کشیدند و نتوانستند خود را بمیعاد رسانید، و او خود منتظر نتوانست بود (۱) - ناگاه [> عنبر با پنجاه هزار سوار بمقابله و محاربه به شتافت و عبد الله خان در موضع بیضاپور شش کروهی دولت آباد بسپاه عنبر ملاقی گشت و گرد لشکر خود قلعه از گل راست نموده محافظت شبخون کرد، و عنبر بجانب بکن کانو آمده قرار گرفت و یاقوت خان حبشی را با اکثری از سرداران خود روانه گردانید < - آن جماعه] از هر چهار طرف احاطه لشکر عبد الله نمودند و دو سه شبش بنوعی بآن اندازی نمودند که از تگرگ زیاده بود، و محنت تمام بسپاه او رسید، نتوانست تاب آورد، و برگشت - [> و علی مردان بهادر < و مرزا بهادر > مرزا برخوردار الملقب بخان عالم و اکثر مردم را چندانول ساخت - دکهنیان از عقب زور آوردند، و بهادر قدم جلادت

(۱) رجوع کنید به توزک جهانگیری صفحه ۱۰۷ -

استوار ساخت، و تردد مردانه بتقدیم رسانید - چون عبد الله خان پیش رفته بود، و جمعیت بهادر تاب مقاومت نداشت، قرار بر فرار دادند، بهادر بنفس نفیس خود با دو پسر خود با برادرزاده در میدان محاربه پا گذاشته (۱) و زخمی شده از اسب بر زمین آمد و دستگیر گشت [۲] - چون این خبر بنواب رسید، جمیع امرا [آمده] مصلحت آن دیده [مذکور ساختند] (۳) که سپاه غنیم از حد کثرت زیاده است، و عبد الله خان که بآن جمعیت و آن استعداد می آمد، برگشت، و رفتن شما مناسب نیست - درین مدت هر روز با برگیان محاربات واقع می شد - نواب (۴) درین باب تأمل بسیار نموده، فرمودند که ما به امید امداد عبد الله خان نیامده بودیم، بلکه او بامداد [و تقویت] ما

(۱) 'د' ورق ۱۵۴ الف "بهادر بنفس نفیس خود با پسر و برادرزاده میدان محاربه را نگذاشت" -

(۲) توزک جهانگیری صفحه ۱۰۸ "درین روز چندی از جوانان مردانه کار طلب بکار آمدند علی مردان خان بهادر داد بهادری و مردانگی داده زخمهای منکر برداشت و زنده بدست غنیم افتاده معنی حلال نمکی و جان فشانی را به همراهان خود فهمانید و ذوالفقار بیگ هم ترددات مردانه نموده بانی پائی او رسید و بعد از دو روز در گذشت" در هسثری آف انڈیا (الیه) جلد ششم صفحه ۳۳ حاشیه نوشته که علی مردان بهادر را گرفته بدولت آباد بردند - و ملک عنبر طیبی برای علاج او گذاشت - اما او در چند روز گذشت - صاحب اقبالنامه گوید که مردمی که به تیمارداری او مقرر بود گفت "فتح در دست الله است" علی مردان گفت "فی الحقیقت فتح از طرف الله است اما جنگ برای مردمان است" -

(۳) 'د' ورق ۱۵۴ الف "جمیع امرا بملازمت شریف ایشان آمده از روی مصلحت مذکور ساخته" -

(۴) 'د' ورق ۱۵۴ "...و استعداد آمده بود انچنان برگشت رفتن پیش مناسب نیست نواب کامگاری" -

می آمد. ما را تأیید ایزدی و نصرت الهی و اقبال جهانگیری [و کشورکشائی قرین حال] کافست (۱) و بعنایت خداوندی این مقدار سپاه همراه ماست که از عهده لشکر عتبر (۲) توانیم برآمد، راجه مان سنگه و امیرالامیرا و اکثر خوانین باین امر راضی نشدند، و باعث آن گشتند که باید برگشت.

راجه مان سنگه چون دید که نواب <مستطاب> [خان جهان] < بهیچ وجه معاودت راضی نمی شود، بایشان گفت که لشکر غنیم بسیار است و بما آزوقه نمی رسد (۳) و بایشان از هرطرف می رسد، و کومک می آید، باین رفتن ما مهم سازی دکن نمی شد، بلکه نعوذ بالله اگر اسری دیگر بوقرغ آید، باعث تفرقه عظیم خواهد بود. نواب فرمودند که شما همه [برگشته < بروید، من با مردم خود خود را بغنیم رسانیم، تا آنچه اراده الهی باشد، بانجام رسد.

درین اثنا خبر آمد که خواجه ابوالحسن با پنج و شش هزار کس و اکثری امرا درگذر ترتم پتیاله (۴) نشسته [اند < و از ملاحظه غنیم نه یارای برگشتن دارد، و نه طاقت باین سپاه رسیدن. راجه مان سنگه (۵) گفت که نواب سلامت اگر شما برقتن پیش مقید

(۱) 'د' ورق ۱۵۴ ب "و... و اقبال روز افزون حضرت جهان پناهی قرین احوال بس است".

(۲) 'ب' ورق ۳۲۴ الف و 'د' ورق ۱۵۴ ب "لشکر غنیم".

(۳) 'الف' صفحه ۱۸۷ "بما ازق نمی رسد" و سرکار صفحه ۲۱۱ "بما آذق نمیرسد" و 'ب' ورق ۳۲۴ الف "است... و اذوقه دارند و رسد" و 'د' ورق ۱۵۴ ب "است و ازقه داند".

(۴) 'ب' ورق ۳۲۴ ب "گذر بریم پتیاله".

(۵) 'الف' صفحه ۱۸۸ "خواجه و راجه مان سنگه".

اید، از اینجا دوازده گروه هفت هزار سوار همراه خواجه ابوالحسن [بیکار نشسته <] است، آن جماعت را همراه خود گرفته با استعداد تمام متوجه دولت آباد شوید بهتر است - و هم درین اثنا مکاتبات خواجه ابوالحسن رسید که شما البته خود را بما رسانید تا باتفاق هر مهمی که باشد فیصل داده شود نواب باوجود آن بمعادوت راضی نشدند - راجه مان سنگه و امیرالامرا بمنزل ایشان تشریف آورده بصد درخواست و دلائل معقول ایشان را سوار ساخته، بصوب ترم پتیاله متوجه شدند و بعد از سه روز خواجه ابوالحسن و وزیر خان با اکثر امراء آمده، ملاقات نمودند و سه روز درین مکان «ملاحان» مقام شد، و درین سه شب یک شب (۱) برگیان شوخی بسیار کرده، تا هزار [ضرب] بان بر سپاه [لشکر] (۲) ظفر اثر انداختند - بر سنگه [دیو <] بنده که هراول لشکر نواب بسی شجاع و مردانه [< و از زمینداری بمرتبه پنجهزاری رسیده >] و اکثر اوقات درین اسفار مکرر ازوی ترددات بظهور آمده بود، دران شب تار با مردم (۳) خود بر سر آن غنیم بان انداز بتاخت، و چند کس ایشان را بتقتل رسانید، و چند کس را بادو سه پشتاره بان زنده بدست آوردند، و روز دیگر جمیع امراء در ملازمت نواب جمع گشته، قرار بدآن دادند که چون معامله [< تسخیر >] دکن [< بصلاح و صوابدید >] خان اعظم [< وابسته >] است و ایشان خود همراه شاهزاده کنگار در ملکاپور تشریف دارند، و مکرر مکاتبات نوشته و مارا از پیش رفتن منع کرده، مناسب آنست که بملازمت ایشان باید رفت، بمر وجه که خاطر ایشان بمصلحت داند، بآن عمل نمایم، نواب خان جهان

(۱) 'د' ورق ۱۵۵ "درین مکان ملاحان مقام واقع شد دیگر شب" -

(۲) 'د' ورق ۱۵۵ "تا بمقصد بان بر لشکر" -

(۳) سرکار صفحه ۲۱۲ "دران شب با بسا مردم" -

فرمودند که من باختیار خود نمی روم، [> و راضی نمی شوم <] راجه مان سنگه و خواجه ابوالحسن > [باین مضمون دو] سه [کلمه] < نوشته دادند که نواب خان جهان بمعادوت راضی نبودند، چون دیدیم که مهمات بادشاهی باین جمعیت صورت نمی یابد، بلکه غنیم خیره و چیره می شود، قبول نمودیم که اگر بندگان حضرت و شاهزاده عالمیان درین باب [بایشان] اعتراضی فرمایند، ما از عهده جواب برآئیم - [> همدرین ولا مکاتبات نواب خان اعظم رسید که مکاتبات عادل شاه دکهنی والی بیجاپور آمده، و التماس صاحب نموده، باید که مخادیم ((۹)) متوجه این حدود شوند <] - پس روز دیگر [> چون آفتاب جهان تاب سر از دریچه مشرق برآورد <] جمیع اسراء کوچ کرده، از گزر ترم پتیاله فرودآمدند، [> نواب اقبال آثاری نیز بنا بر ضرورت روانه ملکا پور شدند - و بعد از قطع منازل <] (۱) بملکا پور رسیدند، و بشرف ملازمت شاهزاده عالمیان مشرف شدند - و چون [> بموجب التماس عادل شاه و عرائض ملک عنبر صلح مقرر شده بود <] (۲) ملتمس آنها بجز اجابت مقرون شد، و شاهزاده کامگار بصوب برهان پور مراجعت فرمودند، و غره محرم الحرام سنه ۱۰۲۱ (یکهزار و بیست و یک) (۳) در [> شهر <] برهانپور (۴) نزول اجلال واقع شد - [> و چندگاه نواب بعیش و نشاط و کامرانی بدعای مزید جهانبانی اشتغال داشتند <] - و چون آنگه برار [> بعد از تغیر مرزا رستم <]

(۱) 'الف' صفحه ۱۸۸ و سرکار صفحه ۲۱۳ "و منزل بمنزل" -

(۲) 'الف' صفحه ۱۸۸ و سرکار صفحه ۲۱۳ "و چون عنبر جیو التماس صلح نموده بود" -

(۳) در نسخه 'ب' ورق ۳۲۶ "سنه ۱۰۲۲ یکهزار و بیست و دو" غلط نوشته

'د' ورق ۱۵۵ ب "ماه محرم الحرام احد و عشرين و الف" -

(۴) 'د' ورق ۱۵۵ ب "در شهر نزول" -

خالی بود، و ملاحظه دست اندازی و بی اندامی < غنیم نیز در میان داشت، شاهزاده کامگار > سلطان پرویز < بصواب دید نواب خان اعظم نواب خان جهان را خلعت خاص و کمر خنجر و شمشیر مرصع و اسب عراقی مرحمت نموده، بحراست و محافظت صوبه برار رخصت فرمودند. روز جمعه تاریخ دوم ماه ربیع الاول سنه ۱۰۲۱ یسکھزار و بیست و یک (۱) نواب بجانب ایلچپور (۲) متوجه شدند، و روز دوشنبه تاریخ نوزدهم ماه (همدکور) سعادت عز و اقبال به ایلچپور که مستقر سریر سلطنت سلاطین برار بود، تشریف ارزانی داشتند، و نزول اجلال نموده، بعیش و نشاط و کامرانی و دعا دولت جاودانی حضرت ظل الهی مشغول شدند.

چون بندگان حضرت از رسیدن ایشان بایلچپور واقف شدند، فرمان مرحمت عنوان بالتفات تمام بدستخط خاصه شریفه خود با دلاسا بسیار قلمی نمودند، و ایلچپور را با چند محال دیگر در وجه جاگیر ایشان مرحمت فرمودند. [و روز بروز آن عنایات و التفات مترادف ((متضاعف)) بود <] -

بعد از چندگاه نصیحت نامه جهانگیری که عنوان آن دستخط خاصه اشرف اقدس بود، رسید. آن را سعادت [نامه جاوید] خود دانسته، بعمل در آوردند، [و سخن اکابر دین و ارباب یقین را که سرمایه سعادت دارین و گنجنامه کونین است، معمول خود گردانیدند] - و درین مدت بندگان حضرت از روی مرحمت خسروانه و التفات بادشاهانه بفرامین مرحمت عنوان و تحفه از جواهر نقیسه و سروپای

(۱) 'الف' صفحه ۱۸۹ "سنه الیه" و 'د' ورق ۱۵۵ ب "روز جمعه احد و عشرين و الف" -

(۲) 'ب' ورق ۳۲۶ "ایلچپور" و 'د' ورق ۱۵۵ ب "ایلچپور" -

خاصه و اسب [عراقی] یاد می فرمایند - [و حق سبحانه و تعالی حذات شریف و عنصر لطیف نواب مستطاب را توفیق رفیق آن ساخته، که همیشه <] در صحبت شریف ایشان اکثر اوقات ذکر [> انبیای کرام <] مشایخ صوفیه و اکابر علما دینیه از کتب [> معتبره این فن چنانچه <] تذکرة الاولیاء و نفحات الانس و خلاصة المفاهر و تکمله و رشحات و سیرالعارفین و ملفوظات و مکتوبات مشایخ [هند] و بعضی از کتب حقایق مثل نزهت الارواح و شرح گلشن راز [از] مولانا محمود خیری (۱) [> و کشف الحقایق و رساله عزیزیه و سبدا معاد <] مذکور [و منقول] می گردد، [> و اهل فضل و ارباب کمال اکثر اوقات در ملازمت ایشان حاضر بوده <] و نواب خود بدولت [> نیز <] تقلیات لطیف و حکایات شریف از کتب سیر و تواریخ و مقامات و احوال بزرگان سلف بعبارتی لائقه مذکور می سازند (۲) [> و در پیروی رواج شریعت غرای نبوی علیه افضل الصلوات والسلام سعی جمیله بتقدیم می رسانند <] و از حسن اعتقاد و اخلاص که از

(۱) 'الف' صفحه ۱۸۹ "مولانا محمود خیری" و سرکار صفحه ۱۴۰ "مولانا محمد خیری".

(۲) در نسخه 'د' ورق ۱۵۶ الف بی ترتیب نوشته "همیشه در مجلس بهشت آئین ایشان ذکر انبیا کرام و مشایخ صوفیه و اکابر و علما دینه و اهل کشف المحجوب و خلاصة المحاضرة و تکمیل و قوت القلوب و نفحات الانیس و سیرالعارفین و ملفوظات و مکتوبات از کتب معتبر این فن چنانچه مشایخ هند مذکور کردند و مشغول داشتند - اهل فضل و ارباب کمال اکثر اوقات در ملازمت ایشان حاضر بوده تقلیات غریب مذکور می ساخته اند و نواب خود بدولت نیز حکایات لطیف و تقلیات می فرمودند - و بمطالع کتب حقایق مثل نزهت الارواح و کشف الحقایق و شرح گلشن راز و رساله عزیزیه و سبدا معاد و انواع اوقات قرخنده صفات خود را مصروف می دارند".

ضمیم قلب سرور کائنات علیه الصلوٰه و السلام دادند، بتاریخ شب جمعه ماه شعبان المعظم سنه ۱۰۲۱ احدی و عشرین و الف (۱) جمال جهان آرای آن سرور را که جانهای عالمیان فدای نام او باد در واقعه دیدند - و آن را [> بزبان گوهر بار در نثار <] خود بمقربان درگاه چنین نقل فرمودند که [> چنان <] می بینم که عرصه است کشاده، و خلائق بسیار دران میجمع جمع [اند]، از یکی پرسیدم که سبب این جمعیت چیست ؟ می گوید حضرت پیغمبر تشریف دارند - من نیز بملازمت ایشان مشوجه شدم، و بعد از شرف ملازمت [> سخن <] از ان سرور التماس نموده ام [> و ایشان بجواب آن ملافت شده اند - درین اثنا <] شخصی ازین [> جماعت <] مردم که ایستاده اند، [بمن] می گوید ازین سوال که می کنی، چه حاصل خواهی نمود، فایده و دعاء برای خود التماس کن - من بنا بر نصیحت آن مرد التماس دعاء از ان حضرت نموده ام - [> آن سرور صلی الله علیه و سلم <] هر دو دست مبارک خود > را < بسوی آسمان برداشته، از برای من دعاء می کنند، و جمیع خلائق حاضر بمطابعت حضرت دست [بدعا برداشته] اند - ناگاه از واقعه درآمد، و علی الصبح > این واقعه را به مقربان درگاه نقل فرموده ام < بجهت این بشارت عظمی و دولت کبری خیرات و مبرات بسیار از نقد و جنس بفقرا مرحمت نمودند -

(۱) 'د' ورق ۱۵۶ الف "بتاریخ شب جمعه ماه شعبان المعظم بجمال" و 'الف' صفحه ۱۸۹ "بتاریخ ماه شعبان المعظم سنه ۱۰۲۱ احدی و عشرین و الف و شب جمعه" و 'ب' ورق ۳۲۷ "بتاریخ ماه شعبان المبارک سنه ۱۰۲۱ احدی و عشرین و الف شب جمعه" سرکار صفحه ۲۱۵ "بتاریخ شعبان المعظم سنه یکم هزار و بست و یک شب جمعه" در همه نسخ فقط ماه و سال را نوشته هیچ معلوم نشده که چندم ماه این خواب را دیده است -

و این [دیدن] آن سرور از حسن اخلاص ایشان است، و گر نه این دولت هرکسی را میسر نیست، [حو بندگان حضرت اعلی درین مدت اکثر اوقات بالتفات خاص معزز و مکرم می ساختند] - حق سبحانه و تعالی آن در دریای اقبال و آن گوهر درج اجلال را سالهای سال در حفظ و امان عصمت خود داشته، فی الغدو و الاصل بعیش و نشاط [مبتهج و سرور] و کامران [و شاداب بر متکای عزت] پائنده [و مستقیم و] بر جاده شریعت غراء نبوی راسخند و مستحکم و ثابت قدم نگاه دارد [و فرزندان کامگار برخوردار سعادت آثار ایشان در ملازمت اعز و ارشد ولی نعمت و قبله گاهی خود بکمال منتهای > به] امید برساند و در نظر پادشاه صوری و معنوی سرسبز و ریان داشته بمقصد کونین فایز گردانند [بحرمة النبی و اله الامجاد -

چون غرض از تسوید این تاریخ آن بود که [و ذکر مناقب و شرح مفاخر] نام نامی و اسم سامی [و آن معدن جود و افضال و بحر نصفت و اجلال] (۱) تا قیام قیامت بر صفحه ایام یادگار بماند و در (هر) مجلسی و محفلی مذکور و منقول گردد، و این کتاب از امثال تواریخ دیگر در عالم شهرت یابد، بناءً علیه جرائد حالات شریفه ایشان را تا آخر سنه ۱۰۲۱ احادی و عشرین و الف بطریق ایجاز و اختصار مرقوم قلم مشکین رقم گردانید - انشاء الله العزیز اگر عمر مساعدت نماید، و زمانه وفا کند، تتمه احوال و سوانح واقعات نواب کامگار احسن و اکمل و اتم [و فرزندان ایشان به تحریر و تسطیر درآورده، داخل این تاریخ خواهد نمود] (۲) -

(۱) 'الف' صفحه ۱۹۰ و سرکار صفحه ۲۱۵ "و اسم سامی ایشان" -

(۲) 'د' ورق ۱۵۶ ب "تا قیام ساعت بر صفحه ایام بکار بماند الحمد و لمنه

[فصل چهارم] (۱)

در بیان [احوال سال هزار و بیست و سوم و چهارم، و] عزیمت نمودن نواب کامگار صاحب اقبال ممالک مدار از ایلچپور بموجب حکم جهان مطاع بخطه تهنائیسر، و چندگاه ایام خجسته فرجام را دران دیار گذرانیدن، و آمدن فرمان بدستخط خاصه اشرف حضرت - ظل الهی بطلب ایشان بدرگاه و عازم ملازمت حضرت شدن، و در خطه دل کشای اجمیر بشرف آستان بوسی مشرف گشتن و بیان احوال و التفات حضرت خاقانی که نسبت بآن دوحه اقبال و نیر اوج دولت و اجلال واقع شده، و باز بخدمت صوبه دکن رخصت یافتن و

مسطور سوانح واقعات ایشان بطریق ایجاز و اختصار مرقوم مشکین رقم گردانیده اگر حیات مساعدت نماید و اجل فرصت بخشد تتمه احوال شریف نواب صاحب انشا العزیز و فرزندان، و 'الف' صفحه ۱۹۰ "احسن و اکمل خواهد ساخت، درینولا ذکر گراسی اولاد و سلسله افغان شروع می کند" و سرکار صفحه ۲۱۵ "احسن و اکمل و اتم مذکور خواهد ساخت، درینولا ذکر گراسی اولاد و سلسله افغان شروع می نماید" و علی گڑھ ۱۱۵ ورق ۱۳۹ ب "احسن و اکمل و اتم مذکور خواهد ساخت و درینولا ذکر گراسی اولاد و سلسله افغان شروع نماید" این نسخه باب ششم ندارد -

(۱) 'د' ورق ۱۵۰ الف "و درینولا ذکر گراسی اولاد و امجاد ملک احمد را که جد چهارم نواب کامیاب است از چهار فرزند ایشان سلسله غریب بظهور پیوسته مسطور و مرقوم می سازد ((؟)) این طبقه اعظم را تا دامن قیامت مرفه الحال و فارغ البال داشته بمراد کونین شادکام دارد - و متصدی ابن تحریر را اجزاء خیر روزی گرداند - بمنه و کمال کرمه و فضله، این فصل صرف در نسخ 'ب' و 'د' است -

رسیدن بدارالسلطنت برهانپور، و ملازمت نمودن
شاهزاده بلند اقبال و بیان بقیه ماجرا و ما يتعلق
بهما تا آخر سال هزار و بیست و چهارم -

[اما بعد] چنین گوید جامع این تاریخ دل کشای و مؤلف این
تصنیف راحت افزای نعمت الله بن حبیب الله هروی که چون بلده
ایلچ پور مستقر سردر کامران آن کامگار صاحب اقبال شد [و از] جمیع
وجوه خاطر انور جمع نموده بعیش و نشاط و شکار انبساط و کام بخشی
و کامرانی و داد دهی، و عدل گستری و زیربخشی اشتغال نمودند،
و چون آفتاب عالم تاب سر از دریچه شرق برآورد، از خلوت خانه
خاص در دیوانخانه که در باغ واقع است، کورنش می دادند، و
باهل مجلس منبسط بوده از هر جانب کسه معامله درمیان می آمد،
بجواب آن مبادرت فرموده، مهمات آن صوبه فیصل < می > یافت، و
اکثر از جمیع وجوه سخن درمیان می شد، و بعضی اوقات فرقه از فضیای
نیز از آن مجلس بهشت ائین مستفیض می شدند، و ارباب دخل سرکار
بمقتضای وقت مهمات دنیوی را نیز التماس نموده، بجواب سرافراز شده،
موافق آن عمل می کردند - و چون قریب بیکپاس از روز منتقضی
می شد، از < آن > مکان برخاسته بخلوت خانه خاص تشریف می بردند
و اهل حرم در آن جا آمده کمر بخدمت کاری بر میان بسته، فرمان
پذیر بودند - و چون آفتاب از وسط السماء میل انحطاط نمودی، و
وقت نماز پیشین درآمدی همان منزل فرح بخشی را بقدم میمنت لزوم
زینت می بخشیدند، ساعتی بتفرج کبوتر خانه و سیر و تماشای باغ
گذرانیده و همدران دیوانخانه متکی می شدند - و میان اسمعیل درباری
که میر عرض [و] حجاب بارگاه خاص بود، در مساعت حاضر شده
بکورنش سر افراز گشته - و میان عمر خان نیازی که از جمله مقربان

و ندیمان بزم خاص > بود < و در خدمت و جان سپاری گوی سبقت از میدان جمیع ملازمان درگاه ربوده، و بغایت جوان‌مرد و قابل و فاضل [بود]، و سخن رس، حاضر می‌شدند و < خدام افاضل پناه سعادت دستگاه مولانا ابراهیم که استاد و آخوند نواب اند، در آن مجلس [جنت تزئین] می‌رسید، و بنا بر نسبت استادی به تعظیم و تکریم محترم گشته در [دست] راست که جای اجلاس ایشان قرار یافته می‌نشست و فرقه دیگر از خدام و ندمای و مقربان درگاه در خدمت می‌رسیدند، به تخصیص فضایل مآب کمالات اکتساب شیخ کبیر [که] از جمله بزرگ زادها [ی] ولایت هند است، و مدت بیست سال و کسری شده که در خدمت و ملازمت و قرب و منزلت بسر برده، و در تحصیل کمالات صوری و معنوی سعی کما ینبغی بجا آورده، و زبان > خامه < سریع‌السریر از تقریر حالات و تعریف و توصیف ایشان عاجز و قاصر است - و شجاعت پناهی میان لودی خان و یجن خیل (۱) که ایشان را با نواب از قدیم‌الایام نسبتی خاص و اتحاد و اختصاص و یکجهتی و التفات نسبت باحوال مردم دیگر بطرزی واقع است که در سخن گفتن و حرافی و دلیری و هزل و فصاحت و بلاغت و شجاعت و نیک ذاتی و خوش خلقی سرآمد ندماست، و باکشر خدمات ممتاز در آن وقت بیوقت بلا اختلاف حاضر گشتی، و داخل اشل مجلس شدی، و نقل و حکایات از کتب معتبره و حقایق و خوارق مشایخ صوفیه مذکور می‌شد، و بعد از ساعتی [چند عالی] جناب وکالت پناه سعادت دستگاه میان خضرخان که نسبت عموی بنواب کامیاب دارد، و در دانش و تمیز و رای صاحب‌نمای و فکر رزین و دقایق متین و عقل دور اندیش و شجاعت و سخاوت جبلی و فضایل و کمالات

(۱) 'د' ورق ۱۵۸ "میان لودی خان محسن خیل" -

ظاهری و باطنی و افلاطون ثانی و بوعلی زمان توان گفت و حل و عقد سرکار نواب بذات شریف ایشان وابسته است، بپایه والای وکالت مرتفع بملازمت رسیده، و معاملات ملکی و مالی مهمات را بعرض رسانیده، در «بر» آمدن مهمات سعی جمیل بظهور می آوردند - بعد از آن امرایان و منصبداران از بیستنی تا چهار هزاری که بخدمت صوبه برار تعیین بودند، بملازمت رسیده، بکورش و سلام و تسلیم ممتاز می شدند، و فراخور حالت هر کدام با کرام و مرحمت محترم گشته، مرخص شدند - و چون چهار ساعت از روز باقی ماندی، از دیوان خانه خاص بخلوت خانه محل تشریف می بردند - و بعد از هفت یکروز مقرر شده بود که بشکار و سیر سوار می شدند، و سپاهی و خاص و عام از احدی و منصبداران خرد و ملازمان و نوکران سرکار بکورش و سلام سرافراز می شدند، و کسی را قدرت [و یاری آن نبود] که هر روز نتواند بکورش رسیده - مصرع :

تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد

مدت یک سال و نه ماه (۱) باین عنوان فارغ البال و مرفه الحال باجلالت قدر و علوشان و سمو مکان اوقات فرخنده صفات خود را بعیش و نشاط گذرانیدند -

و چون مهمات دکن باستصواب رای رزین و فکر متین نواب سپه سالاری خان خانان فی الجمله بصلح و صلاح قرار یافته بود، (۲) بالفعل ترددی در میان نبود، و از هیچ جانب تفرقه نبود، بندگان حضرت این معنی را دانسته، از بس که خواهان ملاقات نواب بودند، فرمان عالی شان بدستخط خاص اشرف [اقدس] باین مضمون صادر

(۱) یعنی از ربیع الثانی سنه ۱۰۲۱ تا ذی الحجه سنه ۱۰۲۲ هجری -

(۲) رجوع کنید به توزک جهانگیری صفحه ۱۰۸ -

فرمودند، که فرزند سعادت‌مند صاحب اقبال گوهر ذرح دولت و اجلال منظور انظار مرید بااقتدار خان جهان باستغاضه انوار خاطر دانش آرای منظور و ملحوظ بوده، خاطر اشرف من اقدس به ما را نگران احوال خود شناسد (۱) - و چون مهمات دکن بصالح عمده المملک رکن السلطنت خان خانان سپه سالاری وابسته است، و بالفعل مهمی که باعث توقف آن فرزند باشد، در میان [نیست] باید که خود را متوجه درگاه سازد، اگر درین باب تعلل نماید، بعد ازین بطلب او چیزی نوشته نخواهد شد -

چون فرمان سعادت نشان در ایلیچپور رسید، بعد از اطلاع بر مضمون آن رای بهگوان داس [را] که وکیل سرکار بود، طلب نموده در باب توجه شریف بصوب دار السلطنت کشاکش نمودند - چون اراده الهی به بر نهج دیگر بود، رای بهگوان داس التماس نمود که رفتن شما بدرگاه برخصت شاهزاده عالیان و استصواب نواب سپه سالار مقرر است، و چون فصل خریف درآمده، درچنین توجه تفرقه تمام بحال رعایا راه خواهد یافت اگر تا یک ماه درین توجه تانی واقع شود، بصواب اقرب بود - بنابر [ان] صحیفه بنواب سپه سالاری نوشته شد که فرمان بطلب بنده از درگاه رسید، چه صواب دید شریف باشد، اشیاء نمایند - چون نواب سپه سالاری بر مضمون رقیقه و داد ایشان مطلع شدند، از بس که خواهان این معنی بودند که نواب خان جهان درین صوبه باشند، تا مهمات بوجه احسن صورت پذیر گردد، در جواب ایشان مرقوم قلم مشکین شامه رقم گردانیدند که چون فرمان بطلب شریف از درگاه مرحمت عنوان آمده، و مطلب اینست که تا انصرام مهام این محال از [یک] دیگر جدا نشویم، تا آمدن عرایض که بدرگاه ارسال داشته تحمل فرمایند -

(۱) 'د' ورق ۱۵۹ "ما دیگران احوال خود دانسته" -

چون جواب از جانب نواب باین وجه رسید، و درین مابین ایامی معدود گذشت و عرایض ایشان بدرگاه [معلی] از نظر اشرف [اقدس] گذشت، در ضمیر [منیر] انور حضرت خاقانی ظل الهی پرتوانداخت، و بعضی از مردم صاحب غرض ناتوان بین این معنی را نیز <دریافته> بعرض رسانید که ظاهراً خان جهان بآمدن درگاه راضی نیست، و چون در صوبه دکن خدمتی که لایق باشد، از دست او برنیامد، ازین معنی نمی خواهد که [بی] مجرای خدمت بآستان بومی سرافراز گردد.

بنابراین در جواب عرایض شاهزاده عالمیان و نواب سپه سالاری فرمان صادر شد، که چون مطلب ایشان آنست که خان جهان چندگاه در ملازمت باشد مسا نیز این معنی را قبول فرمودیم، و فرمان دیگر باسم سامی و نام نامی نواب صادر شد، که چون بودن آن فرزند پنا بر حکمت الهی و التماس سپه سالاری چندگاه در آن دیار قرار گرفته، و سرکار تهمانیسر نسبت بایلچپور در شکار و ترددات نسبی خوب است، و جماعه متمردان از ((کول)) (۱) و بهیل و غیره کوهستان را مسکن و ساوای خود ساخته، خلایق را [از زور] مزاحمت می رسانند، و بهادر گجراتی نیز اراده در آمدن ولایت دکن دارد، باید که آن فرزند خود را بان صوبه <خود> رسانیده، از جمیع معاملات و مهمات درآمد و برآمد خلایق واقف باشد، و چند پرگنه دیگر که در عوض پرگنات سرکار برار بجاگیر تنخواه یافته، تصرف نماید.

چون منشور بادشاهی ورود یافت، بموجب حکم اشرف [اقدس] اعلی بتاریخ از ایلچپور برآمده، ببرهان پور رسیدند، و بشرف ملازمت شاهزاده عالمیان و نواب سپه سالار مشرف شده، نهم ماه صفر [سنه ۱۰۲۳ یکم هزار و بیست و سه] بصوب تهمانیسر تمضت فرمودند و

(۱) 'ب' ورق ۳۳ و 'د' ورق ۱۵۹ الف "کولی".

بصحت و عافیت روز دوشنبه بقصبه تهنیسر نزول < اجلال > واقع شد و نشاط و عیش تمام در آن قلعه که [بافلک] ثوابت همسری و با چرخ هفتمی دم از مساوات زدی در ساعت سعد و وقت مبارک درآمدند و به بهجت مسرت و کامرانی و عدل و مراد بخشی و داد دهی و انصاف اشتغال نمودند، جمیع جاگیرداران [ان] نواحی بخدمت رسیده، بشرف ملازمت مشرف گشتند و بجمعیت خاطر در آن دیار اوقات فرخنده صفات را مصروف داشتند و شاهزاده عالمیان اکثر اوقات نشانیهای شوق آئین صادر فرموده خواهان ملاقات می بودند، و باسپ و سروپای خاصه یاد می کردند -

[چون] یکسال و هفت ماه (۱) در تهنیسر بانجام رسید، شاهزاده عالمیان عرضداشتی مشتمل بر طلب نواب خان جهان بدرگاه ارسال داشتند که بودن ایشان در ملازمت [ما] بهتر است از بودن تهنیسر - چون عرضداشت شاهزاده [عالمیان] بدرگاه رسید، بتأیر خواهش ایشان فرمان [مرحمت] عنوان باسپ سمند بادپای عراقی که بادشاه ایران بهحضرت جهانبائی بوجه تحفه ارسالداشته بود، [عز] ورود یافت که چون در صوبه تهنیسر بالنعل مهمی که باعث توقف آن فرزند باشد درمیان نیست و شاهزاده سلطان پرویز آن فرزند را بسیار خواهان است، باید که [آن فرزند] خود را بملازمت شاهزاده رساند، بمجرد وصول فرمان سعادت نشان بتاریخ بیست و هفتم ماه شعبان المعظم [سنه ۱۰۲۳ یکمزار و بیست و سه الویه نصرت پیرا] بصوب برهانپور نمضت > مرتفع شد و در غره رمضان بنار السلطنت مذکور نزول اجلال < نمود، و ساعت سعد بشرف ملازمت بندگن

(۱) یعنی از صفر سنه ۱۰۲۲ تا شعبان سنه ۱۰۲۳ - 'د' ورق ۱۵۹ انف "یک سال و هشت ماه" -

شاهزاده [عالمیان و ملاقات نواب کامیاب سپه سالاری مشرف شدند] بانواع مرحمت و التفات خسروانه معزز و مکرم گشته، فارغ البال و مرفه الحال بجمعیت خاطر در برهانپور رخت اقامت انداختند، و اکثر اوقات بعد از نماز دیگر بخدمت شاهزاده عالمیان رفته، بچوگان بازی و تفرج جنگ فیل گذرانیده، بمنزل خود تشریف ارزانی می فرمودند، و همچنین تا نه ماه هلالی و متوالی در برهانپور بانجام رسید.

بندگان حضرت ظل الهی درین مدت بفرمان مرحمت عنوان و سروپای خاصه چند مرتبه یادآوری فرمودند، و اکثر اوقات ذکر شریف ایشان در خلا و ملا بر زبان اشرف اقدس حضرت شاهنشاهی جاری می شد. روزی در اثنای یاد کردن بندگان حضرت مهملد علیا [نور] محل حرم محترم درگاه و التفات و قرب و مرحمت ظل الهی نسبت بایشان [چنان] موکد و مهملد گشته، که زبان خامه سریع البیان (۱) از کمیت و کیفیت آن عاجز و قاصر است، بعرض رسانیدند که چون بدولت اکثر اوقات از روی التفات و مرحمت خان جهان را [یاد] می فرمایند و بالفعل در دکن مهمی که باعث بودن [او] باشد، درمیان نیست و نواب خان خانان < (۲) صاحب اختیار آن دیار است، اگر در ضمیر [منیر] انور حضرت نیز پرتواندازد، خان جهان را بحضور باید طلبید، و حقیقت معاملات دکن از قرار بیان واقع از ایشان استفسار نموده، فراخور آن فکری بتجدید باید کرد. بعد از رسیدن اختیار رخصت و نگاه داشتن، در ملازمت بر ضمیر [منیر] انور وابسته است.

چون بندگان حضرت این منقول را استماع نمودند بسمع رضا

(۱) 'ب' ورق ۳۳۶ الف "سریع السیر" -

(۲) 'ب' ورق ۳۳۶ الف "نواب خان جهان" -

اصغاف نموده بصوابدید مہد علیا نور محل و اعیان سلطنت و ارکان دولت بتخصیص نواب مہابت خان کہ قرب و منزلت ایشان بحضرت ظل الہی اظہر [من] الشمس است، فرمان بطلب نواب خان جہان صادر فرمودند، کہ بعجلت تمام خود را بپایہ سریر سلطنت برساند۔ چون فرمان جہان مطاع در برہانپور بتواب رسید، و شاہزادہ [عالمیان] و نواب سپہ سالاری ازین معنی واقف شدند، از انجا کہ التفات و مرحمت شاہزادہ بلند قدر و اتحاد و اخلاص نواب سپہ سالار بدرجہ اعلیٰ ارتفاع گرفتہ بود، می دانستند [کہ] مہمات دکن بی تدبیر [و استصواب] (۱) رای رزین و فکر متین [ایشان] صورت پذیر نخواہد شد و نخواہستند (۲) کہ برخصت راضی شوند، عرایض مشتمل بر نگاہداشتن نواب بدرگاہ ارسال داشتند۔ بندگان حضرت ظل الہی در جواب عرایض ایشان [فرمان] بدستخط خاص شریف صادر فرمودند، کہ خان جہان را بزودی زود روانہ درگاہ سازند، کہ بعد از تحقیق و تفتیش معاملات آن صوبہ باز در ملازمت شما خواہم فرستاد۔

چون بندگان حضرت بیودن ایشان در برہانپور بہیچ وجہ من الوجوہ راضی نشدند، لاچار برخصت رضا دادند۔ نواب نیز بموجب رضای شاہزادہ بلند قدر در اہتمام کارخانہای سفر بوجہ ایلغار امر فرمودند۔ در اندک روز صاحب اہتمامان سرکار ماسان و سرانجام نمودہ، بتاریخ چہارم ماہ جمادی الثانی سنہ ۱۰۲۴ یکہزار و بیست و چہار از شاہزادہ عالمیان رخصت شدند، و قریب بکالاچیوترہ متخیم سرادقات اقبال شد، و روز دیگر سرای بہاری داس کہ از جملہ احیای رای بہاری داس بخشی المملکی است منزل مقرر [شد]۔ نواب

(۱) 'د' ورق ۱۶۰ الف "بی تدبیرالرسوب"۔

(۲) 'د' ورق ۱۶۰ الف "بخواہستند"۔

خان جهان تا سرای مذکور بمثابعت ایشان آمده، آنچه از نسبت اتحاد و اخلاص و یک جهتی از زمان [خان] مغفور و مرحوم میان دولت خان در میان ایشان میسر و [موکد بود] اظهار نموده، و مهمات و معاملات خود را بلکه زمام اختیار را بایشان سپرده وداع یکدیگر نمودند [و] روز دیگر بطریق ایلغار بلك الوار ((رسیدند)) و شبگیر متوجه دارالسلطنت اجمیر که دران ولا دارالخلافت سلطنت بود، شدند و روز بروز قدم در راه نهاده، منزل و مراحل می پیمودند - و چون در نواحی قلعه چیتور منزل واقع شد، و تحویل [ماه سرطان درآمد، برسات بود، نزول باران رحمت چندان شد که قلم] از تقریر و توصیف آن عاجز است، چنانچه تمام صحرا و دشت دریای عمان در نظر می آمد - باوجود آن در رفتن تعلل واقع نشد، و بعد از بیست و دو روز قریب بچهار صد گروه راه قطع نموده، بمنزل مراد نزدیک رسیدند، چون بدو سه منزل اجمیر عبور واقع شد، شاهزاده عالمیان سلطان خرم از روی [التفات و مرحمت] یاد آوری نموده، اسب عراقی باد پیمای صرصر کردار کوه وقار و سروپای خاصه اعلی مصحوب یکی از معتمدان و مقربان درگاه خود فرستادند، و التفات خود را نسبت باحوال ایشان اظهار نمودند، و تا ساعت ملازمت هر روز بیک چیزی یاد می کردند، -

چون خبر رسیدن نواب به سمع اعلی حضرت ظل الهی مسموع گشت، از روی التفات و کرم و مرحمت خاص نواب اعتمادالدوله را که نسبت [صهری] (۱) بحضرت خاقانی بوجه اتم > و اکمل < دارد، [و] مدار مهمات جمیع دیار ممالک محروسه بید تصرف ایشان وابسته است، و فرزند رشید ارشد ایشان مرزا ابوالحسن که درین ولا بنابر التفات حضرت خاقانی و نسبت خسروپرگی بپایه والای وزارت که

(۱) 'د' ورق ۱۶۰ ب "صهری" -

از اعظم مناصب عالم است امتیاز یافته، و بخطاب آصف خانی مخاطب گشته، و نواب مهابت خان که از اعظم اسرای این دودمان عالی شان هست و جمیع ارکان دولت و اعیان حضرت را اسر فرمودند، که باستقبال خان جهان رفته باعزاز و اکرام تمام بدرگه بیارند، جماعه مذکور بنابر امر حضرت بلکی بطوع و رغبت خاطر خود تا سه چهار گروه [راه] و اکثری تا یکمزل پیش رفته، ملازمت نمودند، بملاقات گرانسی یکدیگر معزز و مشرف شدند.

و چون ساعت ملازمت بندگان حضرت نماز دیگر مقرر شده بود، بعد از رسیدن در سواد بلده اجمیر نزدیک بگور شاه مدار نزول اجلال واقع شد، و ارکان دولت ایشان را بمنزل فرود آورده، هر کدام بمنازل خود معاودت نمودند. بندگان بلفیس زمانی مهتد علیا پیغم نور محل از روی التفات و مرحمت چند خوان سهوه تازه از جنس خربوزه ولایت که از اربیک اسام شهید می آید و ناشپاتی و انار و انبه و سیب و شیرینهای (۱) لطیف و اطعمهای لذیذ ظریف که در حضور شریف ایشان طبخ یافته بود، محبوب یکی از معتمدان درگاه یادآوری [نموده] بنواب فرستادند. بندگان حضرت در وقت نوش جان کردن نهار چند خوان طعام از آلوش خاصه اقدس اعلی سرفراز فرمودند، [و هر ساعت بلکه هر لحظه و لحظه بیک چیزی یاد می] کردند. چون ساعت ملازمت در رسید، نواب با زیب و زینت تمام با سپاهی آراسته و لشکری پیراسته از جوانان نخواستیه و پیلان کوه وقار آراسته متوجه دارالخلافه شدند، و بعد از نماز دیگر که دوسه ساعت از روز باقی مانده بود، بدارالامارت خاص و عام که عبارت از دولت خانه بیرون است، بندگان حضرت بعد از هر نماز > دیگر < دران جمهور که تشریف [شریف]

(۱) 'د' ورق ۱۶۱ الف "شریتم".

ارزانی می دارند، و خاص و عام بکورنش سرافراز می شوند، و قیل و اسپ و شتر و گاؤ و منصب دار و کروری عرایض از نظر اشرف اقدس می گذرانیدند، و ارباب دخل و ارکان سلطنت مهمات عالم بعرض می رسانیدند و این روش مستحسنه از زمان سلطنت < بندگان > حضرت عرش آشیانی (۱) اکبر بادشاه قرار یافته، و هرگز تغیر و تبدیل پذیر نیست - در < ان > مکان درآمده، از دور حضرت را درمقابله دیدند، و کورنش و سه تسلیم کردند -

بندگان حضرت را < معجزا کردند > بمجردی که نظر اقدس بر نواب [افتاد] بنظر التفات منظور و ملحوظ داشته، به بهجت و مسرت تمام دست مبارک (۲) خود را بلند ساخته، خنده کنان و باواز بلند فرمودند که بابا خان جهان خوشآمدی پیش بیا - از جائیکه جهرو که حضرت بود، [تا محلی که نواب بودند] یک تیر پرتاپ راه بود، ایشان سخن مبارک حضرت را شنیده، قدم در راه تیز تر نهادند، تا آنکه در کلان بار که عبارت از احاطه دور است و اجماع امرا و ارکان دولت و اعیان سلطنت دران میان [ایستاده] می شوند، و هر کس فراخور حالت و اصالت و منصب بیایه خود می ایستد درآمدند، دران فردوس قدم نهادند - بار دیگر بسلام و کورنش و سه تسلیم ممتاز گشته، بران گل زمین رشک گلستان ارم و عکس نگارخانه چین < و سجده گاه خلایق بود > [به] سجده تحیت که در جمیع محل [و به] همه ملل و نحل و مذاهب جایز است، سر بر زمین نهادند، و بلب ادب بساط عزت را بوسیده، بسجدهات شکر افراز شدند -

بندگان حضرت هم چنان مبهج و مسرور بالتفات و مرحمت

(۱) 'د' ورق ۱۶۱ ب "عرش آستانی" -

(۲) 'ب' ورق ۳۳۹ ب "سر مبارک" -

پادشاهانه [به] برآمدن چهره که جای جلوس و نشستگاه حضرت است، اشارت فرمودند تا به تقییل عتبه علیه اقدس ممتاز سازند - خواجه ابوالحسن که بمنصب بخشگیری بلند قدر شده دست نواب را گرفته، بنا بر روش معهوده که در توره چغتای معمول است، به خدمت حضرت > بالا بردند و < بپای بوس مشرف ساخته - بندگان حضرت از آنجا که کمال عنایت و شفقت درباره نواب مبذول داشتند، بدو زانو برخاسته در بغل گرفتند و بر پیشانی نواب بوسه دادند، و از کمال توجه و روی التفات پرسش فراوان نمودند - بعد ازان بموجب روشی که درین دودمان سعادت نشان معمول است، از بالا فرود آمده، باز در جای مقرر > ایستاده < سه تسلیم و سجده بجای آوردند، و بعد ازان خان اعظم که جای استادان ایشان مقرر بود، بحالت اصلی خود در پایه اعلی و مراتب قصوی استادند، و چهار قطعه لعل ربانی و پنج دانه مروارید که خراج مملکتی بود، با صد اشرف جهانگیری پیشکش و نذر بنظر مبارک گذرانیدند (۱) و التماس سجدهات و عرض تسلیمات شاهزاده عالمیان سلطان پرویز بعرض اشرف رسانیدند، حضرت از روی کمال عنایت و مرحمت هر ساعت بانواع پرسش احوال و مهربانیهای غیر مکرر سرافراز می نمودند، و تا زمان برخاستن به هیچ امری دیگر متوجه نشدند -

(۱) توزک جهانگیری صفحات ۱۴۵-۱۴۶ "چون اشتیاق دیدن فرزند خانجهان بسیار داشتم و بجهت تحقیق مهمات صوبه دکن هم یکمرتبه آمدن او ضروری بود او را طلبیده بودم روز سه شنبه هشتم ماه مذکور (ارداد جشن و همین نوروز) ملازمت نمود یکمزار مهر و یکمزار رویه نذر و چهار قطعه لعل و بیست دانه مروارید و یک قطعه زرد و پهل کتاره برصی که قیمت آنها پنجاه هزار رویه بود بطریق پیشکش گذرانید -"

چون آفتاب در دریچه مغرب فرو رفت، بندگان حضرت چوکیداران را تسلیم فرمودند، و بدولت خانه خاص که جای نشستن و مجلس خاص پادشاهی است تشریف بردند. شاهزاده عالمیان سلطان خرم اول در خدمت حاضر شدند، بعد ازان ارکان دولت و اعیان سلطنت < و > خان اعظم و نواب خان جهان و اعتمادالدوله صاحب دیوان و سهابت خان و آصف خان و خواجه ابوالحسن سیر بخشی و بعضی از مقربان و ندیمان بزم خاص جهانگیری برقرار معهود در آن مکان بخدمت حضرت مبادرت جستند -

حضرت خاقانی توجه تمام مبدول احوال فرخنده مآل ایشان داشته، بمرحمت و التفات از سفر و محنت راه پرسش بسیار کردند، و هر ساعتی متوجه بودند - بعد از < آن > ساعتی معامله دکن در میان آمد (۱) - بندگان حضرت فرمودند که ضمیر اشرف اقدس < ما چند سال است > که در باب تسخیر آلکه دکن متوجه است می باید که حقیقت معاملات آن صوبه را از قرار بیان واقع و راستی [و دینی] بعرض رساند، که در سفر اول چون از بالاگهات مراجعت نمودند، باعث چه بود، و در سفر ثانی که کمکی عبد الله خان نتوانست رسید (۲)، چه سبب واقع شد، و صلاح جمیع امرایان بتخصیص راجه مان سنگه و امیرالامرای بمعادوت این سپاه بصوب برهانپور و کماهی حقیقت و احوال دکن و تردد سپه سالاری استفسار نمودند - نواب نیز از روی دانش و تمیز بسخن درآمده، جمیع مهمات و واقعات را چنانچه گذشته بود، بعرض رسانیدند، و از هر جانب سخن مذکور شد -

(۱) 'د' ورق ۱۶۲ الف "بعد ازان ساعتی معامله یکی در میان آمد" -

(۲) 'د' ورق ۱۶۲ ب "بتوانید رسید" -

یکی از اهل مجلس که نسبت [بنواب] خان خانان سوء المزاج بود، مذکور ساخت، که تا زمانی که خان خانان در آن صوبه متمکن است، مهمات دکن به هیچ وجه صورت پذیر نخواهد شد، و اگر از روی راستی و درستی و دولت خواهی در انصرام این مهم سعی کند باید که بتوجه و تردد (۱) ایشان تسخیر ممالکت دکن بوجه [احسن و] اتم و اکمل میسر گردد - نواب خان جهان [در سخن] پیش دستی نموده، آن شخص را بوجوهات ستوده الزام دادند (۲) - چنانکه از سخن گفتن خود پشیمان شد، و بعرض رسانیدند که مهمات دکن بواسطه سخن خوشامد گفتن و بکنه معامله نا رسیدن این قسم مردم است که در مجلس عالی این چنین بادشاهی عالی شان سخن را بیصرفه و ناقه‌میده می‌گویند و خانخانان در دولت خواهی و جان سپاری درین مدت حتی الامکان بتقصیر از خود راضی نشده، و کمال سعی و جدوجهد تمام بجا آورده - اما چون سر رشته تدبیر از دست رفت، و غنیم را استعداد کلی بهم رسیده، و بجنگ و جدال که کار سپاهی بدان کشایش می‌یابد، پیش نمی‌آرند، بنابراین این معامله صورت پذیر نمی‌شود - [خان خانان را درین چه تقصیر انشاء الله تعالی بیهن توجه اولیای دولت معامله دکن را] خان خانان برخلاف گذشته بنوعی صورت خواهد داد که عقل عقار^۱ دران مستحیر بماند، و این بوقت و ساعت موقوف است -

بنندگان حضرت چون این مقدمه استماع نمودند، [فرمودند] که از ساعت جلوس بر تیخت جهانبانی و سریر کشور ستانی مدت ده سال است که جمعی کشیر در آن دیار سرگردانند و زر فراوان خرج شده،

(۱) 'د' ورق ۱۶۲ ب "در انصرام این مهم سعی کند باندک توجه و تردد" -

(۲) 'د' ورق ۱۶۲ ب "آن شخص را بوجه شاهی مقعد ده الزام دادند" -

و می شود، و معامله آنجا را روز اولست - هرکس [که] از آنجا [می] آید، و بکنه معامله نمی رسد، می گوید که تقصیر از جانب خانخانانست (۱) - اگر از روی صدق و راستی این مهم را صورت می داد، احتمال اغلب آنست که برکرسی می نشاند - نواب قدسی القاب شاهزاده عالمیان سلطان خرم درین مابین فصلی از سخن مذکور ساختند و نسبت به خانخانان اظهار تقصیر خدمات کردند، فرمودند که اگر حضرت این بنده را از راه گجرات رخصت فرمایند و سلطان پرویز از آن جانب با سپاه دکن درآید، امید آنست که بیمن اقبال روز [افزون] حضرت مهمات دکن بزودی و خوبی بوجه احسن صورت یابد - نواب خان جهان در جواب ایشان التماس نمودند، که شاهزاده عالمیان سلامت سلطان پرویز > نیز فرزند ارشد و < ولی عهد حضرت است، و مدت چند سال است که در آن دیار تردد کرده، و می کند، و خود را بهیچ وجه من الوجوه معاف نداشتند - و خان خانان اتالیق ایشان است، و شب و روز در تسخیر ولایت دکن سعی جمیل بظهور می رسانند، فرستادن شما ازین جانب باعث تفرقه خاطر ایشان خواهد بود، مگر از دست ایشان این خدمت نمی آید، و لیاقت این کار ندارند - امید آنست که انشاء الله تعالی در سال آئنده مهمات دکن بوجه دل خواه میسر گردد، و از شما بدولت مناسب نیست که برادر کلان خود را باین وجه یاد می فرمایند - چون سخن باین غایت رسید، هرکس در هر جای از سخن باز ماندند - بندگان حضرت از نوازش کردن معتاد خاصه بر بستر راحت تکیه فرمودند، و اعیان حضرت هرکدام بمنازل خود معاودت نمودند - نواب خان جهان باتفاق نواب

(۱) 'د' ورق ۱۶۳ الف "از جانب خانخانان نیست" -

مهابت خان > بمنزل < تشریف برده دوپاس شب بایکدیگر گذرانیده با اتفاق خود باز گشتند -

چون روز دیگر آفتاب عالم تاب سر از دریچه مشرق برآورد، و عالم را بنور خود منور و روشن گردانید، جمیع امرای از وضع تا شریف و از خرد تا بزرگ و از مغل تا افغان و از سید زاده تا شیخ زاده همه بدولت خانه نواب آمده دعا رسانیدند، تا بملاقات فایض البرکات مشرف شوند - فراخور منصب و حالت هر کدام بایشان ملازمت نموده، بوجه احسن پیش آمدند، و رخصت انعطاف ارزانی داشتند، و از سرکار مریم مکانی [بلتیس] زمانی والده حضرت بیگم بادشاه مسمانی [و انواع فواکه و] طعامهای گوناگون و الوان شیرینهای لذیذ و خوشگوار و میوه فراوان قریب بصد خوان طلا و نقره با زیب و زینت تمام و مربهای گوارنده که ذائقه از لذت آن بذوق درآید و شامه (۱) از بوی عطریات آن مشک و عنبر افشان گردد، بوجه مسمانی بطریق التفات یادآوری نموده، بمنزل نواب فرستادند، و در کوچه و بازار آوازه این تهنیت بگوش فلک رسید - نواب تسلیمات فراوان بجا آورده، نوشجان کردند و بفرزندان و اهل حرم و اکثر منصب داران و خویشان و اقربای خود قسمتی ازان طعام فرستادند، و از خوان و الوان احسان ایشان بهره مند و مستفید گردانیدند -

و چون روز بنماز دیگر رسید متوجه دربار شدند، و هم چنان برقرار معهود بکورنش ممتاز گشته، در جای خویش ایستادند، و توجه و التفات بندگان حضرت ظل الهی نچندان ظاهر بود که بقیاس [درآید] و در تحریر و تقریر توان آورد، و هر روز سروپای خاصه و اسب و جواهر قیمتی که مقیمان و جواهریان از قیمت آن عاجز بودند، مرحمت فرمودند -

(۱) 'د' ورق ۱۶۳ ب 'شاربه' -

از آن جمله اسپ طرق که فرمانروائی ایران شاه عباس الحسینی به هفت هزار تومن که بیست و یک هزار روپیه باشد، در دیار عراق بجهت سواری خاصه خود ابتیاع نموده بود، و آن چنان اسپ در صورت و سیرت و هنر و رصانت و بلندی و قوی [و هیکل و] بزرگی و خوش رنگی و خوش جلوی در نظر هیچ یکی از مؤرخان روزگار در نیامده، بلکه احتمال اغلب آنست که بعد از رخس رستم و اشقر دیوزاد امیر حمزه [بن] عبد المطلب از مادر نزاده [باشد] و حضرت شاه عباس آن اسپ را بطریق ارغانی و تحفه و هدیه مصحوب یکی از مقربان درگاه خویش به بندگان حضرت اعلی ارسال داشته بود، و خرد خرده بین از تعریف و توصیف آن اسپ عاجز و قاصر است، و شاهزاده بلند اقبال < سلطان خرم > از بس که خواهان او بودند، بکرات و مرات از حضرت خاقانی التماس نموده بودند، و بندگان حضرت از بسیاری خواهش که بآن حیوان کوه و قار باد رفتار صرصر کردار خجسته آثار داشتند، قبول [این] معنی نکرده، شاهزاده را ازان طلب مایوس داشتند، آن اسپ را از کمالی شفقت و مرحمت بتواب عنایت کردند - و سبب آن بود که شبی از شبهای فرمودند، که بابا خان جهان یک اسپ عراقی به نیت شما در طویله خاص نگاه داشته [ایم] -

< فصل >

ذکر در بیان تعداد اولاد مرحوسی < و > مغفوری [ملک]

احمد جد چهارم کاسیاب معلی القاب خان جهان ((لودی))

سلسله ایشان ((تا)) لودی بن متی برین وجه است، ملک احمد بن ملک عنبر بن ملک علی بن ملک اچیک بن ملک مانا بن ملک یوسف

بن اسحاق ((بن عمر)) بن پرنکی بن سیانی بن لودی بن متی - ذکر اولاد]
ملک احمد لودی یوسف خیل (۱) - حق تعالی ایشان را چهار فرزند
ارزانی داشته بود، اول دولت خان المشتهر بشیر خان، دوم نصرت خان
سوم بهار خان، چهارم موسی خان -

الف - ذکر اولاد مغفرت پناه میان شیرخان [ولد ملک احمد]:
از ایشان هفت پسر بوجود آمد از چهار اصلیه -

از یکی میان عمر خان متولد شد، و از ایشان غفران دستگاه
میان دولت خان متولد شد، و از ایشان دو فرزند رشید پیدا شدند اول
[عزیز خان] (۲) دوم بهادر خان -

پسر دوم میان دولت خان مذکور میان پسر خان المخاطب
بخان جهان و از ایشان چند فرزند سعادتمند بوجود آمدند، اول
رستم خان (۳) لقب بادشاهی اصالت خان، دوم بایزید خان لقب خان
جهان، سوم حسین خان لقب بادشاهی لشکر شکن (۴)، چهارم عظمت خان،

(۱) 'د' ورق ۱۶۴ ب' ملک ما حمله کوی یوسف خیل -

(۲) 'د' ورق ۱۶۴ ب' 'میرز خان'، 'ب' ورق ۲۹۸ 'میان دولت خان را شش
فرزند کرامت فرموده، و پنج فرزند نرینه و بزرگ همه عزیزخان بود و محمد خان
و پیرخان و شیرخان و دریا خان و یک صبیبه صالحه ساجده - ازان جمله میان عزیز
خان و شیرخان و دریا خان در سن خورد سالی وفات کرده بودند -

(۳) 'د' ورق ۱۶۴ ب' بی ترتیب و کم و بیش نوشته "از یکی میان عمر خان
مولد شدند، از ایشان و از یکی دو فرزند پیدا شد غفران دستگاه میان دولتخان
را کمال خان شد تاتار خان میان محمد خان و از ایشان دو پسر بوجود آمده
سکندر تاتار خان، میرز خان، بهادر خان، حسین خان، قاسم خان، آدم خان
میان پیر خان المخاطب بنواب خانجهان و از ایشان چند فرزند سعادتمند پیدا
شدند، عالم خان رستم خان... -

(۴) 'د' ورق ۱۶۴ ب' باندید خان لقب بادشاهی لشکر شکن -

پنجم دولت خان، ششم خان جهان (۱)، هفتم موسی خان، هشتم هیبت خان، که اکثر بخطاب بادشاهی معزز گشته اند -

و از زوجه دیگر غفران دست گاه میان دولت خان ((شیر خان)) دو فرزند بوجود آمد :- اول کمال خان دوم داؤد خان، و از ایشان فرزند نماند -

و از یک عورت محمود خان، و ازو الهداد خان، و ازو سلیم خان، و ازو محمد خان و از زن دیگر فتح خان، و قاسم خان، و شادی خان - از قاسم خان و شادی خان اولاد نماند، و فتح خان را یک فرزند شد، تاتار خان -

ب :- [ذکر] اولاد میان نصرت خان [ولد ملک احمد] : از نصرت خان چهار پسر بوجود آمد، اول کالو خان، دوم علاول خان، سوم جمال خان، چهارم قتلو خان - از کالو خان سه پسر بوجود آمد، اول بهادر خان، دوم بلو خان، سوم مبارز خان (۲) -

از بهادر [خان ولد کالو خان] یازده پسر شد از چهار عورت : از یکی چهار فرزند :- اول مصطفی، دوم محمد خان، سوم گوهر، چهارم داؤد -

و از یکی سه پسر :- اول شیر خان، دوم نصرت خان، سوم پهار خان - و از دیگری دو پسر :- اول شهناز خان، دوم حبیب خان - و از دیگری دو پسر :- اول بایزید خان، دوم اسمعیل خان - از بلو خان [ولد کالو خان] یک پسر شد، سکندر خان -

(۱) 'د' ورق ۱۶۳ ب، "جهان خان" -

(۲) 'د' ورق ۱۶۳ پ "مبارا خان" -

تاریخ خان جهانی

علاول خان ولد نصرت خان را پنج پسر شد اول رای حسین، دوم محمدخان، سوم احمد خان، چهارم عبدالکریم، پنجم عبدالله خان - رای حسین [ولد علاول خان را] دو پسر شد: اول محمود خان، دوم نصرت خان [که اولاد نماند، محمود خان را دو پسر شد اول بهارخان، دوم شیرخان] -

محمد خان [ولد علاول خان را] هفت پسر شد: اول علی خان، دوم عمر خان، سوم ابراهیم خان، چهارم عبدالرسول، پنجم مصطفی، ششم ابا بکر، هفتم یعقوب - علی خان را دو پسر شد: اول بهار خان (۱)، دوم حسن خان -

عبد الرسول (۲) (ولد محمد خان) یک پسر دارد ((؟)) - احمد خان < [ولد علاول خان] دو پسر دارد: یکی فتح خان، دوم عبد الله - ((عبد الکرم)) ولد علاول خان دو پسر دارد یکی شهباز خان، دوم عبد الکرم -

((عبد الله خان)) ولد علاول خان یک پسر دارد، فتح خان (۳) - جمال خان (۴) ولد نصرت خان را دو پسر شد: اول نصرت خان، دوم فیروز خان - نصرت خان را یک پسر شد چما (۵) می گویند -

(۱) 'د' ورق ۱۶۵ الف "بهار خان" -

(۲) 'د' ورق ۱۶۵ الف "عبد الرسول یک پسر دارد شهباز خان" -

(۳) 'د' ورق ۱۶۵ الف "عبد الرسول یک پسر دارد شهباز خان، بهار خان، عبدالکریم یک پسر دارد فتح خان نام بایزید خان اسمعیل خان احمد خان دو پسر دارد فتح خان عبد الله دو پسر دارد" -

(۴) 'د' ورق ۱۶۵ الف "جلال خان" -

(۵) 'د' ورق ۱۶۵ الف "چما" -

قتلو خان ولد نصرت خان چهار پسر داشت : اول احمد خان، دوم جلال خان، سوم شهباز خان، چهارم بهار خان (۱)، اولادش نماند. احمد خان [ولد قتلو خان] دو پسر داشت : — اول رسول خان، دوم جلال خان، جلال خان [ولد قتلو خان] چهار پسر دارد : اول رستم خان، دوم نصرت خان، سوم حاجی محمد، چهارم احمد خان (۲). ج : — [ذکر اولاد بهار خان ولد ملک احمد] :

بهار خان (۳) ولد ملک احمد را شش پسر بود، اول تاتار خان، دوم علاول خان، سوم مبارک خان، چهارم علی خان، پنجم فتح خان، ششم حسن خان -

تاتار خان را دو پسر شد : اول قطب خان، دوم احمد خان، اولاد ندارد -

قطب خان [ولد تاتار خان] را پنج پسر شد : اول ابراهیم خان، دوم حسن خان، سوم بازا خان، چهارم قاسم خان، پنجم عمر خان - ابراهیم < خان > [ولد قطب خان] را دو پسر شد اول علی خان، دوم حسن خان -

علاول خان را یک پسر شد [نام او] اسد خان، و ازو شاه محمد ((؟)) را دو پسر شد اول شهباز خان، دوم مبارک خان -

مبارک خان ((ولد بهار خان)) (۴) را دو پسر شد : اول نظام خان دوم کبیر خان -

از نظام خان محمد خان شد، و ازو سرمست خان شد -

(۱) 'د' ورق ۱۶۵ الف "بهادر خان" -

(۲) 'د' ورق ۱۶۵ الف "حسن خان حاجی محمد خان" -

(۳) 'د' ورق ۱۶۵ الف "بهار خان ولد ملک احمد را پنج شش پسر بود" -

(۴) 'ب' ورق ۲۹۹ "مبارک خان ولد تاتار خان" -

[علی خان ولد بهارخان را سه پسر شد: اول فرید خان، دوم عالم خان اولاد نماوند، سوم فرید خان((؟))]

فرید خان [ولد علی خان] را ده پسر شد اول آدم خان، دوم جلال خان، سوم عالم خان، چهارم کمال خان، پنجم راجو خان، ششم جهان خان، هفتم محمد خان، هشتم احمد خان، نهم علاول خان، دهم مولانای (۱) -

فتح خان [ولد عبد الرسول] را پنج پسر شد: اول عبد الغفور، دوم سلیم خان، سوم شیخ محمد، چهارم احمد خان، پنجم محمود خان -

عبد الغفور را یک پسر شد بهادر خان (۲) [و ازو دو پسر شد]

اول سلیم خان عقب نماوند، دوم شهباز خان (۳)، عقب نماوند -

شیخ محمد را یک پسر شد باراخان نام -

احمد خان ولد فتح خان ...

محمود خان [ولد فتح خان] را دو پسر شد: [اول واحد خان دوم] < احمد > خان

د: - [ذکر] اولاد [مغفوری] مرحوم موسی خان ولد [مغفور] ملک احمد: از ایشان چهار فرزند بوجود آمد، اول خان جهان (۴)، دوم جلال خان سوم ابراهیم خان (۵)، چهارم حسین خان،

جلال خان را سه پسر شد: اول نعمت خان، اولاد نماوند، دوم محمد خان، سوم < میان > خضر خان -

(۱) 'د' ورق ۱۶۵ "بولای" -

(۲) 'د' ورق ۱۶۵ الف "بهارخان" و ورق ۱۶۵ ب "بهارخان عقب ندارد" -

(۳) 'د' ورق ۱۶۵ الف "بهارخان" -

(۴) 'د' ورق ۱۶۵ ب "جهان خان" -

(۵) 'د' ورق ۱۶۵ ب "ابراهیم خان اولاد نماوند" -

محمد خان را دو پسر شد: اول هیبت خان، دوم محمود خان (۱) -
 خضر خان [ولد جلال خان] را چند پسر شد، اول اسمعیل خان
 [دوم منصور خان، سوم حسین خان] -

حسین خان [ولد خضر خان] را چهار فرزند شد، اول راجو خان،
 دوم علاول خان، سوم عالم خان، چهارم علی خان -

امید از درگاه <حضرت> قاضی الحاجات <و اهب العطیات>
 آنست که این سلسله علیه را تا ساعت قیامت پائنده و مستدام دارد،
 و نواب کامیاب را که چراغ این دودمان است، نزهتگاه عزت و شرف
 شادمان و کامران داشته، بمطالب دارین رساناد بحرمة النبی و
 اله الا میجاد -

(۱) 'د' ورق ۱۶۵ ب "محمد خان را دو پسر است میان خضر خان چند فرزند
 دارد، بست خان اولاد نماند محمد خان، اسمعیل خان،" -

باب ششم

در بیان تعداد سلسله افغانان (۱)

بدانکه [ح] چون توالی و تواتر نسل بدنهادی روزگار ناپایدار و صحیفه اوراق زمانه ستم‌گار نهایت پذیر نیست، بر ضمیر فیض تاثیر اولی الابصار مخفی نماند که مستخبران آثار پیشینه و مستخرجان اخبار دیرینه آورده اند که [ح] حق سبحانه و تعالی از لطف عمیم خویش قیس عبد الرشید را که بخطاب پتمان اشتهار دارد (۲)، [و] سلسله نسب او بچهل و پنج واسطه بافغنه پسر زاده بملک طالوت منتهی می‌شود و نسب او به پنجاه واسطه به مهتر یعقوب اسرائیل الله منتهی می‌شود و به پنجاه و پنج واسطه بحضرت ابراهیم خلیل الله علیه الصلوات و السلام منتهی می‌شود و بقولی [شجره نسب او سی و چهار واسطه بافغنه بن ارمیا و سی و هفت واسطه بملک طالوت (۳) و چهل و دو واسطه بمهتر یعقوب اسرائیل الله و چهل و پنج پشت بحضرت مهتر ابراهیم خلیل الله و شصت و سه (۴) پشت بمهتر آدم [علیه

(۱) 'ب' ورق ۳۸۸ ب "در بیان اسباط افغانان".

(۲) 'ب' ورق ۳۹۹ الف "حق سبحانه و تعالی بفضل شامل و لطف کامل خویش قیس را که عبد الرشید از زبان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم تشریف این اسم یافته بود، و نیز از زبان درر بیان آن رسالت پناه صلی الله علیه و علی اله و سلم بخطاب پتمان معزز گشته بود، و 'د' ورق ۱۶۵ "حق تعالی بفضل شامل و لطف کامل خویش قیس را عبد الرشید که از درگاه رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بخطاب پتمان معزز گشته بود".

(۳) 'د' ورق ۱۶۵ "افغان پسر زاده ملک طالوت".

(۴) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۴ "شصت و شش".

السلام] می رسد (۱) سه فرزند ارجمند سعادت مند کرامت فرمود، و فرزند نخستین را سرینی و متوسط را بتنی (۲) و سومی را غرغشت نام نهاد (۳)، و از هر یکی اولاد و اسباط و احفاد بسیار [و سلسله غریب پیشمار] بظهور آمد، چنانچه عنقریب بوضوح خواهد پیوست، و بقول بعضی از مؤرخان مجموع سه صد و نود و پنج طایفه است (۴)،

(۱) 'ب' ورق ۳۴۹-۳۵۰ "...بمهر آدم علیه السلام می رسد و صاحب مجمع الانساب اسامی اجداد قیس باین وجه تعداد می نماید که قیس بن عیسی بن سلول بن عتبّه بن نعیم بن مره بن جلندر بن سکندر بن رمان بن عنین بن بهلول بن مشلم بن صلاح بن قارود بن عنیم بن فهلول بن کرم بن عمال بن حدیقه بن مهمل بن قیس بن عنیلیم بن اشمویل بن هارون بن ممرود بن ابی بن ضمیم بن بلال بن لوی بن عامیل بن عارج بن ارزید بن مندول بن مسلم بن افغنه بن ارمیا بن سارول الملقب بملک طالوت بن قیس بن عتبّه بن عیص بن روئیل بن یهودا بن مهتر یعقوب اسرائیل الله بن مهتر اسحاق بن ابراهیم خلیل الله علیهما السلام بن تارخ که آذر نیز می گفتند بن تاخور بن سروغ بن ساروع بن مهتر داؤد علیه السلام بن عایر بن صالح بن ارفخند بن سام بن نوح علیه السلام بن متوشلخ بن مهتر ادریس علیه السلام بن یزد بن مهلائیل بن انوش بن مهتر شیمث علیه السلام بن آدم علیه الصلوات و السلام که حق سبحانه تعالی قیس عبد الرشید را سه پسر کرامت کرده بود،-

(۲) 'ب' ورق ۳۵۰ "دوم پتن،-

(۳) 'ب' ورق ۳۵۰ "سه پسر کرامت کرده بود نخستین سرینی دوم تین سوم غرغشت" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۴ "و فرزند نخستین را سرینی و متوسط را بتنی و سوم را غرغشتی نام نهاد" و در نسب نامه افغان سوسائتی ۱۰۳ ورق ۵ ب "از ملک پتهان حق سبحانه و تعالی سه فرزند بوجود آورده، اول پتن، دویم شرین، میوم غرغشت،-

(۴) 'ب' ورق ۳۵۰ "و احفاد بسیار و سلسله غریب پیشمار بظهور آمد چنانچه

ازین جمله سربنی یکصد و پنج خیل و بتنی بیست و پنج و غرغشتی (۱) نود و پنج خیل و متی پنجاه و دو ((؟)) خیل و کررانی یکصد و بیست خیل [است] که از نسل پتمهان {پیدا} نه (شده) و باسم پتمهان شهرت یافته، [و از آنچه ازین منشعب گشته، داخل اصل است] - و بنابر [تعداد] فرزندان [او] درین باب [به] سه فصل مسطور می گردد -

فصل اول - در ذکر اولاد سربنی -

فصل دوم - در بیان اولاد بتنی -

فصل سوم - در تعداد اولاد غرغشتی (۲) -

و بعضی سوانح که بوقوع انجامیده، در ضمن آن مذکور خواهد شد (۳) و ما توفیقی الا بالله -

فصل اول

در ذکر اولاد سربنی (۴)

حق جل و علا سربنی ولد پتمهان را دو پسر کرامت فرمود -

از تفصیل بوضوح خواهد پیوست و از بعضی رسایل این طایفه چنانچه معلوم شد که مجموع این طوایف که بذات پتمهان اشتهاار دارد سیصد و نود و پنج طبقه است، و مخزن افغان صفحه ۶۵ "الله تعالی سه پسر کرامت فرمود سربن، پتنی، غرغشت و از هر یکی اولاد و اسباط بسیار بظهور آمد، بقول مؤرخان مجموع سیصد و نود و پنج طایفه است، اما از جمع کردن مجموعه سه صد و نود و هفت طائفه می شود -

(۱) 'الف' صفحه ۱۹۱ "غرغشتی" -

(۲) مخزن افغانی صفحه ۶۵ "فصل سیوم تذکره اولاد غرغشتی و کررانی" -

(۳) 'ب' ورق ۳۵۰ "فصل اول در بیان سلسله سربن، فصل دوم در بیان سلسله پتنی، فصل سیوم در بیان سلسله غرغشتی، و آنچه بایشان متعلق است در ضمن هر فصل مذکور خواهد ساخت" -

(۴) 'ب' ورق ۳۵۰ "در بیان سلسله سربن" -

و او بدیدار فرزندان مسرورگشته، یکی را شرجنون [شرف الدین] و دیگری را خرشبون [خیر الدین] نام نهاد -

ذکر [در بیان] اولاد شرجنون [شرف الدین]: از وی پنج پسر بوجود آمد [اول] شیرانی [دوم] ترین [سوم] میانه [چهارم] بریچ (۱) [پنجم] اورمر (۲) و [بقولی] اورمر پسر امردین است که فرزند پنجم شرجنون [شرف الدین] بود و او بدختر آهنگر عاشق شده، او را در نکاح خود آورد - ازو فرزند بوجود آمد، نام او اورمر نهاد (۳)، صاحب دولت شد، و در عالم [هم بدان نام] شهرت یافت - نام پدرش [که امر دین بود] چندان مشهور نیست -

ذکر [در بیان] اولاد شیرانی [ولد شرف الدین]:

نقل است که شیرانی دخترزاده کاکر بود، چون به سن رشد و تمیز رسید، مادرش ودیعت حیات سپرد - و پدرش زنی دیگر بخواست، و از وی فرزندان متولد شدند - پدرش شرجنون [شرف الدین] خواست که اسم ملکمی [یعنی سرداری] بفرزند کلان این عورت که نامش ترین بود، بدهد، شیرانی گفت که من پسر کلانم، خطاب ملکمی بمن سزاوار است، درین باب گفتگوی تمام واقع گشت - شیرانی ازین سبب خاطر رنج ساخت، و پدر و برادرانش [با] او کوفت خاطر بهم رسانیدند، و چون والده شیرانی {(اوکه)} (۴) بود و برادران بجهت خطاب ملکمی

(۱) 'ب' ورق ۳۵۰ "برنج" و 'ج' ورق ۱۲۰ ب "برنج" و نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۴ "یحیی" -

(۲) 'ج' ورق ۱۲۰ ب "ارمر" و نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۴ "عمر الدین" و آرمر پسر عمر الدین ولد پنجم شرجنون بن سر بنی است -

(۳) 'ب' ورق ۳۵۱ "مادر او را باسم اورمر موسوم ساخت" -

(۴) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۴ "مرد" -

و سرداری عناد پیدا کرده بودند، شیرانی ازین واسطه محنت تمام داشت (۱)، و از بدسلوکی ایشان آزار بسیار می کشید - کتابتی بجد مادری خود [که] کاکر باشد نوشت، و از احوال پریشانی خود اعلام نمود [و استدعای آن نموده] که آمده، او را [با خود] ببرند تا ازین محنت مخلص یابد - چون کتابت [شیرانی] بکاکر رسید، با جمعی از فرزندان و خویشان بتمن سربنی رفت و در خانه شرجنون [شرف الدین] نزول کرد، و سبب آمدن خود ظاهر ساخت - پدر و اقربای شیرانی ببردن او راضی نشدند - و طغائیان ((؟)) (۲) او در باب بردن مبالغه تمام نمودند، و سخن بدرازی کشید - چون پدر و برادران شیرانی دانستند، که او را نخواهند گذاشت، و او خود نیز در رفتن راضی است، از روی شدت و غضب گفتند، بگذارید تا شیرانی را ببرند، اگر یک شیرانی نخواهد بود، چه خواهد شد، چنانچه او از ما بیزار شده، ما نیز ازو بیزاریم - پس آن جماعه شیرانی را بوطن خود در آوردند - جد مادری او در پرورش سعی جمیل بتقدیم رسانیدن گرفت، و در غم خواری او کوشش می کرد - خویشان و اقربای کاکر گفتند که این همه رنج و محنت که در حق شیرانی می بری، همه ضایع است، زیرا که چون بکمال خواهد رسید، بقبیله پدر خود رفته، سربنی خواهد گویانید، چه ضرورت

(۱) 'ب' ورق ۳۵۱ "کوفت خاطر بهم رسانیدند - شیرانی بسبب عناد برادران محنت تمام داشت"، و مخزن افغانی صفحه ۶۵-۶۶ م "شرجنون خواست که اسم ملکی بفرزند خود ترین بدهد که فرزند کلان این زن بود، ازین سبب شیرانی از پدر و برادران رنجیده پیغام به کاکر که جد مادر او بود فرستاد که من در اینجا در ازارم مرا آمده ببرید" -

(۲) 'الف' صفحه ۱۹۱ "طغائیان" و 'ب' ورق ۱۵۱ ب "طغائیان" و 'ج' ورق ۱۲۱ الف "طغائیان" و سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۴ "نغائیان" -

است که بیگانه را تربیت باید کرد - شیرانی [چون شنید که این چنین درمیان خودها می گویند آمده، در پیش آن جماعت] گفت که من با خدا عهد کرده ام که تا زنده باشم خویش را غرغشتی بگوینم، و هر کس از فرزندان من خود را سربنی بگویند - من از وی بیزارم و خدا و رسول از ویزار باشند - پس درین باب بعد و قول مؤکد گردانید، و خود را داخل غرغشتی ساخت، (۱) و تسلی آن قوم نمود - چون خاطر آن جماعت از شیرانی جمع شد، کاکر صبیبه پسر خود را در حباله عقد شیرانی در آورد - اول نیبره او بود، درین ولا داماد پسر او شد - پس کاکر جمیع اموال و اشیای خود را از صامت (۲) و ناطق علی السویه بفرزندان خود قسمت کرد، و شیرانی را نیز دران سهمیم شریک برابر ساخت - و حصه و رسد باو حواله نمود - در اندک مدت حق تعالی شیرانی را اولاد و اسباط بسیار ارزانی داشت، و کثرت جمعیت او بمرتبه رسید که در تمن (۳) کاکر گنجائش نماند - روزی بجد خود گفت که من نیز به یمن توجه شما صاحب جمعیت شده ام و جای بودن ندارم، اگر برای توطن من مکانی مرحمت شود، کمال بنده نوازی خواهد شد - چون دران ولا کوه کشغر (۴) در تصرف کاکر بود، و مردم برادر کاکر بتنی (۵) نام (کرده) بربالای کوه مذکور متوطن بودند، کاکر بجهت رعایت خاطر شیرانی یک طرف آن کوه را از بتنی گرفته، بشیرانی حواله نمود، تا وطن خود سازد - شیرانی

(۱) 'ج' ورق ۱۲۱ ب "و خود را فاضل (۱) غرغشتی ساخت" -

(۲) 'ج' ورق ۱۲۱ ب "صاحب" -

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۵ "وطن" -

(۴) 'الف' صفحه ۱۹۲ "کوه کشغر" -

(۵) 'ب' ورق ۳۵۲ ب "بتنی" -

بموجب عنایت جد بران کوه وطن اختیار کرد، و نسل او رو بزیادتی نهاد، و فرزندان میانی را که خردترین همه بود، بالای کوه که آن را تخت سلیمان گویند، جای داد، و تا حال اولاد میانی در آن جا متوطن اند -

القصة ازان باز شیرانی خود را غرغشتی گویانید - در مجلس سلطان پهلول این سخن مذکور شده بود - چون شیر شاه بسلطنت متمکن شد، از رای حسین جلوانی این واقعه را استفسار نمود، که شما از کدام قومید - رای حسین (۱) بعرض رسانید که ما از قوم غرغشتی ایم، اگرچه اول سربنی بودیم، اما الحال داخل غرغشتی شده ایم، و از سربنی برآمده ایم - پس ازان باز شیرانی داخل غرغشتی گشته، و حق سبحانه و تعالی شیرانی را یک فرزند رشید کرامت فرمود - او را چار نام نهاد و از چار سه پسر بوجود آمد -

[ذکر] (۲) در بیان اولاد چار بن شیرانی: از چار سه پسر موجود شده بود، [اول] و دم [دوم] جلوانی [سیوم] هریپال (۳) - و دم [بن چار] را چهار پسر شد - [اول] عمر [دوم] میدانی [سوم] بابر [چهارم] میانی (۴) -

عمر [بن و دم] را هفت پسر شد، و ایشان را شیرانی گویند، [اول] کیسپ (۵) [دوم] یعقوب [سوم] جمین [چهارم]

(۱) 'الف' صفحه ۱۹۲ "رای حسنی" -

(۲) 'ج' صفحه ۱۲۲ الف "فصل" -

(۳) مخزن افغانی صفحه ۴۶ "هریپال" -

(۴) مخزن افغانی صفحه ۴۶ "و دم ولد هریپال را چهار پسر شد عمر" سیدانی، بابر، میانی،

(۵) 'الف' صفحه ۱۶۳ "کیسپ" و 'ب' ورق ۳۵۳ "کیپا" و 'ج' ورق ۲۲۲ "کسبب"،

- مستخرز (۱) [پنجم] ابوالفرد (۲) [ششم] ماهین [هفتم] حمیم (۳) -
 سیدانی بن ودم را یک پسر شد، احمد نام بود -
 احمد بن سیدانی را یک پسر شد، هوزم نام کرد (۴) -
 بابر ولد ودم را دو پسر شد [اول] انجر (۵) [دوم] سنجر -
 {انجر ولد بابر}
 سنجر ولد بابر را پنج پسر شد [اول] مسعود خیل [دوم]
 غوریا خیل (۶) [سوم] ابراهیم خیل [چهارم] اسمعیل خیل [پنجم]
 یعقوب خیل (۷) (مسعود
 غوریا
 ابراهیم یک پسر داشت منو (۸)
 اسمعیل
 یعقوب)

- و مخزن افغانی صفحه ۶۷ "عمر را هفت پسر شد آنرا اشترانی گویند کیپ
 پسر خوانده است" -
 (۱) 'ب' ورق ۳۵۳ "مجر" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۵ "مهر" و
 مخزن افغانی صفحه ۶۷ "مستخرز" -
 (۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۵ "بابو" -
 (۳) 'ب' ورق ۳۵۳ ب "و بقولی ثانی هشتم موسی خیل نهم نازون دهم اشترانی"
 و مخزن افغانی صفحه ۶۷ "و از حمیم هفت پسر بوجود آمد هر هفت پسر بت
 شده اند شهمیر دولت خیل، سن خیل، بویا خیل، لند عمر، موسی خیل، پنبازون" -
 (۴) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۶ الف "هوزم نهاده بود و هوزم بن احمد را
 یک پسر شد او را یوسف نام نهاده بود" -
 (۵) مخزن افغانی صفحه ۶۷ "انجیر" -
 (۶) 'ب' ورق ۳۵۳ "غوریا خیل" نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۶ "غوریا
 خیل" و مخزن افغانی صفحه ۶۷ "سود خیل غویا خیل" -
 (۷) بعد ازین در 'ب' ورق ۳۵۳ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۶ الف نوشته
 "این پنج تیه بحال خود است" -
 (۸) 'ج' ورق ۱۲۲ الف "منورئی می گویند" -

میانی ولد و دم اولاد ندارد (۱) -

جلوانی [ولد چار] را هفت پسر شد (۲) اول سلاخ خیل دوم مروت خیل سوم اسپندری چهارم مهیار (۳) پنجم کونکری ششم نسری هفتم بکنی خیل (۴) که پسر خوانده بود ازو پنج پسر پیدا شد [اول سریانی دوم من خیل سوم دولت خیل چهارم بویا خیل پنجم لند عمر] (۵) - هرپال (۶) ولد چار [را یک پسر شد، یوسف نام کرد -

یوسف ولد هرپال را دو پسر شد اول نازک (۷) دوم وتوزی] ذکر در بیان اولاد ترین ولد شرجنون [شرف الدین بن سربنی]: از ترین سه پسر بوجود آمد - یکی را رنگش سیاه بود، تور نام نهاد و دیگری را که رنگش سفید بود، سپین نام کرد (۸)، و پسر موسی را اودل نامید -

(۱) 'ب' ورق ۳۵۳ "میانی بن و دم نیز بحال خودمانند اولاد او را بنام او می خوانند" -

(۲) 'ج' ورق ۱۲۲ الف "هفت پسر شد شش اصلی و یک وصلی که او را بکنی خیل گویند" -

(۳) 'الف' صفحه ۱۹۳ "دمیار" و مخزن افغانی صفحه ۴۷ "مهیار" -

(۴) 'الف' صفحه ۱۹۳ "یکی خیل" و 'ب' ورق ۳۵۳ "بکنی خیل" -

(۵) 'الف' صفحه ۱۹۳ و 'ج' ورق ۱۲۲ ب "پسر خوانده بود و در حمیم پنج تپه شده است سنی (سن) خیل، بویاخیل، لند عمر، موسی خیل، پنیارون [پنیان زون]

(۶) 'ب' ورق ۳۵۴ "هرپال"

(۷) نسخه موسائیتی ۱۰۲ ورق ۱۳۶ "نازک" -

(۸) 'ب' ورق ۳۵۳ "ترین بن شرف الدین را سه پسر بوجود آمد اول سپین یعنی سفید رنگ دوم تور یعنی سیاه فام، زیرا که بزبان افغان سپین و تور سفید و سیاه را می گویند پسر اولین را که رنگش سفید بود سپین نام کردند و پسر دومی را که رنگش سیاه بود تور نام کرد" نسخه موسائیتی ۱۰۲ ورق ۱۳۶

{(اولاد)} تور [ولدترین] :- {از تور} چهار پسر شد (۱)،
 [اول] ملمونی (۲) [دوم] کندری [سوم] شینکی (۳) [چهارم] بابو (۴) -
 ملمونی [ولد تور] را دو پسر شد [اول] هارون [دوم] علی -
 هارون (۵) [ولد ملمونی] را نه پسر شد، هفت اصلی دو وصلی
 [اول] تورزئی (۶) [دوم] ملک یار (۷) [سوم] اسمعیل زئی [چهارم]
 بادوزئی (۸) [پنجم] حیدر زئی [ششم] یعقوب زئی [هفتم] ابا بکر زئی (۹)
 [هشتم] کربلا وصلی [نهم] سید زئی وصلی -

”اگر سیاه را سیاه می گفتندی خفه می شد بنابراین برعکس آن سیاه را سفید گفتندی
 و سفید را سیاه“ -

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۶ ”چهار پسر و یک دختر باسم کاکي داشت“
 و ’ب‘ ورق ۳۵۴ ”تور ولدترین را چهار پسر بوجود آمد“ -

(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۶ ”ملموئی“ -

(۳) ’الف‘ صفحه ۱۹۳ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۶ و مخزن افغانی صفحه
 ۴۶۷ ”سینکی“ و ’ج‘ ورق ۱۲۲ ب ”سلی“ -

(۴) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۶ ”بابو“ -

(۵) ’الف‘ صفحه ۱۹۴ ”اولاد نه پسر هارون“ و نام اینها در نسخ بی ترتیب
 نوشته اند -

(۶) ’ج‘ ورق ۱۲۲ ب و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۷ و مخزن افغانی
 صفحه ۴۶۷ ”تورزئی“ -

(۷) در نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۷ نام پسر سوم هارون نیکبی بجائی ملکیار
 نوشته است و ملکیار را پسر نیکبی نوشته است و مخزن افغانی صفحه ۴۶۷
 ”ملک یارپران“ -

(۸) ’ج‘ ورق ۱۲۲ ب ”پادوزئی“ و صفحه ۱۲۳ الف ”پادوزئی“ -

(۹) ’ج‘ ورق ۱۲۲ ب ”ابابکر“ و در وقت نوشتن یاردیگر بر صفحه ۱۲۳ الف
 نام پسر هفتم هارون حذف شده است -

تقلست که هارون ولد مملوئی مردی مغلس و پریشان حال بود
 یک دختر و یک اسپ و یک بزداشت، و خود همیشه بشکار می رفت،
 و صید می آورد، و اوقات خود بدان صرف می کرد (۱) - روزی بعادت
 قدیم بصید رفته بود، چهار کس از اولیا^۱ الله بخانه هارون رسیدند و
 یک طفل باخود همراه داشتند، که نامش [سید جمال بود (۲)، و]
 آثار بزرگی از ناصبه او هویدا بود - زوج^۲ هارون عورقی صاحب فرست
 و عاقله [و صالحه] بود، انوار [و آثار] ولایت از جبین ایشان تفرس
 نموده لوازم احترام و تعظیم بتقدیم رسانید - بز را به [نذر] فقرا
 گذرانید، و عذرافلاس و بی بضاعتی خود معروض داشت که درمیان
 ما و خدا [از مشاع دنیوی] همین یک بزا^۳ست، قبول فرمایند - فقرا از
 روش و سلوک او رضامند گشته، در باب برگردانیدن بز عذر آوردند،
 آن عورت صالحه قبول نکرد - چون فقرا دانستند که از صمیم القلب
 می خواهد (۳) که فقرا از گوشت او محظوظ شوند، قبول فرمودند، و
 ذبح ساخته، گوشت او را تناول کردند - چون هارون از شکار معاودت
 نموده بخانه آمد، شرایط خدمتگاری زیاده بجا آورد (۴) - علی الصباح
 چون اولیا^۴ الله اراده^۴ سفر نمودند، هارون دختر و اسپ به نذر (۵)

(۱) 'ب' ورق ۳۵۴ و 'د' ورق ۱۶۶ "و از اتمام روز بصبحرا رفته بشکار
 می گذرانید و آنچه صید می کنی شب بخانه می آورد و صرف اوقات خود
 بدان نمودی" -

(۲) 'الف' صفحه ۱۹۳ و 'ج' ورق ۱۲۲ ب "سید و در جمال" -

(۳) 'ب' ورق ۳۵۴ "نذر آن عقیقه از صمیم قلب است و می خواهد" -

(۴) 'ب' ورق ۳۵۵ "و آن شب اضعاف و مضاعف آن شرایط خدمتگاری بجا آورد" -

(۵) 'ب' ورق ۳۵۵ "به نذر آن مردان خدا" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۷
 الف "پیش درویشان" -

مردان خدا آورد و التماس کرد که در بساط فقیر همین دو چیز است (۱)، قبول فرمایند. مردان خدا از حسن خلق و مروت هارون بغایت خوشوقت شده، دعای خیر در حق هارون کردند، و فرسودند که از خدا خواسته ایم که هفت پسر ازین عورت صالحه بتو ارزانی دارد، و این طفل که همراه داریم [جمال نام] سید زاده است بتو دادیم. و یک طفل دیگر [> شیر خواره <] در فلان جای (۲) افتاده است، او را نیز بیار، و هر دو را بفرزندی کلان کن. این پسر را کربلا و آن طفل را سید زی نام کن، انشاء الله تعالی بیمن مقدم این هر دو [پسر] دولت مساعد تو خواهد شد، [و در طایفه تورترین فرزندان تو رئیس و سرور و صاحب تمن خواهد شد، خاطر جمع دار] -

پس از دعای فقرا مسافر شدند، و هارون آن طفل را [بجائی که درویشان نشان داده بودند] رفته آورد، و کربلا نام نهاد، و بدعای فقرا هفت پسر دیگر از زوجه هارون [متولد] شد، و دولت دنیوی مساعد گشت، [و تا حال سرداری آن قوم بفرزندان هارون تعلق دارد] - و چون [سید جمال] بحد بلاغت و رشد رسید، هارون دختر خود (۳) را بعقد حباله او درآورد. [اولاد سید جمال را سید زئی می گویند، کربلا و سید زئی این هر دو تپه از نسل سادات اند] (۴) -

(۱) 'ب' ورق ۳۵۵ "که بساط من همین دختر واسپ است" -

(۲) 'د' ورق ۱۶۶ "فلان کوه"، و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۷ الف "فلان درخت" -

(۳) 'ب' ورق ۳۵۶ الف "دختر خود را که نذر درویشان کرده بود" -

(۴) 'الف' صفحه ۱۹۴ "و دولت دنیوی مساعد گشت و چون سید در جمال بحد بلاغت و رشد رسید، هارون دختر خود را بعقد حباله او درآورد و تا حال سرداری آن قوم بفرزندان هارون متعلق است"، و 'ج' ورق ۱۲۳ الف "و دولت دنیوی مساعد گشت و چون سید زاده در جمال بحد بلاغت و رشد رسید هارون

{(۱) ابا بکر چهار پسر داشت احمد، هیکل، خان، هدیاء} -
(علی ولد ملموئی) (۲) -

دختر خود را بعقد حباله او آورد و تا حال سرداری آن قوم بفرزندان هارون متعلق است و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۷ هارون آن طفل سیدزاده که باسم کربلا بود برداشته آورده در تربیت هر دو سید زاده پرورش و سعی کامل می نمود - ازان باز او را دولت مساعد گشت و اولاد بسیار ازان صالحه متولد شد : آری سخن مردان با جان دارد بعد ازان اسماء پسران اصلی و صلی هارون در الف و ج و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۷ بار دیگر یافته شود -
(۱) الف صفحه ۱۹۹ هدیاء و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۷ ذکر اولاد ابا بکر پسر اول هارون بن ملموئی بن تور بن ترین بن شرف الدین بن سربنی چهار پسر داشت اول احمد دویم هیل سویم خان چهارم هدیاء و بعد ازان ذکر اولاد دیگر هارون شده است -

”ذکر اولاد نورزی پسر دویم هارون بن ملموئی بن تور -

ذکر اولاد نیکبی پسر سویم هارون بن ملموئی سه پسر داشت اول ملکیار دویم عمرزی سویم کاکل زی -

ذکر اولاد ملکیار پسر اول نیکبی بن هارون بن ملموی بی تور بن ترین پنج پسر داشت اول ماموزی دویم بلوزی سویم حسن زی چهارم شادی زی پنجم ودرزی ذکر اولاد ماموزی بن ملکیار بن نیکبی بن هارون بن ملموی بن تور بن ترین بن شرف الدین : ذکر اولاد بلوزی بن ملکیار -

ذکر اولاد حسن بن ملکیار سه پسر داشت اول شنوزی دویم خدزی سوم تورزی

ذکر اولاد شادی زی بن ملکیار -

ذکر اولاد ودرزی بن ملکیار -

ذکر اولاد سید جمال پسر خوانده هارون بن ملموی چهار پسر داشت اول

یاسین زی دویم مرزوزی سویم حیدر زی چهارم شادی زی -

(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۷ ب ”ذکر اولاد علی پسر دویم ملموی بن

کندری (۱) [ولد تور را] پنج پسر شد (۲) [اول] مندو زئی (۳)
 [دوم] منگل زئی [سوم] منازی [چهارم] نیک [بختانی] (۴) [پنجم]
 ترل زئی (۵) [این پنج تپه بحال خود اند، و ایشان بنام کند زئی
 مشهور شده اند] -

[ذکر در بیان اولاد شینکی بن تور بن ترین (۶) :- شینکی (۷)
 ولد تور دو پسر داشت [اول] کوک [دوم] بادی (۸) -
 {(کوک) (۹) -}

تور بن ترین بن شرف الدین بن سربنی چهار پسر داشت اول ابراهیم دوم
 زکریا سوم مندر چهارم اکو -

(۱) 'ب' ورق ۳۵۴ "کندرینی" -

(۲) 'الف' صفحه ۱۹۴ و 'ج' ورق ۱۲۳ الف "اولاد پنج پسر کندری" و

نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۲ "ذکر اولاد کندری پسر دویم تور بن ترین
 بن شرف الدین (بن) سربنی، کندری بن تور بن ترین پنج پسر داشت" -

(۳) مخزن افغانی صفحه ۴۶۷ "مندر زئی" -

(۴) 'الف' صفحه ۱۹۴ "نیک بختانی" و 'ج' ورق ۱۲۳ الف "نیک بختانی" و

نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۲ "نیک بخت خان" و مخزن افغانی صفحه ۴۶۷
 "نیکجاری" -

(۵) 'ب' ورق ۳۵۴ "ترالزئی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۲ "ملازی"

(۶) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۷ ب "ذکر اولاد شینکی پسر دویم تور بن ترین" -

(۷) 'ج' ورق ۱۲۳ الف "سلی" و 'الف' صفحه ۱۹۴ و مخزن افغانی
 صفحه ۴۶۹ "سیکی" -

(۸) 'الف' صفحه ۱۹۴ و مخزن افغانی صفحه ۴۶۹ "بادهی" -

(۹) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۷ ب "ذکر اولاد کوک بن سیکی بن تور بن

ترین سه پسر داشت اول ابراهیم دوم حداولوزی سوم بورزی" -

{بادی} (۱) -

{بابو ولد تور} (۲) -

[ذکر در بیان اولاد سپین ولد تور بن ترین] سپین ولد ترین را چهار پسر بوجود آمد (۳) : [اول] ودیر [دوم] سلیمان لغ [سیوم] جام چهارم اوینچی (۴) [تا همین چهار تپه شهرت دارند] -
[ذکر اولاد اودل ولد ترین] اودل ولد ترین [را یک پسر بوجود آمد رجر نام کرد، و بقول دوم عیسی نام داشت] -

ازو چهار پسر متولد شد اول پوپل که ایشان را پوپل زی می گویند دوم بارک که اولاد او را بارک زئی می گویند، سیوم اکو که اولاد او را اکوزئی می گویند، چهارم علی که اولاد او را علی زئی می گویند [(۵)] -

(۱) 'الف' صفحه ۱۹۴ "بادهی" و برای تذکره اولاد بادی رجوع کنید به ضمیمه الف (۱) -

(۲) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۲ ب "ذکر اولاد مابو پسر چهارم تور بن ترین بن شرف الدین بن مربئی" -

(۳) 'الف' صفحه ۱۹۴ و 'ج' ورق ۱۲۳ الف "اولاد اسپین ولد ترین چهار پسر داشت" -

(۴) 'الف' صفحه ۱۹۴ "اوینچی" و 'ج' ورق ۱۲۳ الف "اوینچی" و نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۲ ب "و یحیی" و مخزن افغانی صفحه ۴۹ "اسپین ولد ترین را چهار پسر شد و دیر سلیمان جام اوهمی" -

(۵) 'الف' صفحه ۱۹۴ و 'ج' ورق ۱۲۳ الف "اولاد اودل ولد ترین" پسر داشت، بارک (۱) پوپل (۲) علی (۳) و نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۲ ب "ذکر اولاد اودل بن ترین بن شرف الدین بن سربنی یک پسر داشت او را رجر نام نهاده بود و قول دویم آنکه عیسی نام داشته و او چهار پسر داشت اول پوپل زی (۱) دویم بارک زی (۲) سویم اکوزی (۳) چهارم علی زی (۴) -

ذکر اولاد میانه ولد شرجتون، حق تعالی میانه [ولد شرف الدین] را سیزده پسر کرامت فرموده، دوازده اصلی و یک وصلی که پسر سیدزاده را بفرزندی کلان کرده بود [تا حال همان سیزده تپه بحال خود مشهور اند (۱) اول غوری (۲) دوم لورنی (۳) سوم مکھی (۴) چهارم لت [پنجم سلاج (۵) ششم چوت (۶) هفتم اشکون (۷) هشتم لون (۸) نهم روحانی (۹) دهم توغ [یازدهم جعفر [دوازدهم خرشین] و خرشین نیز گویند سیزدهم سنچومت] و سومدت نیز می گویند خرشین مذکور سیدزاده بود که او را بفرزندی کلان کرده بود] (۱۰) -

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "ذکر اولاد میانی ولد شرف الدین بن سربنی او را سیزده پسر بوجود آمده بودند از آنجمله یکی لطفی (۹) را که پسر سادات بود باحرسین که بفرزندی کلان کرده بود الحال همه سیزده تپه بحال خود مشهور اند" -

(۲) 'ب' ورق ۳۵۶ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف و مخزن افغانی صفحه ۴۶۹ "غورنی" و 'ج' ورق ۱۲۳ ب "غورنی" -

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "تورنی" و 'ب' ورق ۳۵۶ "توری" -

(۴) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "ملی" و مخزن افغانی صفحه ۴۶۹ "مکها" -

(۵) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "سلاج" -

(۶) 'الف' صفحه ۱۹۴ و 'ج' ورق ۱۲۳ "چوت" -

(۷) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "اشکون" و مخزن افغانی صفحه ۴۶۹ "اسکون" -

(۸) 'الف' صفحه ۱۹۴ و 'ج' ورق ۱۲۳ ب و مخزن صفحه ۴۶۹ "لوانی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "رجوانی" قول دیگر می گویند که لون پسر میانی است" -

(۹) مخزن صفحه ۴۶۹ "رهوانی" و 'ج' ورق ۱۲۳ ب "رهلوانی" -

(۱۰) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "دوازدهم سرست سیزدهم خرشین" -

{(غوری لورنی مکھی لت سلاج چوٹ)}^۱ -

اشکون (۱) را دو پسر بود [اول] زیری [مان دوم] کهتران (۲) -
{(لوانی رهوانی)}^۲ -

توغ [بن میانه] شمش پسر داشت [اول] سور (۳) [دوم] سمر (۴)
[سوم] کیکی [چهارم] مرغی (۵) [پنجم] زورا [ششم] {هلیس} (۶) -
{جعفر خرسین سید زاده}

ذکر اولاد بریچ ولد شرجنون (۷) [شرف الدین بن سربنی] از
بریچ دو پسر شد [اول] داؤد لغ [دوم] حسین -

داؤد لغ (۸) ولد بریچ شمش پسر داشت [اول] شیخ ثابت (۹)

و مخزن افغانی صفحه ۴۹۴ "جعفر" سومت، خرسین، -

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "اشکون" و مخزن افغانی صفحه ۴۹۴ "اشکون ولد میانه" -

(۲) الف، صفحه ۱۹۴ و 'ج' ورق ۱۲۳ ب "کهترانی" و مخزن افغانی صفحه ۴۹۴ "کهتران" -

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "سورا" -

(۴) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "سمیرا" -

(۵) 'ج' ورق ۱۲۳ ب نام پسر چهارم توغ نداشت و مخزن افغانی صفحه ۴۹۴ "مرغی" -

(۶) 'ب' ورق ۳۵۶ ب "هلیس" و مخزن افغانی صفحه ۴۹۴ "هلیس" -

(۷) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "ذکر اولاد پرنخی پسر چهارم
شرف الدین بن سربنی دو پسر داشت" -

(۸) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "ذکر درولغ بن پرنخی" -

(۹) 'ب' ورق ۳۵۶ ب "شیخ تایب" -

[دوم] مېلې زی (۱) [سیوم] بدل زی [چهارم] چوپان (۲) [پنجم] شکر زئی (۳) [ششم] بسوکی زئی (۴) -

حسین ولد بریچ پنج پسر داشت [اول] بارک زئی [دوم] مردانه [۵] [سیوم] زکوزی [چهارم] مندوزئی [پنجم] داؤد زئی (۶) - ذکر اولاد اورمر ولد شر جنون [شرف الدین] بن سربنی، اورمر (۷) ولد شرف الدین را چند فرزند شدند، و هر فرزند در مقامی که متوطن شد، بهمان نام مقام شهرت یافت، اول سنکتوئی نام مقامیست دوم منتوئی نام مقامیست سیوم مکشور نام دیهی است - متوطنان آنجا را از فرزندان اورمر سنکتوئی گویند - و زیق نام که پسر اورمر بود آنجا متوطن است، و ایشان را منتوئی می گویند، مکشور نام دهی است،

(۱) 'ب' ورق ۳۵۶ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "مېلې زی" و مخزن افغانی صفحه ۴۶۹ "مېلې زی" -

(۲) 'ب' ورق ۳۵۶ ب "چوپان" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "چوپان زی" -

(۳) مخزن افغانی صفحه ۴۶۹ "اشکرزی" -

(۴) 'ب' ورق ۳۵۷ الف "پروکی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف و مخزن صفحه ۴۶۹ "پسوکی" -

(۵) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "مردان زی" و نسخ دیگر "پسازي" -

(۶) 'ب' ورق ۳۵۷ الف "راوزی" و 'ج' ورق ۱۲۳ ب و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "داؤزی" -

(۷) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "ذکر اولاد عمر الدین پسر پنجم شرف الدین بن سربنی یک پسر بوجود آمده بود که نام او را آرمر نهاد - عمر الدین مرد مفلس و بی نوا بود چندان شهرت نیافت و ارمر مرد صاحب دولت شده بود نام برآورده - آرمر بن عمر الدین را چند فرزند شد" -

از فرزندان اورمر آنجا متوطن اند، جلویان دهری کانهی کرم ((کانرگرم))
 قصبها ست که پتهان آنجا متوطن اند، بوکی خرد مندان جران حدران
 کوسح ((کرتیخ)) زیرنک زران، ملتان، سیدانی، روی، سملی خیل،
 بختیار، بابر، و بعضی می گویند که بابر از فرزندان شرف الدین است،
 و بعضی می گویند که نبیره شرف الدین است] (۱) -

ذکر [در بیان] اولاد خرشبون (۲) بن سربنی [بن قیس عبد الرشید
 که ملقب به پتهان است]: الله تعالی او را سه پسر داد [اول] کند (۳)
 [دوم] جمند (۴) [سیوم] کاسی (۵) -
 کند ولد خرشبون (۶) را دو پسر شد [اول غوری (۷) که

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ ب "آرمر را چند فرزند شد و هر فرزندی در
 مقامی که متوطن شد، به همان نام مقام شهرت یافت و اسمائی فرزندان این است
 سنک توئی، متوئی، مشکور، شکوئی، زیق، مشوئی، جلویان، دهری، کانرگرم،
 جران، خضران، کرتیخ، زیرنگ، رای جای، ملتای، سیدانی، روئی، سه خلیل، بوکی -
 سیدانی و بابر گویند که فرزندان شرف الدین اند و بعضی می گویند که نبیره
 شرف الدین اند، و بعد ازین در نسخه 'ب' اوراق ۳۵۷ - ۳۶۰ نسب بختیار و
 مشوانی و وردک و هنی نوشته که در فصل سیوم ذکر خواهد شد -

(۲) 'ب' ورق ۳۶۰ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ ب "خیر الدین" و
 مخزن افغانی صفحه ۴۹ "خرشیون" -

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ ب "گند" -

(۴) 'ب' ورق ۳۶۰ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ ب "زمند" -

(۵) 'ب' ورق ۳۶۰ "کانسی" -

(۶) 'ب' ورق ۳۶۰ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ ب "خیر الدین" و "الف"
 صفحه ۱۹۵ "شرجنون" و مخزن افغانی صفحه ۴۹ "خرشیون" -

(۷) 'الف' صفحه ۱۹۵ و 'ج' ورق ۱۲۴ الف و مخزن افغانی صفحه ۴۹ "غورا" -

نام او شیخ ابراهیم بود، چون در مملکت غور متولد شد، بنابراین او را غوری می‌گویند و بقول ثانی وجه تسمیه او به غوری آنکه بزبان افغان چیزی که منتخب و بهتر از اقران باشد، و در امثال خویش بی مثل و بی نظیر باشد، او را غوری گویند - چون شیخ ابراهیم بهمه صفت یگانه عصر خود بود لهذا بغوری اشتهار تمام یافت، [دوم شیخ (۱) که نام او شیخی بود چون مبالغه و خرخشه در امور روزگار دنیوی بسیار می‌کرد، او را بلفظ افغان خرخشی می‌گفتند، العلم عندالله] (۲) - [ذکر در بیان اولاد غوری ((غورا)) بن کند بن خیرالدین بن سربنی]: غورا ولد کند را پنج پسر شد دولت یار، خلیل، منوزی (۳)، زیرانه (۴)، جوکن (۵) -

دولت یار ولد غورا دو پسر داشت مهمند (۶)، داؤد زئی (۷) -

(۱) 'ب' ورق ۳۶۰ "خشی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ "شیخی" -

(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ ب "گند پسر اول خیرالدین دو پسر داشت اول غوری دویم شیخی - غوری که نام او شیخ ابراهیم بود چون در ملک غور متولد شده بود بنابراین او را غوری می‌گفتند و هم بدان شهرت یافت و دویم شیخی خرخشه دنیای با برادران بسیار می‌کرد بنابراین او را افغانان خرخشی می‌گفتند" -

(۳) مخزن افغانی صفحه ۴۶۹ "منوزی" -

(۴) 'الف' صفحه ۱۹۵ "زیرانه" -

(۵) 'الف' صفحه ۱۹۵ و مخزن افغانی صفحه ۴۶۹ "جوکن" -

(۶) 'الف' صفحه ۱۹۵ "مهمند" -

(۷) مخزن افغانی صفحه ۴۶۹ "مهمند داؤد زی" و برائی تذکره اولاد غوری بن کند رجوع کنید به ضمیمه الف ۲ -

مهمند ولد دولت یار یازده پسر داشت یعقوب، کالا، حسن،
 ملیهی (۱) عمر مندو ۵ ۶ ۷ ۸ ... این هشت پسر از بی بی دویه (۲) خواهر
 شیخ ملیهی (قتال) بوجود آمدند - ازین هشت دو لاولد رفتند و سه
 پسر از عورتی خاتون نام متولد شدند، میار، کوکی، موسی (۳) -
 {(یعقوب کالا حسن ملیهی عمر مندو)} (۴) -

(۱) مخزن افغانی صفحه ۷۰. ملیهی -

(۲) 'ج' ورق ۱۲۳ ب و مخزن افغانی صفحه ۷۰. "بی بی دویه" -

(۳) 'ب' ورق ۳۸۰ الف و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۱ ب "ذکر
 [در بیان] اولاد مهمند بن غوری، مهمند بن غوری را دوازده پسر بوجود
 آمد [از دو زوجه] اول میار [که اولاد او را میارزئی گویند] دوم کوکو
 [که اولاد او را کوکو زئی گویند] سیوم موسی [که اولاد او را موسی زئی گویند]
 این سه پسر از بطن بی بی ختون بودند ((هر سه را ختوزی گویند)) چهارم
 شیخ یعقوب [که اولاد او را یعقوب زئی گویند] پنجم مندوشم کالا [که اولاد
 او را کالا زئی گویند] هفتم حسن [که اولاد او را حسن زئی گویند] هشتم
 عمر [که اولاد او را عمر زئی گویند] نهم ملی [که اولاد او را ملی زئی گویند
 و آن [سه پسر دیگر] که ذکر شان درین رساله ننوشت [در حین طفولیت
 و صغر سن ازین عالم سفر کردند این نه پسر از بطن بی بی دویی بنت
 سلیمان دانا، و بعد ازان در نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۱ نوشته "پسر
 سوم احمد جوان مرد پسر سوم موسی پسر محمود پسر ابراهیم پسر ککچور
 پسر سوری پسر سربال پسر دوم سروانی بن شاه حسین متی بنتی بود ایشان را
 دویزی می گویند" -

(۴) 'ب' اوراق ۳۸۰ - ۳۸۱ و سوسائتی ۱۰۲ اوراق ۱۶۲ ب - ۱۶۳ الف
 "یعقوب بن مهمند را یازده پسر شد از دو زوجه: اول [حاجی که
 اولاد او را [حاجک زئی] گویند] دوم [صدو که اولاد آنرا] صدو زئی [گویند]

میار (۱) چهار پسر داشت ایسوزئی رجر دولته یوسف^۱
^۳ ^۲ ^۱

سیوم [بابک که آنرا] بابک زئی [گویند] چهارم [احمدک که آنرا] احمدک زئی [گویند] پنجم [خواجی که آنرا] خواجی زئی [گویند] این پنج برادر از شکم بی بی خوبی نام که زن یعقوب بن مهمند بود، بوجود آمدند، [و معجل همه را خوبی زئی گویند]، ششم [عیسی که آنرا] عیسی زئی [گویند] هفتم [اسمعیل که آنرا] اسمعیل زئی [گویند] هشتم [نوهنک که اولاد او را] نوهنک زئی [گویند] نهم [نیکی که آن را] نیکی زئی [گویند] دهم [مندک که آنرا] مندک زئی [گویند] یازدهم [عمر که آنرا] عمر زئی [گویند] این شش پسر از شکم مرو نام که زن مهمند است بوجود آمده که بنام مادر شهرت یافته اند و همه را مرو زئی گویند -

مندو بن مهمند را سه پسر بوجود آمد اول [سلیمان که آنرا] سلیمان زئی [گویند] دوم [عبا که آنرا] عبا زئی [گویند] سوم [مندو که آن را] مندو زئی [گویند] -

کالا بن مهمند را سه پسر شد :- اول [بابا که او را] بابا زئی [گویند] دوم [موسی که اولاد او را] موسی زئی [گویند] سوم [ابراهیم که اولاد او را] ابراهیم زی [گویند] -

حسن بن مهمند را چهار پسر شد :- اول [ایوب که اولاد او را] ایوب زئی [گویند] دوم [تور که اولاد او را] تور زئی [گویند] سوم [ساک که اولاد او را] ساک زئی [گویند] چهارم [شاهو که اولاد او را] شاهو زئی [گویند] -

عمر بن مهمند را دو پسر بوجود آمد یکی [احمد که اولاد او را] احمد زئی [گویند] دوم [مندو که اولاد او را] مندو زئی [گویند] -

ملی بن مهمند را سه پسر شد اول ابا [که اولاد او را] ابازئی [گویند] دوم [غازی که اولاد او را] غازی خیل [گویند] سیوم [متی که اولاد او را] متی زئی [گویند] -

(۱) 'الف' صفحه ۹۵، "میار چهار پسر داشت بو زئی..." و مخزن افغانی صفحه ۷۰، "میار ولد دولتیار را چهار پسر الله تعالی داد ایپوری، رجر، دولشه، یوسف،

کوکی (۱) هشت پسر داشت -

و 'ب' اوراق ۳۸۱ - ۳۸۲ و نسخه موسائتی ۱۰۲ اوراق ۱۶۱ ب - ۱۶۲ الف
 'ذکر [در بیان] اولاد مهیار بن مهمند بن غوری، مهیار بن مهمند را چهار پسر
 بوجود آمد اول رجر [که اولاد او را رجر زئی گویند] دوم دولت شاه [که اولاد
 او را شازئی گویند] سیوم حاجی که مردی غریب بود ازوی پسری پیدا شد
 ایسوزئی نام داشت اولاد حاجی بنام ایسوزئی شهرت یافت [که آن را سوری زئی
 گویند] چهارم یوسف که اولاد او را یوسف خیل گویند -

ذکر [در بیان] اولاد رجر بن مهیار بن مهمند، رجر بن مهیار نه پسر
 داشت از دو زوجه :- اول ماما دوم جیب سیوم خلیل چهارم ولی این هر چهار
 برادر از یک مادر اند و نام مادر ایشان خدو بود و اولاد این هر چهار برادر به
 خدو زئی شهرت یافت پنجم مدوششم پای هفتم داوت هشتم او نهم بملول
 این پنج برادر از شکم بی بی مستوری اند و اولاد هر پنج برادر به مستوری زئی
 مشهور شده است -

ذکر [در بیان] اولاد دولت شاه بن مهیار بن مهمند : دولت شاه بن
 مهیار را هفت پسر شد از دو زوجه اول اکا دوم بیان شاه سیوم عباس چهارم بارک
 پنجم غوری این پنج پسر از شکم مریم بودند و اولاد این پنج برادر بنام مادر
 شهرت یافته ایشان را مریم زئی می گویند، ششم اسمعیل هفتم سلیمان این دو
 پسر از بطن بی بی هوری اند - اینها نیز بنام مادر شهرت یافته و ایشان را هوری
 زئی گویند، -

(۱) 'ج' ورق ۱۲۵ الف "کوکتی" و 'ب' ورق ۳۸۳ و نسخه موسائتی ۱۰۲
 ورق ۱۶۲ الف "ذکر در بیان اولاد کوکو بن مهمند بن غوری : کوکو بن
 مهمند را شش پسر بوجود آمد چهار نسبی و دو سببی : اول حیدر نام [که
 اولاد او را حیدر زئی گویند] دوم [بابک که اولاد او را] بابک زئی [گویند]
 سیوم [احمد که اولاد او را] احمد زئی [گویند] چهارم [اکا که اولاد او را]
 اکا زئی [گویند] این چهار پسر کوکو نسبی اند، پنجم [نکی که اولاد او را]

موسی (۱)

نکی زئی [گویند]، ششم [امنی که اولاد او را] امنی زئی [گویند] این دو پسر کوکو سببی اند -

حیدر بن کوکو را چهار پسر شد: یکی [توری که او را] توری زی [گویند] دوم [یحیی که اولاد او را] یحیی زئی [گویند]، سیوم [دولت یار که اولاد او را] دولت یار زئی [گویند] - ((بابک زئی پسر دویم کوکو را چهار پسر شد اول ماما زی)) دوم [بایزید که اولاد او را] بایزید زئی [گویند]، سیوم [کومی که اولاد او را] کومی زی [گویند] چهارم [آره که اولاد او را] آره زئی [گویند] -

احمد بن کوکو را چهار پسر شد یکی [سنجر که اولاد او را] سنجر زی [گویند]، دوم [کودین که اولاد او را] کودین زی [گویند]، سیوم [موسی که اولاد او را] موسی زئی [گویند]، چهارم [زکریا که اولاد او را] زکریا زئی [گویند] -

اکا بن کوکو را دو پسر شد یکی [قاسم که اولاد او را] قاسم زئی [گویند]، دوم [اوریا که اولاد او را] اوریا زئی [گویند]، بعد ازان در نسخه سوسائی ۱۰۲ ورق ۱۶۲ این عبارتست: -

”ذکر اولاد نیکی زی پسر پنجم کوکو -

ذکر اولاد امینی زی پسر ششم کوکو -

ذکر اولاد ایسو زی پسر سوم مهیار -

ذکر اولاد یوسف پسر چهارم مهیار پسر اول مهتمد پسر سوم غوری سه پسر داشت اول علی دویم شیر علی سوم مسعود“ -

(۱) 'ب' ورق ۳۸۳ و نسخه سوسائی ۱۰۲ ورق ۱۶۲ ب ”ذکر در بیان اولاد موسی بن مهتمد بن غوری، موسی بن مهتمد را شش پسر شد: - اول [حیدر که اولاد او را] حیدر زئی [گویند] دوم علی [که اولاد او را علی زئی گویند] سیوم [عثمان که اولاد او را] عثمان زئی [گویند] چهارم [خواجی که اولاد او را] خواجی زی [گویند] پنجم [عیسی که اولاد او را] عیسی زی [گویند] ششم

داؤد زی ولد دولت یار سه پسر داشت ماسو، یوسف، مندکی،
وجه تسمیه میسدا (۱) از برای آن می گویند که هر سه برادر در یک
دیه متوطن شدند (۲) -

ماسو هشت پسر داشت علی^۱ زی^۲ پی^۳ زی^۴ باکل زی^۵ سیدی خیل

[پائی که اولاد او را] پائی زی [گویند] -

حیدر بن موسی را پنج پسر بود :- یکی محمود دوم باقی سیوم حاجی چهارم
عمر پنجم تاجی -

علی بن موسی را دو پسر شد :- یکی اسمعیل دوم ننا -

عثمان بن موسی را چهار پسر شد :- یکی صدو دوم ابو سیوم لودین چهارم
بادین -

خواجه بن موسی سه پسر داشت :- یکی حبیب دوم داود سیوم اکا، بعد
ازان در نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۲ نوشته "بانی بن موسی چهار پسر
داشت اول با دوم عثمان سوم نظر چهارم ماما -
عبسی بن موسی -"

(۱) 'ج' ورق ۱۲۵ الف "سیندا" -

(۲) 'ب' ورق ۳۷۸ "ذکر در بیان اولاد داؤد بن غوری بن کند بن خیر الدین بن
سربنی بن قیس عبد الرشید المشتھر به پتهان" داؤد بن غوری را چهار پسر وجود
آمد اول محمود که به ماسون مشهور است اولاد او را مامون زئی گویند دوم امنی
که اولاد او را امنی زئی گویند سیوم مندک که اولاد او را مندک زئی گویند چهارم
یوسف، و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۵ "ذکر اولاد داؤد پسر دویم غوری که
نام او ابراهیم بود پسر اول گوند پسر اول خیر الدین پسر دویم سربنی بن قیس
عبدالرشید که مشهور و مستظھر و مخاطب به پتهان از زبان مبارک خواجه عالم
در فتح مکه معظمه شده است حق سبحانه و تعالی داؤد بن غوری را چهار
فرزند کرامت فرمود اول ماموزی دویم امنی زئی سویم مندک زئی چهارم
یوسف زی" -

بایزید خیل^۵ (۱) یونس خیل^۶ محمد خیل^۷ ماجو خیل^۸ (۲) -

یوسف (۳) ولد داؤدزی را دو پسر شد وفا، صفا -

وفا {را} - صفا {را} -

(۱) 'ج' ورق ۱۲۵ الف "بایزید خیل" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۰۵ "مادر بایزید خیل علیچده است چون مامون از این جهان رفت مادر بایزید را امینی در عقد خود آورد و این شش برادران حصه مال و زمین به بایزید نه دادند و در پیش پماند باین واسطه پیش امینی کلان شده در سه کانه امینی و مندک و بایزید را سپیده می گوید" -

(۲) 'ج' ورق ۱۲۵ و مخزن افغانی صفحه ۳۷۰ "تاجو خیل" 'ب' ورق ۳۷۸ "ذکر در بیان اولاد مامون بن داؤد بن غوری: مامون بن داؤد را هفت پسر بوجود آمد اول [پایو که آنرا بوی گویند و اولادش را پپی زئی گویند] دوم [علی که اولاد او را] علی زئی [گویند] سیوم [سید که اولاد او را] سیدی خیل [گویند] چهارم [یونس که اولاد او را] یونس خیل [گویند] پنجم [باقر که به باکل مشهور است اولاد او را] باکل زئی [می گویند] ششم [محمد که اولاد او را] محمد خیل [گویند] و این شش برادر از یک مادر اند [هفتم [بایزید که اولاد او را] بایزید خیل [می گویند] -

چون مامون ازین جهان سفر کرد مادر بایزید را امنی در عقد [نکاح] خود در آورد، و این شش برادر آنچه مال و زمین بود به بایزید ندادند و گفتند برو پیش امنی حصه مال و زمین را ازو طلب کن که مادرت در نکاح اوست، ازین سبب بایزید همراه امنی شده است، و گرنه فی الحقیقت بایزید پسر مامون است" - بعد ازان در نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۰۵ ب نوشته "و سه کانه امینی و مندک بایزید را سه صده می گویند" برای ذکر اولاد مامون بن داؤد و امنی بن داؤد رجوع کنید به ضمیمه الف (۳) -

(۳) 'ب' ورق ۳۸۰ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۱ الف "ذکر در بیان اولاد یوسف بن داؤد بن غوری، یوسف بن داؤد را سه پسر بوجود آمد: - اول [وفا که اولاد او را] وفازئی [گویند] دوم [صفا که اولاد او را] صفا زئی

تاریخ خان جهانی

مندکی ولد داؤد زئی را دو پسر شد (۱)، امن زی، شیخازی^۲،
امن زی را - شیخازی را

[گویند] سیوم [مندو که اولاد او را] مندره ((مندرک)) خیل [گویند] -
بعد ازان در نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۱ نوشته "ذکر اولاد وفازی:
او را دو پسر شد اول گونی زی دوم هتخی زی و از گونی زی چهار پسر شد اول
شام خیل دوم خون سید خیل سیوم داؤد خیل چهارم ایدل خیل -
ذکر اولاد هتخی پسر دوم وفازی اول شیخ علی خیل دوم یکر خیل -
ذکر اولاد مندرک خیل پسر سوم یوسف پسر چهارم داؤد پسر دوم غوری پسر
اول گوند: ازیشان شش پسر بوجود آمده اند اول موسی خیل دوم دولت خیل
سوم خضر زی چهارم بری زی پنجم داؤد زی ششم صادق -
ذکر اولاد موسی خیل بن مندرک خیل اول دولت خیل دوم نوکی خیل -
ذکر اولاد نوکی خیل اول سمو دوم کالی خیل سوم مند خیل -
ذکر اولاد سمو اول علی خیل دوم عمر خیل سوم یوخوا خیل -
ذکر اولاد علی خیل اول مستی خیل دوم ملا خیل سوم نظیر خیل چهارم
سلا خیل ((؟)) پنجم معروف خیل -
ذکر اولاد مستی خیل اول یاد علی دوم شمس سوم بهک علی چهارم جهاپیک -
ذکر اولاد یاد علی اول هندو بیک دوم جانو -
ذکر اولاد خضر زئی پسر دوم مندرک اول یحیی خیل دوم ضیاالدین خیل -"
(۱) 'ب' ورق ۳۷۸ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۰ ب "ذکر اولاد مندرک بن
داؤد بن غوری، مندرک بن داؤد را سه پسر بوجود آمد اول حسین که اولاد او را
حسین زئی گویند دوم بابو که اولاد او را بابو زئی گویند سیوم نیکو که اولاد او
را نیکوزی گویند -

نقلست که مندرک دو زن داشت حسین و بابو از یک مادر بودند و
نیکو را مادر علیحده بود - چون پدر ایشان از دارالفنا بدارالبقا رحلت نمود، آنچه
میراث [پدر] بود، بدست حسین آمد - عداوت در میان یکدیگر ایشان افتاد
بابو [و نیکو هر دو برادر] خواستند که حسین را بقتل رسانند، و اموال بتصرف
خود آورند - ازین واقعه حسین خبردار شده از خوابگاه خود برخاسته بجای دیگر

خلیل ولد غورا (۱) هشت پسر داشت ساک {زئی}، بارو {زئی} ترل {زئی}، متی زئی، تور زئی، ابو زئی، اکا زئی، سلار زئی، -
 شیخا ولد کند را چهار پسر بود اول ترکلانی [که اولاد او را ترکلانی گویند] دوم یوسف [که اولاد او را یوسف زی گویند] سوم عمر [که اولاد او را عمرزی گویند] چهارم ککیانی [مکی که اولاد او را مکه خیل گویند] -
 ترکلانی را (۲)
 {یوسف ولد شیخا :

خفت - نیکو و بابو بخوابگاه او رسیدند و شمشیرها بر بستر او انداختند - چون او در آن جایگاه نبود که کشته شود، علی الصباح حسین را زنده دیدند - نیکو بجانب هندوستان رفت، و بابو بجانب تیراه رفت - حسین بوطن خود بجال ماند، -

بعد ازان در نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۰ ب نوشته "الجال اولاد و اسباط نیکو در هندوستان اند و اولاد و اسباط بابو در جانب تیراه و کانے گرم و غیره آن اوطان اند، -

(۱) مخزن افغانی صفحه ۷۴ "خلیل ولد غورا هشت پسر داشت ساک، بارو، ترل، متی زی، نور زی، افو زی، اکا زی، سلار زی، -

(۲) 'ب' ورق ۳۸ "((بیاض)) موسی بن ترکلان را هفت پسر بوجود آمد یکی سالار دوم کاکا سیوم اوریا چهارم برو پنجم بهرام شاه ششم خلو هفتم بدل زئی اسمعیل

و اسمعیل بن موسی را چهار پسر بوجود آمد یکی محمود دوم تور سیوم چهارم قطو -

حسین، عسی، مندی

و از مندی بن موسی ((؟)) سه پسر بوجود آمد یکی خواجه دوم معروف سیوم الیاس هارون سوری ((؟)) -

یوسف زی را دو پسر شد، یکی را خود یوسف زنی می گویند دوم را مندر و مندر پسر عمر بود، برادر زاده یوسف و دختر عم خود یوسف را خواستگاری نموده بود (۱) -

از یوسف زی چهار پسر شد الیاس، اکو، ملهمی، عیسی -

الیاس را

اکو را

ملهمی را

عیسی را {

عمر ولد شیخا را یک پسر شد او را مندر نام کرد و دختر عم خود یوسف را خواستگاری نمود - از ان سبب او را یوسف زنی می گویند (۲) -

(۱) 'ب' ورق ۳۸۴ "یوسف بن خشی را پنج پسر بوجود آمد اول الیاس، دوم اکو، سیوم ملی، چهارم عیسی، پنجم باری -

الیاس بن یوسف را پنج پسر شد یکی پنج های، دوم سالار، سیوم بسو، چهارم کدپای، پنجم اشازی که بنام مادر شهرت یافته اند -

اکو بن یوسف را نیز پنج پسر بود یکی ساک، دوم ابازنی، سیوم رانی زنی، چهارم زید، پنجم خواجی -

ملی بن یوسف را پنج پسر بود یکی جعفر، دوم مندی، سیوم توری، چهارم بارکا که بارشکا نیز گویند پنجم اسمعیل -

(۲) 'ب' ورق ۳۸۵ "و بقولی اصح مندر بن عمر که برادر زاده یوسف بن خشی بود، دختر یوسف که عم او بود در حباله نکاح خود آورده از ان سبب در وطن یوسف بهاند - بنابراین مندر را نیز یوسف زنی گویند و هر دو تن دو تپه شدند یکی یوسف زنی دوم مندر" -

مندر [بن عمر] را چهار پسر شد (۱) اول منو {زی} دوم خضر {زئی} سوم رجر {زئی} چهارم ماهو {زی} -

ازین چهار پسر خضر بمرتبه ولایت رسید، او را داخل چهار قطب [که در قوم افغان هستند] می‌دانند [و بقولی هر چهار پسرش قطب وقت خویش گشته بمرتبه ولایت رسیده‌اند] -

منو (۲) ولد مندر را سه پسر شد کمال، ابا {زئی}، [عثمان و بقولی] اتمان

کمال را: ابا {زی} را:

اتمان [بن منو] را چهار پسر شد اول سِدو دوم اکا سیوم کتا {زی} چهارم علی -

سِدو [بن اتمان] را شش پسر شد، اول بهزاد دوم خضر سوم عمر چهارم میر احمد پنجم ابا ششم محمد -

بهزاد [بن سِدو بن اتمان] را دو پسر شد [یکی] علی [دوم] قرا (۳) {علی را}

قرا [بن بهزاد] را یک پسر شد، او را خانکجو می‌گفتند، و قوم یوسف زئی که نه لک نیز می‌گویند در تحت حکم او بود (۴) [و بعد از ملک الملوک ملک احمد که برادر زاده سلیمان شاه بود، و تمام یوسف زی در تحت فرمان او بودند، مثل خان کجو در آن قوم پیدا نشد] گویند که خواجه خضر با او ملاقی شده بود، و با

(۱) مخزن افغانی صفحه ۴۷۱ "مندر را نیز چار پسر شد ازین چهار خذر داخل چهار قطب شده بمراتب ولایت رسید منور، خذر، رجر، ماهو -

(۲) 'ب' ورق ۳۸۵ و مخزن افغانی صفحه ۴۷۱ "منور ولد مندر" -

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۳ ب "پقر" -

(۴) 'ب' ورق ۳۸۵ "و قوم یوسف زئی که نه لک نیزه مشهور است همه مطیع او بودند" و مخزن صفحه ۴۷۱ "در قوم یوسف زی نه ملک نیزه می‌گویند همه مطیع حکم او بودند گویند حضرت خواجه خضر را دریافته بود" -

شیر شاه سور [که پادشاه هندوستان بود] دم مخالفت [و همسری]
زده بود -

{ اکا را

(کنارا

خضر ولد سدو را

عمر ولد سدو را)

میر احمد ولد سدو را

(ابا ولد سدو را

محمد ولد سدو را) {

خضر ولد مندر [دو پسر داشت یکی شومری خیل دوم یوسف

خیل (۱)

رجر ولد مندر را [سه پسر بوجود آمد اکوخیل، مانی لمک] (۲) -

مامون ولد مندر را [دو پسر بوجود آمد بهمدین، بابو (۳) -

ککیانی ((ولد شیخا)) دو پسر داشت هوتک سمید (۴) -

{ ذکر در بیان اولاد } (زمند بن خیر الدین بن سربنی) : زمند (۵)

(۱) همین است در نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۴ الف -

(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۳ ب "ملک زی" -

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۳ ب "ذکر اولاد مامون بن مندر بن عمر

بن خشی بن گوئد بن خیر الدین بن سربنی سه پسر می داشت اول بهمدین دوم

اکا خیل سوم بابو و قول دیگر خانی خیل" -

(۴) مخزن افغانی صفحه ۴۰ "هوتک سمیدا" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۴

الف "اول هوتک دوم چرک" برای اولاد مکی ((ککیانی)) رجوع کنید به

ضمیمه الف (۴) -

(۵) "ج" ورق ۱۲۶ ب "جمند" و "الف" صفحه ۱۹۶ و مخزن افغانی صفحه ۴۷۱

"ذکر جمند ولد غرشون را پنج پسر بود" -

ولد خرشبون (خیر الدین) را پنج پسر شد، [اول] خویشگی [دوم] شینکی زئی (۱) [سوم] کتانی [چهارم] نوخی [پنجم] محمد زئی (۲) -
 [ذکر در بیان اولاد خویشگی بن زمند]: خویشگی ولد زمند را شش پسر شد [اول] شوربانی [دوم] سل محک (۳) [سیوم] کزلانی (۴) [چهارم] عزیز زی (۵) [پنجم] بتک زئی (۶) [ششم] عمر زئی -
 [ذکر اولاد شوربانی]: شوربانی بن خویشگی را شش پسر شد [اول] وتو {زئی} [دوم] حسین {زئی} [سوم] اجو (۷) [چهارم] ایرپ (۸) [پنجم] ابراهیم ششم (بهدین) (۹) -

(۱) 'الف' صفحه ۱۹۶ و مخزن افغانی صفحه ۴۷۱ "نکی زی" و 'ج' ورق ۱۲۶ ب "بکنی زئی" -

(۲) 'ب' ورق ۳۸۷ "زمند بن خیر الدین بن سربن را پنج پسر بوجود آمد اول محمد که محمزی گویند، دوم خویشگی میوم نوخی چهارم کتانی پنجم شینکی زئی - ذکر در بیان اولاد محمد زئی بن زمند" و بروایتی پسر خوانده زمند است و در اصل سید زاده بود و ناهش محمد، چنانچه وجه سلسله او که بسادات می رسد عنقریب بعد از بیان اولاد کتانی بن زمند مرقوم می گردد" -

(۳) 'ب' ورق ۳۸۸ "سلمهاک" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۴ ب "سلمهاک" -

(۴) 'ب' ورق ۳۸۸ "غزلانی" -

(۵) 'ب' ورق ۳۸۸ "غزیر" و 'الف' صفحه ۱۹۶ "ارزری" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۴ ب "زیزی" -

(۶) مخزن افغانی صفحه ۴۷۱ "نیک" -

(۷) 'ب' ورق ۳۸۸ "رجو" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۴ ب "اجوزئی" و در نسخه 'ج' ورق ۱۲۷ ب نام دوپسر را نوشته -

(۸) مخزن افغانی صفحه ۴۷۱ "عارف" -

(۹) مخزن افغانی صفحه ۴۷۱ "شمهدین" و نسخه سوسائتی ۱۰۳ ورق ۱۶۴ ب "در قول دیگر گویند که بهدین پسر وتو است" -

(وتو یک پسر داشت، او را جون زئی می گفتند، و) بمرتبه ولایت رسیده بود حالا اولاد او بر مسند خلافت و هدایت مسلم آمد (۱) -
 حسین ولد شوربانی را سه پسر بوجود آمد مله‌ی زئی، بهدین زئی،
 شمو زئی -^۳

(به‌دین ولد شوربانی، ابراهیم ولد شوربانی، اجو ولد شوربانی، ایرپ ولد شوربانی) -

از مله‌ی ولد حسین (شوربانی) شش پسر بوجود آمد،
 ۱ به‌ها (زی)، ۲ عیسی، ۳ موسی زی، ۴ علی زئی، ۵ عثمان -

{ سل محک ولد خویشگی، کزلانی ولد خویشگی، عزیز زئی

ولد خویشگی، عمر زئی ولد خویشگی، یتک زئی ولد خویشگی -

(۱) مخزن افغانی صفحه ۷۷ "وتوزی ولد شوربانی را یک پسر بود اولاد او را جون زی می گویند الحال بمرتبه ولایت بر مسند هدایت مقرر اند" دیگر پسران شوربانی در مخزن افغانی ذکر نیافتند و 'ب' ورق ۳۸۸ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۵ الف "وتو بن شوربانی دو پسر داشت اول به‌دین دوم چون زی و گویند که وتو را در ابتداء جوانی جذبه حاصل شد و بعبادت و ریاضت درآمده و بخدمت قطب العارفین خواجه مودود چشتی رفت و سی و سه سال کم و بیش [سی سال] هیزم کشی سرکار ایشان اختیار می کرد و بهمت و توجه شریف ایشان و مجاهدات شاقه، بمرتبه ولایت رسید چنانچه شمه از احوال ایشان در همین کتاب در بیان ذکر مشایخ این طایفه مرقوم قلم مشکین شمامه رقم خواهد شد - بعد از وفات وتو فرزند رشید او چون [نام که اولاد او را] چون زئی [مشهور است] بر مسند ارشاد و هدایت بجائی پدر قایم مقام شد و تا حال اولاد او صاحب سلسله اند، -

نسکی زئی (۱) ولد جمند را چهار پسر شد موسی (۲)، رز،
 ابو بکر، زیمیل (۳) -

[ذکر در بیان اولاد کتانی بن زمند بن خیر الدین بن سربن]:

کتانی ولد جمند را دو پسر شد، عیسی و عمر (۳) -
 عیسی بن کتانی سه پسر داشت، موسی زئی، حذر، سهیل -
 عمر ولد کتانی دو پسر داشت، للا زئی مولان زئی (۴) -
 [ذکر در بیان اولاد نوخی بن زمند]: نوخی ولد جمند پنج پسر
 داشت بتی زی، امچی زی (۵)، منصور زئی، جمیل زئی (۶)، باجوژی (۷) -

(۱) 'الف' صفحه ۱۹۶ "اریکی زئی" 'ج' ورق ۱۲۷ "بکنی زئی" 'ب' ورق
 ۳۸۷ "شینکی زئی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۴ 'الف' "نیک زئی" -
 (۲) 'الف' صفحه ۱۹۶ "مسی" -

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۵ 'الف' "ذکر اولاد کوه پتانی ((؟)) بن
 زمند بن خیر الدین سربنی را چهار پسر شدند اول موسی دوم خضر سوم سهیل
 چهارم عمر - عمر ولد رکپتانی ((؟)) دو پسر داشت اول الازی دوم ملازی" -
 (۴) 'ب' ورق ۳۸۹ "یکی الاکه اولاد او را الازی گویند" دوم نلاکه اولاد
 او را نلازئی گویند" و مخزن افغانی صفحه ۴۷۱ "ملازی" -

(۵) 'ج' ورق ۱۲۷ 'ب' "بجوژی" -

(۶) مخزن افغانی صفحه ۴۷۲ "جمل زی" و 'الف' صفحه ۱۹۶ "جیمیل" -

(۷) 'ب' اوراق ۳۸۸-۳۸۹ "ذکر در بیان اولاد نوخی بن زمند، نوخی بن زمند را
 سه پسر بوجود آمد اول ابک، دوم توری، سیوم زازی - ابک بن نوخی سه پسر
 داشت یکی ککو دوم ابراهیم سیوم تور -

ککو بن ابک را دو پسر بوجود آمد یکی ایدل، دوم بوبا -

و محمد زئی بن زمند [را سه پسر و یک دختر بوجود آمد، که نام او سمو بود، اما پسرانش اول بارک شاه که او را بتغیر السنه بارشازئی گویند، دوم الیاس که اولاد او را الیاس زئی گویند سوم، شهو که اولاد او را شهوزئی گویند (۱) -

ایدل بن اسمعیل را چهار پسر بوجود آمد یکی شیخ الهمداد، دوم بهزاد، سیوم خدا داد، چهارم میرداد -

شیخ الهمداد بن ایدل را دو پسر بوجود آمد، یکی هیرو، دوم پیرولی - بهزاد بن ایدل را پنج پسر بوجود آمد، یکی ولی، دوم خواجه علی، سیوم الیاس، چهارم عباس، پنجم عیسی -

خدا داد بن ایدل را دو پسر بوجود آمد، یکی جمال دوم، کمال -

میر داد بن ایدل را دو پسر بوجود آمد، یکی قاسم، دوم خواجه خضر، -

(۱) در نسخه 'ب' اوراق ۳۸۹ ب - ۳۹۱ ب بعد از بیان اولاد کتانی مرقوم گشته "ذکر در بیان اولاد محمد که پسر مسبی زمند است و ذکر سلسله نسب سادات عظام ذوی الاحترام در بعضی نسخ خانجهمانی راویان اخبار چنین روایت کرده اند که زمند بن خیر الدین بن سربنی را پنج پسر بوجود آمد اول خویشگی دوم کتانی، سیوم لוחی، چهارم شینک زئی، پنجم محمد که پسر خوانده زمند است و سبب پسر خوانده گیش چنان بیان می کنند که سید معالی در موضع قندهار مرغزار مکونت داشت، روزی سید مذکور به شکار رفته بود، متعاقب او لشکر اوذبک بقندهار آمد همه مردم قندهار را بند کرده، اموال آنها را غنیمت کرده بردند، قضیاء بی بی گلزار مشکوچه سید مذکور در بند افتاد - چون اوذبک از قندهار مراجعت نموده، بموضع قره باغ رسیدند آن سیده را به زمند سپردند - زمند مردی دیندار و صلح آثار بود، از آن سیده پرسید که آیا از اولاد که باشید؟ سیده جواب داد که از اولاد رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم هستم و شوهر من نیز سید است - زمند حقیقت آن سیده از ساکنان آن دیار نیز پرسید، همه گفتند که ابن سیده مشکوچه سید معالی است، و سید مذکور در جنگ شهید شد - زمند بان

و بارک شاه بن محمد را دو پسر شد، یکی اتمان، دوم رحر (۱)۔

سیده پیغام داد که اگر بد نرود و راضی باشد، در نکاح خود آورم، بی بی گلنار فرمود الحال در شکم من از سید فرزند است، به بینم حکم خدا عز و جل چه باشد۔ بعد از چند روز فرزند نرینه تولد شد، زمند و غیر ذالک همه شاد شدند، که سید زاده در میان مایان تولد شده نباید که باتفاق یکدیگر بنام خود موسوم سازم، همه باتفاق آن مولود را محمد نام کردند که از اولاد محمد رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم است، چون بسن رشد و بلاغت رسید، دختر از قبایل خود در نکاح او دهانید۔

و سلسله نسب او بدین وجه بیان نمودند که محمد بن سید معالی بن سید علی بن سید عیسی بن سید یعقوب بن سید اسمعیل بن سید ابوالخیر، بن سید ملک بن سید فارس بن سید ناصر، بن سید طاهر، بن سید یوسف، بن سید علاؤ الدین، بن سید قطب الدین، بن سید داؤد، بن محمد طائی، بن سید سلطان احمد کبیر، بن سید سلطان شمس الدین تبریزی، بن سید حبیب، بن سید معروف، بن سید علی رافع، بن سید جنید بغدادی، بن سید علی، بن سید حسین، بن سید احمد جام، بن سید ابراهیم سرخ، بن سید محمد، بن سید علی موسی کاظم، بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر، بن امام زین العابدین بن امام حسین، بن امام علی مرتضی کرم الله وجهه و رضوان الله علیهم اجمعین۔

و حق تعالی از کرم خود چهار فرزند باو کرامت فرمود سه پسر و یک دختر اول سید مبارک که در عرف افغانیه بارک زئی گویند، دوم الیاس که اولاد او را الیاس زئی گویند، سوم شهاب الدین که اولاد او را شهو زئی گویند، و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۵ ب "ذکر اولاد محمن زئی پسری سببی زمند، ازو سه پسر و یک دختر شد که ممونام داشت و نام پسران اول بارک زی دوم الیاس سوم منهر زی ((شهو زی))۔

(۱) 'ب' ورق ۳۹۱ ب "بارک بن محمد را دو پسر شد یکی عثمان که اتمان نیز گویند، دوم ایدل"، و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۵ ب "بارک بن محمن زی دو پسر داشت اول عثمان دوم رحر"۔

الیاس بن محمد را چهار پسر شد، یکی زکریا، دوم سیف الدین که به سپو شهرت یافت، سوم حسین، چهارم پرانگ (۱) - شهو (۲) بن محمد را هشت پسر بوجود آمد، یکی بارک شاه، دوم تورنگ، سوم عمر، چهارم سلیمان، پنجم یعقوب، ششم غوره، هفتم آکا، هشتم بابک -

ذکر در بیان اولاد کاسی بن خیرالدین: کاسی ولد خرشبون بن سربنی (۳) را دوازده پسر شد چون کانسی پسر نداشت، پسر زبند را که برادر زاده او بود، گرفته، بفرزندی پرورش نمود، ازو که

(۱) 'ب' ورق ۳۹۱ ب "الیاس بن محمد را چهار پسر شد: اول زکریا، دوم سپو، سوم سیف الدین، چهارم پیر محمد، که در عرف پرانگ می گویند" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۵ ب "الیاس بن محمن زی را چهار پسر شد اول زکریا زی دوم سبوی سوم سیف چهارم پرانگه" -

(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۵ ب "شهو زی بن محمن زی را هشت پسر شد اول بارک شاه زی دوم تورنگ زی سوم عمر زی چهارم سلیمان پنجم یعقوب ششم غره هفتم آکا هشتم بابک" - و 'ب' ورق ۳۹۱ ب "سپو بن محمد را هشت پسر شد بارک، تورنگ، عمر، سلیمان، یعقوب، غوره، آکا - بابک بن عمر بن سپو شش پسر داشت یکی سلیمان شاه، دوم کابل شاه، سوم محمد شاه، چهارم شاه ما، پنجم اوریا، ششم تتی -

سلطان شاه بن عمر شش پسر داشت ((کذا فی الاصل است)) بنا بران اولاد او را فاطمه خیل می خوانند پنجم رستم، ششم ابراهیم شاه، ابن هر دو از بطن بی بی خاتون بودند، اولاد ایشان را خاتون خیل می گویند" -

(۳) 'ب' ورق ۳۹۱ ب "کاسی بن خیرالدین" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۵ ب "کانسی پسر سوم خیرالدین پسر دوم سربنی بن قیس عبد الرشید" و مخزن افغانی صفحه ۲۴ ذکر کاسی ولد خرشیون بن سربنی را الله تعالی دوازده پسر کرامت فرمود محمد زئی" -

اولاد شده آنرا کاسی می گویند و [بدین سبب کانسی را زمند می گویند
اول] محمد زئی [دوم] اتوزئی (۱) [سوم] زمرانی (۲) [چهارم]
شینواری (۳) [پنجم] کمتتر (۴) [ششم] مالیا (۵) [هفتم] کویمهار (۶)
[هشتم] سام زی (۷) [نهم] موسیلغ (۸) [دهم] سلت [یازدهم]
همر (۹) {پسر خوانده} [دوازدهم] سپرون (۱۰).

محمد زئی ولد کاسی را : الوزئی ولد کاسی را

[ذکر در بیان اولاد شینواری بن کاسی] شینواری ولد کاسی (۱۱)

را [دو پسر بود یکی سلیمان دوم عثمان -

از سلیمان سلیمان خیل است

و از عثمان ولد شینواری دو پسر شد یکی هدیا دوم بارک،

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۵ ب "لوزی" و مخزن افغانی صفحه ۲۷۲ "الوزئی" -

(۲) 'ب' ورق ۳۹۱ ب "زمرانی" -

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۵ ب "شینواری" -

(۴) 'ج' ورق ۱۲۷ ب "کیتتر" و 'ب' ورق ۳۹۱ ب "کمتتر" و مخزن افغانی
صفحه ۲۷۲ "کیتتر" -

(۵) 'ب' ورق ۳۹۱ ب "مالیار" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۵ ب "مالیار" -

(۶) 'ج' ورق ۱۲۸ الف "کویمهار" و 'ب' ورق ۳۹۱ ب "کوه یار" -

(۷) 'ب' ورق ۳۹۱ ب "سام زئی" -

(۸) 'ج' ورق ۱۲۷ ب "موسیلغ" و 'ب' ورق ۳۹۱ ب "موسه" و نسخه
سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۵ "موسیلغ" -

(۹) 'ج' ورق ۱۲۸ الف "همزه" و مخزن افغانی صفحه ۲۷۲ "همو" -

(۱۰) 'ب' ورق ۱۲۸ الف "سرون" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۵ ب
"سپرون" -

(۱۱) 'الف' صفحه ۱۹۶ و 'ج' ورق ۱۲۸ الف "شینواری ولد کانسی" ذکر

اولاد شینواری در مخزن افغانی مذکور نشده -

از هدیا هدیا خیل است -

و از بارک ولد عثمان دو پسر شد، یکی بدلا، دوم عبد الله -

از بدلا حیدر خیل است -

و از عبد الله بن بارک ولد عثمان شش پسر شد اول الوزئی

دوم یحیی زئی سوم کوبی زی چهارم مندی زئی پنجم یوسعید ششم حاجی -

از مندی بن عبد الله سه پسر شد الیاس، حسین خیل، همزه خیل -

از حاجی بن عبد الله دو پسر شد یکی شبلی خیل، دوم

عبدالرحیم خیل -

از عبدالرحیم ولد حاجی سه پسر شد یکی علی شیر خیل، دوم

عدل خیل سوم سنکو خیل] -

{(کهنتر (۱) ولد کاسی را)، سالیما ولد کاسی را، کویمار ولد

ایضا ((کاسی)) (۲)، سام زئی ولد کاسی را، سوسیلغ {ولد کاسی را}،

مسلمت ولد کاسی {را}، همز (۳) {پسر خوانده} ولد کاسی را، سبزدن

ولد کاسی را} -

(۱) 'ج' ورق ۱۲۸ الف "کهنتر" -

(۲) 'الف' صفحه ۱۹۶ "و ایضا" و 'ج' ورق ۱۲۸ الف "والصیا" -

(۳) 'ج' ورق ۱۲۸ الف "همزه" -

فصل دوم

در تعداد اولاد بتنی (۱) بن [قیس که به] پتهان
 [اشتهار دارد] و از بسیاری عبادت و ریاضت [بمرتبه
 کمال رسیده بود، بنابراین] او را شیخ بیت {نیز}
 می گفتند، حق [سبحانه و] تعالی بتنی (۲) را سه پسر و
 یک دختر مرحمت فرمود، [اول اسمعیل دوم اشبون (۳)
 سوم کچین و نام آن دختر بی بی متو بود (۴)]
 نقلست که [شیخ بیت مردی دولتمند و صاحب مال بود، و
 برادر کلانش سرنی (۵)] مفلس [و بی مایه] بود، و از هیچ چیز
 دستگاه نداشت و باوجود آن از سعادت فرزند محروم بود، و همیشه
 {درین دو آرزو (۶) که مدارا اقوام عالم باین دو امر وابسته است
 خواهان و چوپان بود، در طلب سعی جمیل بتقدیم رسانید} (۷) -

(۱) 'الف' صفحه ۱۹۷ 'بتی' و 'ب' ورق ۱۹۲ 'پتن' -

(۲) 'ب' ورق ۳۹۲ 'شیخ پتن بن قیس' نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۶
 "خفی مباد که ابن شیخ بتنی از بسیاری طاعت و ریاضت بمرتبه کمال ولایت
 رسیده بودند بنابراین او را شیخ بیت می گویند" -

(۳) مخزن افغانی صفحه ۴۷۲ "اشبون" -

(۴) 'الف' صفحه ۱۹۷ "پسر کلان را اسمعیل، میانه را اشبون، و خورد را کچین
 نام نهاده و عاجزه را بتو نامیده"، و 'ج' ورق ۱۲۸ 'الف' "پسر کلان را اسمعیل
 میانه را اشبون و خورد را کچین نام نهاده و عاجزه را متو نامیده" -

(۵) 'الف' صفحه ۱۹۷ و 'ج' ورق ۱۲۸ 'الف' "نقلست که سرنی برادر کلان بتنی" -
 'ج' ورق ۱۲۸ 'الف' "درین دو امر آرزو" -

(۶) 'ب' ورق ۳۹۲ 'ب' و همیشه ازین سبب دلگیر و محزون و طالب فرزند
 می گشت" -

روزی بیخانه برادر خود شیخ [بیت (۱)] آمده بود بعد از لوازم اخوت و مهربانی {حقیقت} احوال خود را به برادر ظاهر ساخت که در طلب فرزند و فراخی وجه معاش کوشش بسیار دارم، (۲) و میسر نمی گردد - شیخ بیت گفت تا زمانی که یکی از فرزندان مرا بیخانه خود برده بفرزندی پرورش نمی کنی، نه در دیگدان تو آتش خواهد بود، و نه فرزند تولد خواهد نمود (۳) - سربنی گفت من این آرزو از خدا می خواستم، چه سعادت به ازین [باشد] که فرزند شما و برادر زاده خود را بفرزندی قرار گیرم، التفات نموده، یکی از فرزندان خود بمن مرحمت فرمائید - شیخ [بیت] دست کچین را که پسر خورد بود، گرفته به سربنی سپرد، و گفت بپر، و در حق او فاتحه بخواند و دعاء کرد - سربنی مبتمج و مسرور دست کچین را گرفته به تمن خود راهی شد - چون کچین خورد سال بود، از مفارقت پدر و والده دلگیر شده در راه گریه کنان می رفت (۴) - و سربنی هر چند دلاسا او می کرد، فایده نبود - چون از تمن شیخ برآمدند (۵)، سربنی پیش شده، کچین از عقب می آمد - سربنی را غافل دیده بگریخت و خود را بصد اضطراب بوالده خود رسانیده، دست در دامن او زد، فریاد و فغان برآورد - سربنی تعاقب او

(۱) 'الف' صفحه ۱۹۷ "بیتی" و 'ج' ورق ۱۲۸ الف "بیتی" -

(۲) 'ب' ورق ۳۹۲ ب "و فراخی رزق سعی و طلب بسیار دارم" -

(۳) 'ب' ورق ۳۹۲ ب "نه طعام در دیگدان تو خواهد بود و نه در خانه تو فرزند خواهد بود" -

(۴) 'ب' ورق ۳۹۳ الف "من از خدا می خواهم که فرزند ترا بیخانه خود پرورش نمایم" و چه دولت ازین به باشد پس شیخ بیت پسر خورد خود کچین نام را دست گرفته حواله سربنی نمود و رخصت کرد - بعد از قطع اندک راه کچین چون خورد سال بود بنیاد گریه و زاری کرد -

(۵) 'ب' ورق ۳۹۳ الف "چون از شهر برآمدند" -

نموده، بملازمت شیخ بیت آمد، و احوال باز راند - شیخ [بیت] خواست تا خواهی نخواستی کجین را باو سپارد، (و) هرچند درین باب سعی بسیار نمودند مباد اندک نداشت و او در بغل مادر درآمده، نمی گذاشت که جدا شود - درین اثنا اسمعیل پسرکلان شیخ بیت گفت { (که او خورد سال است هلاک خواهد شد) } (۱) اگر شما فرزندی برادر خود را مرحمت می نمایند، یکی از دو ما کسی کلان را که عاقل ایم بایشان بدهید (۲)، تا در خدمت بکار آید - شیخ بیت گفت، بسیار خوب من از اجابت (۳) خود ترا که فرزند ارشد من بودی، به برادر خود دادم، برخیز، و باو همراه برو، که من و مادرت از حق خود باز آمدم، و خود را سربنی گویانید - اسمعیل [سخن پدر را] بسمع اصغا قبول نموده (۴)، همراه سربنی روانه شد و بمنزل عم خود آمد [و خود را به سربنی شهرت داد (۵)] - سربنی اسمعیل را بفرزندی

(۱) 'ب' ورق ۳۹۳ الف "ای پدر بزرگوار کجین خورد سال است از والده خود جدا هرگز نمی تواند شد و اگر بزور حواله سربن خواهند کرد این پسر هلاک خواهد شد" -

(۲) 'ب' ورق ۳۹۳ الف "که از ما هر دو برادر که عاقل و دانائیم که هر کدام را که رضای شما باشد به سربن بدهد" و نسخه شوسائی ۱۰۲ ورق ۱۶۶ "بعده اسمعیل پسر کلان حضرت شیخ بیت عرض نمود که یا حضرت او خورد است چه گونه رود اگر مرا حکم شود من همراه عموی خود بروم" -

(۳) 'ج' ورق ۱۲۸ ب "جانب" -

(۴) 'ب' ورق ۳۹۳ ب "بسمع قبول خود اصغا نموده" -

(۵) معزّن افغانی صفحات ۴۷۲-۴۷۳ "روزی سربنی بخانه بتنی آمده عرض نمود که ای برادر دعای خیر در باب من فرما که از تنگی معاش برهم و به توجه تو خدای تعالی مرا فرزند نصیب گرداند حضرت شیخ بیت فرمود که یک پسر مرا همراه خود ببر که بیمن قدم او اولاد و اسباط و مال و مویشی که لوازمه

کلان کرد - حق تعالی بیمن قدم او سربنی را دو فرزند [صلبی] (۱) مرحمت فرمود - و دولت دنیوی را چندان روی آورد که بشرح راست نیاید - و چون اسمعیل بسن رشد و تمیز رسید، (درد طلب دامن گیر دل او شد، و از ریاضات شاقه بمرتبہ ولایت رسید) (۲) - این شیخ اسمعیل سربنی که مقبره و گنبد ایشان بر کوه سلیمان [در] مقام خواجه خضر واقع است، همون اسمعیل است، و چون اسمعیل آنجا رفت از دو پسر و یک دختر شیخ بیت (۳) [که اشپون و کچین و متوباشند] اولاد {{و احفاد}} بسیار بظهور آمد نسل دو پسر را بتنی می گویند - و اولاد عاجزه باسم او به متی شهرت یافته، درینولا بذکر اولاد پسران شروع نماید (۴) -

دولتست چندان خواهد شد که در تحریر و تقریر نگنجد - بعده کچین را همراه خود گرفته روان شد - کچین چون خورد بود از میانه راه فرصت یافته گریخته آمد - پسر بتنی (سربنی) تعاقب نموده باز به خانه حضرت بیت آمده حقیقت را باز نمود و کچین اندرون خانه رفته بمادر خود چسبیده زاری و تضرع می کرد و بهمراهی سربنی نمی رفت - بعده اسمعیل پسر کلان بتنی گفت که او خورد است چگونه برود اگر بفرمائید همراه عموی خود بروم سربنی همراه گرفته به خانه آورد -

(۱) 'ج' ورق ۱۲۹ الف "دیگر" -

(۲) 'ب' ورق ۳۹۳ ب "و اسمعیل در زهد و عیادت تا بحدی مشغول گشت که بمرتبہ ولایت رسید" و نسخه سومائنی ۱۰۲ ورق ۱۶۶ ب "و اسمعیل از ریاضت شاقه بمراتب ولایت رسید" -

(۳) 'الف' صفحه ۱۹۸ و 'ج' ورق ۱۲۹ الف "شیخ بتنی" -

(۴) 'ب' ورق ۳۹۴ الف "و ایشان را متی نیز می گویند چنانکه عنقریب مسطور می گردد و الحال بذکر اولاد پسران شروع می نماید" -

[ذکر در] بیان اولاد اشپون [ولد شیخ بیت بن قیس عبد الرشید
که پنهان مراد] حق تعالی اشپون را شش پسر روزی گردانید، [اول]
ابراهیم [دوم] مزبانی (۱) [سیوم] ورغاری (۲) [چهارم] غرون
[پنجم] سخی (۳) [ششم] کزبونی (۴) -

ابراهیم [بن اشپون] را دو پسر شد، یکی صلیبی بود او را دوتانی (۵)
نام کرد، و دیگر پسر سیدزاده را بفرزندی کلان کرده بود، او را
کوتی (۶) نام کرد -

دوتانی ولد ابراهیم را دو پسر شد، [یکی] اوکری [دوم] بهمن -
اوکری ولد دوتانی را سه پسر شد [یکی] {تلمیر} (۷) [دوم]
{سیمهر} (۸) [سیوم] مهمند (۹) -

تلمیر سیمهر مهمند (۱۰)

بهمن ولد دوتانی پنج پسر داشت [یکی] یوسف [دوم] لشکری
[سیوم] ابوالفرح [چهارم] تنکولانی [پنجم] باغی -

(۱) 'ج' ورق ۱۲۹ الف "مزبانی" و مخزن صفحه ۳۷۳ "مزبانی" -

(۲) 'ج' ورق ۱۲۹ الف و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۶ ب "ورغازی" -

(۳) 'الف' صفحه ۱۹۸ و 'ج' ورق ۱۲۹ الف و مخزن صفحه ۳۷۳ "شیخی" -

(۴) 'الف' صفحه ۱۹۸ و 'ب' ورق ۳۹۴ الف و مخزن صفحه ۳۷۳ "کزبونی" -

(۵) 'الف' صفحه ۱۹۸ و 'ج' ورق ۱۲۹ الف "دوتانی" -

(۶) 'الف' صفحه ۱۹۸ "کوتی" -

(۷) 'الف' صفحه ۱۹۸ و مخزن صفحه ۳۷۳ "تلمیر" و 'ب' ورق ۳۹۴ ب "تلمیر" -

(۸) 'ب' ورق ۳۹۴ ب "سیمهر" -

(۹) 'الف' صفحه ۱۹۸ "پند" و 'ج' ورق ۱۲۹ ب "پنهد" و مخزن صفحه

۳۷۳ "پنهد" -

(۱۰) 'الف' صفحه ۱۹۸ "تلمیر" سیمهر، "پنهد" و 'ج' ورق ۱۲۹ ب "تلمیر" -

پنهد" و از نسخه 'ب' افتاده -

(یوسف، لشکری، ابو الفرح، تنکرلانی)
 [ذکر در بیان اولاد] مزبانی (۱) ولد اشپون را دو پسر شد،
 [یکی] جاک (۲) [دوم] د[و] مر -
 جاک ولد مزبانی (۳) شش (۴) پسر داشت، [یکی] نیازی [دوم]
 هرین (۵) [میوم خاکی] (۶) [چهارم] پشور (۷) [پنجم] شورانی
 [ششم] همدانی (۸) {} گویند پسر خوانده بود {} -
 نیازی هرین خاکی پشور شورانی (۹)
 د[و] مر ولد مزبانی (۱۰) را هفت پسر شد، [یکی] شاه ملک
 [دوم] تاجو [سیوم] جنی (۱۱) [چهارم] ملاخیل [پنجم] بائی خیل
 [ششم] سیکری [هفتم] رمادیو (۱۲) -

- (۱) 'الف' صفحه ۱۹۸ و 'ج' ورق ۱۲۹ ب "مزبانی" و میخزن افغانی صفحه ۴۳
 "مرتانی ولد اشپون" -
 (۲) 'الف' صفحه ۱۹۸ و 'ج' ورق ۱۲۹ ب و میخزن صفحه ۴۳ "چاک" و
 باین طور باردیگر نوشته -
 (۳) 'ج' ورق ۱۲۹ ب و میخزن افغانی صفحه ۴۳ "مریانی" -
 (۴) 'الف' صفحه ۱۹۸ و 'ج' ورق ۱۲۹ ب "نه" -
 (۵) 'الف' صفحه ۱۹۸ و 'ج' ورق ۱۲۹ ب و میخزن صفحه ۴۳ "هرین" -
 (۶) 'الف' صفحه ۱۹۸ و 'ج' ورق ۱۲۹ ب "چاک" -
 (۷) 'ج' ورق ۱۲۹ ب "پشوری" -
 (۸) 'ج' ورق ۱۲۹ ب "هدانی" -
 (۹) 'الف' صفحه ۱۹۸ "نیازی هرین چاک پشور شورانی" و 'ج' ورق ۱۲۹ ب
 "نیازی سرین جاک پشور شورانی" و این در نسخه 'ب' نیست -
 (۱۰) 'ج' ورق ۱۲۹ ب "روتانی" -
 (۱۱) 'الف' صفحه ۱۹۸ "چتی" و 'ج' ورق ۱۲۹ ب "جنی" -
 (۱۲) 'ج' ورق ۱۲۹ ب "روم دیو" و نسخه سومائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۷ الف
 "رمادیون" -

(ورغاری ولد اشپون) (۱)

غرون ولد اشپون (۲) شعی پسر داشت : [اول] سنی (۳) [دوم] درکی [سیوم] ارکی (۴) [چهارم] تایب خیل [پنجم] غوری زئی [ششم] ادرک زئی (۵) -

{سخی (۶) ولد اشپون * کزبونی ولد اشپون}

ذکر در بیان اولاد کچین (۷) ولد شیخ بیت (۸) [بن قیس عبد الرشید ملقب به پتهان] کچین [ولد شیخ بیت] را سه پسر {صلبی} بوجود آمد، و سه دیگر از جمله خانه زادن که بفرزندی کلان کرده هر سه داخل اولاد او شدند، [و هر شعی تپه شهرت دارند، اما] فرزندان صلبی [کچین] سه کس [اند - اول] گیسو، (۹) [دوم] جشککنی (۱۰) [سیوم] دود زئی - و خانزادان [که بفرزندی پرورده نیز] سه [کس] اند - اول [تتا [دوم] بدا (۱۱) [سیوم] کنا (۱۲) -

(۱) 'ج' ورق ۱۲۹ ب "ورغازی ولد اشپون" -

(۲) 'ج' ورق ۱۲۹ ب "اشپون" -

(۳) 'الف' صفحه ۱۹۸ "سنی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۷ الف "سمیلیتی" -

(۴) 'الف' صفحه ۱۹۸ "زکئی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۷ الف "درکیتی" -

(۵) 'ب' ورق ۳۹۴ ب "ادروزی و ادراک زئی نیز گویند" -

(۶) 'ج' ورق ۱۲۹ "شعی ولد اشپون" -

(۷) 'ب' ورق ۳۹۴ ب "کچین" و مخزن صفحه ۴۷۴ "کچین" -

(۸) 'الف' صفحه ۱۹۸ و 'ج' ورق ۱۳۰ "شیخ پتی" -

(۹) 'الف' صفحه ۱۹۸ "پسک" -

(۱۰) 'الف' صفحه ۱۹۸ "کنا" و 'ج' ورق ۱۳۰ الف "بشک کتی" و 'ب' ورق

۳۹۴ "جشککنی" و مخزن صفحه ۴۷۴ "پشککی" -

(۱۱) 'ب' ورق ۳۹۵ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۷ "سیدا" -

(۱۲) 'ب' ورق ۳۹۵ "کنا" -

ازین جمله گیسو و دود زئی {هر دو} اتفاق نموده، تنها و بدا را جانب خود گرفتند و کنا را برادر دیگر جشککنی (۱) بطرف خود گرفت، [حالا این شش پسر تپه از اولاد کچین شهرت دارند اگر چه شاخهای دیگر منشعب گشته اما معتمد علیه ایشانند -

و جشککنی بن کچین شش پسر داشت یکی مسعود خیل دوم سروانی، سیوم - چهارم - پنجم - ششم -]
(دودزی)

{اولاد تنها و بدا و کنا} بسیار بظهور آمد -

ذکر در بیان اولاد بی بی متو بنت شیخ بیت (۲) [که آن را قوم متی می گویند] -

مخفی نماند که در باب سلسله [بی بی متو که به] متی [شهرت دارد] اختلاف بسیار واقع [شده] بود، کمترین محرر این تاریخ خاندان جهانی {مخزن افغانی} درین باب جد و جهد تمام و سعی مالا کلام نموده از کتب معتبره این فن تحقیق و تفتیش واجبی بجا آورد، و سلسله انساب [قوم] متی را برین وجه که ایراد می نماید متحقق گردانید، [و علی الله تعالی اجره] مصنف مجمع الانساب [نسب متی برین وجه مرقوم گردانیده - نقلست] که در زمان خلافت ولید بن عبدالملک (۳) بن مروان حجاج بن یوسف ثقفی که سیه سالار او بود، لشکر [بسیار] بتسخیر ولایت خراسان و غورستان تعین نمود، چون [افواج] سپاه حجاج بدیار غور رسید، فی الجمله تفرقه دران ملک (۴) واقع شد، جوانی از بزرگ زادگان

(۱) 'الف' صفحه ۱۹۸ "جشککنی" و 'ج' ورق ۱۳۰ "جشککی" -

(۲) 'الف' صفحه ۱۹۸ و 'ج' ورق ۱۳۰ "واحد متی بنت پتنی" -

(۳) نسخه سوسانی ۱۰۲ ورق ۱۶۷ "خلافت عبدالملک" -

(۴) 'ب' ورق ۳۹۵ "دران ملک بتخصیص در غور" -

و اشراف آن دیار شاه حسین نام بنا بر فترات ایام و حوادث روزگار
 {و رنجش خاطر} از وطن مالوف و مسکن مانوس کربت غربت و محنت
 سفر اختیار نموده [اتفاقاً] در قبیله شیخ بیت که دران نزدیکی بود، رسید -
 و نسب او برین وجه می نویسد، که شاه حسین ولد {شاه} معز الدین
 محمود بن [جمال الدین حسن بن] سلطان بهرام که حاکم دیار
 غورستان بود - او در زمان خلافت حضرت اسد الله الغالب امیرالمومنین
 علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بملازمت امیر بکوفه رفته، و بخدمت
 شریف مشرف شده، منشور آن دیار بخط انوار خاصه حضرت امیر بنام
 خود آورده بود - و سلطان بهرام دو پسر داشت، [پسر] کلانش را
 جلال الدین نام بود، و سلسله نسب محمد سوری جد سوم سلطان معز
 الدین محمد بن سام غوری که بسطان شهاب الدین اشتهار دارد، و
 در هندوستان اسلام ازو (بدیع و) شایع شده، و قلعه سیالکوت از
 بناهای اوست و راجه پتهورا (۱) در محاربه او کشته شد، باو می رسد -
 و پسر خورد سلطان بهرام را جمال الدین حسن (۲) نام بود که جد
 شاه حسین است، و امور سلطنت در خاندان پسر بزرگ بود، و نسب
 سلاطین غور بضحاک تازی، برادر زاده عاد بن ((ارم بن)) سام بن
 نوح علیه السلام منتهی می شود که بعد از جمشید بر سریر سلطنت
 فارس متمکن شده بود -

[و سلسله نسب سلاطین غور تا ضحاک تازی در تاریخ
 خراسان بدین وجه ایراد می نماید که سلطان بهرام ((بن بهرام)) بن
 سلطان جلال الدین بن سلطان معزالدین بن سلطان بهرام بن فریدون

(۱) 'الف' صفحه ۱۹۹ و 'ج' ورق ۱۳۰ ب "راجه پتهورا" -

(۲) 'الف' صفحه ۱۹۹ و مخزن صفحه ۷۵ م "جمال حسن" و 'ب' ورق ۳۹۷
 'جمال الدین حسین' -

بن سلطان بهمن بن سلطان طغرل بن سلطان بزرگ بن جمشید تکین
 ((حسن)) بن بهمن (۱) افراسیاب بن طهماسب بن فریدون بن جمشید بن
 اسفندیار بن ظفر تکین بن داراب بن منهال (۲) بن تور (۳) بن سکندر
 بن کرشاسپ بن چپرو بن مندر بن سامن بن کاوس بن زهراب بن کامیاب
 بن کودر (۴) بن فرامان بن سلمان بن جمشید بن هرمز بن قباد بن
 بهرام بن تناسپ (۵) بن تورخ (۶) بن فریبرز (۷) بن اردششت (۸)
 بن ارسلان بن ضحاک [تازی] بن ماران بن رس بن ارم بن سام بن
 نوح علیه السلام - حاصل کلام آنکه سلطان بهرام که جد شاه
 حسین بود، بیچهل و نه واسطه به ضحاک تازی می‌رسد، و بقولی پنجاه
 واسطه..... باین نوع (۹) - آورده اند که چون فریدون بر ضحاک ظفر
 یافت، و او را در کوه دماوند سرنگون بچاه آویخت، حکم بقتل اولاد
 ضحاک کرد - [چون] اولاد و اسباط ضحاک بهمیچ وجه خلاصی خود
 از دست فریدون ممکن ندیدند لاجاز از اصطخر فارس که مستقر سریر
 [سلطنت] سلاطین عجم بود، فرار نموده، پناه بکوهستان شورو که محکم

(۱) 'ب' ورق ۳۹۷ "مهمند" -

(۲) 'ج' ورق ۱۳۱ "تهال" -

(۳) 'ج' ورق ۱۳۱ "نور"، و 'ب' ورق ۳۹۷ "لور" -

(۴) 'ج' ورق ۱۳۱ "کودر زین" و نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۸ الف
 "صهراب بن تودرز" -

(۵) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۸ الف "شناسپ" -

(۶) 'ج' ورق ۱۳۱ "تورخ" و نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۸ الف "لورخ" -

(۷) 'ج' ورق ۱۳۱ "فریبرز" -

(۸) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۸ الف "ارد شیر" -

(۹) 'ب' ورق ۳۹۷ کذا فی الاصل -

ترین جبال بود، بردند، و رحل اقامت انداختند، و متوطن شدند، و پیش از آن در دیار غور آبادانی نبود، اما در نواحی آن قبایل متفرق از بنی اسرائیل و افغان و غیره آبادان بودند -

فریدون سلم (۱) و تور را که فرزندان او بودند، با لشکر بسیار بر سر ایشان فرستاده - کاری از پیش نبردند، و ناامید برگشتند، و اولاد ضحاک بخاطر جمع اوقات خود را [در آنجا] مصروف داشتند - چون در زمان اسلام سپاه حجاج [بن یوسف] دیار غور را محاصره ساختند، و بعد از محاربات شدید بصلح قرار یافت، و کمال الدین محمود (۲) پسر جلال الدین حسن را بدارالسلطنت ولید (۳) فرستادند - اکثر مردم [اکابر] غور متفرق شدند - شاه معز الدین پدر شاه حسین بنابر تفرقه [اقر با با] خاطر [پرشان] متوجه بیت الحرام گشت - شاه حسین مراقبت و موافقت پدر را از دست داده، تنها و پریشان ((بقبيله شيخ بنی)) درآمد، و در محله شیخ [بیت] که سردار آن قبیله بود، و به ریاضت و مجاهدت و طاعت و عبادت حق و صیام روز و قیام شب اشتغال داشت، و به بزرگی و ریاست مشهور بود، نزول کرد، و به ملازمت شیخ [بیت] مشرف گشت -

چون آثار بزرگ زادگی و صلاح از جبین شاه حسین هویدا بود، شیخ بیت او را در خانه خود جائی داد، و محرم ساخت، و بروش پدرانه با او سلوک می کرد، و در اکثر مهمات [خود] شاه حسین را واقف

(۱) مخزن صفحه ۳۷۶ "سلم" -

(۲) 'الف' صفحه ۲۰۰ "جمال الدین محمود" و مخزن صفحه ۳۷۶ "کمال

الدین محمد" -

(۳) 'ب' ورق ۳۹۷ "پسر جلال الدین حسن را بطریق اول و عمل بدارالسلطنت

غور فرستادند" -

گردانید، تا آنکه جمیع کاروبار بصلاح و صوابدید او قرار می یافت و خود به معاملات دنیا کمتر می پرداخت [و همیشه بصیام روز و قیام شب بسر می برد] - و چون در مردم کوهستان ستری و پرده مانعی روش نیست، و شیخ بیت شاه حسین را داخل فرزندان گردانیده بود و اشیون و کجین پسران شیخ بیت او را مثل برادر تصور می کردند، و پایکدیگر طریقه اخلاص و یک جهتی در میان داشتند، شاه حسین در خانه ایشان محرم گشت، و بی دغدغه و بی دهشت درون خانه آمد و رفت داشت -

چون امری از پس پرده قضا آشکارا شدنی بود بنابراین با اراده لم یزلی شاه حسین بمقتضای جوانی و خورد سالی بصبیغه شیخ بیت که متو نام داشت، الفتی تمام حاصل گشت، و رفته رفته کار بجای رسید که بی رضای مادر و پدر در میان یکدیگر رضامندی حاصل نموده، سلسله مواصلت را درست ساختند (۱) - و بعد از چندگاه آثار حمل بظهور

(۱) 'ب' ورق ۳۹۸ "چون قضا می خواهد کاری بسازد بنابراین باراده لم یزلی شاه حسین را با بی بی متو دختر شیخ بیت که پسن رشد و تمیز رسیده بود الفتی و تعلق و عشقی دستداد و والده بی بی متو برین حال وقوف بهم رسانیده این مآجرا را به شیخ بیت ظاهر ساخت و بصلاح و صوابدید و رضای شیخ بیت در ساعت سعد و وقت نیمون بی بی متورا منسوب و نامزد شاه حسین کردند و رسم شادی آنچه بود، بجا آوردند - چون میان طایفه اکثری از افغانان روش قدیم است که بعد از ایجاب و قبول بست دختر در خانه پدر یکسال و دو سال می باشد و تا مدت مقرر داماد در خانه خسر باسترضای مادر دختر آمد و رفت می نماید و بعد از انقضای مدت مقرر سامان طوی و رسم شادی از جانبین مکرر می کنند و داماد یا خیل و حشم خود بخانه خسر آمده عروس را در حباله خود در آورده بخانه خود می برد و شاه حسین بایشان از ابتدای ملاقات هم خانه بود و

رسید، و سر کار از اخفاء درگذشت، و برملا افتاد - چون والده متوازین امر واقف شد، زبان ملامت و سرزنش بعاجزه خود کشود - فاما سر رشته کار از دست رفته بود، بجز فکر وصل چاره ندید - صورت واقعه را به پدرش شیخ بیت معلوم نمود، و گفت پیش از آنکه این راز آشکارا شود، و پرده از روی کار برافتد و بخویش و اقربا ظاهر گردد، مناسب اینست که این دختر را بعقد این جوان درآریم - شیخ گفت این جوان کفو ما نیست، و از حقیقت اصل و نسل او واقف نیستیم، چگونه باین امر راضی شوم - زوجه اش گفت بالفعل از روی حسن ظاهری نشان بزرگ زادگی از جبین او هویداست، و ما را ضرورت واقع شد - شیخ باین امر راضی نشد - والده متواز شاه حسین احوال حسب و نسب او استفسار نمود - شاه حسین گفت آباء و اجداد من در ولایت غور از اشراف و بزرگان و حکام آن دیار اند اگر شما بسخن من باور نمی دارید، یک کس خود را که اعتمادی شما باشد، فرستید که از آنجا تحقیق کرده، خبری برای شما بیارد - ایشان این سخن را پسندیده کاغ دور را که میراثی و محرم ایشان بود به غور فرستادند - و شاه حسین نیز مکتوبی مخفی به بعضی از احباء خود نوشت (۱)، او متوجه غور شد،

شب و روز همانجا بسر می برد - و شاه حسین خود با بی بی متودل بستگی برتر به کمال بهمرسانید که بی دیدن او لحظه و لمحہ آرام نداشت و هر چند دل خود را تسلی داده بصبر می فرمود و انتظار مدت مقرر مذکور می کنند لیکن از آنجا که گفته اند، مصرع : نه صبر در دل عاشق نه آب در غریب - بیت :-

قرار وعده چون از حد فزون شد * لوی طاقت از هر سو نگون شد

شبی از شبها که تقدیر الله دگرگون نمی شود با محبوبه و منسوبه خود خلوت گزید و هم آغوشی نمود -

(۱) مخزن افغانی صفحه ۷۸ م "شیخ بیت کاغ دور را با مکتوب شاه حسین بولایت غور فرستاد -"

و بعد از رسیدن [آنجا] کما هی حالات حسب و نسب شاه حسین نمود، و خاطر [خود را من کل الوجوه] جمع ساخته، معاودت نمود - شاه حسین مترصد و منتظر او بود، هر روز [با جمعی از مخصوصان] بسیر و شکار برآمده، در سر راه او می ایستاد - ناگاه روزی کاغذ در رسید، و ملاحی گشت، [و تسلیمات بجا آورد] - شاه حسین پرسید، چه خبر آوردی - گفت حقیقت اصالت و بزرگی شما را تحقیق نمودم، [که اظهر من الشمس است و جواب خطوط نیز با من است] اما بشرطی ظاهر سازم که حاجت و التماس مرا نیز بجز اجابت مقرون گردانی - شاه حسین بعهده و پیمان موکد و درست گردانیده، که هر حاجتی که داشته باشی در انجام آن تقصیر بر خود روا نخواهم داشت - کاغذ گفت حاجت من آنست که صبیبه [من] که مہمی نام دارد، قبول فرمائی، و در حباله عقد خود دراری - شاه حسین ازین نوید بغایت مسرور گشت - و گفت چه معنی است یازده به که نه (۱) مصرعه

از دوست یک اشارت و از ما بسر دویدن

پس کاغذ خاطر از مراد خود جمع ساخته بقبیله درآمد، و پیش والده متوآمده، ضمیر ایشان را که [(فی الجملة)] غبار آلوده شده بود، به صیقل اصالت و بزرگی شاه حسین مجلی { (و مصفا) } گردانید، و آن ضعیفه صالحه حقیقت را بشیخ بیت ظاهر ساخت - او نیز ازین خبر خوشدل گردید - بعد از آن بساعت سعد بی بی متو را بشاه حسین عقد بستند - و پس از ایامی معدود از عقد فرزندی بوجود آمد - چون این خبر بشیخ بیت رسید - گفت این فرزندی بی رضای مادر و پدر از دزدی حاصل شده، مناسب آنست که نام این طفل را غل زوی بایند

(۱) 'ب' ورق ۱۰۷ "پارنه به که ده" -

نهاد. بزبان افغانی غل دزدی (و زوی) پسر را می گویند، یعنی فرزند دزدی، پس بهمان نام اشتهار یافت (۱) -

و بعد از چندگاه (۲) شاه حسین {} (بنا بر عهد) و قول (و قرار) دختر کاغ [دور] مهی نام را برضای شیخ بیت در حباله نکاح خویش در آورد، و از وی نیز فرزندی پیدا شد، و در [ایام] طفولیت ودیعت حیات سپرد و بعضی برانند که شیخ بیت پسر مهی را سروانی نام نهاد، و فرقه می گویند که سروانی نیز پسر متو بود، و این قول اصح اقوال است (۳) -

و بعد از مرور ایام حق تعالی بی بی متو را فرزند دیگر ارزانی داشت - شیخ بیت آن نواسه خود را ابراهیم نام نهاد، و چون در سن صغیر [سه سالگی] از آن طفل آثار رشد و تمیز مشاهده نمود، و انوار بزرگی و فر ریاست از جبینش او تفرس نمود، او را لودی لقب نمود (۴) - وجه تسمیه لودی آنست که در قبیله ایشان سالی چنان واقع شد که برف بسیار بارید، بواسطه زیادتی سرما از بالای کوه که متوطن بودند، بجای دیگر که برف کمتر بود، منزل ساختند - چون موسم زمستان بانجام

(۱) رجوع کنید به 'ب' اوراق ۳۰۱-۳۰۲ - مخزن صفحه ۹۷ "بزبان افغانان غل دزد را می گویند و زی پیدایش را می گویند یعنی بدزدی پیدا شده بود" -

(۲) 'ب' ورق ۱۰۱ "بعد از جمعیت خاطر مرور" -

(۳) 'ب' ورق ۲۰۲ "پسر متو بود العلم عندالله و قول ثانی اصح اقوال است" - و مخزن افغانی صفحه ۹۷ "بعد از مهی سروانی تولد شد" -

(۴) 'ب' ورق ۲۰۲ "چون ابراهیم پسر سه سالگی رسید شیخ او را بنا بر افعال حسنه و کردار مستحسنه که در آن سن ازو تفرس می نمود آثار رشد و تمیز از جبین او مشاهده کرد لودی لقب او کرد" و مخزن افغانی صفحه ۹۷ "وجه تسمیه لودی در ذکر خوارق شیخ بتنی بتفصیل نوشته شده اکنون بطریق اجمال نیز تسوید می شود" -

رسید، و بهار در آمد، و نوروز شد، باز متوجه مسکن مالوف خود شدند - روزی که در منزل قدیم خود رسیدند، [و بار سفر کشادند، و رحل اقامت انداختند] شیخ بیت بوالده [بی بی متو] (۱) گفت که چون طفلان [از نواسه و نبیره های تو] از راه رسیده اند، برخیز و برای ایشان چند نان گرم بهز تا بخورند، و کوفت راه بر طرف گردد، {و آسوده شوند}- آن ضعیفه صالحه گفت که همین زمان از راه [دور] رسیده ایم، و در هیچ خانه آتش [افروخته] نشده، بعد از ساعتی که آتش بههرسد، نان خواهم پخت - شیخ [بیت] گفت برخیز، بسم الله گفته در همان دیگدان و تنور قدیم که نان پخته می آید، دست بکن، و آتش برآر - آن ضعیفه گفت تمسخر و استهزا می کنی ششماه است که از این جا رفته ایم و چندان برف و باران باریده که بشرح راست نیاید، بودن آتش تا حال [درین جا محال است، و] چه معنی دارد - شیخ [بیت] گفت ترا باظهار و استفسار این سخن چه کار است، برخیز [و] بآنچه [ترا] می گویم عمل کن، اگر [آتش بهم رسد فموالمراد] (۲) و گرنه خیر، نقصان بتو عاید نگردد - آن عصمت مأب برخاست، و بسم الله [الرحمن الرحیم] گویان دست در تنور کرد - و پاره خاکستر برداشت، دید که اخگرها، همچنان روشن و تابنده است که گویا همین ساعت آتش افروخته اند، تعجب نمود و پاره آرد از سناج برآورده خمیر کرد، و بنان پختن مشغول شد - شیخ بیت گفت هر نانی که اول پخته شود، پیش من خواهی آورد که از دست خود قسمت کنم، و بدانم که ازین فرزندان کدام طالع مند است [(۳) - چون آن عفت مأب بنان

(۱) 'الف' صفحه ۲۰۲ و 'ج' ورق ۱۳۳ الف "و فرزندان خویش" -

(۲) 'الف' صفحه ۲۰۲ و 'ج' ورق ۱۳۳ الف "اگر باشد بسیار خوب" -

(۳) 'الف' صفحه ۲۰۲ و 'ج' ورق ۱۳۳ الف "پیش من خواهی آورد" -

پختن درآمد، هر سه نمیره (۱) او چنانچه روش اطفال است در گرد و پیش تنور جمع شده، پایستادند، و منتظر بودند که چون نان پخته شود، به پدر کلان خود ببرند - درین اثنا نانی که اول پخته شد جده ایشان از تنور برآورده، پیش خود نهاد، ابراهیم پسر خورد بتنی متواز روی جلدی و تیزدستی پیش رفت، و آن نان را برداشته، پیش جد خود آورد، [و فرصت به برادران دیگر که انتظار همان نان می کشیدند نداد] و به تعظیم تمام به پیش او ایستاد - شیخ بیت چون جلادت و پیش روی و تمهور و دلیری او از برادران آن ولی دیگر زیاده دید بسی خرم و شادمان شد، و از روی ابتهاج و مسرت {بزبان ولی} خدا گذشت که ابراهیم لودی در زبان پشتو 'لوی' کلان را می گویند، 'دی' هست را یعنی خوب کلان است، پس او را در بغل گرفت (۲)، و سرو چشمش ببوسید، و آن نان را لقمه ساخته، اول در دهن او نهاد، [و چون فرزندان دیگر از شیخ ازان نان طلب نمودند، فرمود، که نان را ابراهیم ببرد، شما نزد او طلب نان نمائید، که او شما را نان خواهد داد] - و در حق لودی دعای خیر بتقدیم رسانید، و ازان روز [ابراهیم بلقب لودی] اشتهار یافت - ((و هر چه نعمت و بزرگی رسید ازان لقمه رسید که حضرت شیخ بیت مرحمت

(۱) 'الف' صفحه ۲۰۲ و 'ج' ورق ۱۳۳ ب "تپه" -

(۲) 'ب' ورق ۴۰۴ "ابراهیم لودی یعنی ابراهیم کلان است لوی بر وزن کوی در بغه افغانی کلان و بزرگ را می گویند و دی بر وزن که یعنی هست بعد ازان از سر تعظیم ابراهیم را در بغل گرفت" و مخزن صفحه ۴۸۰-۴۸۱ "ابراهیم پسر بی بی متواز روی جلدی و چابکی آن را به پیش حضرت بیت آورد آن زمان فرمودند که (؟) ابراهیم لودی و بزبان افغانی لودی کلان را می گویند یعنی کلانست" -

فرسوده بود) و بمرور ایام و ازمنه اسم او از زبان مردم محو شد، و همین لقب شهرت گرفت، و بدعای جد بزرگوار خود بسن رشد و تمیز رسید، و حق تعالی او را اولاد و احفاد بسیار عنایت فرمود، و بر اکثر قبایل فخر و شرف بزرگی [ارزانی داشت، و در همه ازمنه بزرگی] در سلسله لودی بود و نزد سلاطین سلف معزز و مکرم بوده، بهراتب علیا بسیار بهره مند گشتند و حق تعالی درین سلسله سلطنت عالم مرحمت نمود، و بفرمان روای مکرم ساخت، و چون شاه حسین از جمله این گروه نبود، بنابراین اسم نسب او درین قبایل مذکور نشد، [و این هر سه فرزند که غلزی و لودی و سروانی باشند]، با اسم والده [ماجده] خود [بی بی متو] شهرت یافتند و ایشان را متی گویند -

و بقول بعضی مجموعه پنجاه و دو خیل اند از اصل که بمتی اشتهار دارند، و بعد از آن تپه های دیگر ازین خیول منشعب شده اند - درین ولا بتعداد فرزندان و انساب متی شروع می نماید -

و چون فرزند [نخستین] {رشید} بی بی متو غلزی بود، بنابراین اول ذکر [اولاد] غلزی تحریر می آرد، تا رعایت بزرگی و خردگی نموده باشد، [و بترتیب ذکر کرده آید] -

ذکر در بیان اولاد غلزی [ولد بی بی متو بنت شیخ بیت بن شرف الدین بن قیس که بعبد الرشید پتیمان مشهور شده است] (۱)
حق تعالی از غلزی سه فرزند بوجود آورد [اول] ابراهیم [دوم] تورانی (۲) [سیوم] پولر (۳) [و ابراهیم مادر علیجده داشت] -

(۱) 'الف' صفحه ۲۰۳ و 'ج' ورق ۱۳۴ الف "بن متی" -

(۲) 'الف' صفحه ۲۰۳ و 'ج' ورق ۱۳۴ الف "تولر" و مخزن افغانی صفحه ۴۸۰ "تور" -

(۳) 'ب' ورق ۴۰۵ "بولیر" و مخزن افغانی صفحه ۴۸۰ "پور" -

[ذکر اولاد ابراهیم ولد غلزی]: ابراهیم ولد غلزی را دو پسر شد، [اول] حیجب (۱) [دوم] سهاک (۲) -

[ذکر در بیان اولاد هجب ((حیجب)) بن ابراهیم بن غلزئی]:

حیجب ولد ابراهیم را سیزده پسر بوجود آمد، [اول] سلیمان خیل (۳)، [دوم] علی خیل، [سیوم] خمیر خیل، (۴) [چهارم] عمر خیل، [پنجم] درکی، [ششم] الوکی، [هفتم] هیبت خیل، [هشتم] کاری خیل، [نهم] نانو خیل، (۵) [دهم] دینار خیل، (۶) [یازدهم] نیازی خیل، (۷) [دوازدهم] چنی، [سیزدهم] هروکی، (۸) [سلیمان و غیره هفت برادر از یک مادر اند] -

سلیمان ولد حیجب را، علی ولد حیجب را، عمر ولد حیجب، خمیر ولد حیجب، کاری ولد حیجب، هروکی ولد حیجب، درکی ولد حیجب، چنی ولد حیجب، دینار ولد حیجب، نانو ولد حیجب، نیازی ولد حیجب -

[ذکر در بیان اولاد سهاک ((سهاک)) بن ابراهیم بن غلزئی]: سهاک ولد ابراهیم بن غلزئی را هفت (۹) پسر بوجود آمد.

(۱) 'ب' ورق ۵۰ الف "هجب" -

(۲) 'ب' ورق ۵۰ الف "سهاک" -

(۳) مخزن افغانی صفحه ۸۰ سلیمان خیل -

(۴) 'ب' ورق ۵۰ "خمیر خیل" و مخزن صفحه ۸۰ "خمیر خیل" -

(۵) 'ب' ورق ۵۰ "نانوزی" و مخزن صفحه ۸۰ "نانو خیل" -

(۶) مخزن افغانی صفحه ۸۰ "دینار" -

(۷) 'الف' صفحه ۳۰۳ "پاری خیل" -

(۸) مخزن صفحه ۸۰ "بروکی" -

(۹) 'الف' صفحه ۳۰۳ "دو پسر شد نوخی خیل اسمعیل خیل" نوخی خیل ولد

[اول ترکی، دوم اندر، سیوم یوسف خیل، چهارم حسین خیل، پنجم انو زئی، ششم بیختو (۱)، هفتم خضر خیل] -

[ذکر در بیان اولاد ترکی بن سحاک ((سهاک)) بن ابراهیم بن غلزئی: ترکی بن سحاک را سه پسر بوجود آمده بود اول همای، دوم ساک، سوم نامی -

ذکر در بیان اولاد همای بن ترکی بن سحاک بن ابراهیم بن غلزئی: همای بن ترکی را دو پسر بوجود آمده بود اول نصو، دوم بهاوالدین -

ذکر در بیان اولاد ساک: ساک بن ترکی را دو پسر بوجود آمده بود اول الو، دوم یعقوب -

ذکر در بیان اولاد ناسی بن ترکی: اولاد اندر بن سحاک ((سهاک)) بن ابراهیم بن غلزئی: اندر بن سحاک ((سهاک)) را چهار پسر بوجود آمده بود، اول ایوب، دوم موسی خیل، سوم لکن خیل، چهارم هیدو خیل، این هر دو برادر از یک مادر اند -

ذکر اولاد ایوب، ایوب بن اندر را سه پسر بوجود آمده بود، اول غوری، دوم سلیمان، سیوم ادو -

ذکر اولاد موسی بن اندر، موسی بن اندر را دو پسر شد، اول شمو، دوم دول خیل -

ذکر اولاد لکن بن اندر، لکن بن اندر را سه پسر بوجود آمد، اول رزر، دوم سموزئی، سیوم موسی خیل -

سهاک، اسمعیل ولد سهاک“ و “ج، ورق ۱۳۷ ب “دو پسر شد یوجیهی خیل، اسمعیل خیل“ -

(۱) ‘الف، صفحه ۲۰۳ و ‘ج، ورق ۱۳۷ ب “تولر ولد غلزئی را سه پسر شد ترکی (۱) بیختو (۲) اندر (۳) ترکی را“ بیختو را“ -

ذکر در بیان اولاد تورانی بن غلزئی بن بی بی متو، تورانی بن غلزئی را دو پسر بوجود آمد، اول بارو، دوم بابو -

بارو بن تورانی را دو پسر بوجود آمد: ^۱نوحی، ^۲هتک -

نوحی بن بارو را چهار پسر بوجود آمده بود، اول نهمند، دوم تور، سوم ایوب، چهارم حسن -

نهمند بن نوحی را چهار پسر بوجود آمده بود: ^۱یونس، ^۲مقدور،

^۳بوئل، ^۴رستم -

یونس بن نهمند را نه پسر بوجود آمد: اول محمد، دوم شمل، سیوم پروز (۱)، چهارم جلال، پنجم میران، ششم موسی، هفتم یوسف، هشتم نتهو (۲)، نهم حسن -

ذکر در بیان اولاد هتک بن بارو بن تورانی بن غلزئی: هتک بن بارو را سه پسر بوجود آمد اول یوسف، دوم عرب، سیوم دولت -
ذکر در بیان اولاد بابو بن تورانی، بابو بن تورانی را دو پسر بود یکی لاغری، دوم طاهری -

لاغری بن بابو را دو پسر بوجود آمد، یکی شاهی، دوم یحیی [(پولر (۳) ولد غلزی بن متی را)] -

ذکر در بیان اولاد لودی بن متی: حق (سبحانه و) تعالی لودی را سه فرزند کرامت فرمود [اول] نیازی، [دوم] سیانی، [سیوم] دوتانی، { (سی گویند پسر خوانده است) } (۴) -

(۱) نسخه سوسائشی ۱۰۲ ورق ۱۷۰ "پروز" -

(۲) 'ب' ورق ۴۰۶ "متو" -

(۳) 'الف' صفحه ۴۰۴ "بوه لر" -

(۴) 'ب' ورق ۴۰۷ الف "و به راویتی دوتانی پسر خوانده لودی برد" -

ذکر در بیان اولاد نیازی [بن لودی]: ازو سه فرزند بوجود آمد، [اول] باهی، [دوم] جال و [جام] [نیز گویند، سیوم] خاکو-
ازین جمله اولاد باهی بحال خود ماند، ایشان را باهی می گویند
و تپه دیگر از ایشان جدا نشده -
{(باهی ولد نیازی)} -

جال (۱) ولد نیازی را هشت پسر شد [اول] بندار، [دوم]
سنبل، [سیوم] خان خیل، [چهارم] دولت خیل، [پنجم] عیسی خیل،
[ششم] علی خیل، [هفتم] مرهیل (۲) [خیل، هشتم] جکی [خیل] -
{(بندار ولد جام وغیره - سنبل ولد جام - خان خیل ولد
جام - دولت خیل - عیسی ولد جام - علی ولد جام - مرهیل ولد
جام - جکی ولد جام -)}

{و روایتی که بقول اصلح جال ولد نیازی را سه پسر شد،
اول جام، دوم پکا، سیوم همیم -

ذکر در بیان اولاد جام ولد جال بن نیازی بن لودی، جام
ولد جال دو زن داشت یکی از اصل نیازی بود روسی نام داشت ازو
سه فرزند شد اول عیسی خیل، دوم علی خیل، سیوم دولت خیل، و زن
دیگرش از اولاد سروانی بود ترکسری نام داشت - و ازو دو پسر بود
اول سنبل، دوم بهزاد - اولاد روسی بحال ماند و سنبل را نیز سنبل
گویند، اما بهزاد را سه پسر شد، اول خان خیل، دوم عیسی خیل،
سیوم موسی خیل، این هر سه تپه بحال خود اند -

ذکر در بیان اولاد پکا بن جال بن نیازی: پکا بن جال را
سه پسر شد: اول مرهیل خیل، دوم نیلاو، سیوم جکی، و این هر سه
تپه بحال خود اند و اولاد همیم بن جال نیز بحال، و آنرا هم گویند -

(۱) 'الف' صفحه ۲۰۴ و 'ج' ورق ۱۳۳ "جام" -

(۲) 'ج' ورق ۱۳۴ ب "مرهل" -

ذکر در بیان اولاد خاکو ولد نیازی: خاکو ولد نیازی را پنج پسر بوجود آمد، [اول] عیسی، [دوم] موسی، [سیوم] سهیار، [چهارم] اسد، [پنجم] حذر (۱) -

از عیسی [ولد خاکو] دو پسر بوجود آمد [یکی] لالا (۲)، [دوم] کندی - از لالا [بن عیسی] دو پسر بوجود آمد: ({سود}، (۳) سهرنگ (۴) و از سود دو پسر بوجود آمد جام، سوری} -

و از جام دو پسر بوجود آمد، [اول] نیکو [دوم] شیخ [سپین (۵)] از آن جمله اولاد سود بن لالا پیشه مطربی گرفتند، و تا حال در روه یعنی افغانستان در شادی و غمی حق خدمت خود می گیرند -

{موسی ولد خاکو، سهیار ولد خاکو را، اسد ولد خاکو را، حذر ولد خاکو را} -

ذکر در بیان اولاد سیانی (۶) بن لودی [بن بی بی متو که ایشان را متی گویند]: سیانی [ولد لودی] را دو پسر بوجود آمده بود، [اول] اسمعیل [دوم] پرنکی -

اسمعیل ولد سیانی را سه پسر شد [اول] سور، [دوم] نوحانی (۷)، [سیوم] سهپال -

-
- (۱) 'ج' ورق ۱۳۵ الف و مخزن صفحه ۸۱ "حذر" و 'ب' ورق ۷۰۷ ب "حضر" -
- (۲) 'ب' ورق ۷۰۷ ب "لالا" -
- (۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۱ "سادو" -
- (۴) 'ج' ورق ۱۳۵ الف "شهرنگ" -
- (۵) مخزن صفحه ۸۱ "معین" -
- (۶) 'الف' صفحه ۲۰۳ "شبیانی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۱ ب "شبیانی" -
- (۷) 'الف' صفحه ۲۰۳ و 'ج' ورق ۱۳۵ ب "نوحانی" و مخزن صفحه ۸۱ "لوحانی" -

سور ولد اسمعیل را چهار پسر شد [اول] یونس، [دوم] بهکی (۱)، [سیوم] سادو، [چهارم] لالا -

یونس ولد سور [بن اسمعیل] را دو پسر شد و یک دختر، [یکی] محمود زئی، [دوم] یسین [زئی]، و نام دختر ترکی بود -
[اولاد او را ترکی گویند، ترکی دو قبیله اند یکی تور، دوم سور بحال خود اند] -

محمود بن یونس ولد سور چهار پسر داشت [اول] داؤد خیل، [دوم] دولت خیل، [سیوم] شادی خیل، [چهارم] سیرا خیل -
داؤد بن محمود [بن یونس] را چهار پسر شد، [یکی] کوفی، [دوم] بهرام، [سیوم] خولی، [چهارم] نورا خیل -

[این چهار خیل تپه بحال خود ماندند، از آن جمله در اولاد نورا خیل محمد خان بعد از اسلام شاه در بنگاله بادشاه شد، و خطاب خود محمد شاه کرد، و در چپر گشته با عدلی جنگ کرده کشته شد، و بعد ازو پسرش سلطان بهادر خطبه و سکه بنام خود کرده، در سنه ۹۶۴ اربع و ستین و تسعمایه با عدلی جنگ کرده غالب آمد، و عوض خون پدر خود عدلی را بقتل رسانید] -

{(کوکی ولد داؤد، بهرام ولد داؤد، موتی ولد داؤد، نورا ولد داؤد، شادی خیل ولد محمود -

سیرا)} ولد محمود [بن یونس بن سور بن اسمعیل بن سیانی بن لودی] را یک پسر شد اتمان نام کرد - اتمان دو زن داشت از زن کلان اتمان یک پسر شد او را محمد نام نهاد -

از محمد بن اتمان سه پسر شد [یکی] بهاؤالدین، [دوم] صدرالدین، سوم رکن الدین -

بهاؤ الدین. [بن محمد بن اتمان بن شیرا بن محمود بن یونس بن سوز بن اسمعیل بن سیانی بن لودی] را یک پسر شد، ابراهیم نام کرد -

ابراهیم را یک پسر شد، حسن نام کرد -

[و حسن را از دو عورت هشت پسر بوجود آمد از افغانان دو پسر و از پرستاران شش پسر متولد شد] -

[ذکر اولاد] حسن ولد ابراهیم [بن بهاؤ الدین]: حسن بن ابراهیم را هشت پسر شد [اول] فرید، [دوم] نظام، [این دو از شکم افغانی بود سیوم] سلیمان، [چهارم] احمد، [پنجم] مداء، [ششم] علی، [هفتم] یوسف، [هشتم] شادی خان، [هر شش از پرستاران بودند] -

[فرید بن حسن المصططب به شیر شاه در سنه ۹۴۶ م هجری و چهل و شش بر سریر سلطنت هندوستان جلوس فرمود -

ذکر اولاد] فرید بن حسن المصططب به شیر شاه (۱): او ده (۲) پسر داشت [اول] عادل خان، [دوم] اسلام خان، [سیوم] قطب خان، [چهارم] نصرت خان، [پنجم] کمال خان، [ششم] سلیم خان، [هفتم] رکن خان، [هشتم] رشید خان، [نهم] نور خان، [دهم] قایم خان -

[ذکر اولاد نظام بن حسن]: نظام بن حسن یک پسر داشت میریز خان نام - و خواهر او در عقد اسلام شاه بود، بعد از وفات

(۱) 'ب' ورق ۹. م بعد از آن چند سطر حذف شده -

(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۲ الف "فرید بن حسن که بزرگ است ملقب به شیر شاه شده در سنه نه صد و چهل و شش بر سریر سلطنت هندوستان جلوس فرمود او را پنج پسر بوجود آمدند اول عادل خان، دوم قطب خان، سوم جلال خان الملقب باسلام شاه، چهارم عبد الرشید، پنجم کمال خان" -

اسلام شاه خواهر زاده خود را [که پسر اسلام شاه بود، و بعد از اسلام شاه مردم او را مخاطب بفیروز شاه نموده، بر سریر سلطنت نشاندۀ بودند و در سن هفت سالگی بود]، کشته پادشاه شد و مخاطب به محمد شاه عادل (۱) گشت و مردم عادلی ((عدلی)) می گفتند -

{(یسین ولد یونس بن سور، ترکی بنت یسین، اولاد او را ترکی می گویند - بهکی ولد سور بن اسمعیل، سادو ولد سور بن اسمعیل، للا ولد سور بن اسمعیل)} -

[صدرالدین بن محمد بن اتمان بن شیرا بن محمود بن یونس بن سور بن اسمعیل بن سیانی بن لودی را یک پسر بوجود آمد، خواجه نام کرد - و خواجه بن صدرالدین را یک پسر شد، بارک نام نهاد - و از بارک بن خواجه دو پسر شد، یکی نصو (۲) دوم سید - از نصو بن بارک یک پسر شد غازی نام کرد -

و از غازی بن نصو نیز یک پسر شد، ابراهیم خان نام کرد، که بعد از سلطنت ((اسلام شاه)) مخاطب بسلطان ابراهیم شد - و از سید بن بارک بن خواجه بن صدرالدین دو پسر شد، یکی احمد خان، دوم محمد خان - چون احمد خان بسلطنت رسید، خطاب خود سلطان سکندر کرد، و برادر خود محمد خان را کالا پهمار خطاب داد، چنانچه در صدر ذکر شد -

ذکر در بیان اولاد نوحانی ولد اسمعیل بن سیانی بن لودی بن بی بی متو منکوحد شاه حسین که بقول اصبح نامش سید سرمست، علی بود و بشاه حسین ملقب شده است، بر رای مهر ضیای اهل دانش و بینش مخفی و محتجب نماند که قوم نوحانی خود را سید می گویند،

(۱) 'ب' ورق ۱۰۴ محمود شاه خطاب خود کرد و بعادل خان اشتهار یافت و در مردم بعدلی شهرت دارد و شمه از احوال ایشان در صدر کتاب مسطور گشته -

(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۲ 'نسو' -

بلک از قوم متی همه را سید می داند و این مقدمه را بهراهمین صادقه ثبوت رسانیده، چنانچه از نسب نامه غفران پناه محبت خان بن شیر شاه نوحانی که ابا عن جد بر تمام قوم و الوس نوحانی سلطنت و حکومت سرداری ایشان است، و مملکت آن مرزبوم بایشان زیب و زینت دارد، بطریق ایجاز درین مجموعه محموده مرقوم می نماید، محبت خان بن شیر شاه بن شهباز خان بن دولت خان بن موسی خان بن کتی خان بن جلال خان بن لقمان خان بن عیسی خان بن دولت خان بن یسین خان بن ماما بن لودی بن نوحانی بن اسمعیل بن سیانی بن ابراهیم الملقب به لودی بن سید سرمست علی الملقب به شاه حسین بن سید سلطان شاه بازید بن سید معین الدین بن سید محمد شاه بن سید جلال الدین بن سید شاه اجمل سامانی بن سید شاه ابوالقاسم بن سید عبد الله بن سید شاه حسن الامراء بن امام سید اسحاق بن امام حق ناطق جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام حضرت زین العابدین بن حضرت امام حسین بن حضرت امیر المومنین علی مرتضی و حضرت فاطمه الزهرا بنت حضرت محمد الرسول الله صلی الله علیه و آله وسلم] -

نوحانی ولد اسمعیل را در اصل نوح نام بود، [و نوحانی نیز می گفتند] دو زن داشت یکی را توری (۱) نام بود، و دیگری را [سر] [سر] (۲) -

از توری [که زن کلان نوحانی بود] پنج پسر شد [اول] ماما (۳)، [دوم] میا (۴)، [سوم] تئور، [چهارم] شیخ خیل (۵)، [پنجم] هود -

(۱) 'الف' صفحه ۲۰۵ "لوزی" -

(۲) 'الف' صفحه ۲۰۵ "سیری" و مخزن صفحه ۴۸۲ "شیری" -

(۳) مخزن صفحه ۴۸۲ "میا" و نسخه مسموئتی ۱۰۲ ورق ۱۷۲ ب "محات" -

(۴) 'ج' ورق ۱۳۷ الف "میان" -

(۵) مخزن صفحه ۴۸۲ "پتخ" -

[ذکر در بیان اولاد ممابن نوحانی]: ممابن نوحانی را سه پسر شد، [اول] یسین خیل، [دوم] حیدر خیل (۱)، [سیوم] یعقوب خیل - یسین [بن ممابن] را دو پسر شد، [یکی] دولت خیل، [دوم] حسن خیل - حیدر [بن ممابن] را چهار پسر شد [یکی] ذکو خیل، (۲) [دوم] بورا خیل، (۳) [سیوم] ابراهیم خیل، [چهارم] کذر زئی (۴) -
 ((حسن خیل ولد یسین، یعقوب ولد ممابن را یعقوب خیل می گویند، زکو ولد حذر، بوزا خیل ولد حذر، ابراهیم ولد حذر، خلیل ولد حذر، کوردی ولد حذر)) -
 [اولاد] میا ((بن توری)) را میان خیل می گویند ((او را دو پسر شد اسوب خیل (۵)، موسی خیل (۶)) [و خواجه عثمان نوحانی که مدتی در ملک بنگاله ریاست داشت و اسوب و موسی که در دیار بهار از امرایان سلطان سکندر لودی بودند و بهادر خان که در آن ملک صاحب سکه و خطبه شده بود، از آن گروه بودند] -
 [و نسل] تنور بن توری را تنور ((خیل)) می گویند -
 ((شیخ خیل ولد توری، هود ولد توری)) -

-
- (۱) 'الف' صفحه ۲۰۵ "حذر خیل"، 'ج' ورق ۱۳۷ الف "حذر خیل" و مخزن صفحه ۳۸۲ "هدر خیل" -
 (۲) 'ج' ورق ۱۳۷ الف "ذکر خیل" -
 (۳) 'الف' صفحه ۲۰۵ "بوزا خیل" -
 (۴) 'الف' صفحه ۲۰۵ "کودی"، 'ج' ورق ۱۳۷ الف "کودولئی" و مخزن صفحه ۳۸۲ "کدوژی" و نسخه سومائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۲ "کدزی" -
 (۵) 'الف' صفحه ۲۰۵ و 'ج' ورق ۱۳۷ الف "اسوت خیل" -
 (۶) 'الف' صفحه ۲۰۵ و 'ج' ورق ۱۳۶ ب "موسی خیل که دریا خان بهاری امرای سکندر ازان خیل بود" -

[از] مری {(که عورت دوم نوحانی بود)} یک پسر شد، او را مروت نام نهاد، و اولاد او را مروت (۱) می‌گویند، تپه دیگر ازو جدا نشد] -

ذکر در بیان اولاد مهپال ولد اسمعیل بن سیانی [بن لودی]: گویند زن مهپال پنی (۲) نام داشت، اولاد او هم بنام مادر خود شهرت یافت و ایشان را پنی (۳) می‌گویند -

ذکر در بیان اولاد پرنگی ولد سیانی [بن لودی]: پرنگی [ولد سیانی بن لودی] را هفت (۴) پسر شد [اول] عمر، [دوم] دیدی (۵)، [سیوم] اندر، [چهارم] ارند، [پنجم] را ندی، (۶) [ششم] زیتون، [هفتم] ترغندی (۷) -

عمر ولد پرنگی را دو پسر شد، یکی اسحق، دوم سرک -
اسحق ولد عمر را دو پسر شد، یکی ملک شاهو، دوم ملک یوسف -
ملک شاهو [بن اسحق] را دو پسر شد [یکی] یسین، [دوم] احمد -

(۱) مخزن صفحه ۸۲ "مروت خیل" -

(۲) 'ب' ورق ۱۲ "پنی" و مخزن صفحه ۸۲ "بسی" -

(۳) 'ج' ورق ۱۳ الف "پنی زی" 'ب' ورق ۱۲ "هپی" و مخزن صفحه ۸۲ "مبنی" -

(۴) 'ب' ورق ۱۲ "نه پسر بوجود آمد و در بعضی نسخ هفت بنظر در آمد و بعضی گویند نام پسر کلان پرنگی ابراهیم بود و از ابراهیم یک پسر شد اسحق نام و از اسحق دو پسر شد یکی خواجه دوم سرک و از خواجه یک پسر شد عمر نام، و از عمر دو پسر شدند یکی ملک شاهو، دوم ملک یوسف" -

(۵) 'ب' ورق ۱۲ "زیدی" -

(۶) 'ب' ورق ۱۲ "زاندر" -

(۷) 'ب' ورق ۱۲ "هفتم ترغندی" هشتم سلج، نهم حصور" -

یسین ولد {ملک} شاهو را یسین خیل می گویند -

احمد ولد ملک شاهو را سه پسر شد، [یکی] ملک بهرام، [دوم] ملک محمود، [سیوم] ملک موجی -

ملک بهرام [بن احمد] را دو پسر شد، [یکی] الا، [دوم] کالا،
{(الا لا ولد رفت)} -

کالا [بن ملک بهرام] را دو پسر شد [یکی] محمد، [دوم] بهلول -
[بهلول بن کالا هفتاد و هفت سال سلطنت هندوستان کرد
بایک پسر و یک نبیره - سلطان بهلول بن ملک کالا پنج فرزند داشت،
یکی نظام خان المخاطب سلطان سکندر، دوم باربک شاه، سوم خواجه
بایزید، چهارم عالم خان، پنجم فتح خان -

سکندر شاه بن سلطان بهلول شش فرزند داشت، یکی سلطان
ابراهیم، دوم جلال خان، سوم اسمعیل خان، چهارم حسن خان، پنجم
محمود خان، ششم دولت خان -

و اولاد ملک محمود بن احمد در قصبه بلوت ساکن اند، و
ایشان را محمود خیل گویند و اولاد موجی را موجی خیل گویند -
[ذکر در بیان] اولاد ملک یوسف [بن اسحق بن عمر بن
پرنگی بن سیانی بن لودی] : ملک یوسف دو زن داشت، یکی دختر جام
ولد نیازی بود، و زن دوم دختر کاگر با اسم اشو (۱) -

ملک یوسف را از زن قوم نیازی سه پسر بوجود آمد، اول
بائی خیل، دوم تاجی خیل، سوم نسوخیل و از زن قوم کاگر نیز
سه پسر شد اول خيرو، (۲) دوم مانی، سوم انجی -

اولاد خيرو بسیار کم است و اولاد و احفاد مانی بن ملک

(۱) مخزن صفحه ۳۸۳ "آسو" -

(۲) مخزن صفحه ۳۸۳ "چرو" -

یوسف پنج تپه در بجواره متوطن اند، و نواب معلى القاب خان جهان لودی از نسل خيرو است و گویند که دوسه خانه دار بیش نیستند، و اولاد انجی شیخ محمد و عادل خان در قصبه روپر ساکن اند (۱) -

از ملک پائی بن ملک یوسف که آن را ملک بیو نیز گویند چهار پسر شد یکی بهدین، دوم علاو الدین، سوم شمو (۲)، چهارم غوری (۳) - از شمو بن ملک بیو نیز چهار پسر بوجود آمد از دو زوجه یکی میر علی، دوم رکن الدین، میوم فیروز شاه، این سه برادر از یک مادر اند، از دختر دولت خیل نوحانی که کنی نام داشت، چهارم رستم از شکم مغلانی بود (۴) -

و از فیروز شاه [بن ملک شمون] دو پسر شدند یکی محمد خان، دوم تتار خان -

اولاد محمد خان را محمد خانی می گویند
اولاد تتار خان را تتار خانی می گویند -
اولاد تاج الدین را تاج خیل می گویند -
اولاد نسو [بن ملک یوسف] را نسو خیل می گویند -
و اولاد ملک بیو را بائی خیل می گویند -
و اولاد بهدین را بهدین خیل می گویند -

(۱) مخزن صفحه ۸۳ "اولاد انجی دمانی در قصبه روپر متوطن اند" -

(۲) مخزن صفحه ۸۳ "شمو" -

(۳) 'ب' ورق ۱۳ ب "غازی" -

(۴) مخزن صفحه ۸۳ "از ملک شمو نیز چهار پسر شد میر علی نکردین از زن مغلانی بوجود آمده و از دختر دولت خیل که کنی نام داشت سه پسر تولد شد فیروز شاه، رستم، و..." -

و [اولاد] علاؤ الدین را علاؤ الدین خیل می گویند -
و [اولاد] شمو را شمو خیل می گویند -
و [اولاد] غوری را غوری خیل می گویند -
و [اولاد] میر علی را میر علی خیل می گویند -
{ و نکر دین را نکر دین خیل می گویند } -
[ذکر در بیان اولاد سرک و بقولی برک بن عمر بن پرنکی بن
سیانی بن لودی]: سرک ولد عمر بن پرنکی را دو پسر شد یکی تور، دوم
سور [و بقولی سه پسر که پسر سیوم را حواکنندی نام بود] -
تور ولد سرک را دو پسر شد [یکی] توجی (۱)، [دوم] محمود زی -
توجی ولد تور را سه پسر شد [یکی] احمد خیل، [دوم]
سندی خیل (۲)، [سیوم] گدای خیل -
{{ احمد را، سندی را، گدای را }} -
محمود {{ زئی }} (۳) را دو پسر شد [یکی] زکریا خیل (۴)
دوم ایف خیل (۵) -
{{ زکریا خیل، ایف خیل }} -
سور ولد سرک را چهار پسر شد، یکی حسن زئی، [دوم]
اسحق زئی (۶)، [سیوم] ابو سعید [خیل]، [چهارم] سیدوزئی -

(۱) 'ب' ورق ۱۴ الف "نوخی" -

(۲) 'ب' ورق ۱۴ الف "سید مانی خیل" و مخزن صفحه ۸۴ "سیدی خیل" -

(۳) مخزن صفحه ۸۴ محمود زی ولد تور بن سرک -

(۴) 'ب' ورق ۱۴ "دختر ذکر" -

(۵) 'ب' ورق ۱۴ الف -

(۶) 'ج' ورق ۱۳۸ ب "اسحق خیل" -

حسن [بن سور] را سه پسر شد، [یکی] یوسف خیل، [دوم]
بیا خیل (۱)، سوم عمر خیل -
{ یوسف را، بیا را }-

اسحق [بن سور] را یک پسر متولد گشت، شهبخ زی -
ابو سعید [بن سور] را دو پسر (۲) شد [یکی] دادی خیل (۳)،
[دوم] چچک زئی (۴) -
{ دادی را، چچک را }-

سیدوزی [ولد سور] را یک پسر شد، او را موسی زئی گویند -
{ موسی ولد سیدو }-

ذکر در بیان اولاد دوتانی که پسر سیوم لودیهست : حق
(سبحانه و) تعالی دوتانی را پسرکرامت نمود -

ذکر در بیان اولاد سروانی بن متی [بن شاه حسین و بی بی متو] :
حق تعالی سروانی را سه پسرکرامت نمود [اول] سوتی، [دوم] سرپال،
[سیوم] پلی، سوتی و پلی از یک مادر بودند، از آن سبب هر دو
برادر بیک نام سوتی شهرت یافتند و از پلی اولاد نماند -

اما از سوتی [بن سروانی] پنج پسر بوجود آمد، سه پسر اصلی
و دو پسر وصلی که بفرزندی خود کلان کرده بود، فرزندان اصلی
{ سه پسر } [اول] ابوالفرح (۵)، [دوم] ایبک، [سیوم] بویک (۶)،

(۱) 'ب' ورق ۱۴۴ الف "دینا خیل" و 'ج' ورق ۱۳۸ ب "بیا خیل" -
(۲) مخزن صفحہ ۴۸۴ "ابو سعید ولد سور را یک پسر بود او را موسی زئی
سی گفتند" -

(۳) 'ب' ورق ۱۴۴ الف "داود شیخ زکی" -

(۴) 'ب' ورق ۱۴۴ "حجسک" -

(۵) 'ج' ورق ۱۳۸ ب "ابوالفرح" -

(۶) 'ب' ورق ۱۴۴ "بویک" -

و فرزندان وصلی {دو پسر گشت} [چهارم] حسن، [پنجم] هدیا -
 ازین جمله ایک و بویک را اولاد [نماند، و بعضی گویند
 که] خال خال است -

و فرزندان حسن را حسن خیل [گویند] و اولاد هدیا را هدیا خیل
 می گویند -

[و این هر دو تپه بحال خود شهرت دارند] -
 و از ابوالفرح بن [سروانی ((سوتی))] سه پسر بوجود آمد [اول]
 یونس، [دوم] شهباز، [سیوم] سر سیر، [هر سه تپه بحال خود ماند] -
 یونس [بن ابوالفرح] را دو پسر شد، [اول] یوسف، [دوم] مشاء،
 [هر دو بحال خود ماند] -

یوسف [بن یونس] را دو پسر شد [اول] اسمعیل، [دوم] اچا (۱)،
 [بحال خود ماند] -

[اسمعیل بن یوسف را پنج پسر شد، و گویند] اسمعیل دو زن
 داشت یکی پی پی (۲) و دوم مانو -
 از پی پی سه فرزند بوجود آمد [یکی] هادو (۳)، [دوم] استوزی (۴)،
 [سیوم] سام (۵)، [بحال ماند] -
 از مانو دو فرزند شد [یکی] تور زئی (۶)، [دوم] بیچارزئی، [بحال
 خود ماند] -

(۱) 'ب' ورق ۱۰۵ الف "اچا" -

(۲) 'ج' ورق ۱۴۰ الف "پی پی" -

(۳) 'ب' ورق ۱۰۵ "هاده" -

(۴) 'ب' ورق ۱۰۵ "استوزئی" -

(۵) 'ب' ورق ۱۰۵ "شام" -

(۶) 'الف' صفحه ۲۰۶ و 'ج' ورق ۱۴۰ الف "توزی" -

[میچا بن اسمعیل پنج پسر داشت اول علی، دوم فیروز، سیوم
لهر، چهارم خبا، پنجم شام] -

سام را سه پسر شد [اول] مماء، [دوم] بهدین، [سیوم] هوتی -
[بهدین بن سام و بقولی هوتی بن سام چهار پسر داشت اول]
ایسک، [دوم] احمدک، [سیوم] الک، [چهارم] کدا (۱) -

ایسک [بن بهدین هفت پسر داشت، اول ملک وشی، دوم
جمال، سیوم رکن الدین، چهارم علاو الدین، هر چهار بحال خود اند،
پنجم منا لا ولد رفت، ششم الله داد بحال خود ماند، هفتم بارک
لا ولد رفت -

و ملک وشی بن ایسک را یک پسر بوجود آمد، باسم
دلاور خان - دلاور خان بن ملک وشی را یک پسر بود، احمد خان
نام داشت، که سلطان سکندر لودی او را مخاطب بخطاب اعظم
همایون ساخت و او ایسک زئی بود] -

{(احمدک را، الک را، کدا را)}

{(منا ولد یونس را)}

شهباز (۲) ولد ابو الفرح را یک پسر (متولد) شد، او را
خضر نام نهاد -

از خضر [بن شهباز] شش پسر شد {(اصلی چهار وصلی دو)}
[اول] اسوت (۳)، [دوم] سنجر، [سیوم] خبا زئی (۴)، [چهارم] زکوزی،

(۱) 'ب' ورق ۸۱۵ "لدر" -

(۲) مخزن صفحه ۸۸۴ "شهباز" -

(۳) 'ب' ورق ۸۱۵ "الوب" -

(۴) مخزن صفحه ۸۸۴ "چنازی" -

[این چهار پسر اصلی اند] [پنجم] رستم، [ششم] تاهرزی (۱)،
[این وصلی اند] -

{ ذکر در بیان اولاد سرمیر بن ابو الفرح ... }

ذکر در بیان (احوال) اولاد سرپال ولد سروانی [بن شاه حسین
و بی بی متو]: او را سه پسر بوجود آمد [اول] جغری (۲)، [دوم] احمد،
[سیوم] سوری (۳) -

[جغری را اولاد نمازند، و] احمد [را نیز اولاد نمازند] -

سوری ولد سرپال را سه پسر شد [اول] ککپور، [دوم] شهباز،
[سیوم] هیبت (۴) -

ککپور [بن شوری] را شش پسر شد [اول] ابراهیم، [دوم] سید،
[سیوم] پویی (۵)، [چهارم] الوث (۶)، [پنجم] سنکت، [ششم] ملانا،
ابراهیم [بن ککپور] را سه پسر شد [اول] محمود، [دوم]
هارون، [سیوم] کزوی (۷) -

محمود [بن ابراهیم] را یک پسر شد موسی نام کرد -

موسی [بن محمود] را سه پسر شد [اول] اجو (۸)، [دوم]
الو (۹)، [سیوم] شیخ احمد (۱۰) -

(۱) 'ب' ورق ۱۵۴ "ناهرزی" و مخزن افغانی صفحه ۸۴ "ناهرزی" -

(۲) 'الف' صفحه ۲۰۷ و 'ج' ورق ۱۴۰ ب "چندی" -

(۳) 'ب' ورق ۱۵۵ ب "شوری" -

(۴) 'الف' صفحه ۲۰۷ و 'ج' ورق ۱۴۰ ب "سنکت" -

(۵) 'ب' ورق ۱۶۶ الف "لویی" -

(۶) 'ب' ورق ۱۶۶ الف "ایوب" و نسخه موسائتی ورق ۱۷۷ ب "الوث" -

(۷) 'الف' صفحه ۲۰۷ "کروی" -

(۸) 'الف' صفحه ۲۰۷ و مخزن صفحه ۸۵ "اجو" -

(۹) 'ب' ورق ۱۶۶ و مخزن صفحه ۸۵ "اکو" -

(۱۰) مخزن صفحه ۸۵ "احمد جوانمرد" -

{ (اجورا - الورا) - }

شیخ احمد المشتهر بککپور را [که احمد جوان مرد نیز او را گویند] سه پسر شد، [اول] هدو، [دوم] ممو، [سیوم] سلیمان دانا - [ممو بن احمد جوان مرد را یک پسر شد، متا نام کرد - متا بن ممو را یک پسر شد عمر خان نام نهاد، و عمر خان وزارت سلطان سکندر لودی داشت -

عمر خان بن متا چهار پسر داشت اول سعید خان، دوم هیبت خان، سوم بابو خان، چهارم ابراهیم خان -

نقلست که سلطان سکندر لودی همین ابراهیم خان بن عمر خان را روزی طلب نمود، گفت برو، کابل را از مغل بگیر، آخر الامر او در جنگ بابر پادشاه دستگیر شد و در قید مغل درآمد -

شیخ سلیمان دانا [بن احمد جوان مرد] را سه پسر و دو دختر (۱) بوجود آمد [اول] شیخ محمود حاجی (۲)، [دوم] شیخ سلیمی قتال، [سیوم] شیخ حسن سرمست و دختران اول [بی بی دویه (۳)] که در عقد نکاح مهمند بن غوری بن گووند بود، دوم بی بی پیاری که در عقد نکاح شیخ متی بن شیخ عباس بن شیخ عمر بن خلیل بود - { (شیخ محمود مذکور ۱۰۰۰) } -

شیخ سلیمی قتال [بن شیخ سلیمان دانا] را دو پسر شد شیخ علی شهباز، شیخ بایزید دریا (۴) -

(۱) 'الف' صفحه ۲۰۷ و 'ج' ورق ۱۴۱ الف "دو پسر و یک دختر" و مخزن صفحه ۸۵ "سه پسر شد و یک دختر" -

(۲) 'ب' ورق ۴۱۶ "شیخ محمد حاجی" -

(۳) 'ب' ورق ۴۱۶ "بی بی دوی" -

(۴) 'ج' ورق ۱۴۱ الف "شیخ بایزید دریا" -

از شیخ علی شهباز بن شیخ مسلمی قتال [یک پسر شد] (او را شیخ احمد جوان مرد گویند -

و از شیخ احمد جوان مرد چهار پسر شد)، [اول] صدر جهان [مالیزی] (۱)، [دوم] شاه سکندر، [سیوم] شیخ خواجه (۲)، [چهارم] علی شیر (۳) -

{(هارون ولد ابراهیم را، کزوی ولد ابراهیم را) - و برخی از احوال [صدر جهان مالیزی در احوال] مشایخ طایفه سروانیه در خاتمه این تاریخ مسطور خواهد شد} {حق تعالی توفیق معرفت رفیق احوال کار آگاهان دریا دل گرداناد(م)} {بمنه و کرمه -
{سید ولد ککپور، پویی ولد ککپور، الوت ولد ککپور، سنکت ولد ککپور، ملانا ولد ککپور} -

شهباز ولد سوری (۵) [را سه پسر شد، اول ایوب، دوم ملکیار، سیوم دوی] -

[ایوب ولد شهباز را چهار پسر شد، اول علی، دوم حنیف، سیوم ظهیر، چهارم تندک] -

حبیب بن سوری [بن سریال را هفت پسر شد، اول حسن، دوم بدو، سیوم ملانا، چهارم تننا، پنجم ودود، ششم بلخان، هفتم شیخ سعد] -

(۱) معزن صفحه ۳۸۵ "صدر جهان مالیزی" -

(۲) 'ب' ورق ۳۱۷ "شاه خواجه" -

(۳) 'الف' صفحه ۲۰۷ "مالیزی"، و 'ج' ورق ۱۳۱ ب "مالیزی" -

(۴) 'ب' ورق ۳۱۷ "تغیریت اختتام کند" -

(۵) 'ب' ورق ۳۱۷ "سوری" -

فصل سوم

در بیان اولاد و احفاد غرغشتی ولد عبد الرشید {پتهان} (۱)

آورده اند که حق جل و علا غرغشتی را بلطف شامل خویش سه فرزند مرحمت نموده بود [اول] دانی، [دوم] بابی، [سیوم] مندو (۲) - ذکر در بیان اولاد دانی بن غرغشت : دانی بن غرغشت را چهار پسر شد [اول] کاکر، [دوم] ناغر، [سیوم] داوی، [چهارم] پنی (۳) - ذکر اولاد کاکر [بن دانی بن غرغشت] : از کاکر بیست و چهار فرزند بوجود آمد از آن جمله هژده پسر اصلی بود، و شش پسر وصلی که فرزندان افغانان را گرفته بفرزندی پرورش داده، کلان کرده بود [و] در قسمت میراث و املاک همه را علی السویه دانست و هیچ فرق روا نداشت - فرزند صلیبی هژده (۴) : اول تغرق (۵)، دوم جدرام (۶)، سوم

(۱) 'ب' ورق ۴۱۷ "...ولد قیس که عبد الرشید پتهان اشتهار دارد پسر سیوم پتهان است" و مخزن افغانی صفحه ۴۸۵ "و ذکر اولاد غرغشتی ولد قیس عبد الرشید پتهان" -

(۲) 'ب' ورق ۴۱۷ "مندو" -

(۳) 'ج' ورق ۴۱۷ ب "الله تعالی دانی را چهار پسر مرحمت نموده بود کاکر ولد دانی - یاغر ولد دانی - داوی ولد دانی - پنی ولد دانی" و 'الف' صفحه ۲۰۸ "ذکر در بیان کاکر بیست و چهار فرزند بوجود آمد برین تفصیل کاکر ناغر داوی پنی" -

(۴) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۵ ب "از انجمله هژده اصلی و شش وصلی" -

(۵) 'د' ورق ۱۷۸ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۵ ب "تغرق" -

(۶) 'د' ورق ۱۷۸ "جدران" و 'ب' ورق ۴۱۷ ب "جدران که جدرام نیز گویند" -

و سیرا (۱)، چهارم زلغوزی، (۲) پنجم خستی (۳)، ششم دمر (۴)، هفتم
سین (۵)، هشتم سرکری (۶)، نهم غشتی (۷)، دهم ترغری (۸)،
یازدهم موسی زی، دوازدهم ماتی (۹)، سیزدهم یونس خیل، چهاردهم
سام خیل (۱۰)، پانزدهم اربی خیل (۱۱)، شانزدهم جلال خیل (۱۲)،
هفدهم مکرانی {خیل}، هژدهم انج (۱۳) -

فرزند وصلی شش: [نوزدهم] چرمی (۱۴)، [بیستم] پیدار (۱۵)،

- (۱) 'د' ورق ۱۷۸ "سپرای" و 'ب' ورق ۴۱۷ ب "سراو" -
- (۲) 'د' ورق ۱۷۸ "رنغوی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۵ ب "زرغوزی" -
- (۳) 'د' ورق ۱۷۸ "خسی" و 'ب' ورق ۴۱۷ ب "چرمی" -
- (۴) "الف" صفحه ۲۰۸ "دمر" و 'ب' ورق ۴۱۷ ب عوض دمر "پندار پسر اصلی" -
- (۵) 'ب' ورق ۴۱۷ "کرانو" -
- (۶) 'ب' ورق ۴۱۷ "قرملی" و مخزن صفحه ۴۸۵ "سه کری" -
- (۷) 'ب' ورق ۴۱۷ ب و مخزن ورق ۴۸۵ "عیسی" و 'د' ورق ۱۷۸ "عنسی" و 'ج' ورق ۱۴۱ ب "غنی" -
- (۸) 'ج' ورق ۱۴۱ ب "زرغوزی" و 'د' ورق ۱۷۸ "ترغری" -
- (۹) 'ب' ورق ۴۱۷ ب "ماتی" و 'ج' ورق ۱۴۱ ب "مالی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۵ "ماتی زی" -
- (۱۰) 'ب' ورق ۴۱۷ ب "شاه خیل" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۵ و مخزن صفحه ۴۸۵ "سام" -
- (۱۱) 'ج' ورق ۱۴۱ ب و 'د' ورق ۱۷۸ و مخزن صفحه ۴۸۵ "اربی خیل" و 'ب' ورق ۴۱۷ ب "اربی خیل" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۵ "دری خیل" -
- (۱۲) مخزن افغانی صفحه ۴۸۵ "جلا خیل" -
- (۱۳) 'ب' ورق ۴۱۷ ب و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۵ ب "انجی" و 'ج' ورق ۱۴۱ ب "رانج" -
- (۱۴) 'ب' ورق ۴۱۷ ب بجای چرمی اینجا "خستی پسر وصلی" -
- (۱۵) 'ب' ورق ۴۱۷ ب: - بجای پیدار این جادهش را پسر وصلی نوشته -

[بیست یکم] کرکرانو (۱)، [بیست دوم] فرملی (۲)، [بیست سیوم] لنبر (۳)، [بیست چهارم] تارن (۴)، گویند که این سید زاده بود (۵) - تغرق ولد کا کر چهار پسر داشت [اول] یونس خیل، [دوم] سالار خیل (۶)، [سیوم] سوزدن، [چهارم] سنجر الملقب سران (۷) - سنجر [بن تغرق] را که سران (۸) می گفتند دوازده (۹) پسر شد [و در اکثر نسخ همین هفت مذکور شده اول] علی خیل، [دوم] ارپی خیل (۱۰)، [سیوم] برت خیل (۱۱)، [چهارم] کیوی (۱۲)، [پنجم] چرم زی (۱۳)، [ششم] اتمان خیل (۱۴)، [هفتم] اودل -

-
- (۱) 'الف' صفحه ۲۰۸ "کوکرانو" و 'د' ورق ۱۷۸ "کرکران" و 'ب' ورق ۴۱۷ ب - عوض کرکرانو این جا "سی" را پسر وصلی نوشته -
- (۲) 'ب' ورق ۴۱۸ الف - عوض فرملی این جا سرکری را پسر وصلی نوشته -
- (۳) 'ج' ورق ۴۱۱ ب "لیر" و 'ب' ورق ۴۱۸ الف "بر" -
- (۴) 'د' ورق ۱۷۸ "ناران" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۵ ب "تارنر" -
- (۵) 'ب' ورق ۴۱۸ بعد از آن نوشته "و عنقریب ذکر کرده شود و بقولی فرزندان وصلی کا کر که پسر خوانده اند آسامی آن شش نفر اینست : یکی فرملی، دوم سید طاهر الملقب بتارن، سیوم سر، چهارم خرمی، پنجم ندار، ششم کرکرانی" -
- (۶) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۵ "سالار خیل" -
- (۷) 'ج' ورق ۴۲۲ "نه پسران سنجر الملقب سران" -
- (۸) 'ب' ورق ۴۱۸ "سیران" و 'ج' ورق ۴۲۲ "سیران" -
- (۹) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۵ "هفت" نام دیگر پنج پسر معلوم نیست -
- (۱۰) 'ج' ورق ۴۲۲ "سرالی خیل" و 'ب' ورق ۴۱۸ "عربی خیل" -
- (۱۱) 'الف' صفحه ۲۰۸ "یرث" و 'ج' ورق ۴۲۲ "یرث" -
- (۱۲) 'ب' ورق ۴۱۸ "سکونی و بقولی کیوی" -
- (۱۳) 'الف' صفحه ۲۰۸ "هردم زی" -
- (۱۴) 'الف' صفحه ۲۰۸ "ایمان خیل" -

علی [خیل بن سنجر (۱)] چهار پسر داشت [اول] سادوزئی،
 [دوم] میرزئی (۲)، [سیوم] غوری زئی (۳)، [چهارم] حیدر زئی (۴) -
 اربی خیل بن سنجر چهار پسر داشت اتوزئی (۵)، محمدزئی،
 رجز زئی (۶) -

(اتوزی ولد اربی را

محمد زئی ولد اربی را

رجرزی ولد اربی را

برت ولد سران)

کیوی ولد سران چهار پسر داشت اول حسن، دوم یسین، سوم
 شمس الدین، چهارم شمعون (۷) لا ولد رفت -

{جرم زئی ولد سران

اتمان ولد سران

اودل ولد سران)}

جدرام [بقولی جدران] ولد کاکر دو پسر داشت [اول] ابابکر،

[دوم] حسین [زی] -

(۱) 'الف' صفحه ۲۰۸ "علی ولد سران" و 'ج' ورق ۱۴۲ "علی ولد سران" -

(۲) 'ب' ورق ۴۱۸ "غیری" و مخزن صفحه ۴۸۶ "سرزی" -

(۳) 'ب' ورق ۴۱۸ "غورزی" -

(۴) 'الف' صفحه ۲۰۸ و 'ج' ورق ۱۴۲ "حذرزی" و مخزن صفحه ۴۸۶
 "هذرزی" -

(۵) 'ج' ورق ۱۴۲ "الوزی" -

(۶) نام پسر چهارم معلوم نیست 'ب' ورق ۴۱۸ "عربی خیل بن سنجر چهار
 پسر داشت اول حسن، دوم یسین، سیوم شمس الدین، چهارم شمعون" -

(۷) نسخه سوسائتی ۱۰۲ و ورق ۱۷۶ الف "شمعون" 'ب' ورق ۴۱۸ - ابن
 مردمان را پسر عربی خیل نوشته -

ابابکر ولد جدرام دو پسر داشت [اول] الیاس (۱)، [دوم] سنهتیه (۲) -

الیاس ولد ابابکر (۳) چهار پسر داشت [اول] آدم، [دوم] ستام (۴)، [سیوم] عمر، [چهارم] حسینی (۵) -

سنهتیه بن ابابکر را سه پسر شد [اول] یوسف، [دوم] پتی (۶)، [سیوم] عیسی -

سیراو ولد کاکر (۷) چهار پسر داشت [اول] شادی زئی [لا ولد رفت، دوم] انکوزی، [سیوم] فاطمه زئی، [چهارم] اتوزی -
(سادو ولد سیراو را، انکوزی ولد سیراو، فاطمه زی ولد سیراو، اتوزی ولد سیراو) -

زلغوزئی (۸) ولد کاکر هشت پسر داشت [اول] شادی خیل، [دوم] باجو خیل، [سیوم] ایوب خیل، [چهارم] تاجوزئی، [پنجم] مندو زئی (۹)، ششم [سما خیل (۱۰)، [هفتم] می زئی، [هشتم] سنک (۱۱) -

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۶ الف "الیاس خیل" -

(۲) 'ب' ورق ۴۱۸ "شماز" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۶ الف "سنهتیه" و مخزن صفحه ۴۸۶ "سنهتیه" -

(۳) 'ب' ورق ۴۱۸ "حسین بن جدرام" و مخزن صفحه ۴۸۶ "حسینی ولد جدرام" -

(۴) مخزن صفحه ۴۸۶ "ستام" -

(۵) مخزن صفحه ۴۸۶ "جی" -

(۶) 'ب' ورق ۴۱۸ "سی" و مخزن صفحه ۴۸۶ "پتی" -

(۷) 'ب' ورق ۴۱۸ "سیراو بن کاکر و بقولی سران بن کاکر" و 'ج' ورق ۱۴۲ "سیرا" -

(۸) 'ب' ورق ۴۱۸ "زلغوزی" -

(۹) 'الف' صفحه ۲۰۸ "مندو زئی" و مخزن صفحه ۴۸۶ "مندو زی" -

(۱۰) 'ب' ورق ۴۱۸ "سما خیل" -

(۱۱) 'ب' ورق ۴۱۸ "سنک" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۶ "سنک" -

(خسشتی ولد کاکر، دمر ولد کاکر، سین ولد کاکر) -

[سرکری و بقولی چل کری بن کاکر را سه پسر شد اول

موسی زی، دوم سام خیل، سیوم اسحق زی، و بقولی حبیب زئی -

حبیب زی ولد چل کری را دو پسر شد اول اهف زئی، دوم نانی] -

(غسشتی ولد کاکر، ترغزی ولد کاکر، موسی زئی ولد کاکر،

ماقی ولد کاکر، یونس خیل ولد کاکر، سام خیل ولد کاکر، ارپی خیل

ولد کاکر، جلال خیل ولد کاکر، مکرانی ولد کاکر) -

{ انچ ولد کاکر } -

(ذکر در بیان اولاد فرزندان وصلی کاکر شش پسر بدین تفصیل،

چرمی فرزند وصلی کاکر، بیدار پسر وصلی کاکر، {کا} کرانو پسر وصلی

کاکر، فرملی پسر خوانده کاکر، لنبر پسر خوانده کاکر) -

تارن پسر وصلی کاکر (۱) که {سید زاده بود} یک پسر داشت

انچر نام -

[انچر بن تارن] را یک پسر شد خواجه کری نام کرد -

[خواجه کری بن انچر بن تارن] پنج پسر داشت { از آن جمله

یک وصلی چهار اصلی} {اول} هیسکالون (۲)، {دوم} ادین، {سیوم}

اسمعیل، {چهارم} تور، {پنجم} ابراهیم { پسر خوانده } -

شجره سید طاهر الملقب به تارن که کاکر بفرزندی کلان کرده بود

چون ایراد می نمایند - تارن بن سید ناصر بن سید علاوالدین بن سید قطب

الدین بن سید داؤد بن سید سلطان کبیر بن سید شمس الدین بن

سید احمد بن سید علی رفاعی (۳) بن سید حسن بن سید محمد بن سید

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۶ "تارن پسر کاکر" و "ج" ورق ۱۳۳ "فرملی

ولد کاکر پسر وصلی" -

(۲) "ب" ورق ۳۱۸ "هکسون" در الف، صفحه ۲۰۹ نام این پسر نیست -

(۳) "ب" ورق ۳۱۹ الف "رفاعی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۶ "فارغی" -

جراد. (۱) بن مهید [امام] علی رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام حسین [رضوان الله علیهم] بن حضرت علی کرم الله وجهه -

ذکر در بیان اولاد ناغر ولد دانی بن غرغشتی [بن پتیمان] :-

از ناغر دو پسر شد [اول] یونس (۲)، [دوم] دمس -

یونس ولد ناغر را شش پسر شد [اول] بلکت (۳)، [دوم] خاضو (۴)، [مییوم] مترو (۵)، [چهارم] چندرا (۶)، [پنجم] سلنی (۷)، [ششم] زندک -

دمس (۸) ولد ناغر را شش پسر شد [اول] بهرنند (۹)، [دوم]

ترک، [سیوم] سلانج (۱۰)، [چهارم] عبد الرحمن، سلنی، یونس -

(بهرنند ولد دمس، ترک ولد دمس، سلانج ولد دمس، سلنی

ولد دمس، یونس ولد دمس) -

ذکر در بیان اولاد داوی ولد دانی [بن غرغشت بن پتیمان]

(۱) 'الف' صفحه ۲۰۹ "جرا" و 'ب' ورق ۱۱۹ الف "جرار" -

(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۶ "انس" -

(۳) 'ب' ورق ۱۱۹ الف "بلکت" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۶ "بلغت"

و مخزن صفحه ۸۷ "پلکت" -

(۴) 'ب' ورق ۱۱۹ الف "خاضو" -

(۵) مخزن صفحه ۸۷ "مترو" -

(۶) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۶ "چندرا" و مخزن صفحه ۸۷ "چند" -

(۷) 'الف' صفحه ۲۰۹ "سلینی" و 'ب' ورق ۱۱۹ "سی" -

(۸) 'ب' ورق ۱۱۹ "دمش" -

(۹) 'الف' صفحه ۲۰۹ "دوچار پسر شد بهرنند..." و 'ب' ورق ۱۱۹ "بهردین" -

(۱۰) 'ب' ورق ۱۱۹ "سلانج" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۶ ب و مخزن

صفحه ۸۷ "سلانج" -

را سه پسر بوجود آمد [دو اصلی و یک وصلی اول] دهر، [دوم] دهر، هر دو اصلی بودند، [سیوم] خوندی وصلی (۱) سید زاده بود [که بفرزندى پرورش نموده، و اولاد او را سید زئی گویند] -
{(اولاد دهر ولد داوی، اولاد دهر ولد داوی...)} -

اولاد خوندى ولد داوی سید زاده بود الملقب خجندی چهار
پسر داشت موسی، علی، سکندر، بلبل -

وجه تسمیه خوندى نقلست که در [حین] حیات دانی ولد
غرغشتی داوی که پسر خورد دانی مذکور بود بجهت خرید اسپان به قندهار
رفته بود، و چند روز دران مکان رحل اقامت انداخته بود - زنی با کمال
عصمت [و طهارت] با پسری سید حسن (۲) نام از ولایت خجند در رسید -
داوی از آمدن آن استفسار نمود، که از کجا آمدی و بکجا می روی -
آن صالحه گفت از خجند آمده ام، و این پسر سید زاده است چون
دران دیار قحط سال واقع شده است، می خواهم، خود را پیش خواهر
کلان که در ملتان سکونت دارد بروم، اما از ملاحظه راه دور و دراز
خود را نمی توانم رسانید - داوی گفت ای عصمت پناه خاطر خود
جمع دار انشاء الله تعالی ترا بخوهر تو خواهم رسانید - بعد از خریدن
اسپان [وقت مراجعت] داوی آن عورت صالحه را پیش خواهر
کلانش در ملتان برد - خواهر کلان آن عورت مر خواهر خود را گنت
تو جوان هستی، بهتر ایشست که کتبخدا شوی و در عقد نکاح جوانی
در آئی، و از محنت و مشقت خلاص شوی - گفت اگر رضای تو همچنین
است قبول دارم - [خواهر کلانش] گفت ای خواهر [این] مرد جوان

(۱) 'الف' صفحه ۹ و ۲ "وصلی" و 'ج' ورق ۴۴۱ "خوندى وصلی" و 'ب' ورق ۴۱۹ "خوندى الملقب خجندی" -

(۲) 'الف' صفحه ۳۱۰ "سید حسین" و میخزن صفحه ۴۸۷ "سید جمال حسن" -

که ترا از چندین راه دور و دراز آورده است بهتر است که در عقد نکاح همین جوان درآئی - پس آن عقیقه صالحه بصلاح دید خواهر کلان خود در [عقد] نکاح داوی درآمد - داوی [آن منکوحه را همراه خود گرفته] بوطن خود مراجعت نمود، و این پسر حسن نام که همراه داشت، خیلی شطاح [و شوخ] بود، شیوه دزدی [و ناهنجاری] پیش گرفت، رفته رفته مردم قوم غرغشتیان آن حسن را همچو می گفتند بزبان افغان همچو دزد را می گویند -

بعد از مدت مدید توبه نصوح دامنگیر حسن شد، از والده خود رخصت گرفته پیش {حضرت غوث العالم} شیخ بهاالدین زکریا قدس الله سره العزیز رفت و حلقه بندگی در گوش کرده مرید شد، و مدتی در خدمت گذرانید و شخصی [دیگر] خواجه حسن نام از بصره بود، از مدت طویل در خدمت [شیخ مذکور] قیام می داشت - روزی خواجه حسن بصری عرض نمود یا حضرت پیر دستگیر مدتی است اسیدوارم در وقت حضوری حق - این خاکسار را از نعمت حق بهره ور سازی - در هنگام عرض نمودن این حسن افغان هم حاضر بود - حضرت غوث العالم [بخواجه حسن بصری] فرمود که در وقت آخر شب حاضر شوی - حسن افغان از همون وقت در حجره گرفت، و آب وضو تیار داشت - چون وقت آخر شب در رسید، حسن بصری از ان امر غافل شده، در خواب غفلت رفت، حسن افغان حاضر بود، انتظار این وقت می کشید - حضرت شیخ آب وضو طلب نمود - حسن افغان آب وضو تیار داشت ببرد و وضو کند و خود بجائی که حاضر می بود قرار گرفت (۱) -

(۱) 'ب' ورق ۴۲۱ ب "دران اثنای شیخ اب وضو طلب کرد - حسن افغان بلا اهمال آب وضو نزد شیخ برده حاضر ساخت و خود نیز وضو کرده آمد، و بر جای خود قرار گرفت" -

حضرت غوث العالم وقتی که حضوری حق دست داد، فرمود ای حسن گفت لبیک پیر دستگیر - فرمود کدام حسن - حسن افغان خاموش شد - باز فرمود ای حسن! گفت لبیک [پیر دستگیر] - فرمود کدام حسن - گفت حسن افغان، سه مرتبه همین طور فرمودند و حسن افغان جواب می داد (۱) - مرتبه چهارم فرمودند بیا هر کرا خدا بدهد بیاید - اندرون حجره طلبید، آنچه از خدا می خواست مقصودش حاصل شد تمام عالم بر حسن افغان کشف و منجلی شد (۲) - [باز شیخ] فرمود، پیش فلان سفید باف برو، هرچه او بگوید در عمل آر - حسن افغان پیش [آن] سفید باف رفت و سرگذشت را باز راند - [آن سفید باف] گفت ای برادر من چیزی نمی دانم، اما این قدر می دانم، هر مصلوحی که صاف می سازند، ریسمان خوب می برآید - [حسن در دل خود گفت] ازین اشارت معلوم شد که امر بر ریاضت شاقه (۳) می فرمایند - حسن مدتی ریاضت کشید، و مدتی در خدمت پیر خود گذرانی، تا آنکه به مرتبه ولایت رسید - حضرت شیخ غوث العالم {بهاؤ الدین زکریا} فرمودند که ای حسن برو، در قوم افغانان هدایت حق کن - حسن بحکم حضرت شیخ بهاؤ الدین زکریا رخصت شده، در قوم غرغشتیان آمد و خلق را هدایت بحق می کرد، و در اصل حسن از خجند بود در عالم شهرت به خوندی یافت -

[و سلسله نسب او بسادات چنین می رسانند که خوندی بن ابو محمد بن سعید علی بن سعید جعفر بن سعید محمد بن سعید موسی بن

(۱) 'ب' ورق ۴۲۱ ب "کدام حسن" حسن خاموش شد سه مرتبه همین طور فرمودند و حسن افغان جواب نداد -

(۲) 'ج' ورق ۱۴۶ الف "اندرون حجره طلبیده و منجلی شد" -

(۳) 'ج' ورق ۱۴۶ الف "فاقد" -

سید ابراهیم اصغر بن حضرت امام موسی کاظم بن حضرت امام الحق
ناطق جعفر صادق ((بن محمد باقر)) بن حضرت امام زین العابدین
بن حضرت امام حسین شهید دشت کربلا بن حضرت امیر المومنین
علی مرتضی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضوان الله علیهم اجمعین -
[ذکر] در بیان اولاد پنی ولد دانی [بن غرغشت بن پتهان] :
حق [سبحانه و] تعالی { بکرم } خود [پنی ولد دانی بن غرغشت] را
هژده پسر عنایت فرمود [اول] موسی (۱) [و بقولی یهودا، دوم] منکا،
[سیوم] اسوت، [چهارم] مرغزانی (۲)، [پنجم] امر زئی، [ششم] زدون،
[هفتم] شاپی (۳)، [هشتم] شون (۴)، [نهم] علی خیل، [دهم] مند و خیل،
[یازدهم] { مرغستین } (۵)، [دوازدهم] ده پال (۶)، [سیزدهم] یوسی،
[چهاردهم] قاسم، [پانزدهم] کزک، [شانزدهم] لون، [هفدهم]
ختانی (۷)، [هژدهم] جنتی (۸) -

-
- (۱) 'الف' صفحه ۲۱۱ "حوسی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۷ ب
"موسی زئی" -
(۲) 'ج' ورق ۱۴۶ ب "مرغزانی" -
(۳) 'ب' ورق ۴۲۲ ب "سامی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۷ ب "صافی" -
(۴) 'ج' ورق ۱۴۶ ب "شوره" -
(۵) 'ب' ورق ۴۲۲ ب "مرغستین" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۷ ب
"مرغستین" -
(۶) 'ب' ورق ۴۲۲ ب "دبیان" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۷ ب
"دیهمال" -
(۷) 'ب' ورق ۴۲۲ ب "خیالی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۷ ب "جنالی" -
(۸) 'ب' ورق ۴۲۲ ب "صی زئی" -

{(موسی ولد پنی، سنکا ولد پنی، اسوت ولد پنی، مرغزانی ولد پنی، امر زی ولد پنی، زدون ولد پنی، سایی ولد پنی)} -
شون ولد پنی دو پسر داشت [اول] اتمان خیل، [دوم]
شدی خیل (۱) -

{(علی خیل ولد پنی، مندو خیل ولد پنی، مرغستین ولد پنی)} -
دهپال ولد پنی را پنج پسر شد [اول] ممی زئی، [دوم]
مندو خیل (۲)، [سیوم] عمر زئی، [چهارم] ملهی زئی (۳)، [پنجم]
ابا بکر زئی -

{(یوسی زئی ولد پنی، قاسم ولد پنی، کثرک ولد پنی، لون
ولد پنی، فتانی ولد پنی، جنتی ولد پنی)} -

[و بقولی ثانی یهودا بن پنی را یک پسر شد پتهان نام کرد
پتهان بن یهودا را یک پسر شد، اسمعیل نام کرد، که مشهور
بتولی (۴) شده است -

و اسمعیل بن پتهان را یک پسر شد سلکا نری نام کرد، او
را چهار پسر شد اول سلیمان، دوم صابی (۵)، سوم زدون (۶)، چهارم
امری، این چهار پسر از یک والده بودند -
و سلیمان که بکتیار (۷) مشهور شده است، باین سبب که

(۱) 'ب' ورق ۴۲۲ ب و مخزن صفحه ۴۸۸ "شدی خیل" -

(۲) 'الف' صفحه ۲۱۱ و 'ج' ورق ۱۴۶ "مردوخیل" -

(۳) 'ب' ورق ۴۲۲ ب و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۷ ب "ملی زی" -

(۴) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۷ ب "بنونی" -

(۵) ایضا ورق ۱۷۷ ب "صافی" -

(۶) ایضا ورق ۱۷۷ ب "ذوقن" -

(۷) ایضا ورق ۱۷۷ ب "کتیار" -

در خانه کتیار آمد و رفت بسیار می کرد، و او بر دختر یوسف بن خشی عاشق بود، و آن دختر یوسف را در نکاح خود درآورد، و ازو دو پسر شد، یکی موسی، دوم علی (۱) و الله اعلم بحقیقة الحال -

زدون بن پنی دو پسر داشت، یکی منصور، دوم سالار (۲) -

منصور بن زدون را چهار پسر بوجود آمد، اول خضر، دوم جت (۳)، سوم دولت، چهارم موسی] -

ذکر در بیان اولاد بابی بن غرغشت [بن پتهان، بابی بن غرغشت بن پتهان را چهار پسر بوجود آمد هر چهار بنام هر چهار فرشته مقرب ملقب گردانید (۴) اول] جبرئیل، [دوم] میکائیل، [سیوم] اسرافیل، [چهارم] عزرائیل -

[افشانان سرزنی نمودند که از ادب دور است فرزندان را باسم ملایک مقرب موسوم گردانیدن، پس بابی نام فرزندان خود بگردانید، و از آن جمله آن که عزرائیل نام داشت، نامش بحال گذاشت، اول جبرئیل را میر زئی (۵) نام کرد، و دوم میکائیل را کتوزئی نام کرد، سوم اسرافیل را پندر زئی (۶) نام کرد -

میر زی موسوم به جبرئیل بن بابی را سه پسر شدند، اول اسمیلو زئی (۷)، دوم یحیی زئی، سوم حیدر زئی (۸) -

(۱) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۷ ب "عیسی" -

(۲) ایضا ورق ۱۷۷ ب "سالار" -

(۳) ایضا ورق ۱۷۷ ب "حبيب" -

(۴) "الف" صفحه ۲۱۱ و "ج" ورق ۱۴۶ ب "چهار پسر داشت" -

(۵) "د" ورق ۱۷۹ و نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۸ الف "میرزئی" -

(۶) نسخه موسائتی ورق ۱۷۸ الف "پنروى" -

(۷) "د" ورق ۱۷۹ "اسملوئی" و نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۸ الف "اسملوی" -

(۸) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۸ الف "چندر زی" -

کتوزئی موسوم به میکائیل را (۱) سه پسر شد، اول یسین زئی (۲)،
دوم ادريس خیل، سیوم صائب خیل -
پنر زئی موسوم به اسرافیل بن بابی را نیز سه پسر شد، اول
عمر خیل (۳)، دوم شادی خیل، سوم خلیل (۴) -
{ ذکر در بیان اولاد مندو ولد غرغشتی < ولد پتمهان (که مندو زئی شهرت دارند { -

{ فصل چهارم }

[ذکر] در بیان نسب [کرانی] (۵) و بعضی
از طوائف متفرق که داخل این سلسله اند

نقلست که دو کس (۶) از قبیله اورس به حیرا (۷) بر آمده
بودند، [یکی عبد الله، دوم زکریا نام] بجائی رسیدند که لشکری

(۱) 'د' ورق ۱۷۹ "چند زی میکائیل را ملقب کفورا" -

(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۸ الف "پس زئی" -

(۳) ایضا ورق ۱۷۸ الف "عمر خیل" -

(۴) 'الف' صفحه ۲۱۱ و 'ج' ورق ۱۴۷ الف "جبرائیل ولد بابی را" میکائیل
ولد بابی را، -

(۵) 'الف' صفحه ۲۱۲ و 'ج' ورق ۱۴۷ ب "کرانی" -

(۶) 'ب' ورق ۴۳ ب "ناقلان اخبار و مستخبران آثار در بیان نسب کرانی و
بعضی از طوائف متفرقه که داخل این سلسله شده اند چنین می آرند که دو نفر
از قبیله اورس بشکار برآمده بودند" -

(۷) 'ب' ورق ۴۳ ب و 'د' ورق ۱۷۹ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۹ الف
"بشکار" -

در آنجا شب فرود آمده، و علی الصبح کوچ کرده رفته بود، [از قضا^۱ الهی عبد الله] سطل (۱) آهنی [در آن جا] افتاده یافت، [و زکریا] پسری که همان شب متولد شده بود [یافت] - { } و از اتفاقات حسنه { } آن [عبد الله] که سطل [آهنی] یافته بود، فرزند نداشت، و آن [زکریا] که پسر یافته بود، فرزندان بسیار داشت، { } اما به قوت لا یموت عاجز بود { } - چون هر دو از [یک طایفه و] یک قبیله و خویش یکدیگر بودند، عبد الله بزکریا گفت (۲) { } که ای برادر تو می دانی { } که مرا فرزند نیست، و ازین دولت بی نصیبم، اگر این پسر را بمن مرحمت فرمائی، من او را بفروندی پرورش نمایم، و نام من ازین پسر در عالم بماند، غایت لطف و کرم تو باشد، و موجب ممنونیت و احسان خواهد بود، و تا زنده باشم مرهون اخلاص تو خواهم بود (۳)، و این سطل آهنی از من بگیر، تا چند روز وجه کفاف تو شود، و پسر را بمن بده - [زکریا هم چنان کرد، و بجهت خاطر او پسر را به عبد الله داد] و سطل [آهنی] را بمعاوضه > او خود < گرفت - چون بزبان پشتو [افغانی] سطل آهنی را کراهی (۴) می گویند آن مرد بهمان مناسبت مبادله آن پسر را کمرانی نام نهاد،

(۱) 'ج' ورق ۱۴۷ ب "شطلی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۹ الف "شطل" -
(۲) 'الف' صفحه ۲۱۲ و 'ج' ورق ۱۴۷ ب "آنمرد که صاحب شطل آهنی بود باو گفت"، و 'د' ورق ۱۷۹ "آن که سطل آهنین یافته بود صاحب فرزند را گفت" -

(۳) 'ب' ورق ۴۲۴ "لطف و کرم تو با شد و تازنده ام ممنون و مرهون احسان تو خواهم بود" -

(۴) 'الف' صفحه ۲۱۲ و 'ج' ورق ۱۴۷ ب و 'د' ورق ۱۷۹ "کری" و نسخه سوسائتی ۱۰۴ ورق ۱۷۸ "کرهی" -

[و بمنزل خود آورد] و بفرزندی کلان کرد - چون بسن رشد و تمیز رسید، صبیبه از قبیله خود در حباله عقد او درآورد و ازان اولاد بسیار شد، چنانچه مرقوم می گردد بدین تفصیل -

[< ذکر >] در بیان اولاد کررانی (۱) [پسر خوانده عبد الله اوربر]، حق تعالی (< او را >) دو پسر کرامت فرمود، اول کودی، دوم [< شیتک > و بقولی] ککی -

کودی [بن کررانی را هفت (۲)] پسر بوجود آمد [از دو زوجه اول اوتمان (۳)، دوم دلازاک (۴)، سوم وردک (۵)، ((این سه پسر از مادر علیحده بودند)) چهارم سانی، پنجم خوکی که اولادش مشهور بخوکیان شده، ششم ختک (۶)، هفتم منکلی، این چهار پسر مادر علیحده دارند] ..

[اوتمان بن کودی را پنج پسر شد اول اوکری، دوم عصب (۷)، سیوم مندر، چهارم دخله، پنجم همری] -

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۸ ب "کرلانی" -

(۲) 'د' ورق ۱۷۹ "از کودی پنج پسر بوجود آمد موسی زئی، بهمد بن زئی، مدک، منکلی، دلزاق" و 'الف' صفحه ۲۱۲ و 'ج' ورق ۱۷۷ ب "از کودی شش پسر بوجود آمد موسی زئی، هونی، منکلی، دله زاق، اتوزئی، وردک اگرچه هونی (صفوانی) وردک داخل فرزندان کودی شده اند، اما راویان ابن را از فرزندان سید محمد گیسو دراز می گویند و الله اعلم بحقیقته" -

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۸ ب "اتمان خیل" -

(۴) 'الف' صفحه ۲۱۲ و 'ج' ورق ۱۷۷ ب "دله زاق" و 'د' ورق ۱۷۹ "دلزاق" -

(۵) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۸ ب "اوزک زی" -

(۶) 'د' ورق ۱۷۹ "مدک" -

(۷) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۸ ب "غرض" -

دلازاك ولد كودى (۱) {ابن كررانی} را دو پسر شد [اول] لورى (۲)، [دوم] يعقوب -

لورى [بن دلازاك] را چهار پسر بوجود آمد، اول امند خيل (۳) دوم بيخى زئى (۴)، [سيوم] وتك زئى، [چهارم] عمر خيل -

(امند خيل ولد لورى بن دلازاك) -

وتك زئى ولد لورى، عمر خيل ولد لورى بن دلازاك) -

يعقوب بن دلازاك را هفت پسر بوجود آمد اول مندى زئى (۵)، [دوم] امى زئى، [سيوم] سنى زئى (۶)، [چهارم] متى زئى، [پنجم] حيدر زئى (۷)، [ششم] يسين خيل، [هفتم] مانى زئى (۸) -

(امندى زئى ولد يعقوب، امى زئى ولد يعقوب، سنى زئى ولد

(۱) 'ب' ورق ۲۵ "دلازاك بن كودى بزبان افغانى دلازاك بمعنى زشت آمده است" و نسخه سوسائتى ۱۰۲ ورق ۱۷۸ ب "ذكر اولاد دلازاك بن كودى اصل نام دلازاك دلا بود كه بزبان افغانى بمعنى زشت و بى حميت است بنا برين دلازاك مقرر شد" -

(۲) 'الف' صفحه ۲۱۲ و 'ج' ورق ۱۴۸ الف "تورى" -

(۳) 'ج' ورق ۱۴۸ الف "اميد خيل" و 'ب' ورق ۲۵ الف "محمد خيل" و نسخه سوسائتى ۱۰۲ ورق ۱۷۸ ب "محمود خيل" -

(۴) 'ب' ورق ۲۵ الف "شخى زئى" و 'ج' ورق ۱۴۸ الف و 'د' ورق ۱۷۹ "بيخى خيل" و نسخه سوسائتى ۱۰۲ ورق ۱۷۸ "پشخى زئى" -

(۵) 'ب' ورق ۲۵ الف "ميدى خيل" و مخزن صفحه ۴۸۹ "سندر زئى" -

(۶) 'ج' ورق ۱۴۸ الف "ينى زى" و 'د' ورق ۱۷۹ "شيبى" -

(۷) 'الف' صفحه ۲۱۲ "حذر زى" و مخزن صفحه ۴۸۹ "حذر زئى" را پسر يعقوب ولد كودى نوشته و نسخه سوسائتى ۱۰۲ ورق ۱۷۹ الف "صدر خيل" -

(۸) 'د' ورق ۱۷۹ "مانى زئى باب هفتم" -

یعقوب، متی زئی ولد یعقوب، حذو زئی ولد یعقوب، یسین خیل ولد یعقوب، { مانی زئی ولد یعقوب } -

ذکر در بیان نسب بختیار و اشترانی (۱) وهنی (۲) و وردک که از شیرانی و غیره منشعب شده اند -

تقاست که جوانی سید زاده اسحق نام [بن جعفر، بن نظام بن عیسی، بن محی الدین، بن محمد، بن حافظ، بن نور، بن جمال، بن بوعلی، بن یادگار علی، بن نشان علی، بن امام زین العابدین، بن امام حسین شهید دشت کربلا رضوان الله علیهم] از قصبه اوش من توابع بغداد بنابر تفرقه روزگار غربت سفر اختیار کرده، بکوه کشنغر (۳) که وطن شیرانی بود، رسید، و مدت مدید دران تمن گذرانید - چون آثار صلاح [و بزرگ زادگی] از ناصیه او هویدا بود، شخصی از مردم شیرانی [منجر نام حالت و افعال سید اسحاق معلوم نموده] دختر عاجزه خود را باو نسبت کرد - {نام دختر او شیعی بود (۴)} ازو فرزندی بوجود آمد - او را [سید حبیب نام کردند و او به] ابی سعید مشهور شده - پس از چندگاه سید اسحاق را اراده وطن شد، برخصت این قوم متوجه اوش گشت، چون در [قصبه اوش (۵)] که وطن طایفه مشوانی (۶) است، رسید بیمار شد، و رخت بعالم بقا برد - مادر سید ابی سعید (پسر) را باز بتمن شیرانی [کوه کشنغر] آورد، و چون

(۱) 'ب' ورق ۳۵۷ ب "مشوانی" -

(۲) 'ج' ورق ۱۴۸ ب "هونی" -

(۳) 'ب' ورق ۳۵۷ ب "کسینغر" -

(۴) مخزن صفحه ۴۸۹ "عاجزه خود را شنجتی نام باو نسبت کرد" -

(۵) 'الف' صفحه ۲۱۳ و 'ج' ورق ۱۴۹ الف "راه" -

(۶) 'الف' صفحه ۲۱۳ "مشوانی" و مخزن افغانی صفحه ۴۹۰ "مشوانی" -

سید ابی سعید طفل بود، و پرورش او مشکل و مادرش را بی بضاعت اوقات بمعنت تمام می گذشت، بنابر ضرورت مردی را از طایفه شیرانی ((که میانی می گویند و از اسباط شیرانی است)) { بخواست، اما مفلس بود - حق تعالی به یمن مقدم مادر سید ابی سعید بخت را مساعد او ساخت، و در اندک مدت دولت او بسیار شد، (پس) آن مرد از روی مهریانی سید ابی سعید را بخت آور می گفت و بهرمدم ظاهر می ساخت که دولت من از یمن قدم این فرزند سعادت مند است، و ازان روز سید ابی سعید را خلائق نیز بخت آور می گفتند - رفته رفته به بختیار شهرت یافت و بعد از مدتی خدای تعالی فرزندی دیگر بایشان ارزانی داشت - چون هر دو [پسر] بحد بلاغت رسیدند، آن مرد شیرانی خواست که فرزند صلبی خود را کد خدا سازد، با زن خود مصالحت کرد - زنی گفت کدام پسر را کارخیر می کنی؟ گفت اول پسر خود را بعد ازان پسر ترا - زنی گفت مناسب آنست که اول سید ابی سعید بختیار را ((که دولت تو بقدم اوست)) { کارخیر کن، بعد ازان پسر خود را تا مردم بشظر حقارت در او نه بینند، و عزت بختیار بیفزاید و در مردم نشوونما یابد - آن مرد قبول نکرد، مادر بختیار اعراضی شده، در ملازمت حمیم (۱) شیرانی که رئیس آن قبایل بود رفته احوال را عرض نمود - حمیم آن مرد را طلب نموده، شرف و بزرگی و حرمت سادات خاطر نشان کرد، و جمعی اسوال صامت و ناطق او را [دو حصه ساخت و] بالمناصفه بفرزندان قسمت نمود ((و اول کارخیر بختیار نمود، و از بختیار پنچ پسر بوجود آمد اتو، اکو، کورنی، پرنی (۲)، توری -

(۱) 'ب' ورق ۳۵۸ ب "تمیم" -

(۲) 'الف' صفحه ۲۱۳ و مخزن صفحه ۴۹۱ "پیری" -

اتو ولد بختیار، اکو ولد بختیار، کورنی بن بختیار، پرنی ولد بختیار، توری ولد بختیار -

نام اتو عطاء الله بود، در قبیله شیرانی شهرت به اتو یافته - از اتو سید محمد بوجود آمد، از سید محمد خواجه الیاس بوجود آمد، از خواجه الیاس حضرت خواجه یحیی کبیر بوجود آمد - اولاد (حضرت) خواجه یحیی کبیر را شیخ زئی می گویند، ایشان از اصل سادات (اند)، از نسبت افغان ایشان را افغان می گویند - چون حقیقت بختیار بوضوح پیوست، احوال آن چهار فرقه دیگر را مرقوم سازد (۱) -

نقلست که در زمان حیات شیرانی مردی صالح و دین دار، متشرع و پرهیزگار صاحب تمیز، و حالت و کرامات سید محمد نام {که سلسله نسب شریف او باین وجه است که سید محمد} بن سید غور بن سید عمر بن سید قاب بن سید {قاین} (۲) بن سید رجال (۳) بن سید اسمعیل بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر (۴) بن (امام) زین العابدین بن امام حسین بن {امام المتقین یعسوب المسلمین اسد الله الغالب} امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه، بوطن مردم افغان درآمد، و در میان سه تمن قرارگاه خود ساخت، یکطرف آن زمین تمن کاکر و جانب دیگر تمن کررانی و طرف سوم

(۱) 'ب' ورق ۳۵۸ ب "چون حقیقت بختیار بوضوح پیوست احوال مثنوی و وردک و حتی مرقوم می سازد" -

(۲) 'الف' صفحه ۲۱۴ "سید قاین" و نسخه سوسائی ۱۰۲ ورق ۱۸۱ الف "سید قاین" و 'ج' ورق ۱۴۹ ب و میخزن صفحه ۴۹۱ "سید قاین" و 'ب' ورق ۳۵۹ الف "قاین" -

(۳) نسخه سوسائی ۱۰۲ ورق ۱۸۱ "رجال" و 'ب' ورق ۳۵۹ الف "رجال" -
(۴) 'ج' ورق ۱۴۹ ب "امام باقر بن امام جعفر" غلط نوشته -

تمن شیرانی بود - مدتی مدید دران مکان اقامت نمود، و {خلایق} هر سه تمن از ذات عالی صفات آن برگزیده الله مستفید بودند - اتفاقاً خوفی و هراسی بر هر سه تمن روی آورد، و نزدیک بآن رسید که پاهمال حوادث شوند، رؤسای و کلان تران هر سه تمن بملازمت میر سید محمد آمده، استمداد همت نمودند تا آن بلیه از ایشان منافع گردد، و نذر فتوح بسیار قبول کردند - {حضرت میر در حق ایشان فاتحه خواند، و توجه کرد - بحرمت دعای آن ولی الله بلیه که روی آورده بود، دفع شد، و ازان مهلکه نجات یافتند (۱)} - اعتقاد هر سه تمن بمیر سید محمد زیاده شد، و نذر فتوح اقبال نموده را جمع کرده، بملازمت سید آوردند - حضرت امیر به هیچ چیز نظر نکردند، و ملتفت نشدند - {آن جماعه} ناآمید شده برگشتند، و به یک دیگر مصلحت کردند، و این مرد از نقد و جنس چیزی قبول نمی کنند، بهتر آنست که خدمتی شایسته باید کرد، که منظور نظر شریف آن سید بزرگوار شود - پس رئیس هر سه تمن دختران خود را (به) نذر گذرانید - سید محمد هر سه را قبول نموده بعقد صحیح شرعی در آورد - بعد از مدتی از هر سه عورت چهار فرزند متولد شد، میر سید محمد دخترزاده کاکر را مسوانی (۲) و نبیره شیرانی را اشتراکی نام نهاد، و از عاجزه کررانی دو پسر توأم بوجود آمد، سید محمد یکی را هنی و دیگری را وردک نام کرد، این هر چهار طایفه در قوم و قبایل افغان سیدزاده اند، اما بواسطه نسبت مادری [و اختلاط آلوس] باافغان شهرت دارند -

(۱) 'ب'، ورق ۳۵۹ "حق سبحانه و تعالی بیمن توجه آن بزرگوار آن بلیه را ازان جماعه بر طرف ساخت" -

(۲) 'الف'، صفحه ۲۱۵ "مسوانی" و 'ج'، ورق ۱۵۰ الف "مشوانی" -

اشترانی (۱) سید محمد گیسو دراز پنج پسر داشت، [اول] [سخی (۲)، [دوم] تری، [سیوم] مریدی (۳)، [چهارم] امرا خیل، [پنجم] همر -

{(سخی ولد اشترانی(م) راء، تری ولد اشترانی راء، مریدی ولد اشترانی راء، امرا خیل ولد اشترانی راء، همر ولد اشترانی راء) -

ذکر بیان اولاد مسوانی (۵) ولد سید محمد گیسو دراز نه پسر داشت [اول] تقض (۶)، [دوم] لودین، [سیوم] نکانی (۷)، [چهارم] سلمانی (۸)، [پنجم] روغانی (۹)، [ششم] کزبونی (۱۰)، [هفتم] غریب، [هشتم] خرباری، [نهم] ریاض (۱۱) -

(۱) 'ج' ورق ۱۵۰ ب "فصل در بیان اولاد اشترانی....." و الف صفحه ۲۱۵ "در بیان اولاد اشترانی" -

(۲) 'ب' ورق ۲۲۶ "سخی" -

(۳) 'الف' صفحه ۲۱۵ "مریری" و 'ب' ورق ۲۲۶ "بری" -

(۴) 'الف' صفحه ۲۱۵ "سنجی ولد اسرانی" -

(۵) 'ب' ورق ۲۲۶ ب "مشوانی" و 'ج' ورق ۱۵۰ ب "مشوانی" -

(۶) 'ج' ورق ۱۵۰ ب "تقض" و 'ب' ورق ۲۲۶ ب "نقصن" و نسخه موسائتی

۱۰۲ ورق ۱۸۱ ب "تقض" -

(۷) 'الف' صفحه ۲۱۵ "شکالی" و 'ب' ورق ۲۲۶ ب "مستانی" و نسخه موسائتی

۱۰۲ ورق ۱۸۱ ب "شکالی" -

(۸) 'ب' ورق ۲۲۶ ب "سلمانی" و 'ج' ورق ۱۵۰ ب "سمانی" -

(۹) 'الف' صفحه ۲۱۵ "زوغانی" و 'ب' ورق ۲۲۶ ب "روحانی" و مخزن صفحه

۹۳ "روغانی" -

(۱۰) 'الف' صفحه ۲۱۵ و مخزن صفحه ۹۲ "کزبونی" -

(۱۱) 'ب' ورق ۲۲۶ ب "ناخن" و نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۱ ب "یاخن" -

تقض بن مسوانی چهار پسر داشت { (کپور مہمند بدور ترک
کپور ولد تقض، مہمند ولد تقض -

بدور ولد تقض چهار پسر داشت) { یوسف، آدم، موسی، سنجر -
{ یوسف ولد بدور بن تقض، آدم ولد بدور بن تقض، سنجر ولد
بدور بن تقض، ترک ولد تقض } -

{ لودین ولد { سید محمد { مسوانی، نکائی (۱) ولد { سید محمد
{ مسوانی، سلمانی (۲) ولد { سید محمد { مسوانی، روغانی ولد { سید محمد
{ مسوانی، کزبونی ولد { شیخ محمد { مسوانی، غریب ولد { شیخ محمد
{ مسوانی، خریاری (۳) ولد { شیخ محمد { مسوانی، ریاض ولد { شیخ
محمد { مسوانی } -

{ ذکر { در بیان اولاد ہنی [بن سید محمد گیسو دراز] : حق تعالی
ہنی را پنج پسر مرحمت داشت [اول] دولت، [دوم] بوغری، [سیوم]
رودن، [چہارم] میچی، [پنجم] دو مش -
{ دولت ولد ہنی، بوغری ولد ہنی، رودن ولد ہنی، میچی ولد
ہنی، دو مش ولد ہنی } -

ذکر (در بیان اولاد) { وردک [بن سید محمد گیسو دراز] : او
ہفت (۴) پسر داشت [اول] ممک، (۵) دوم [نور، (۶) [سیوم]

(۱) 'الف' صفحہ ۲۱۵ "نمکائی" -

(۲) 'ج' ورق ۱۵۱ الف "سمانی" -

(۳) 'الف' صفحہ ۲۱۵ "حرمازی" -

(۴) 'الف' صفحہ ۲۱۶ و 'ج' ورق ۱۵۱ الف "چہار" -

(۵) 'ب' ورق ۲۷۷ الف و مخزن صفحہ ۹۲ "تور" -

(۶) 'الف' صفحہ ۲۱۶ و 'ج' ورق ۱۵۱ الف "میچک" -

وقی (۱)، [چهارم] میر، [پنجم] گدائی (۲)، [ششم] تورک، هفتم ماهیار (۳)، و گویند ماهیار پسر خوانده بود -

{(نور ولسد وردک، وقی (۴) ولد وردک، میر ولد وردک، کدا ولد وردک)} (۵) -

[اساسی آن چند قوم که در اصل سادات اند و داخل قوم افغان شده اند، این چند قوم در افغانستان سید اند، چنانچه بختیار و اشتراکی در قوم شیرانی و سید زئی در قوم ترین، و خرشین (۶) در قوم میانه و متی (۷) در قوم بتنی، و سرانی (۸) و تارن در قوم کاکر

(۱) 'ج' ورق ۱۵۱ الف "دانی" و 'ب' ورق ۴۷ الف "و بستی" -

(۲) 'الف' صفحه ۲۱۶ "و 'ج' ورق ۱۵۱ الف "کدا" -

(۳) مخزن صفحه ۴۹۳ "مهیاری توزک پسر خوانده برد" -

(۴) 'ج' ورق ۱۵۱ الف "دانی" -

(۵) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۱ ب - ۱۸۲ "نقل است که چون میر و نور از یک مادر بودند روزی بشکار رفتند، کیف مالتفق زن صاحب جمال بدست ایشان افتاد و هر دو برادر در ملاحظه شدند که از هر دو کدام قبول کند - زن میر و نور را در شک افتاده دید لهذا زن به همراه دو برادران در خانه آمد و وردک را پسران شده و زن نداشت، کسانی آن زن را بخدمت وردک عرض نمودند که پسران تو زن صاحب جمال آورده اند، قبول فرمائید - روزی که هر دو برادران بجای جبهه امضای کاری رفته بودند که زن را در حباله عقد وردک درآوردند - چون ایشان آمدند و ماجرا شنیدند باسر از دست رفته راضی شدند - آخر بسبب قسمت میراث در میان یکدیگر از برادران جنگ واقع شد - گدا را که پسر وردک از شکم زن که پسندیده است هیچ ندادند به همین سبب به هندوستان رفتند" -

(۶) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۲ الف و مخزن صفحه ۴۹۳ "خرشین" -

(۷) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۲ الف و مخزن صفحه ۴۹۳ "کوکی" -

(۸) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۲ الف "مشوانی و تارنر" و مخزن صفحه ۴۹۳ "مشوانی" -

وهنی و وردک در قوم کررانی، و محمد زئی در قوم زمند و خجندی که بخوندی مشهور است در قوم داوی - این جمله یازده قوم والا نسب اند که بنسبت داخل افغانیه شده اند] -

ذکر فرملی و خطائی : فرملی و خطائی داخل فرقه افغان نیستند (۱)، [اگرچه نزد بعضی افغان اند اما قول اول بصحت پیوسته]، اما ساکن موضع فرمل اند - و فرمل نام دریای است که در حدود کابل و غزنین واقع است، هر که بر آن آب سکونت دارد آن را فرملی گویند - و آبا و اجداد قوم فرملی بدست یکی از مشایخ صوفیه، که اسم مبارکشی شیخ محمد سلمان بود، بشرف بیعت اسلام مشرف شده اند [و مدتی مدید در خدمت آن ولی الله گذرانیده]، بنابراین خود را افغان گویند، اما از قبیله افغان نیستند - و ذکر شیخ محمد سلمان مذکور در خاتمه کتاب گفته خواهد شد - و جمعی اند که خود را خطائی می گویند، و می گویند که آبا و اجداد ما از ولایت خطا و ختن آمده اند، و مردم

(۱) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۲ "...در قوم کرلانی چنانچه بالا مسطور شده است، و خندی در قوم داوی این جمله ده قوم می شوند که والانسب اند و داخل افغانیه شده اند و گاهی خود را سید گفته اند و متفق اللفظ می گویند که هرگاه مایان از فرقه سادات برآمده بقبیله افغانیه پیوسته باشیم و نسبت خویشی و نشست و برخاست درین قوم باشد و مادر خود را سید بگویانیم از سروت و حسب بعید است و کلان مایان این سخن گفته هر که از اولاد ما خود را داخل سید شمارد از اولاد ما نیست" چنانچه این مقدمه در سلطنت بهلول و سکندر لودی و شیر شاه بادشاه سور مذکور شده بود؛ بزرگان ایشان اقرار را مبدل ساختند و این کلمه نیز در میحافل بادشاهان مذکور و مقرر شده بود که خور مولی یعنی فرملی و خطائی داخل فرقه افغانان نیستند - این مضمون هم کم و بیش در مخزن صفحه ۹۳ م است -

آن نواحی ایشان را افغانستان (۱) می دانند و از نسل پتهان می شمردند - چنانچه خطائی خود را از اولاد بتنی می کرد، [و فرملی] خود را از اولاد غرغشتی می گویند - [این سخن غیر واقع است زیرا که در ذکر سلسله افغانستان از وقت قیس عبد الرشید، که به پتهان شهرت دارد، ذکر فرملی و خطائی نشده، و گفتار ایشان نیز بجای نمی رسد، و الله اعلم بحقائق الامور (۲)] -

-
- (۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۲ "افغانان"، و مخزن صفحه ۴۹۳ "افغان"، -
 (۲) 'الف' صفحه ۲۱۳ و 'ج' ورق ۱۴۸ "و اولاد ختائی بتائی منقوطه از اولاد فرزندان پنی اند این قوم پتهان اند و خود را غرغشتی می دانند صحیح است و رای ایشان هرکس خود را پتهان گوید مسموع نیست" -

باب هفتم

در بیان ذکر خلافت و سلطنت پندگان حضرت خداوند زمان و خلیفه دوران، جالس مسند صاحب قرانی، وارث افسر گورگانی، خدیو جهانگیر، کشور کشای، خسرو مسکندر، شکوه جمشید، لواء مسند نشین، بارگاه عظمت و اقبال، صاحب سریر دولت و اجلال، نزہت افزای، ریاض کامرانی، چمن آرام گلشن جهانبانی، زیور چهره دانش و بینش، فهرست کتاب آفرینش، مجموعه کمالات انسانی، مرآت تجلیاب یزدانی، بلند بخش، همت بلند، سعادت افزائی، طالع ارجمند، آفتاب فلک اقتدار، ظل عاطفت آفریدگار، جمیاه انجم سپاه، عرش بارگاه صاحب قران، خورشید کلاه، عالم پناه، المجاهد و المتغازی ابوالمظفر سلطان سلیم نور الدین محمد جهانگیر بادشاه غازی خلد الله تعالی [ملکه و] ظلال سلطنته و حشمته و ابد ایام دولته و مملکتته و بیان سوانح حالات [آن] حضرت ظل الهی -

درین محل کتاب بنابر موافقت سنین و شهور سلطنت آن خدیو آفاق بود - چون [والد] (۱) کمترین متصدی جمع این تاریخ مدت سی و پنج سال در سرکار عرش آشیانی (۲) پرداخت، عمل خالصه

(۱) نسخ 'الف' صفحه ۱۲۶ و 'ج' ورق ۱۵۱ ب و علیگڑه ۱۳۶/۲ بنقل دکتور حلیم صفحه ۲ "ولینعمت" -

(۲) در 'ب' ورق ۴۶۸ ب عرش آستانی و برجائی دیگر عرش آشیانی نوشته

شریفه ایام زندگانی بانجام رسانیده بود، و اضعف العباد مؤلف این تالیف نعمت الله نیز یازده سال در سلک بندگان درگاه خلاق پناه جهانگیری بخدمت واقعه نویسی حضور و خدمات دیگر معزز و مکرم بود، و در زمانی که حضرت خلافت پناه را در سنه ۱۰۱۷ سیم عشر و الف از سفر خیر اثر کابل و لاهور معاودت واقع شد، و دارالسلطنت آگره مدخیم سرادقات اجلال گشت، در همان ایام معدود بشرف خدمت و ملازمت نواب کامیاب مستطاب خانجهان لودی اختیار نمود، و در هنگام وفات عرش آشیانی و زمان سریر آرائی و فرمانروائی و جلوس میمنت مانوس حضرت [خلافت دستگاه] بر تخت فیروز بخت صاحب قرانی در خدمت حضور اشرف حاضر بود، و جمیع واقعات را بچشم عبرت بین مشاهده نموده بود، خواست تا آن سوانح را از روی بیان واقعه در حیز تحریر و تقریر آرد - بناء علیه بر جاء واثق (۱) بر اقدام آن جرأت نمود، و کماهی حالات را از قرار راستی و درستی بلاکم و بیش بقلم مشکین شمامه بر صحیفه عرض و بیان نگاشت، تا بر ضمائرفیض مائر اهل روزگار واضح و هویدا گردد، و واقعات سلاطین کامگار و گردش زمانه کجرفتار و اختلاف فاسک سستیزه کار ناپائدار

و نسخ دیگر "عرش آستانی"، اما اقبال نامه جهانگیری صفحه ۲ "مقرر شد که پدر بزرگوار خاقان گیتی ستان را عرش آشیانی می گفته باشند و بعد ازین درین کتاب اقبال نامه هر جا که عرش آشیانی نوشته اید مراد ازان حضرت خواهد بود"، توزک جهانگیری صفحه ۳ "هر جا که فردوس مکانی بقلم دراید حضرت بابر بادشاه است و چون جنت آشیانی مرقوم گردد حضرت همایون بادشاه است و چون عرش آشیانی مذکور شود حضرت والد بزرگوارم جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازیست"،

(۱) 'ج' ورق ۱۰۲ الف "بنابر علیه جاه واثق" -

عبرت پذیر اولی الابصار شود، و این تاریخ بذکر اشرف انور ظل الهی
زیب و زینت یافته، داخل تواریخ معتبر گردد -

امید که حضرت مهیمن متعال عز شانه و جل برهانه ذات
معلى صفات و عنصر لطیف والا درجات آن برگزیده عالمیان و خلاصه
آدمیان را که مرآت تجلیات کمال و مظهر اسماء و صفات جمال و
جلال است، بر مفارق کافه انام از طبقه خاص و قاطبه تام سالهای
بسیار و قرنهای بیشمار پائنده و مستدام داشته خلایق را در ظل معدلت
و سایه عاطفت آن پادشاه عالم پناه عدالت دستگاه مرفه الحال و
فارغ البال بدعاء مزید عمر و حشمت آن حضرت ثابت قدم و راسخ دم
داراد، و شاهزادهائی بلند قدر صاحب اقبال بارادت (۱) ایشان
در کنف حضور اشرف شاهنشاهی در رضامندی حضرت که نشان
خوشنودی الهی است، کامیاب باشند، و ببرکات انفاس قدسیه ظل الهی
به پیرای صوری و معنوی رسیده، در بهارستان دولت سرسبز و شاداب
شوند - بمنه و کرمه -

بر رای خرد پیرائی ارباب فصاحت و بلاغت که غواصان دریای
سیخن و نادره کرداران این فن اند، متغفی و مستور نماند، در
زمانیکه بندگان عرش آشیانی بمرض طبیعی و اسهال بر بستر بیماری
صاحب فراش گشت، شاهزاده جوان بخت صاحب اقبال سلطان سلیم
برسم معهود هر روز بعد از نماز دیگر (۲) بخدمت و ملازمت حضرت
تشریف می برد، و تا نماز شام در حضور اشرف بوده، بمنزل شریف خود
که بحویلی آصفخان اشتهار دارد، و کنار دریای جون واقع است،

(۱) 'ج' ورق ۱۵۲ "ما ارادت" -

(۲) علیگڑه ۱۳۶/۲ بنقل دکتور حلیم ورق ۳ "بعد از نماز عصر" -

تشریف می آورد، و چون بیماری پادشاه بامتداد کشید، و حکماء و اطباء که هر یکی جالینوس و افلاطون وقت خود بودند، دست از معالجه باز داشته، همگنان بر سفر آخرت شاهنشاهی متحقق شدند.

بعضی از عظمای ارکان سلطنت سبخت خلافت و ولایت عهد در میان آوردند، و از صمیم قلب باعث خواهان این معنی بودند که سلطان خسرو ولیعهد گردد، و در خلا و ملا بر سر و ایما (۱) بعرض عرش آشیانی می رسانیدند که سلطان ((خسرو)) (۲) را قایم مقام سازند. روزی خان اعظم و سعید خان (۳) و راجه مان سنگه و قلیچ خان و شیخ فرید بخاری که اعظم امرای این دولت اند، در خدمت عرش آشیانی حاضر بودند. خان اعظم بنا بر نسبت دامادی که صبیبه او حرم محترم سلطان خسرو بود، باتفاق راجه مان سنگه بجانب سعید خان متوجه شده، مذکور ساخت، که در باب خلافت و [ولیعهدی] (۴) بهخاطر میخادیم چه می رسد، و کنگاش چیست؟ سعید خان پیش از همه بجواب مبادرت نموده گفت، مگر کسی را درین باب سخنی هست خلافت و سلطنت بخلف الصداق حضرت که و ارث و قائم مقام ایشانست، مبارک باشد، کسی دیگر که لیاقت این امر عظیم الشان

(۱) 'ج' ورق ۱۵۲ ب "برز و ایما".

(۲) نسخه سوماتی ۱۰۲ ورق ۱۸۴ و علیگڑه ۱۳۶/۲ بنقل دکتور حلیم ورق ۳ "سلطان خسرو".

(۳) توزک جهانگیری صفحه ۶ "و ایالت و حکومت پنجاب را به سعید خان که از امرای معتبر و صاحب نسبت پدر من بود عنایت نمودم اصل او از طائفه مغل است پدران او در پیش پدران ما خدمت کرده اند".

(۴) 'الف' صفحه ۲۱۸ و علیگڑه ۱۳۶/۲ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ۴ "ولایت عهدی".

داشته باشد، کیست و کجاست؟ عرش آشپانی این معنی را شنیدند بلا و نعم جواب نگفتند. خان اعظم و راجه مان سنکه را این سخن که موافق طبیعت و خواهش نبود، پسندیده نیامد، از روی شدت و غضب گفتند، مدتیست که حضرت از روی التفات و کرم سلطان خسرو را قایم مقام ساخته، خلافت و ولیعهدی را بایشان مرحمت نموده اند، مناسب آنست که بموجب امر عالی ایشان عمل باید نمود. سعید خان (و قلیچ خان) ازین حرف بر آشفته، و برهم خورده، گفتند که حق تعالی این لباس سلطنت را بر قامت زیبایی سلطان سلیم (۱) که وارث سریر [پدر] صاحب قرانیست مرتب ساخته، کرا یارا و قدرت آنست که باوجود این چنین پدر صاحب استحقاق پسر را تواند بهادشاهی برداشت. این سخن [فی الجملة] تفرقه تمام بخاطر آن دو بزرگ و جمیع هواخواهان سلطان خسرو افتاد.

چون دانستند که بسخن کاراز پیش نمی رود، ایشان هر دو با جمیع مخلصان سلطان خسرو مصلحت نموده، قرار بر آن دادند که هر محلی (۲) که شاهزاده سلطان سلیم بکورش و عیادت بیایند، ایشان را گرفته، مقید باید ساخت، و سلطان خسرو را بهادشاهی باید برداشت. هنوز کنگاش ایشان استحکام نیافته بود، که این معنی بحضرت عرش آشپانی رسید که این جماعت این طور خیال فاسد بخود قرار داده اند.

چون وقت نماز دیگر (۳) [شد] همان روز شاهزاده کاشگار سلطان سلیم بعیادت حضرت سلطان تشریف بردند، و حق سبحانه و تعالی

(۱) "الف" صفحه ۲۱۸ "سلطان خسرو".

(۲) "ب" ورق ۳۳۱ "چون در هر محلی و محلی".

(۳) علیگڑه ۱۳۶/۲ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ۵ "نماز عصر".

خواسته بود، که حق بمرکز خود قرار گیرد، و حساد و اعادی میخزول و سردود و منکوب شوند - بعد ازان که شاهزاده بخدمت پدر رسید، احوال ولی نعمت خود را ملاحظه نموده، اشک حسرت از چشمان خود جاری ساختند - عرش آشیانی از روئی التفات پدرانه ایشان را پیشتر طلبیده باوجود آنکه مکرر رنجش خاطر از ایشان داشتند، فرمودند که بابا سلطان سلیم مصلحت آنست که تا این مهم سلطنت بر تو قرار یابد، و دوست و دشمن در بیعت تو درآیند چند روز در منزل خود توقف نمائی و بدیدن و عیادت ما نیائی و در استعداد خود باشی، و مردم را از خود سازی و در ساعت ایشان را بمنزل خود رخصت کردند - و بنابر رعایت خاطر سلطان خسرو که او را بسیار دوست می داشتند، خود را باین جانب نیاوردند، و حق تعالی توفیق رفیق [گردانید] (۱) تا در حضور اشرف خود فرزند رشید اکرم خود را قایم مقام سازند، و تاج سلطنت بر فرق مبارک ایشان بنهند -

چون شاهزاده بلند اقبال ازین احوال و غدر منافقان واقف شدند بمنزل شریف خود تشریف آورده، حکم فرمودند که سپاهی هرکس که بیاید، نوکر نگاهدارند و در اهتمام و استعداد خود سعی بلیغ فرمودند - بموجب حکم از نماز شام تا صبح هرکس که رسید، در سرکار نوکر ساخته، یکماهه علی الحساب باو دادند، و غلغله عظیم در دارالسلطنت آگه افتاد - و سلطان خسرو فرمود، تا دروازهائی قلعه آگه بر بستند و خان اعظم و راجه مان سنگه و جمعی که هواخواهان سلطان خسرو بودند، خواستند تا سلطان خسرو را ولی عهد گردانند و تفرقه تمام در امرا افتاده - و سعید خان و قلیچ خان و

(۱) 'الف' صفحه ۲۱۹ و 'د' ورق ۱۸۱ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۵ و علیگڑه ۱۳۲/۲ (بنقل دکتور حلیم) ورق ۵ "نگردانید" -

جمعی از امراء که دولت خواه این سلسله بودند، بشرف ملازمت شاهزاده صاحب اقبال سلطان سلیم آمده، مشرف شدند، و در زمره هواخواهان داخل گشتند - و سلطان خسرو در درون قلعه جمعیت بهم رسانید، و مردم را دلاسانی می کرد، و از خود می ساخت - اما خاطر اکثر ایشان بنابر راستی و درستی خواهان ملازمت وارث سریر مملکت بود، و راجپوتیه بتمام و کمال جویای سلطان خسرو [بودند] و شیخ فرید بخاری که زمام {مسهام} سپاه بدست او بود، در درون قلعه بخدمت عرش آشپانی قیام داشت - خان اعظم و راجه مان سنگه هر محل به شیخ مذکور سخن می کردند - بنابر رعایت خاطر سلطان خسرو جواب شافی (۱) نمی داد، و برمز و اشارت می گفت که صاحب استحقاق و وارث سلطنت حاضر است، نمی دانم، که مال این مهم بچه انجامد، و در باطن خواهان وارث سریر همایون بود -

چون رجوع مردم بجانب سلطان سلیم بیشتر شد، راجه مان سنگه و خان اعظم بایکدیگر اتفاق نمودند، که اکثر مردم بشاهزاده کامگار رجوع آورده اند، و شیخ فرید تا حال نزد ماست، اگر او اراده رفتن کند (۲)، تفرقه عظیم در مردم خواهد افتاد، و یک کس این جا نخواهد ماند، مصلحت و بهبود در آن می نماید که شیخ را باید گرفت، و مقید ساخته، این معنی را بخود متحقق گردانیده در صدد آن شدند که شیخ را بگیرند - و شیخ [موسی الیه <] از فراست کامل و روش سلوک ایشان این سخن را فهمیده، و دریافته، بچستی و چالاکي تمام باده دوازده کس از برادران و خویشان خود که هر یکی

(۱) 'ب' ورق ۳۳۳ "جواب صافی" -

(۲) 'ب' ورق ۳۳۳ و 'د' ورق ۱۸۲ اگر چنانچه او اراده رفتن کند، -

هشتم زمانه بودند، از یاتشخانه (۱) خود برآمده {و} از دروازه قلعه که بجانب دریای جون واقع است، خود را بیرون انداخته بکشتی رسید، و فرمود تا کشتی را در دریا روان ساختند، و از آن مهلکه نجات یافته، متوجه خدمت [شاهزاده] سلطان سلیم شد. و میان دو نماز بود که بشرف ملازمت رسیده، بآستان بوسی مشرف گشت، بانواع عنایت خسروانه و مرحمت بادشاهانه ممتاز و سرفراز گردید. و از آمدن شیخ فرید جمعیت خاطر تمام دست داد. و در جمعیت اهل قلعه تفرقه بسیار واقع شد.

و چون غیر از اطاعت و فرمانبرداری چاره ندیدند، بوسائل رسل توسل شیخ فرید را طلبیدند، و سخن صلح در میان آوردند، و التماس بعضی امور نمودند. اول آنکه امر خلافت و سلطنت بشاهزاده والا قدر کسه وارث و صاحب استحقاق این امر عظیم الشان اند مبارک باشد. چون بندگان عرش آشپانی قبل ازین بچندگاه آله بنگاله را درویش سلطان خسرو مرحمت نموده اند، ملتسم آنست که حضرت نیز بقرار سابق آن ولایت را بایشان عنایت نمایند. دیگر آنکه (۲) در ملازمت اول ایشان را بان صوب رخصت فرمایند. دیگر آنکه چون از اکثر بندهائی درگاه در ایام سابق و درین ولا تقصیرات کلی بوقوع انجامیده، و همه ایشان خائف و متوهم اند، و از جان خود در هراس اند، آمید آنست که ضمیر انور اقدس را که غبار اندوده گشته، بصیقل عفو و مرحمت مصفا و میجلی ساخته، دست مبارک خود را برقران مجید بنهند، تا خاطر جمیع بندهای درگاه جمع گردد، و در خدمت حضور اشرف بی ملاحظه و بی دغدغه حاضر توانند گشت.

(۱) 'ب' ورق ۳۳۴ "تیش خانه" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۶ "خانه".

(۲) 'ب' ورق ۳۳۴ "چون".

شیخ فرید بملازمت شاهزاده {سلطان} سلیم آمده، این معنی را التماس نمود، و بامداد و اعانت ارکان دولت التماس آنجماعه بعز قبول وارد شد، و شاهزاده عالمیان دست اقدس خود را بر مصحف نهادند، که بعد ازین هیچ فردی را از ملازمان و بندگان و اسرایان عرش آشیانی آزار نرسانم -

شیخ فرید خاطر خود جمع ساخته اندرون قلعه رفت، و بعد از نماز دیگر (۱) خان اعظم و راجه مان سنگه و شیخ فرید سلطان خسرو را همراه گرفته، بملازمت اشرف آوردند، و بشرف ملاقات ولی نعمت که قبله صوری و معنوی است، ممتاز گشت - شاهزاده بلند اقبال شفقت پدرانه را کار فرموده سلطان را در بغل گرفته، به پیشانی بوسه دادند، و اشک مرحمت از چشمان مبارک جاری شد، و التفات پدری و فرزندی در میان آورده، بانواع مهربانی پیش آمدند، و موافق خاطر خواه ایشان دلدادگی داده، الکه بنگاله را از کنار دریای شور تا آب چوسا بساطان خسرو مرحمت نمودند، و اسرا^۱ که همراه سلطان (خسرو) آمده بودند، هر یک پیش از حالت خود بمراحم خسروانه (۲) نوازش یافتند، و خان اعظم و راجه مان سنگه باضعاف مضاعف همه بالتفات خاص مخصوص گشتند، و بعد از جمعیت خاطر التماس نمودند که سلطان خسرو را رخصت بنگاله حکم شود - شاهزاده عالم پناه (۳)

(۱) علیگڑه ۲/۱۳۶ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ۸ "نماز عصر" و 'ب' ورق ۳۵

"بعد از نماز دیگر خان اعظم و راجه مانسنگه و سلطان خسرو..."

(۲) 'ب' ورق ۳۵ "هر یک بقدر حالت خود بمراحم خسروانه" و 'ج' ورق

۱۵۵ الف "بمراحم خود بالطاف خسروانه" -

(۳) 'ب' ورق ۳۵ "شاهزاده عالمیان فرمودند" -

فرمودند که پدر کلان ایشان در حالت نزع است، و ایشان را بفرزندی کلان ساخته، این نوع گذاشته، رفتن و بمنزل آخرت نا رسیدن، از مروت و مردمی بسی دور است - انشاء الله تعالی بعد از جلوس بر سریر فرمانروائی سلطان را بوجه احسن رخصت خواهیم کرد - بهمین عهد و پیمان قرار داده، سلطان خسرو را باز بخدمت جد بزرگوار [خود] فرستادند که چون هنوز رمقی از زندگانی در ایشان باقی است، به تیمارداری او حاضر باشند - و شیخ فرید را حکم شد، که بدرون قلعه رفته، دروازهائی قلعه آگره و خانهائی خزانه و دربار بادشاهی و جمیع محلات بمردم احدی که معتمد علیه اند، بسپارد -

شیخ بموجب حکم رفته، عمل نمود، و حل و عقد جمیع امور سرکار بادشاهی بتصرف مردم سلطانی درآمدند - و روز دیگر بعد از نماز پیشین شاهزاده صاحب سریر خود بسعادت پائی بر رکاب یکران دولت نهاده، بدیدن حضرت ولی نعمت خود رفته، بملازمت اشرف مشرف شد، و از تغیر احوال و اوضاع ایشان که مشعر بر نزع بود، مشاهده فرموده اشکی حسرت از چشمان مبارک ایشان جاری شد -

درین اثنا { حضرت } عرش آشیانی بحالت (افاقت آمده) رقت نمودند، و شمشیر خاصه خود را که از فردوس مکنی محمد بابر بادشاه بیجنت آشیانی محمد همایون بادشاه و از ایشان بعرض آشیانی میراث رسیده بود، طلب کرده، تیمنا و تبرکا در کمر شاهزاده بستند، و تسبیح جواهر نفیسه بیست و یک دانه که بقیمت آن نود و پنج لکه روپیه بود، جواهر نفیس تر ازان نمی باشد، از گلوئی خود برآورده، بایشان مرحمت فرمودند، و دو تعویذ که یکی از اولیاء الله بایشان گذرانیده بود و همیشه بر سر خود می داشتند، آن را نیز عنایت نمودند، و در بغل مبارک گرفته بر پیشانی ایشان بوسه دادند، وداع

آخرت نمودند، و بمنزل رخصت کردند - و چون زبان از کلام مانده بود، حرفی (۱) مذکور نشده و شاهزاده صاحب اقبال بدولتخانه خود تشریف فرمودند - و بقضای سبحانی و اراده یزدانی شب چهارشنبه چهاردهم ماه جمادی الثانی (۲) سنه ۱۰۱۳ اربع عشر و الف بندگان عرش آشیانی اکبر بادشاه از ظلمت آباد دوری بنز هتگاه حضوری و از عرصه حیات بصحن ممات خراسید، و از صحرائی وجود بعدم [آباد] توجه فرمود - و بعد از تجهیز و تکفین نعش اقدس ایشان را بروش بادشاهانه مرتب گردانیده، برآوردند، و شاهزاده سلطان سلیم (۳) تا دروازه قلعه بمتابعت جنازه برآمده، سلطان خسرو و خان اعظم و میر صدر جهان (۴) و جمیع امرای کبار را همراه نعش

(۱) 'ب' ورق ۳۲ "چیزی" -

(۲) توزک جهانگیری مقدمه صفحه ۱ "شب چهارشنبه سیزدهم جمادی الاخری" و نسخه مائر جهانگیری رامپور ۳۶۸ ورق ۹۸ "روزشنبه (یک پیر و هفت گمڑی شب گذشته) هژدهم جمادی الاخر" و توزک جهانگیری (الیت جلد ششم) صفحه ۲۴۳ "بیست و سوم جمادی الاول سنه هزار و چهارده هجری" این مطابق دوازده مهر الهی است که اکبر بادشاه دران تاریخ بمرض موت مبتلا شد و بعد از بیست و سه روز بمرد رجوع کنید به ترجمه انگلیسی اکبر نامه (پیورج) جلد سوم صفحه ۱۲۵۹ و خلاصه التاریخ صفحه ۴۴ "شب چهارشنبه دوازدهم جمادی الاخر سنه هزار و چهارده هجری" -

(۳) 'الف' صفحه ۲۲۲ و 'ج' ورق ۱۵۶ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۷ "شاهزاده جهانگیر" -

(۴) در توزک جهانگیری جلد اول صفحه ۵ ارقام شده که میران صدر جهان از سادات صحیح النسب هندوستان است و مدتها متعصب جلیل القدر صدارت پدرین بدو متعلق بود -

رخصت فرمودند، و در موضع سکندره در باغ مریم مکی (۱) حمیده بانو بیگم والده ایشان برده مدفون ساختند، و بندگان ظل الهی عمارات رفیعہ کہ چشم فلک ندیده، و گوش سموات چنان عمارتی عالی در ربع مسکون نشنیده، بنا فرمودند، [الحال محل نزول ارباب سرور است] و تاریخ این واقعه هایلہ جانگداز عرش آشیانی را یکی از افاضل روزگار و دل چغتائی سوخته، را یافته، چون حرف تا کہ دل چغتائی است بسوزد سنہ مسطور ((۱۰۱۴-۱۰۱۵-۱۰۱۶-۱۰۱۷)) بظہور آید -

القصبہ بعد ازان منجمان اختر شناس و برہمنان ساعت اقتباس را حکم شد کہ ساعت جلوس میمنت مانوس حضرت بادشاہ روشن ضمیر ابوالمظفر جہانگیر بر تخت فرخندہ بخت گورگانی و سریر صاحب قرانی انتخاب نمایند - آنجماعت بموجب امر عالی در تجسس و تفحص ساعت مبارک سعی بلیغ بتقدیم رسانیدہ، ساعتی کہ بہزاران ہزار سال کیف ما اتفاق اتفاق افتد، مقرر گردانیدہ بعرض رسانیدند - حکم شد کہ مہندسان صاحب ہنر و مخترعان پاکیزہ سیر مجلس جشن جلوس را مہیا سازند، و خواجہ دوست محمد باجمعی از کارگزاران صاحب سلیقہ و پر حیثیت باہتمام این خدمات نامزد شد، تا آنکہ بصدت شبانہ روز درعام و خاص بادشاہی در دارالخلافت آگرہ مجلس جشن خسروانہ منعقدگشت کہ در زبان جلوس هیچ یکی از سلاطین ذی شان ماضیہ ہرگز این چنین مجلسی عالی و جشنی متعالی انعقاد نیافتہ و مادر زمانہ در بزم نشاط هیچ فرزند فرزوانہ ہنگامہ باین لطافت و جشنی باین ظرافت ندیدہ، و مجلسی باین بزرگی و خوبی اتفاق نیفتادہ، و زبان خامہ خوشخرام مشکین ارقام از کمیت و کیفیت آن عاجز و کوتاہ -

از آنجمله بتخت مرصع بلعل و یواقیت آبدار و مکمل بزر و جواهر بیشمار بنام هر یکی از ابا و اجداد آن بادشاه کامگار از تیمور صاحب قران عالی مقدار تا بندگان حضرت جهانگیر عالم مدار آراسته [و پیراسته] گشت، و بر سریر تختی چتری (۱) از جواهر [گرانمایه] بر پا کردند که چشم خرد از بصارت آن خیره و عقل از احاطه تفکر دریافت آن ((تیره)) (۲) بود، و دو خرگاه از دو جانب چون دو قبه فلک که بر یکی آفتاب و بر دیگری ماهتاب جلوه گر بود، بر پا ساختند، و سایبانهای زربفت و مخمل طلا باف مرصع و مکمل بجواهر نفیسه چندان افراشته گشت که تعداد آن از حساب دان زمانه محسوب نگردد، و در بارگاه فلک رفعت عرش سیرت مکمل و مرصع بر پا شد، که زبان از تعریف و توصیف آن عاجز است -

و از غالیهای (۳) زردوزی و غالیچهای (۴) قصب باف فرنگی و گلیمهای کوشکانی (۵) عالی صحن زمین چون بساط فلک بوقلمون گشت، و ظروف و اوانی طلا و مرصع طلا آلات چندان درکار بود

(۱) 'ب' ورق ۳۸۴ "بر سریر هر تختی چتری" و 'ج' ورق ۱۰۶ ب "بر سریر تختی چتری" -

(۲) 'ج' ورق ۱۰۶ ب "چره" و سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۴ "تیره می شد" و علیگژه ۱۳۶/۲ (بمنقل دکتور حلیم) صفحه ۱۱ "چهره" و 'ب' ورق ۳۸۴ "خیره" -

(۳) 'ب' ورق ۳۸۴ "غالیچهای" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۸ "قالینها" و نسخ دیگر "غالیهای" -

(۴) 'ب' ورق ۳۸۴ "دولیچهای" و 'الف' صفحه ۲۲۳ و 'ج' ورق ۱۰۶ ب "دولیچهای" و سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۸ "دلیچهای" -

(۵) 'ج' ورق ۱۰۶ ب و 'د' ورق ۱۸۴ و علیگژه ۱۳۶/۲ (بمنقل دکتور حلیم) صفحه ۱۱ "کوشکانی" -

که عقل از تعداد آن عاجز و خیال از شمار آن قاصر و از جمیع طوایف صاحب عشرات و نعمات از موالی زمان صاحب حسن گوینده و رقص هندی و ولایتی و کنجی و هرکیه (۱) و نتوه نرتکاران و مغنیان لهجه خوش آواز و حافظان نیک و مطربان و کلانوتان و ارباب ساز چون قانون و چنگ و رباب و شش تار و ارغنون و {{غیچک}} و نی و دائره و جمیع اهل موسیقی که هریکی نادره زمان بود، و اعجوبه دوران بود، دران بزم بهشت آئین جمع آمده حاضر بودند که ادراک از دریافت آن خیره بود، و حقیقت آن بتحریر و تقریر نمی گنجد، لمؤلفه بیت :

بساط [عیش] (۲) در عشرت چنان بود * که رشک (۳) انگیز باغ و بوستان بود
پری رویان ز هر سو جلوه آمیز * نسیم از هر طرف بد غالیه بیز (۴)
چون مجلس بدان عظمت و بزرگی که زبان مقال از تعریف و توصیف آن کوتاه است و خامه دو زبان از تحریر وصف آن جشن عذر خواه، مرتب و مهیا گشت، و ساعت معد در رسید، شاهزاده کامگار عالی مقدار با صد [هزار] عز و وقار و حشمت و اقتدار لباس پادشاهانه و خلعت خسروانه در بر [گرفت] و تاج مرصع بر سر، روز پنجشنبه بیست و دوم ماه جمادی الثانی (۵) سنه ۱۰۱۴ [اربع عشر

(۱) 'ب' ورق ۳۸ هرکنی، و نسخ دیگر "هرکیه" -

(۲) نسخ دیگر "بساط جشن" -

(۳) 'ب' ورق ۳۸ "که زبان رشک" -

(۴) 'الف' صفحه ۲۲۳ "نیز" -

(۵) 'الف' صفحه ۲۲۳ و 'ج' ورق ۱۵۷ و 'د' ورق ۱۸۴ "بیست و دوم ماه

جمادی الثانی"، و 'ب' باب پنجم ورق ۳۰۳ و سرکار صفحه ۱۸۲ و 'الف' صفحه ۱۷۵
"روز پنجشنبه بیست و یکم جمادی الثانی سنه مذکور"، و اقبال نامه جهانگیری

و [الف] مسطور، بعد از دو ساعت روز بطالع مشتری [در دارالخلافه آگره] بر سریر گورگانی و افسر صاحب قرانی و تخت خسروانی جلوس فرمود، و آواز بسم الله الرحمن الرحيم بملکوت السموات رسید و قاضی عبد الصمد میرزا باسم سامی و نام نامی آن حضرت و آبا و اجداد شریف ایشان [را بخطبه] زینت داد، و نام هر یکی از خسروان غفران پناه بخلعت پادشاهانه ممتاز می شد - و چون باسم اشرف اقدس آن خدیو عالم آرای رسید خلعت مکمل بجواهر نفیسه سرفراز گشت، و سکه زر و تقره باسم خلافت دستگاه موزون و مزین و تمام عیار شد، و زینت یافت، و نوید تهنیت و مبارکباد بچرخ اثیر رسید، و از هر طرف خوانمائی بسیار پر از سرخ و سفید بیشمار بر فرق مبارک آن بادشاه جوان بخت کاسگار بوجه {احسن} نثار و ایثار در دامن روزگار فرو ریختند - و مژده امن و امان بشش جهت آفاق رسید، و تا هفت روز مجلس نشاط و محفل انبساط بنوعی گرم بود، که زیاده بران متصور نباشد، و مقدسان صوامع ملکوت در نظاره آن شگفته بودند، و جشن و جلوس رشک پری خانه چین بود، و حضرت ظل الهی بخطاب

صفحه ۲ "روز پنجشنبه یازدهم شهر جمادی الثانی سال هزار و چهارده هجری و مائثر رحیمی حصه اول صفحه ۹۳۴ "روز پنجشنبه بیست و یکم شهر جمادی الاول" و خلاصه التاریخ صفحه ۴۴۱ "پنجشنبه چهاردهم جمادی الثانی سنه ۱۰۱۴ هجری" و در توزک جهانگیری صفحه ۱ (الیث جلد ششم صفحه ۲۸۴) روز پنجشنبه هشتم جمادی الثانی سنه هزار و چهارده هجری نوشته - هشتم غلطی بیستم است اکبر قبل از دوازدهم جمادی الثانی سنه ۱۰۱۴ - نمرد - رجوع در ترجمه توزک جهانگیری صفحه ۱ درست کرده و نوشته بروز پنجشنبه بیستم جمادی الثانی سنه ۱۰۱۴ هزار و چهارده هجری مطابق بیست و چهارم اکتوبر سنه ۱۶۰۵ غ جهانگیر بر تخت نشست -

نور الدین {محمد} جهانگیر بادشاه {غازی} (۱) موافق ساعت جلوس مخاطب شدند -

و هر روز تا یک پهر روز اول و تا یکپاس شام بر تخت فیروز بیخت میتهج و مسرور بوده، بعیش و نشاط و عشرت تمام و تماشائی طوائف و زربخشی و کام دهی و فرمان روائی اشتغال می داشتند - و شاهزادهائی عالی مقدار سلطان خسرو و سلطان پرویز و سلطان خرم و اسرایان کامگار و نوئیان (۲) آن دودمان صاحب اقتدار و وزرائی کفایت شعار از یمین و یسار آن قطب فلک سعادت چون بنات النعش سائر و دائر بودند - و اکثر بخطابهای عالی مفتخر و ممتاز شدند، چنانچه شریف خان (۳) که مصاحب بزم خاص و ندیم باختصاص بود، بخطاب امیرالاسرائی و شیخ فرید بمرتضی خانی (۴) و زمانه بیگ (۵)

(۱) اقبال نامه جهانگیری صفحه ۲ "ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر بادشاه غازی" -

(۲) 'ج' ورق ۱۵۷ ب "نوئیسان" و 'د' ورق ۱۸۸ ب "نوئیسان" و علیگڑه ۲/۱۳۶ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ۱۳ "نوئیسیان" -

(۳) اقبال نامه جهانگیری صفحه ۳ "شریف پسر خواجه عبد الصمد شیرین قلم" رجوع کنید به توزک جهانگیری صفحه ۶ -

(۴) در توزک جهانگیری (رجرس) جلد اول صفحه ۶۹ نوشته که جهانگیر شیخ فرید بخاری را، بعد از فتح بر خسرو، بهیروال در جاگیر و خطاب مرتضی خان داد -

(۵) اقبال نامه جهانگیری صفحه ۴ "زمانه بیگ پسر غفور بیگ کابلی بخطاب مهتاب خانی" و ترجمه توزک جهانگیری جلد اول صفحه ۴۲ "زمانه بیگ پسر غفور بیگ کابلی" و مائر جهانگیری (کامگار حسینی) نسخه بانکی پور ورق ۳۸ "زمانه بیگ پسر غفور بیگ کابلی که در ایام شاهزادگی بمنصب بانصدی رسیده بود بخطاب مهتاب خان و منصب هزار و پانصدی و خدمت بخشگیری شاگرد همیشه امتیاز یافت" -

بمهابت خانی و خواجه دوست محمد بخواجه جهاننی و غیاث بیگ (۱) با اعتماد الدوله و شیخ {هتسو} (۲) بمقربخانی و عبدالله خان بقیروز جنگی (۳) و مرزا برخردار بخان [عالی] (۴) و شیخ خوبو (۵) بقطب الدین خانی و شیخ کبیر بشجاعتخانی (۶) و شیخ علاؤالدین باسلام خانی (۷)

(۱) در اقبال نامه جهانگیری صفحه ۳ و توزک جهانگیری (روجرس) جلد اول صفحه ۲۲ نوشته که میرزا غیاث بیگ پدر نور جهان که سابق هفت صدی بود بخطاب اعتماد الدوله و هزار و پانصدی منصب سرفراز یافت -

(۲) 'ب' ورق ۳۹ "شیخ حسو" و 'د' ورق ۱۸۵ الف و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۹ "شیخ هتسو" اقبال نامه جهانگیری صفحه ۴ "شیخ حسین پسر شیخ مینا بخطاب مقرب خانی فرق عزت پرافراخته" -

(۳) علیگڑه ۱۳۶/۲ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ۱۳ "فیروز خانی" -

(۴) 'الف' صفحه ۲۲ "بخان عالمین" و 'ج' ورق ۱۵۷ ب و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۹ و علیگڑه ۱۳۶/۲ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ۱۳ "بخان عالمی" -

(۵) 'ج' ورق ۱۵۷ ب و 'الف' صفحه ۲۲ و 'د' ورق ۱۸۵ الف "شیخ خوبو" و 'ب' ورق ۴۴ "شیخ خدیو" و علیگڑه ۱۳۶/۲ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ۱۳ "شیخ خوبو" اقبال نامه جهانگیری صفحه ۴ "شیخ قطب الدین فتح پوری دختر زاده شیخ سلیم فتح پوری که کوکلتاش آنحضرت بود بخطاب قطب الدین خانی مقررگشت" -

(۶) در توزک جهانگیری (روجرس) صفحه ۲۹ ارقام شده که جهانگیر بادشاه در زمان ولیعهدی خود شیخ کبیر را که از اولاد شیخ سلیم بود بخطاب شجاعت خان سرفراز گردانید - وقتی بسلطنت رسید نام برده را بعهده اعلی در صوبه بنگال مامور کرد -

(۷) شیخ علاو الدین المخاطب اسلام خان حاکم بنگال مقرر شد - رجوع کنید

به توزک جهانگیری (روجرس) جلد اول صفحات ۲۴ و ۸۲ و ۸۷ -

و شیخ رکن الدین بشیر خانی (۱) و همچنین اکثر امرا بالقاب و خطابهای عالی و مناصب ارجمند و جوگیر خاطر پسند معزز و مکرم گشتند. - جمیع معاملات و کارخانجات بدستور قدیم به خدمتگاران و متعلقان و تحویلداران و صاحب اهتمامان سرکار عرش آشیانی مقرر شد، و منصب عظیم القدر وکالت برای صوابنمائی امیرالامرا مفوض گشت، و حل و عقد و بسط امور و وزارت بکف کافی (۲) و رایت اعتمادالدوله مقرر شد، و انتظام سپاه بوجه سابق بمرتضی خان و خواجه جهان میر باریگی و اکثر خدمات بمردم معتبر قرار یافت، و در مهمات و معاملات کارخانه سلطنت که افسرده گشته بود، رواجی و رونقی تمام از سر نو پدید آمد، و عالم پیر جوان شد [و روش و تدبیر دیگر بظهور پیوست] -

و شریعت [غرای] نبوی که چون گل سرخ از باد دی { (زمهریر) } پزردگی یافته بود، در جلوس بادشاه اسلام تازگی پذیرفت، و مساجد و خوانق و مدارس که از سی سال { (باز) } مسکن و حوش و طیور شده بود، و از هیچ جا آواز بانگ نماز بگوش کسی نمی رسید پاک و پاکیزه (شد) و اذان نبوی از هرجانب بآسمان رسید، و جمیع اوامر و نواهی و شرایع اسلام معمول خلایق فیصل دهند، و بندگان حضرت از کمال عدالت ذاتی امر فرمودند تا زنجیر عدل از چهارصد و هشتاد و نه من طلاء احمر باجلال [بستند] و قسطاس بسیار که بران تعبیه کرده بودند، بانواع زینت آراسته بر درگاه جهانگیری آویختند، تا فریاد رس مظلوم باشد (۳) - [و شیخ افضل پانی پتی را

(۱) در توزک جهانگیری (روجرس) صفحه ۱۷ نوشته که جهانگیر بادشاه در زمان ولیعهدی شیخ رکن الدین افغان را به خطاب شیرخان سرفراز کرد -

(۲) 'ب' ورق ۴۴۰ "بکف کفایت ذرایت" -

(۳) 'ب' ورق ۴۴۰ "تا فریاد رس مظلوم نباشند" -

که سابق میر منشی بود، میر عدل ساختند] (۱) - و خلاق به نیت [خیر و] صادق آن بادشاه خیراندیش بمقصد خود فایز و کافه انام از عدالت آن خدیو ایام مبتهج و سرور (۲) بدعای دوام دولت روز افزون آن حضرت که قبله حاجات است، اشتغال داشتند -

و چون خاطر انور اشرف اقدس ظل الهی را جمعیت کلی بحصول پیوست و در جهانگیر نامه بخط اشرف خود نوشته اند، که {سن} به مقصد کس از مردم احدی بادشاهی هند را بزور دانش و فکر کامل بتصرف خود آوردم، و الحق این چنین بود - پس بعد از استقرار خلافت اکثر امرا را بجایگاریهای خود رخصت فرمودند و راجه مان سنگه را از جانب سلطان خسرو بولایت بنگاله رخصت ارزانی داشتند، و بجمعیت خاطر اشرف بکمرانی و نشاط و عشرت و داد دهی در دارالسرور آگره مشغول شدند -

و اول سوانحی که در ابتدائی خلافت و سلطنت ظل الهی روئداد، کشته شدن پسران بانکا راجپوت (۳) برادر زاد هائی راجه مان سنگه بود، و شرح آن بوجه اختصار برین نوع است که دو پسر بانکا که نام یکی اکمیراج و دیگری ابمیراج بود، بنابر بعضی بی اعتدالی که از غرور جوانی بفعل آمده بود، حکم معلی شد، که هر دو برادر را

(۱) مائالامرا جلد اول صفحه ۱۴۵ "افضل خان علامی ملا شکر الله شیرازی" -

(۲) 'ب' ورق ۴۴۰ "مبتهج و سرور گردیدند" -

(۳) 'ب' ورق ۴۴۱ "کشته شدن دو راجپوتان نا بکار که" و 'د' ورق ۱۸۵

"و کشته شدن پسران اجله" در بیست و هفتم شعبان از پسران اکمیراج ولد بهگوانداس عموی راجه مانسنگه امر غریب روی داد این بی سعادتان که ابهی رام و بحیرام و شیام رام نام داشتند در نهایت بی اعتدالی بودند، رجوع کنید به توزک جهانگیری (علیگڑه) صفحات ۱۲-۱۳ -

چندگاه مقید ساخته بدبیر، تان (۱) پند پذیری برنشانند، و بامیرالامرا که پایه وکالت داشت، حکم شد که ایشان را بمردم خود حواله نمایند - امیرالامرا شیخ قطب نام وکیل خود را بنزد ایشان فرستاد، و از روی نصیحت خواست تا [ایشان] انقیاد حکم نمایند - آن هردو [برادر] خون گرفته سراز اطاعت فرمان برتافته، قبول [آن] حکم نکردند، و هرچند مردم نصیحت نمودند، درنگرفت، و فایده نکرد، تا آنکه شیخ قطب بدرشتی پیش آمد، و بتهدید و وعید دلالت نمودن گرفت - برادر کلان شان تاب سخن نیاورده، جمده را از کمر خود برآورده، برسینه شیخ قطب [الدین] حواله کرد، و بیک زخم او را از هم گزرائید - غوغای عظیم در خاص و عام بادشاهی افتاد -

درین ولا بندگان حضرت از جهرو که (خاص و عام) برخاسته، متوجه حرم بودند - چون شورش و غوغا بسمع اشرف رسید بسعادت معاودت نموده، در جهرو که ایستادند، و حکم شد، که هر دو برادر را بتقصاص رسانند - و ایشان از روی جرأت و مردانگی که در نهاد خود داشتند شمشیرها را علم ساخته، سراسیمه و پریشان با دو سه کس از مردم خود که بزبان راجپوتی آنها را چهرتری گویند، بهر جانب که روئی می آوردند، مثال باد تند که ابر را پراکنده گرداند، خلایق را از پائی افگندند، و عرصه خاص و عام چون میدان نبرد [(گاه)] از بسیاری خون بوقلمون گشت -

درین اثنا بمردم حضور اشرف که در کتهره سرخ بودند، امر شد، که هردو برادر را بیامان رسانند - آن شیر بیشه همت و آن نهنگ بحر شجاعت چون شیر ژیان و ازدهای دمان و رستم دستان و سام

(۱) 'ج' ورق ۱۵۸ ب "بدبیرستان"، و 'ب' ورق ۱۴۴ "بدبستان" و دیگر نسخ "بدبیرستان"، -

نریمان (۱) شمشیر علم ساخته و در حضور اشرف اقدس [اعلی] ظل الهی بان فرقه باغیه طاغیه مقابل شد - و بعد از رد و بدل بسیار بعون عنایت الهی و توجه حضرت شاهنشاهی برادر کلانش را با دو سه کسی دیگر از پا درافکند، و در عین مقابله و مقاتله سه زخم شمشیر بر پیشانی و رخساره ایشان رسید، و کارنامه دلاوری بظهور آورد، و هر دو برادر را در حضور اشرف باهمراهان خود پیاسا رسانیدند - و نیز می گویند که حضرت ظل الهی بابراهیم خان کاکر فرمود [ند] که ای ابراهیم ترا سه زخم بر دهن آن حرام نمکان زد، تو چرا بان مردکان زخم نانداختی - فالفور در جواب التماس نمود که حضرت حکم اقدس بزدن آنها نبود، بلکه چنین بود که زنده دستگیر باید ساخت - بنابراین شریف زخم نتوانست انداخت - بغل گیری نموده، عقید ساختم - و بندگان حضرت تردد و جانسپاری نواب موسوی الیه را بنظر اشرف مشاهده نموده، و آن خدمت را بسی پسندیده و بخطاب دلاور خانی و بمنصب سه هزار و جاگیر سرکار جونپور و توغ و علم سرفراز فرمودند، و اکثر اوقات بیان شجاعت {ودلاوری} و همت ایشان را بندگان حضرت بزبان گوهر بار در نثار خود در مجلس انبساط مذکور می سازند، و این [از] جمله اتفاقات حسنه و مساعدت طالع بود، که کیف ما اتفاق در حضور [اشرف] اقدس روئداد - الحمد لله والمنه -

سوانح دیگر آنکه خان کلان پسر تردی محمد خان نواسه محمد {< قبا >} (۲) خان کنک که ابا عن جد در سلسله امرایان بزرگ عالی شان این دودمان سعادت نشان بود، از غرور جوانی و بی خردی

(۱) 'د' ورق ۱۸۵ ب "مرشمان رسم" - سام نریمان جد رستم پهلوان بود -

(۲) 'الف' صفحه ۲۲۶ و 'ب' ورق ۴۴۳ "تردی محمد خان نواسه محمد قیا خان کنک" و 'د' ورق ۱۸۶ "تردی محمد خان نواسه محمد قیا خان" -

و مصاحبت او باش در نواحی قصبه بهرائچ (۱) که جاگیر داشت، علم مخالفت و بغی برافراشت، و جمعی از مردم واقعه طلب باو گرد آمده، مایه فساد گشتند، و قصبه اوده را با بعضی از پرگنات دیگر تاخت و تاراج نموده، سر بقتنه برآورد. بندگان حضرت جمعی را از اسرا بسرکردگی مرزا محمد طاهر موسی (۲) به تنبیه و تادیب او تعین نمودند. [و او] در محاربه اول غالب آمده، مرزا (محمد) طاهر را شکست عظیم داد، و اموال و حشم او بدست خان کلان افتاد، و اکثری بتاراج حادثات رفت. مرتبه دوم بموجب حکم اعلیٰ جمیع جاگیرداران آن صوبه جمعیت نموده، بر سر {راه} او رفتند و در نواحی خیرآباد مقاتله شدید بینهما واقع شد. خان کلان هزیمت یافته بزمینداران نواحی بهرائچ پناه برد، و اقبال روز افزون ظل الهی ان خودکام بی اندام را بدست مرزا محمود نام مردی که نوکر بابری ایشان بود، گرفتار ساخت. و او بقصاص آنکه {محمد} قبا خان کنک جد کلان پدر مرزا محمود را در اودیسه کشته بود، خواست که انتقام خود برآورد. و چون خان کلان آنجا رسید، مرزا محمود بملازمت شتافته، انواع خدمت بجا آورد. خان کلان گفت که ای مرزا محمود من از تو ملاحظه تمام دارم. آن مردک مصحف حمائل برداشت، و قسم خورد. چون خان کلان بجمعیت خاطر در خانه او فرود آمد، فرصت یافته، روز جمعه غره شوال عید فطر سینه جلوس خان کلان را بزخم جمدهر بشهادت رسانیده، و سر او را از تنش جدا ساخته پامید نتیجه

(۱) 'الف' صفحه ۲۲۶ "بهڑ ایچ" -

(۲) 'ب' ورق ۴۴۳ و 'الف' صفحه ۲۲۶ "مرزا محمد طاهر موسی" و 'ج' ورق

۱۵۹ ب "مرزا محمد طاهر موسی" -

نیک خدمتی باولهای دولت سپرد - و آن جماعه مصحوب حسین ولد خانو(ن) بدرگاه ارسال داشتند، و نعلش خان کلان را در بهرائچ نزدیک بمزار فائض الانوار سالار مسعود غازی مدفون ساختند - و آن فتنه بیمن اقبال جهانگیری بزودی تسکین یافت -

سوانح دیگر آنکه رانا مقهور در ابتدائی جلوس پائی از حد خود بیرون نهاده، بعضی پرگنات نواحی چتور و رتنهنبور تاخته، [> باز مسکن خود قرار گرفته <] بود - بندگان حضرت بجهت تنبیه و تادیب او شاهزاده بلند اقبال [(سلطان)] پرویز را با سپاهی آراسته، بآن حدود رخصت ارزانی داشتند - و ایشان بسعادت [متوجه آن صوب شد و] جزای لایق در کنار او نهاده (۱) - چندگاه بعیش و نشاط در اودیپور (۲) [> که جای بودن راناست قرار گرفته <] کامران بودند - و بموجب حکم اعلی بعد از واقعه سلطان خسرو بدارالسلطنت لاهور رسیده، بملازمت اشرف اقدس مشرف شدند، و بخطاب ولیعهدی معزز و مکرم گشتند -

سوانح دیگر آنکه در روز ملاقات شاهزاده سلطان خسرو چون قرار یافته بود، که بعد از جلوس بولایت بنگاله مرخص خواهد شد، و این آرزو در عقده تاخیر افتاد، و بجائی ایشان راجه مان سنگه نامزد گشت - شاهزاده عالمیان ازین سخن برهم زدگی تمام داشتند - و هر چند حضرت خاقانی التفات پدران را اضعاف مضاعف می فرمودند، آزار طبیعت شاهزاده تسکین نمی یافت، و آرزوی آن داشتند، که در مملکتی از اقصائی هندوستان بر سر خود فرمانروا باشند - و چنانچه

(۱) 'الف' صفحه ۲۲۷ و 'ج' ورق ۱۶۵ الف "رانه" -

(۲) 'الف' صفحه ۲۲۷ و 'ج' ورق ۱۲۰ الف "اودیپور" -

پدر ایشان در اله آباد بعیشی و نشاط کامران بودند و خلائق ایشان را پادشاه می گفتند - شاهزاده نیز بهمان طرز کامروا باشند و این [سخن] بهیچ وجه مبسر و محصل نبود -

باوجود آن ارکان دولت و مقربان حضرت خاقانی چون شاهزاده را سوءالمزاج و پرازار می دیدند، هر لحظه در حضور اشرف ظل الهی به بند و تقید و از نظر افگندن او دلالت می نمودند - بندگان حضرت از روی شفقت و مهربانی خود را بآنطرف نمی آوردند، و بشاهزاده این خبرها می رسید و واهمه بسیار بر طبیعت ایشان غالب می شد، و جماعه [بعضی از کوتاه فهمان] که از زمان صغر سن تا حال در خدمت ایشان بودند، هر ساعت خبرهای ناخوش که موجب نفرت طبیعت سلطان بود می رسانیدند، و به بی اعتدالی تحریص و ترغیب می کردند - تا آنکه [شاهزاده] باخود مقرر ساختند که خود را ازین گرداب خلاص باید کرد، و بجانب لاهور و پنجاب متوجه باید گشت - اگر بندگان حضرت آلکه پنجاب را مرحمت فرمایند، بسیار خوب و گرنه بکابل باید رفت و از آنجا پیشتر تا چه روی دید -

پس بهمین عزیمت مصمم گشته، بتاریخ غره شهر ذی الحجّه

{(الحرام)} سنه ۱۰۱۴ [اربع و عشر و الف] (۱) جلوس بعد از یک (و)

(۱) 'الف' صفحه ۲۲۸ "ذالحجّه الحرام سنه ۱۰۱۴ جلوس" و 'ب' ورق ۴۴۵

"ذی الحجّه در سنه ۱۰۱۴ اربع و عشر و الف سنه احد جلوس" و 'ج' ورق ۱۶۰ ب

"ذالحج الحرام سنه ۱۰۱۶ جلوس" علیگڑه ۱۳۶/۲ (بنقل دکتور حلیم)

صفحه ۱۸ "ذی حجّه سنه ۱۰۱۹ بعد از" و نسخه سوسائنی ۱۰۲ ورق ۱۹۲

"ذوالحجّه سنه ۱۰۱۶ بعد" و 'د' ورق ۱۸۶ "ذالحج... جلوس" - در هیچ

نیم پاس شب که وقت آسائش و راحت خاقانی بود، شاهزاده سلطان خسرو بضرپ راست با جمعی از مردم مخصوص و با پریان خود قریب بدویست سوار (۱) از قلعه آگره برآمده، راه لاهور پیش گرفت - و چون بچبوتره کوتوالی ملک علی رسید {از جرأت و دلیری حکم تا راج بازار فرمود و غلغله عظیم در شهر آگره روی داد - و بعد از یکپاس از برآمدن سلطان خسرو بحضرت اعلی در محل خبر رسید} (۲) - بخلوتخانه خاص تشریف آورده، بمخصوصان دارگاه کنشگاه درمیان آوردند - جمعی را رای بران بود که یکی از بندگان درگاه را رخصت باید نمود، تا بتعاقب سلطان برود، و امیرالامرا که مصاحب

نسخه تاریخ روز نوشته نشده ولی در اقبال نامه جهانگیری صفحه ۹ نوشته "تا آنکه شب یکشنبه بیستم (هشتم) ذی الحجه بعد از انقضائی یک ساعت نجوی با معدودی که محرم راز و محل اعتماد او بودند از ارک دارالخلافه اکبرآباد برآمده راه ادبار پیش گرفت"، و مائرجیمی جلد اول صفحه ۳۴ "این واقعه در تاریخ روز پنجشنبه بیست و یکم شهر جمادی الاول سنه اربع عشر و الف هجری پایه تخت را والا رتبه ساختند"، و در توزک جهانگیری (روجرس) جلد اول صفحه ۵۲ مذکور است که در شب یکشنبه هشتم ذی الحجه سنه ۱۰۱۴ دو ساعت از شب گذشته از قلعه آگره برآمده بهانه زیارت مزار اکبر خسرو بدر رفت - و این که در توزک جهانگیری (الیث جلد ششم صفحه ۲۹۱) نوشته "شب ذی الحجه" اصلاً درست نیست -

(۱) "الف" صفحه ۲۲۸ "قریب لاویست سوار" و "ب" ورق ۴۴۵ "به دویست سوار"، ترجمه انگلیسی توزک جهانگیری جلد اول صفحه ۵۲ "سه صد و پنجاه سوار" -

(۲) این جمله از نسخه "ب" ورق ۴۴۵ حذف شده است و "د" ورق ۱۸۶ ب "چون چبوتره کوتوالی علی نشسته بود رسیدند از جرأت و دلیری ما را حکم تاراج فرمودند و بعد از یکپاس از برآمدن شاهزاده بحضرت اعلی خبر رسید" -

و ندیم و وکیل درگاه بود، بعرض رسانید که این فتنه ایست که بی مقدم شریف حضرت تسکین یافتن آن بسی دشوار است -

پس در همان ساعت [> شیخ فرید المشتهر به <] مرتضی خان [را] باجمعی از > امرای < سادات بارهه از فرزندان و اسباط میر سید محمود که هر یکی (۱) در شجاعت و مردانگی رستم زمان خود بودند و گوئی سبقت از جمیع میخادیم اهل هند (۲) ر بوده، با اکثر امرایان بهتعاقب سلطان خسرو رخصت فرمودند، و خود نیز بهسعادت و اقبال روز دیگر متوجه لاهور شدند -

چون سلطان از آگره برآمده بهسرعت تمام راه می رفت، چنانچه در نه پاس از شب و روز خود را بدلی رسانید، و هر جا اسپ و شتر از هر کس بنظر می آمد، بزور و غصب می گرفتند و اسپ بسیار در این راه سقط شدند، و ضرر فراوان بخدا عاید گشت، و در راه حسن بیگ شیخ عمری (۳) که از جمله امرای کبار عرش آشیانی بود از کابل بهملازمت پادشاهی می آمد، بسطان ملاقی شد - او را دلائی تمام نموده، بمنصب اتالیقی و [> خطاب <] خانخانی (۴) مرفراز کرده،

(۱) علیگڑه ۱۳۶/۲ (بنقل دکتر حلیم) صفحه ۱۹ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۹۳ الف "می رسید محمود که هر یکی..."

(۲) 'ب' ورق ۴۴۵ "اهل هنر" -

(۳) 'الف' صفحه ۲۲۹ "حسن بیگ عمری شیخ" و 'ب' ورق ۴۴۵ ب

"حسن بیگ و شیخ عمر" و 'ج' ورق ۱۶۱ الف "حسن بیگ شیخ عمری..." و 'د' ورق ۱۸۷ "حسن مستک خان شیخ عمری..." اقبال نامه جهانگیر صفحات ۹-۱۰ "در نواحی متهره حسن بیگ بدخشی که بحکم اشرف از کابل بدرگاه والا می آمد بخسرو خسران زده دوچار می شود و بفون او از راه رفته آواره بادیه فلالیت می گردد" -

(۴) اقبال نامه جهانگیری صفحه ۱۰ "خان بابا" -

همراه خود گرفتند، و او هر چند درین باب عذر پیش آورد، مخلص نیافت - بضرورت رضا بقضاداده ملازمت شاهزاده اختیار نمود (۱) و بسرعت تمام متوجه لاهور شدند - و اراده آن داشتند که خود را بلاهور رسانیده قلعه را متصرف شوند - و مرتضی خان نیز تعاقب سلطان می راند، و بمفاصله بیست کروهی (۲) می رفت -

و قبل ازین حضرت خاقانی (۳) نواب شجاعت انتساب سعادت آیاب ابراهیم خان کاکرالمخاطب دلاور خان را بقوچداری صوبه پنجاب و حکومت لاهور رخصت فرموده بودند (۴) و ایشان بقصبه پانی پته (۵)

(۱) اقبال نامه جهانگیری صفحه ۱۰. "حسن بیگ بدخشی (قرار بهمراهی او میدهند و با سیمبد جوان بدخشی عطیف عثمان نموده طریق بغی و کفران نعمت پیش می گیرد) -"

(۲) 'د' ورق ۱۸۷ "سی کروهی" -

(۳) 'الف' صفحه ۲۲۹ "حضرت خانخانی" -

(۴) 'د' ورق ۱۸۷ "و قلع را متصرف شوند بندک حضرت نیز روز دیگر ساعت سصد متوجه لاهور شده مرتضی خان بمفاصله سی کروه متضاغف سلطان قطع راه می نموده نواب ابراهیم خان کاکرالمخاطب بدلاور خان از نواحی سرهند جاگیر داشت خبر برآمدن سلطان از آگره و از راه گرفتن لاهور استماع نمود از روی هواخواهی و سرعت تمام بجانب لاهور بالغار بکنار دریا رسید فرمود تاکشیشها را از گذر بکنار و اطراف بروند و خود از لندانه دریازده پاس به لاهور درآمد و فرمود تا قلع را متحصن ساختند و دروازه را برآوردند و درین باب نواب دلاور خان کارنامه دولت خواهی بتقدیم رسانید و ید بیضا نمود و از نتیجه آن نیک خدمتی رسید بانچه رسید و از بعضی مردم چنان بوضوح پیوست که حضرت ظل ... بمرتبه رسیدند خبر آمد که دلاور خان را بقوچداری صوبه پنجاب و حکومت فرموده بودند" -

(۵) 'د' ورق ۱۸۷ "قصبه باز دعیه" -

رسیده، مقام داشتند که خبر آمدن سلطان خسرو بایشان رسید از رؤی
 هواخواهی حضرت باوجود آنکه دویست سوار بایشان همراه نبود (۱)
 داعیه حرب با سلطان در ضمیر خود مصمم نموده و مردم خود را مستعد
 ساخته بر سر راه سلطان بایستاد، جمعی از مردم کار دیده عاقل که
 بایشان همراه بودند، معروض داشتند که شما اراده حرب کرده اید، و درین
 باب از درگاه حکمی بشما نرسیده (۲)، معامله جنگ است اگر عیاذا بالله
 امری دیگر بوقوع آید، مبادا باعث پشیمانی و بی حکمی باشد - چون
 شما را بحراست و محافظت لاهور فرستاده اند باید که خود را بسرعت
 تمام بلاهور رسانید، و از تصرف سلطان نگاهدارید که هیچ خدمتی پسندیده
 تر ازین نخواهد بود - اگرچه نواب دلاور خان باین سخن راضی
 نبودند {و باعث جنگ بودند}، بنابر صواب دید خیراندیشان چون
 باد صرصر متوجه لاهور شدند، و از پانی پته در چهار روز خود را
 بلاهور رسانید - در محافظت قلعه و متحصن شدن و سامان قلعه و غیره
 سعی جمیل بظهور آورد، و در گذرهای دریا هرجا که از آب گذشت (۳)
 فرمود تا کشتی ها را اکثری در دریا غرق ساختند و باین سبب محنت
 تمام بسطان خسرو رسیده و بندگان حضرت این خدمت را از جمیع
 ترددات و کارنامهای دلاوری ایشان که در کشمیر و دیار گجرات
 و ولایت دکن بظهور آمده بود، پسندیده و بانواع التفات و مرحمت
 خسروانه معزز و مکرم ساختند -

(۱) علیگڑه ۲/۱۳۶ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ۲. "همراه ایشان نبود" و "د"
 ورق ۱۸۷ "از روی هواخواهی دویست کس باخود همراه دارد" و نسخه
 سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۹۳ "بایشان همراه فرموده".

(۲) 'الف' صفحه ۲۲۹ "بشما رسیده".

(۳) 'ب' ورق ۲۴۶ پ "دریای آب بهت فرمود".

القصه چون [نواب دلاور خان دروازه‌های قلعه لاهور کشید، و سامان تحصیل نمودند]، بعد از آمدن ایشان یکروز گذشته بود، که سلطان خسرو رسیده و معامله قلعه لاهور بطرزی دیگر دیده، متأسف گشت، و از سرعت نواب دلاور خان انگشت حیرت بدندان گزید، و حکم فرمود تا حسن بیگ بارباب دخل درون قلعه مصالحه نماید، هرچند درین باب تاکید نمودند، بجائی نرسید، و قلعه را بسطان [خسرو] ندادند. چون کار از صلاح درگذشت، امر فرمود، تا اسباب قلعه گیری و سورچل و سابط طیار سازند. گماشتهای سلطانی بموجب امر بخدمت مرجوعه اشتغال نمودند و در دو سه روز جمیع آلات و ادوات قلعه گیری مهیا گشت، و از طرفین هر روز جنگ تفنگ و تیر درمیان بود، و کار بر اهل قلعه بغایت تنگ شده و تفرقه تمام بمردم شهر لاهور عاید گشت. اگرچه سلطان بآزار خلل راضی نبود، اما لشکر پراکنده نو جمع آمده، واقعه طلب و ضابطه سیاست نادیده از تعدی و ظلم باز نمی آمدند، و در مدت هفت شبانروز بیست و پنج هزار سوار بملازمت سلطان [خسرو] جمع گشت، و اکثری بمناصب بلند و خطابه‌ای ارجمند معزز شدند.

چون حضرت بادشاه را بمرهند (۱) نزول اجلال واقع شد، شاه جمال الدین (۲) {حسین} را از روئی مهربانی پیش سلطان خسرو فرستادند، و نصیحت نامه پدران و مشفقانه بدست خط خاصه شریفه بایشان نوشتند، که از افعال شنیعه خود باز آمده اطاعت و فرمان برداری را مایه سعادت جاوید خود دانند. شاه جمال الدین [حسین]

(۱) 'ب' ورق ۴۳۷ "بسرهند"

(۲) اقبال نامه جهانگیری صفحه ۱۱ "میر جمال الدین حسین انجو" رجوع

کنید به تاریخ مختصر ادبیات ایران (سعید نقیسی سنه ۱۳۶۹ هـ نمبر ۱۰۴ -

بالغار تمام خود را بلاهور رسانید، و بعد از شرف ملازمت فرمان را گذرانیده، سلطان بتعظیم و تکریم تمام چنانچه در توره چغتیه معمول است، بجا آورده، فرمان را گرفتند - و بعد از مطالعه استدعائی آن نمود، که من این گستاخی را محض برای سلامتی جان خود کردم - از بس که ارکان دولت حضرت را هر لحظه به بند و تقید و میل کشیدن قرغیب می نمودند، از ترس جان خود را بکنار کشیدم - و چون روز اول دیار بنگاله بمن مرحمت شده بود، درین ولا التماس آن دارم که عوض بنگاله پنجاب عنایت شود - شاه جمال الدین حسین از روی کاردانی این معنی را قبول نموده، متوجه درگاه شد، چون قضائی می خواست که هنگامه دیگر مرتب سازد، هیچکس را باختیار خود نگذاشت -

همدرین اثنا خبر رسید که مرتضی خان با سپاه بسیار از گذر دریائی گویندوال (۱) گذشته، بداعیه حرب متوجه این صوب شده از آنجا که سلاطین را تاب برداشت محالات نمی باشد، سلطان این سخن را نتوانست استماع نمود، پنجهزار سوار بمحاصره قلعه لاهور گذاشته، با بیست هزار سوار بتادیب و تنبیه مرتضی خان متوجه شد، و بقضای سبجانی همدران شب [> که صباح آن جنگ خواهد شد <] بنوعی باران رحمت الهی که از اقبال جهانگیری بود، نازل شد، که عقل

(۱) 'ب' ورق ۳۸ "گویندوال"، و نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۹۵ "گویندوال"، و در توزک جهانگیری (سر سید احمد) صفحه ۳ نوشته که گویندوال برکنار دریای بیاه واقع است، در تیفنتهلیر جلد اول صفحه ۱۱۳ "گویندوال" و هسٹری آف دی میکھس (کننگهم) "گویندوال" - گویندوال بمسافت چهارده میل سمت جنوب تحصیل داری ترن تاران ضلع امرتسر برکنار رود بیاس واقع است -

از احصای آن عاجز است، و زبان خامه نیز [از] بیان کیفیت آن قاصر - در آن شبی تیره که سیاه تر از روز عاشقان مهجور بود، سلطان قطع راه نموده، در دو گروهی گویندوال آن شب را بانجام رسانید، و سپاه سلطانی در مواضع کنار دریا آن نواحی بصد محنت شب را بروز آوردند - چون شاه (۱) سیارگان چهره نور گستر خور پیکر خود را از تنیق قیرگون افق بیرون آورد، و خوان زرین درخشان خورشید از غلاف فیروزه گون آسمان بظهور آمد، و نقره دود اندوده سیاره در بوته چرخ بگذاخت نظم (۲)

کوکبه شاه روم [صبح] چو گشت آشکار * باز سوئی زنگ رفت قافله زنگبار
رایت سلطان زنگ گشت بیکدم (۳) نگون * چون بهم آمیختند لشکر زنگ و تبار
سلطان خسرو با سپاه آراسته از حشر اقوام متفرقه سپه سالاری
حسن بیگ خان بعزیمت محاربه مسارعت نمود، و در سواد قصبه
گویندوال (۴) فریقین صفوف نبرد آراسته و از جرانغار و برانغار و هراول و
الشمس (۵) و قول (۶) و چند اول ترتیب داده بمقاتله روئ آوردند - چون
هراول مرتضی خان بنظر سلطان خسرو درآمد از جرأت و همت طبعی
که در نهاد ایشان مخمور بود، تاب نیاورده، بلا توقف بکارزار متوجه
شد، و جوانان از هر دو {طرف اسب شجاعت و جلادت در میدان کارزار
رانده و علم مجادله برافراخته، بازار جان فروشی و جان ستانی را گرم

(۱) 'ج' ورق ۱۶۲ ب "سپاه" -

(۲) 'ب' ورق ۴۸ ب "قطعه" -

(۳) 'ب' ورق ۴۹ ب "بیکسر" -

(۴) 'ب' ورق ۴۹ ب "گویندوال" -

(۵) همه نسخ "یلشمس" -

(۶) 'الف' صفحه ۳۱ "قول" و نسخ دیگر "غول" -

ساختند و بایکدیگر درآمیختند و بقوت بازوی [شیری] و دلیری و {{دلاوری}} داد قتال و جدال دادند - خصوصاً جماعه سادات صاحب سعادت چنانچه میران سیف خان (۱) و هزیر خان (۲) و سید کمال [خان] (۳) و خوبشان و برادران و اقربای ایشان [از بارهه] حتی الاسکان سعی بلیغ نمودند، و شاه جلال (م) که از بزرگ زادگان سادات بود، بعضی شهادت فایز گشت، و هر کدام ایشان نه نه ده ده زخم برداشتند و حسن بیگ خان در ملازمت شاهزاده ایستاده، مردم را بجنگ تحریص و ترغیب می داد، تا دو سه ساعت روز { کار } هنگامه نبرد بنوعی گرم بود، که زیاده ازان ممکن نباشد، و در تصور نتوان آورد - ابیات (ه) :-

(۱) توزک جهانگیری صفحه ۳. "سیف خان ولد سید محمود خان بارهه سردار قوم بنفسی خود ترددات مردانه نموده هفته ده زخم برداشت".

(۲) 'ج' ورق ۱۶۳ "هریز خان" و در ترجمه انگلیسی توزک جهانگیری جلد اول صفحه ۶۴ نام این سید بارهه نه نوشته -

(۳) 'د' ورق ۱۸۸ "سید کمال" و شاه جلال، و توزک جهانگیری نسخه سوسائتی ۱۴۳ صفحه ۳. "سید کمال که با برادران خود بکمک هراول تعین شده بود از یک کناره درآمده زد و خوردی کردند که فوق تهور و مردی بود، اقبال نامه جهانگیری صفحه ۱۲ "سید کمال بخاری که التمش بود با برادران خود بکمک فوج هراول شتافته ادای حقوق تربیت نمود".

(۴) 'ب' ورق ۴۴ "شاه جمال" و توزک جهانگیری صفحه ۳. "سید جلال هم از برادران این طائفه تیری بر شقیقه خورد و بعد از چند روز درگذشت"، اقبال نامه جهانگیری صفحه ۱۲ "وسادات بارهه که هراول لشکر منصور بودند داد جرات و جلالت داده بسیاری از مخالفان را به تیغ پیدریغ برخاک هلاک انداختند و خود زخمهای کاری برداشتند از انجمله سید جلال الدین و غیره قریب شصت نفر از سادات بزخمهای جانستان سرخ روی دین و دولت شدند".

(ه) 'الف' صفحه ۲۳۱ "نظم" و 'ج' ورق ۱۶۳ الف "مثنویات -

فتاد اندران پهن دشت درشت * سر مردمان چون سر خار پشت
 ز بس سروران پهن دشت افتاد * نهادی بسر هر که پائی نهاد
 مرتضی خان اقبال جهانگیری را علم ظفر (۱). خود ساخته،
 و قدم ثبات و استقرار و استوار داشته، هر ساعت مردم را بجنگ
 راغب می کرد، و اکثر منصب داران بادشاهی جان برکف دست
 نهاده پروانه وار خود را بر شمع تیغ می رسانیدند و هزبر خان و سیف
 خان و اکثر سادات دران روزگار نامه جوانمردی و تیغ رانی و مخالف
 افگنی بظهور رسانیدند. از طرفین جمعی حباب و ارسر بدریائی تیغ آبدار
 فرو می بردند. ناگاه بعون عنایت الهی و اقبال بادشاهی باد فتح و
 فہروزی بر پرچم لوائی نصرت پیرای مرتضی خان وزید، و سپاه سلطان
 خسرو طریقی هزیمت و فرار پیش گرفتند و شکست عظیم بر ایشان افتاد.
 چون سلطان خسرو معامله را بطرزی دیگر دید، خواست که با جماعه
 مخصوصان و مقربان خود بنفس نفیس حمله بر سپاه مرتضی خان برد.
 حسن بیگ خان جلو اسب سلطان [خسرو] گرفته از معرکه حرب
 بر آمد، و گفت وقت تقاضائی استادن نمی کند.

از مردم معتبر که در ابتدا عزیمت محاربه همراه سلطان
 خسرو بودند منقولست که چون در محل محاصره لاهور خبر آمد، که
 شیخ فرید بعزم محاربه می رسد، سلطان با مقربان خود در باب جنگ
 کنگاش نمودند. اکثری بنا بر کم خردی و بی عقلی بر جنگ راضی
 بودند، و فرقه از وفور دانش اصلاً و قطعاً بمحاربه نمی آمدند. خصوصاً
 حسن بیگ خان سلطان را ازین امر مانع شد، و گفت شما را معامله

(۱) 'الف' صفحه ۲۳۱ و 'ج' ورق ۱۶۳ الف و علیگڑہ ۲/۱۳۶ (بنقل دکتور حلیم)
 صفحه ۲۳ "راشده علم ظفر"، و نسخہ سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۹۵ ب "راشده خود
 ساخته"

با پدر ولینعت خود در میان است و تیغ بر روئی قبله خود کشیدن یمنی ندارد. هرگز هیچ پسری بر پدر ظفر نیافته - بهتر آنست که خود را ازین اراده باز آرید - سلطان از غرور جوانی و شجاعت ذاتی بسخن دولتخواهان عمل نکرده، باخدائی مجازی خود صف آرائی نمود، لاجرم بندامت و عزامت اختصاص یافت، زیرا که گفته اند - بیت :-
 باولی نعمت از برون آئی * گر سپهری که سر نگون آئی

بعد از هزیمت حسن بیگ { > خان < } یادو سه کس دیگر سلطان را گرفته، بجانب کابل متوجه شد، تا بمردم ایماق خود که در نواحی دریائی چناب و بهت (۱) جاگیر داشتند ملحق شده مگر نه تواند سهمی از پیش برد (۲) و [> با سه چهار کس از مخصوصان <] پیاپی آب لاهور روانه گشت -

شاهنشاهی بهسلطان پور تشریف ارزانی داشته بموجب التماس شاه جمال الدین ((حسین)) در صدد آن بودند که فرمان مرحمت عنوان بدستخط خاصه شریفه از روی نصیحت بهسلطان [خسرو] نوشته، الکه پنجاب را بایشان مسلم دارند، تا این فتنه از پا فرو نشیند (۳) -

در همین اثنا که قلم در بیان مبارک گرفته بودند، مسرعان مسریع السیر رسیده عرایض مرتضی خان مشتمل بر فتح بنظر اشرف

(۱) 'الف' صفحه ۲۳۲ "بهت"، و 'د' ورق ۱۸۹ "سنت"، و نسخه سوسائتی ۱۰۲

ورق ۱۹۶ الف "چناب و بهت" -

(۲) 'د' ورق ۱۸۹ "... ملحق شده ایشان را بکابل برد" - رجوع کنید به اقبال نامه جهانگیری صفحات ۱۳-۱۴

(۳) در ترجمه انگلیسی توژک جهانگیری جلد اول صفحه ۴۴ همین اندازه نوشته که میر جمال الدین حسین که آنرا جهانگیر برای نصیحت خسرو فرستاده بود درین وقت مراجعت کرد و از خبر فتح بسیار متعجب شد و راجع و درخواست او که پنجاب را به خسرو بدهند مطلقا چیزی نه نوشته -

گذرانید (۱) - ظل الهی (۲) ازین فتح که نوید دولت و اقبال بود
مستبج و مسرور گردیده، در ساعت متوجه لاهور شدند و فرامین
عالی شان مجدداً بجمع جاگیرداران صوبه پنجاب صادر شد، که
هرکس در هر جا سلطان خسرو را بیابد گرفته، مقید سازد، و حقیقت را
بعرض رساند -

چون سلطان [خسرو] و حسن بیگ خان بادو [سه] کس
بکنار دریائی راوی پایان تر از لاهور رسیدند، کشتی طلب نموده، اراده
گذشتن کردند و < دو > ملاح کشتی آوردند (۳) و ایشان بجد و
جهد تمام خود را در کشتی گرفتند و سرعت و تعجیل [آن] داشتند که
از دریای [راوی] زودتر بگذرند، و از قضا آب دران محل کم بود،
کشتی بتانی (۴) تمام می رفت، و حسن بیگ [خان] در راندن
{کشتی} سعی می نمود، و ملاحان از روئی فراست دریافته بودند،
که سلطان است اگرچه در آن وقت کسی ایشان را سلطان نمی گفت -

(۱) از ترجمه انگلیسی توزک جهانگیری جلد اول صفحه ۶۳ معلوم می شود
که جهانگیر از سلطان پور کو چکرده چون از گذر گویندوال (پل بر رود بیاس)
گذشت شمسی تو شکچی عریضه مرتضی خان را مشتمل بر فتح بحضور آورد و
خطاب خوشخبر خان یافت -

(۲) 'الف' صفحه ۲۳۲ "ظل الله" -

(۳) اقبال نامه جهانگیری صفحه ۱۵ "نخست بگذر شاهپور رفته خواستند که
از آن گذر عبور نمایند - هر چند تردد نمودند کشتی بهم نرسید ناگزیر بگذر
مودهره رفتند - چون شب بود مردم او بتفحص و تردد بسیار یک کشتی بی ملاح
بدست آوردند و کشتی دیگر پر هیمة و کاه یافتند - ملاحان کشتی هیمة را بلطف
و عنف راضی ساخته برین کشتی سوار شده خواستند که از آب بگذرند" -

(۴) 'ب' ورق ۵۰۱ "به بتالی" و 'ج' ورق ۱۶۴ 'الف' بجد و جهد تمام
خود را در کشتی بتانی تمام می رفت" -

جاگیرداران بگذربانان دریای راوی و چناب و بهت قدغن بسیار نموده بودند، و چون [قضا] و رائی مدعائی ایشان رفته بود حسن بیگ اعراضی شد و دشنام چند بملاح داد و از شدت بسیار که اجل دامن گیر او شده بود، شمشیر علم ساخته، چنان بر فرق یکی ازان دو ملاح زد، که سرش چون گوئی در آب افتاد، ملاح دیگر از ترس جان خود را در دریا انداخت، و فرار نموده، باضطراب تمام خود را بقاسم خان نمکی (۱) که در آن نواحی جاگیر داشت، رسانید، و گفت پنج سوار باین هیات و حالات درکشتی گذاشته ام، از قیاس و قرینه معلوم می شود، که سلطان خواهد بود.

بعد از رفتن ملاح ایشان درکشتی حیران و مضطرب بماندند، و بصد محنت خود را بکنار آوردند - و چون فرمان تقید سلطان قبل ازان بچند ساعت بقاسم خان نمکی رسیده بود این مژده را از طالع مساعد خود دانسته، با جمعیت بسیار بملازمت سلطان رسید و ایشان را شناخته، پیش دوید، و آداب کورنش و تسلیم بتقدیم رسانید،

(۱) توزک جهانگیری (رجس) جلد اول صفحه ۳۱ "ابوالقاسم تمکین"، و توزک جهانگیری (سید احمد) صفحه ۱۳ "ابوالقاسم تمکین" را که از بندگان قدیم یدام بود بمنصب هزار و پانصدی از اصل و اضافه سرفراز ساختم - در کثرت اولاد و بسیاری فرزندان کم کسی مثل او بوده باشد سی پسر دارد و دختر اگر برابر نباشد از نصف کم نخواهد بود، اقبال نامه جهانگیری صفحه ۱۵ "ملاحان اضطراب اینها را دریافته کشتی را در میان آب بجای بردند که بر ریگ نشست و خودها در آب بسته بشناه گذشته - این خبر ی مردم سوده ره گفتند - اتفاقا چودهوی پرگنه سوده ره ازین شور و غوغا خبردار شده بکنار آب آمده ملاحان را از گذشتن و گذرانیدن مانع آمد، و از غوغای او مردم آنطرف فراهم آمده میر ابوالقاسم تمکین را که در پرگنه گجرات بود آگاه ساختند."

و از راه چاپلوسی و فریب درآمده التماس نمود که من نیز غلام این درگاه ام، و بجان و دل هواخواه، اگر ساعتی خانه بنده را بقدم مسرت لزوم خود زینت بخشیده، کوفت راه برطرف سازند، مردم را بسیار دلاسا نموده، بهر جانب متوجه شوند، در غلامی همراه باشم - حسن بیگ خان باوجود دانش و فراست بسخن او فریفته شده، متوجه منزل او شدند و چون قضای حسن بیگ رسیده بود، این همه محنت نصیبه سلطان خسرو بودن و آن همه خلاق مقتول شدن و خان و مان اکثر بندهائی خدا خراب گشتن و تفرقه تمام بحصول پیوستن در ازل مرقوم بود (۱) - و دران وقت غیر از ملائمت اسری دیگر پیش نرفت، و بصارت ایشان از کار رفت - بضرورت تن بقضائی الهی در دادند و سلطان را [درون قلعه] بمنزل او آوردند (۲) -

بمجرد آمدن سلطان قاسم خان پیکان باد رفتار صرصر کردار [را] معه عرائض مشتمل بر تقید سلطان خسرو و حسن بیگ و غیرها بدرگاه خلاق پناه ارسال داشت (۳) و خود در خدمت ایشان درآمده، از جنس طعام و گلاب و پوشش و آنچه درکار بود، مهیا ساخت، و مردم بسیار جمع نموده، بظاهر می گفت که بهمراهی و خدمت سلطان است و در باطن بمحافظت قلعه و نگاهداشت دروازهائی تعین نمود -

(۱) از "قضای حسن بیگ"، تا "درازل مرقوم بود"، از 'د' ورق ۱۹۰ افتاده -
(۲) اقبال نامه جهانگیری صفحات ۱۵-۱۶ "میر ابوالقاسم تمکین و هلال خان خواجه سرا و دیگر منصبداران که دران حدود بودند فراهم آمده آن غریق بحر ضلالت و ادبار را با حسن بیگ از کشتی برآورده به پرگنه گجرات بردند و یراق ازو گرفته نظر بند داشتند" -

(۳) 'د' ورق ۱۹۰ "و قاسم خان در ساعت مرغان سریع السیر صرصر کردار و جلو داران بزنگ باد رفتار را مع عرائض ساختن و حسن بیگ خواجه عبد الرحیم بدرگاه روانه گردانید" -

بعد از دوپاس روز سلطان خسرو و حسن بیگ اراده سواری نمودند، تا بمقصد خود شتابند، قاسم خان بعجز و زاری درآمد که این خبر بحضرت خواهد رسید و من پیر غلام این سلسله ام، سن و سال من تقاضائی حرام نمی کند، و اگر بسیار بجد باشند، فقیر را گردن زده بهر {جانب و} طرف که بروند مختاراند - اما این خبر در تمام پراگنات شایع شده، هیچ کس شما را نخواهد گذاشت، که باختیار خود هرجا خواهد بروید، برائی مجرائی خود بصد درشتی پیش خواهد آمد - مناسب آنست که تا آمدن خبر توقف نمایند - سلطان خسرو و حسن بیگ ازین سخن بغایت آشفته و مضطرب شدند، و پریشانی تمام {بحال} ایشان راه یافت، و هرچند از راه ملایمت و خاطر جوئی درآمد، هیچ فایده نکرد - و چون سر رشته کار از دست رفته بود، و بدرشتی مخلص میسر نبود، بضرورت رضا بقضا یزدانی داده، تن بصبر و شکیبائی نهادند، و بصد خون جگر روز را بشب و شب را بروز می آوردند -

در زمانیکه عرض داشت قاسم خان بدرگاه رسید (۱) حضرت ظل الهی بغایت خرم و خوشوت گردیده، مهابت خان را باوردن سلطان [خسرو] رخصت فرمودند - و امر شد که [سلطان را گرفته و] حسن بیگ را در چرم خام گاو و خواجه عبد الرحیم را که وکیل و دیوان سلطان بود، در چرم خام ((خر)) پیچیده و آب و طعام از ایشان باز داشته، بدرگاه بیاړند - مهابت خان بسرعت تمام بآنجا رسید، و بموجب حکم اشرف بهر کدام عمل نموده > [سلطان را درپالکی] سوار کرده > روانه درگاه ساخت - و چون سلطان بلاهور رسید، اکثری از مردم سلطانی که باعث فتنه و فساد بودند، بعد از شکست بجائی دیگر

(۱) اقبال نامه جهانگیری صفحه ۱۶ "روز دوشنبه سلخ شهر محرم الحرام هزار و پانزده هجری خبر گرفتاری او در باغ میرزا کامران بمسامع اقبال رسید،"

نشوانستند رفت، همه بلاهور درآمده، هرکس هرچا که توانست خود را مخفی ساخت - جمعی از مردم {خسرو} واقعه طلب صاحب غرضی بسمع اقدس رسانیدند، که مردم فتنه اندوز سلطان خسرو بلاهور درآمده اند (۱) - بملک علی کوتوال که میر عسس [شهر] بود، حکم اعلی اشرف نفاذ یافت که از مردم قدیم و جدید سلطان خسرو هرکس که درین سفر {باو} همراه بود، بدست آید مقید سازد - ملک علی بموجب حکم اشرف تجسس و تفحص نموده، قریب پانصد کس از ملازمان سلطان خسرو از مردم قدیم و جدید سلطانی بدست آورد، و باین سبب تفرقه تمام باحوال بعضی خلایق راه یافت و خانمان اکثر مردم خراب شد -

پس حکم اشرف صادر گشت که پانصد چوب بجهت بردار کردن آنجماعه رنگین ساخته، از دروازه تکسالی قلعه لاهور تا باغ مرزا کامران که قریب بیست و نیم کروه اکبری است، دو رویه نصب سازد، و آن پانصد کس را بر سر آن دارکشیدند - ملک علی و اقانور خواهرزاده او آن مردم را از زندان برآورده، بنابر حکم اشرف بردار کشیدند - و فغان از خلایق بلکه از ملکوت آسمان برآمد، و آن روز در لاهور روز قیامت پدید آمده بود، و نفیر و اوایلا از زن و مرد بفلک رسید و شرح آن واقعه هائله جگر مموز را بکدام دل و زبان و دست بتهجیر و تقریر تواند آورد -

چون آن مردم بنابر سیاست و هیبت بادشاهی بجزائی اعمال خویش پیاسا رسیدند، ظل الهی بسعادت و اقبال برکشتی سوار [شده]

(۱) 'ب' ورق ۴۵۳ و 'د' ورق ۱۹۰ "مخفی ساخت و بسمع اقدس رسید که مردم واقعه طلب اکثر در لاهور درآمده اند" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۹۸ "که مردم فتنه اند (۹) همراه سلطان خسرو بلاهور درآمده اند" -

بباغ مرزا کامران تشریف بردند، و حکم شد که مهابت خان سلطان خسرو و حسن بیگ و خواجه عبدالرحیم را بحضور اشرف بردند (۱)، و بکورنش سرفراز گشت - بندگان حضرت فرمودند که ای سیاه روی این چه عمل قبیح و < فعل > شنیع (۲) بود که از تو واقع شد - سلطان از خجالت و انفعال تمام بعرض رسانید که اراده الهی برین بود - بعده آن دو کس همچنان در چرم خام گرفته، کورنش کردند - چون حسن بیگ مردی مجسم و مضخم و مرطوبی بود، و چرم خام اعضائی او را بنوعی در شکنجه کرده بود که بغایت عاجز و مضطرب گشته و از تشنگی دو سه روز (۳) جانش بلب آمده بود، التماس آب نموده - حضرت فرمودند که جوئی آب روان در پیش تست اگر توانی بخور - بصد محنت خود را افتان و غلطان بجوئی آب رسانید، و دو سه (دمی) [آبی] خورده لحظه بیهوش گشت، و در همان حالت قالب تهی کرد، و جان داد - حکم شد که نعش حسن بیگ را و خواجه عبدالرحیم را زنده بیائی فیل بسته در تمام شهر لاهور بگردانند و در نخاس کهنه اعضای حسن بیگ را چهار پارچه ساخته، در چهار طرف درآمد شهر بر درختها بیاویزند - ملک علی بموجب امر عمل نمود -

-
- (۱) اقبال نامه جهانگیری صفحه ۴۱ "روز پنجشنبه سوم صفر خسرو را دست بسته و زنجیر در پا بتوره چنگیز خانی از طرف چپ به پیشگاه قهرمان جلال درآوردند" -
 (۲) 'د' ورق ۱۹۱ "فعل شنیع"، نسخ دیگر "الحمل قبیح و افعال شنیع" -
 (۳) اقبال نامه جهانگیری صفحه ۴۱ "حکم فرمودند که خسرو را مسلسل و محبوس دارند و حسن بیگ را در پوست گاو و عبدالرحیم را در پوست خر کشیده و از گون بردراز گوش نشانیده بر دور شهر گردانند - چون پوست گاؤ زود تر از پوست خر خشک شد حسن بیگ بیش از چهار پهر زنده ماند و به تنگی نفس درگذشت" -

خواجه عبدالرحیم چون زنده بود التجا بمهابت خان آورده، و عاجزه خویش را که بسی جمیل و عاقله بود، گذرانید، تا او را خلاص سازد - مهابت خان گناه او را التماس نموده حضرت خواجه عبدالرحیم را بمهابت خان بخشیدند، و او ازان مهلت که نجات یافت، و حسن بیگ را بموجب امر بجزای [خویش] رسانید -

بعد ازان حضرت ظل الهی بهمان راه که مردم بیاسا رسیده بودند، بر فیل سوار شده عزیمت مستقر سریر خلافت نمودند، و امر شد که سلطان خسرو را بر فیل ماده [بی پالان] و ساز (۱) سوار ساخته از میان این مردم بر دارکشیده بگذرانند، و بر هر کدام [از] ایشان که عبور سلطان واقع شود، می گفته باشند { که } این فلان امرائی شما سلام می کند (۲) - بموجب امر [اعلی] عمل نمودند، و سلطان در پیش انداخته، بهیچ جانب توجه نمی فرمود، تا آنکه شاهنشاهی بجائی رسیدند، که برادر خرد مهابت خان را که از جمله مقربان سلطان بود، بر دار آویخته بودند و هنوز رمقی از زندگی داشت، فریاد فغان می کرد - حضرت او را از دور شناخته فرمودند که مهابت خان این برادر شما هست اگر می دانی که او [زنده است] و زنده خواهد ماند، از دارش فرود آر، مهابت خان سر بسجده تعظیم نهاده، بیش برادر آمد، و شمشیر خود را علم ساخته، چنان بر فرق برادر زد، که سرش چون گوئی بر زمین افتاد گفت جزای عمل حرام نمکان و سزای فعل کفران نعمت اینست -

(۱) 'الف' صفحه ۲۳۶ "بی یاران" -

(۲) اقبال نامه جهانگیری صفحه ۷۱ "روز چهارشنبه نهم ماه صفر بمبارکی داخل شهر لاهور شدند و خسرو را بر فیل نشانیده از میان دارها گذرانیدند تا همراهان خود را بان عقوبت دیده از عمل زشت خویش عبرت بگیرد" -

چون این خبر بسمع مبارک اشرف رسید، پرسیدند که مهابت خان برادر خود را چه کردی، التماس نمود که او را از محنت ((دار)) (۱) خلاص ساختم پایه اعتبار و اعتماد و اعزاز و اکرام او پیفزود، و بدرجه اعلی رسید و عنایت و مرحمت خسروانه ممتاز گشت. و ظل الهی همچنان تفرج کنان بمنازل اشرف تشریف ارزانی داشتند، و سلطان خسرو را در جولانه کشیده، حواله دولت خان ناظر { حـ خورد } (۲) کردند که بمحافظت تمام نگاه دارد، و از احوال بواقعی خبردار باشد. و خاطر اشرف اقدس که آئینه گیتی نماست، بعون عنایت یزدانی و اقبال روز افزون حضرت جهانبانی از جمیع تفرقات ایام جمع گشت و چندگاه بعیش و نشاط (۳) کهرانی در بلده فاخره معموره دارالسلطنت لاهور مصروف داشته. بعد از ایامی معدود بسیر خزان و ارغوان زار کابل بدان صوب نهضت فرمودند (۴).

سوانح دیگر آنکه در زمانی که بندگان حضرت بدارالسرور کابل رسیده در آن خطه جانکشائی فرحت افزائی چندگاه بنشاط انبساط گذرانیده،

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۹۹ الف "محنت دار".

(۲) 'الف' صفحه ۲۳۶ و 'ب' ورق ۴۵۶ الف "ناظر خود".

(۳) از "حضرت جهانبانی" تا "بعیش و نشاط" از 'الف' صفحه ۲۳۶ افتاده.

(۴) اقبال نامه جهانگیری صفحه ۲۲ "هفتم شهر ذیحجه (سنه ۱۰۱۵) بساعت مسعود و زمان محمود رایت عزیمت بصوب کابل ارتفاع یافت... روز پنجشنبه هژدهم ماه صفر (سنه ۱۰۱۶) هزار و پانزده هجری باغ شهر آرای کابل محل نزول رایات اجلال گردید".

عزیمت معاودت فرمودند (۱) - برادرزاده (۲) آصف خان {و} پسر (۳) آصف خان کلان که در سلک امرا و بندگان خاص [درگاه فلک اشتباه] داخل بود، با جمعی از مردم بی عقل و کم حوصله و بی دانش اتفاق برآن نمود، که در زمانی که حضرت شاهنشاهی بشکار تشریف می فرمایند و اکثر اوقات با دو سه کس از هوسناکان در پی صید متردد می باشند، در میان جلال آباد و پشاور (۴) آسیبی بعنصر لطیف و آزاری، بذات شریف اقدس آن حضرت برسانند، و سلطان خسرو را از قید برآورده، بپادشاهی بردارند - و درین باب ((باجناد)) افغان (۵) نیز مکاتبات نوشته، با خود متفق ساختند و یکی از آن جماعه مفتیان هندوئی بود نویسنده، که فتنه تمام عالم در سر داشت، و خود را وکیل سلطان خسرو ساخته، و خانه بخانه تگ و دو نموده، اکثر {اوقات} خلاق را { با خود متفق گردانیده بود -

(۱) اقبال نامه جهانگیری صفحه ۲ "روز جمعه هفتم جمادی الاول (سنه ۱۰۱۶ هـ) بهباری از کابل کوچکرده متوجه هندوستان شدند" - رجوع کنید به ترجمه توزک جهانگیری جلد اول صفحه ۱۲۱ -

(۲) توزک جهانگیری جلد اول صفحه ۱۲۲ "نورالدین پسر غیاث الدین علی آصف خان" -

(۳) در توزک جهانگیری روحرس جلد اول صفحه ۱۲۲ شریف پسر اعتمادالدوله (پدر نور جهان) نوشته -

(۴) "الف" صفحه ۳۶ "پشور" و نسخه سوماتی ۱۰۲ ورق ۱۹۹ ب "سلطان پور" و علیگڑه ۱۳۶/۲ (بتقل پروفیسر حلیم) صفحه ۲۹ "پشور" و نسخ دیگر "پشاور" -

(۵) "الف" صفحه ۳۶ "باوحد افغان" و "ب" ورق ۴۵۶ "بحدود افغان" و نسخ دیگر "باحداد افغان" -

چون اقبال جهانگیری روز افزون بود، یکی از آن مردم از روئی هواخواهی این معنی را به خواجه ویسی (۱) وکیل سلطان خرم ظاهر کرده، خواجه ویسی به سلطان خرم معلوم نمود و ایشان در ساعت رفته، حقیقت را بعرض اشرف رسانیدند - حکم شد که آن هفت کس را که عمده این فساد و مایه ارتداد بودند، مقید ساخته، بحضور بیاورند - آقا نور میر شیب بموجب حکم اعلی آن مردم را حاضر ساخت - چون تحقیق و تفتیش آن امر در میان آمد برادر زاده آصف خان آن نویسنده حقیقت را از قرار راستی و درستی بیان واقع قبول نمود، و بعرض [اعلی] رسانید که بغیر سه کس از امرای (۲) مهابت خان و نواب خانجهان و مقرب خان دیگر تمام سپاه و سرداران ایشان متفق بودند چون انکار باقرار مبدل شد، نواب خانجهان التماس نمود که حضرت سلامت این کافر بدیخت خانه مردم بسیار خراب خواهد کرد بدروغ و راست، حکم شود (۳) که او را بیاسا رسانند - بموجب التماس نواب امر شد،

(۱) 'ب' ورق ۴۵۶ ب "اویس" و اقبال نامه جهانگیری صفحه ۲۸ "خواجه ویسی دیوان شاهزاده جهان و جهانیان خرم" و توزک جهانگیری صفحه ۵۸ "یکی از آن جماعت سر باز زده خود را به خواجه ویسی دیوان فرزند خرم می رساند و می گوید که قریب به هائصد کس با فساد خسرو با فتح الله پسر حکیم ابوالفتح و نورالدین پسر غیاث الدین علی آصف خان و شریف پسر اعتماد الدوله متفق شده فرصت طلب و قابو جوی اند که قصد دشمنان و بدخواهان بادشاه نمایند" و در توزک جهانگیری (الیث جلد ششم صفحه ۶۰۲) خواجه قریشی وکیل سلطان خرم نوشته -

(۲) 'د' ورق ۱۹۲ "که بغیر از سه کس مهابتخان" -

(۳) 'الف' صفحه ۲۳ "و بدروغ و راست حکم شد" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۳۰۰ الف "بدروغ او عمل نکرده حکم شود" -

آن هفت کس را که باعث فتنه بودند، بقتل آرند - آقانور (۱) بموجب حکم آن مایه فساد آن را علف تیغ گردانید، و عالم را از خبث شرارت آن مردم پاک ساخت، و در محافظت سلطان خسرو باقصی الغایت اهتمام واقع شد، و بعد از گذشتن جلال آباد (۲) پندگان حضرت نواب صلابت خان (۳) را بخطاب خانجهانی و لقب فرزندی و منصب پنجهزاری و علم و توغ و تقاره نوبت سرفراز و ممتاز نمودند (۴) -

بعد از قطع منازل بساعت سعد در لاهور نزول اجلال واقع گشت (۵)، و چندگاه بعیش و نشاط گذرانیده، بصوب دارالخلافه آگره نهضت فرمودند - چون منزل قصبه گویندوال (۶) که سلطان خسرو دران مکان محاربه نموده بود، مخیم سرادقات اقبال گشت حکم شد که سلطان را میل کشیدند، و از نظر انداختند، و بجای اعمال خویش رسید، و حضرت اعلی شکارکنان و صیادفگنان و داد دهان بعد از قطع منازل غره ماه ذی الحج الحرام سنه ۱۰۱۹ تسع و عشر و الف

(۱) 'د' ورق ۱۹۲ "ملک علی" -

(۲) 'ب' ورق ۴۵ و 'ج' ورق ۱۶۷ ب "جلاله باد" -

(۳) 'د' ورق ۱۹۲ "خانجهان" -

(۴) اقبال نامه جهانگیری صفحات ۳۱-۳۰ "پیر خان پسر دولت خان لودی را بمنصب سه هزار و خطاب صلابت خانی عز اختصاص داشت بخطاب والای خان جهانی باند مرتبه گردانیدند" و توزک جهانگیری صفحه ۶۱ "روز پنجشنبه سیوم ماه رجب فرزند صلابت خان را که کم از فرزندان حقیقی نیست بخطاب خان جهانی امتیاز بخشیدم و فرمودم که او را در فرامین و احکام خان جهان می نوشته باشند و خلعت خاصه و شمشیر مرصع نیز عنایت شد" -

(۵) در توزک جهانگیری جلد اول صفحه ۱۳۱ ارقام شده بروز سه شنبه میزده

(شعبان سنه یک هزار و شانزده هجری) بلاهور رسید -

(۶) 'ب' ورق ۴۵ ب "کوندوال" -

[> معموره <] دارالسرور آگره مشکا شرف گشت (۱) - و فارغ البال و مرفه الحال بجمعیت خاطر بکامرانی و کام بخشی و عالم آرائی برسریر فرمانروائی قرار گرفتند، و حکم شد که موافق هفته ایام و سیاره سبعة هفت محل موافق برنگ هر روز چنانچه روز شنبه که بزحل منسوب است، بنفش و یکشنبه آفتاب زرد، و دو شنبه قمرالوان (۲)، و سه شنبه سرخی سرخ، و چهار شنبه عطارد سبز، و پنجشنبه مشتری [سفید]، و جمعه زهره سفید، جهت جشن و مجلس خاص هر روز مهیا و مرتب سازند - معماران چابکی دست و مهندسان صاحب فراست جادوکار و مهوران شیرین قلم مائی شعار بموجب حکم در ایامی معدود هفت محل چون هفت فلکی بوقلمون مرتب ساختند، و سقف و جداران برشکی صورتخانه چین (۳) شد و حضرت خاقانی هر روز در یکی ازان { چون خور رونق } داشتند (۴) و اسباب نشاط موافق رنگ هر کدام مهیا است، و بعد از چندگاه مهابت خان را به تنبیه و تادیب رانا مقهور رخصت فرمودند، و چون از دست او کاری برنیامد، و مهمی پیشی نرفت، او را بحضور اشرف طالب نموده، سید عبد الله خان فدوی (۵) را بجائی او

(۱) 'ب' ورق ۴۵ ب و 'د' ورق ۱۹۳ "سخیم سرادات" -

(۲) 'ب' ورق ۴۵ ب و 'د' ورق ۱۹۳ "بقر متعلق است الوان" -

(۳) 'ج' ورق ۱۶۸ الف "ختن" -

(۴) 'الف' صفحه ۲۳۸ "در یکی ازان خورونق مجلس خاص می دارند" و 'ب'،

ورق ۴۵۸ "در یکی ازان خانه رونق مجلس خاص می داشتند" و نسخه سوسائتی

۱۰۲ ورق ۲۰۱ "در یکی ازان خورونق ها مجلس خاص می دارند" و 'د' ورق

۱۹۳ "در یکی ازان محلات مجلس خاص می دارند" و علیگڑه ۱۳۶/۲ (بنقل

دکتور حلیم) ۳۱ "در یکی ازان محل مجلس خاص می دارند" -

(۵) 'د' ورق ۱۹۳ "عبد الله خان فدوی" و علیگڑه صفحه ۱۳۶/۲ (بنقل

دکتور حلیم) صفحه ۳۱ "سید عبد الله خان قدی" -

تعیین کردند. و او بعد از وصول آن دیار ترددات غریب و کارنامهائی عجیب در آن کوه بظهور آورد، چنانچه منظور التفات و مرحمت پادشاهانه گشت (۱) -

سوانح دیگر آنکه دیار دکن در زمان عرش آشیانی اکثری بتصرف اولیائی دولت درآمده (بود) و بعد از وفات ایشان بنا بر اختلاف بعضی از امرا کسه نامزد آن حدود بودند، پاره از آن محال بتصرف دکنیان درآمد، و عنبرچو حبشی (۲) از جمله غلامان چنگیز خان خراسانی که از اکبر امرای نظام شاه دکنی والی احمدنگر بود، سپهر بغی و طغیان بر رؤئی کشیده، طفلی را از سلسله نظام الملکیه بهم رسانیده، خطاب نظام الملکی باو نهاده، فتنه و آشوب در آن دیار انداخت، و نواب مستطاب سپهسالار خان خانان در ابتدائی خروج او معامله را سهل و مختصر انگاشته (۳)، بتادیب و تخریب او مقید نشد، تا آنکه رفته رفته تقویت تمام بهم رسانید، و جمعیت خوب پیدا کرده، اکثر پرگانات را از نواحی احمدنگر و غیرها متصرف گشت و لوائی مخالفت برافراشت - بندگان حضرت شاهزاده صاحب اقبال سلطان پرویز را بتسخیر دکن

(۱) 'د' ورق ۱۹۳ "چنانچه دوست و دشمن بروی آفرین گفتند و بنایات و التفات پادشاهانه سرافراز شد" -

(۲) 'الف' صفحه ۲۳۸ "عنبرچو حبشی" و 'ب' ورق ۴۵۸ "عنبرچو حبشی" و 'ج' ورق ۱۶۸ 'الف' "عنبرچوی حبشی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۲۰۱ و 'د' ورق ۱۹۳ "عنبرچوی حبشی" -

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۲۰۱ "دران دیار انداخت - مرتضی خان سپه سالار که دران نزدیکی بود آن معامله را سهل انگاشته" و 'د' ورق ۱۹۳ "و تنبیه عنبرچو رخصت فرمودند" -

و تنبیه عنبر رخصت فرمودند (۱) - بعد از رسیدن ایشان نیز مهمات خلل پذیر دکن صورت نیافت - بنابراین ظل الهی باز بتجدید نواب کامگار مستطاب معلی القاب خانجهان لودی را بانجام و انصرام مهمات آنصوب تعیین [> ساختند و سپاه بسیار با اکثر امرای نامدار بایشان همراه <] نمودند - و همدین ایام عبد الله خان < فدوی > (۲) را بحکومت و ایالت دیار گجرات و تنبیه بهادر ولد مظفر ننو (۳) رخصت ارزانی داشتند، و مرتضی خان را بدرگاه طلب داشتند، و بعد از وصول نواب خانجهان بهرهانپور معلوم شد که شاهزاده قبل ازین بتادیب عنبر نهضت فرموده، در مدکاپور (۴) نزول داشتند - نواب نیز خود را بسرعت تمام بملازمت ایشان رسانیدند، و چون این واقعات بشمام و کمال در بیان احوال نواب کامگاری خانجهان بتفصیل مسطور گشته (۵) بواسطه تکرار و تطویل کلام بهمین قدر اکتفا نمود -

(۱) مآثر جهانگیری (بانکی پور) ورق ۶۲ روز سه شنبه چهاردهم جمادی الثانی سنه هزار و هفده شاهزاده سلطان پرویز را بعنایت خلعت بادشاهانه و اسب خاصه و فیل نامی و کمر شمشیر و خنجر مرصع شرف امتیاز بخشیده و بیست لک روپیه خزانه بحجت خرچ لشکر همراه او نموده مضبوط صوبه مذکور (دکن) تعیین فرمودند -

(۲) توزک جهانگیری صفحه ۱۰۷ "عبد الله خان بارهه" -

(۳) 'ب' ورق ۴۵۹ "مظفر سور" و 'د' ورق ۱۹۳ "بهادر الدوله مظفر خان هنوز" و نسخ دیگر "مظفر ننو" و ترجمه انگلیسی توزک جهانگیری صفحه ۴۲۹ نبو (ننو؟ ننهو؟) الخطاب مظفر خان نوشته -

(۴) 'الف' صفحه ۲۳۸ "مدکاپور" و نسخه سوسائی ۱۰۲ ورق ۲۰۱ "شکارپور" -

(۵) 'ج' ورق ۱۶۸ ب و 'الف' صفحه ۲۳۸ "خان جهان از سوانح هر دو مرتبه بتفصیل مسطور گشته" -

سوانح دیگر مرزا غازی (۱) ولد مرزا جانی ارغون که ایالت قندهار داشت، وهم در قندهار ودیعت حیات سپرد، شاهنشاهی آن دیار را از روی التفات بمرزا رستم مرحمت نموده بآنصوب رخصت فرمودند، و مملکت تهته که بی صاحب میراث مانده بود، بمرزا عمه الرزاق معموری (۲) امر شد که رفته بقبضه تصرف خود آورد. [> بموجب امر <] آن دیار [نیز] داخل ممالک محروسه بادشاهی شد (۳).

سوانح دیگر آنکه خواجه عثمان نوحانی که مدتی مدید در اقصای ممالک شرقیه (۴) علم طغیان برافراشته و بکرات باولایای دولت محاربه نموده بود، درین ولا که بندگان حضرت جهانگیر بادشاه اسلام خان امشهر بشیخ علاؤالدین را بایالت دیار بنگاله تعین فرمودند، [> او دران ولایت رفته <] اکثر آن ولایت بتصرف خود در آورد، و بعد از چند ماه جمعیت نموده، بولایت دهاکه که جای بودن

(۱) توزک جهانگیری صفحه ۸ "عرض داشت سعید خان مبنی بر رخصت مرزا غازی که از حاکم زاده های ولایت تهته بود رسید فرمودم که چون پدر من همشیره او را بفروزد خسرو نامزد نموده اند انشاء الله تعالی چون این نسبت بوقوع آید او را رخصت خواهم داد" و صفحات ۳۳-۳۴ مرزا غازی را بمنصب پنجهزاری ذات و سوار سرفراز ساختم و تقاره عنایت کردم. - میرزا غازی ولد میرزا خانی ترخان که بادشاه ملک تهته بود و بسعی عبد الرحیم خانخانان سه سال در عهد حضرت عرش آشیانی آندیار مفتوح و ملک تهته در جاگیر او که بمنصب پنجهزاری ذات و سوار مقرر گشته بود تفویض یافت و بعد از فوت او میرزا غازی پسرش بمنصب و خدمت پدر سرفراز بود ابا و اجداد اینها از امراء سلطان حسین میرزا باقر والی خراسان بودند و دراصل از سلسله امراء صاحبقرانی اند،

(۲) در توزک جهانگیری صفحه ۷ عبد الرزاق معموری بخشی پرویز نوشته -

(۳) این سانحه از موسائتی ۱۰۲ صفحه ۲۰۱ حذف شده -

(۴) 'د' ورق ۱۹۳ "ممالک کور" -

خواجه عثمان بود، با سپاه بسیار بعزم مقاتله شتافت و بپیش اقبال پادشاهی خواجه عثمان بقتل رسید، و برادر او خواجه ولی نام بدرگاه رسید، بشف عتبه بوسی سرفراز گشت، و بخطاب چغتیه خانی (۱) و منصب و جاگیر نوازش یافت، و بیان این واقعات در ذکر خواجه عثمان مذکور و مسطور است و تمام دیار بنگاله بتصرف امرائی آن حدود درآمد، و داخل ممالک محروسه < پادشاهی > گشت.

سوانح دیگر، آنکه نواب کامیاب < مستطاب > خانجهان لودی را شاهزاده عالمیان باستصواب ارکان دولت بمحافظت و نگاه داشت دیار برار رخصت فرمودند. و بعد از وصول ایشان بایلچپور (۲) که مستقر سریر حکام برار بود اکثر آن مجال بیجاگیر ایشان قرار یافت. بندگان حضرت خاقانی بالتفات پادشاهانه یاد آوری فرموده نصیحت [(نامه)] جهانگیری که عنوان آن بدست خاصه شریفه مزین و مذهب بود، ممتاز ساختند، و بتاریخ چهاردهم ماه ذی القعد (۳) سنه ۱۰۲۱ هجری قمری و آخرین و الف مجدداً فرمانی دیگر که تمامی دستخط اشرف بود، با سروپای خاصه و یک قبضه شمشیر بانواع التفات و مرحمت خسروانه نوازش فرمودند، و بندگان حضرت خود بسعادت (و) عز و اقبال در مستقر سریر خلافت آگره بعیش و نشاط و کامروائی و داد دهی و عدل و انصاف و بخشش و ملک ستانی و کامرانی اشتغال داشتند. و چون نصیحت نامه جهانگیری عنوان منشور عدالت و مفتاح ابواب اسلام و رائج شریعت نبوی علیه افضل الصلوات و السلام بود تیمناً و تبرکاً بجهت هدایت کافه انام از خاص و عام بتحریر آن اقدام نمود،

(۱) 'الف' صفحه ۲۳۹ "چغتیه خانی".

(۲) 'ب' ورق ۴۶۰ "به ایرچپور".

(۳) علیگڑه ۱۳۶/۲ (بقتل دکتور حلیم) صفحه ۲۶۵ "ماه ذی حجه".

تا فیضی کامل نصیبیه ایشان گردد - حق سبحانه و تعالی بعون عنایت خویش و بتوجه ضمیمی این بادشاه جوان بخت جهانگیر اسلام توفیق رفیق ((حال جمیع)) کار آگاهان اهل ایمان گرداند، بمنه و ((کمال)) کرمه -

نصیحت نامه جهانگیری ((اینست)) - الله اکبر پند نامه جهانگیری که فرزندان کامگار و مریدان اخلاص شعار آنرا دستور العمل روزگار خود ساخته، سرمایه سعادت جاوید دانند -

اول آنکه گیتی ناپائدار است، هر چند در طلب آن کمتر کوشند بهتر - و دنیا را بخورید پیش از آنکه شمارا بخورد - عمر اگر صد سال است، چون عاقبت مرگست، نابوده انکارید، و کم آزاری و نیکو کاری و بردباری اختیار کنید - بکمتر خود آن کنید که از کمتر خود چشم دارید - آن بتو دهند که کرده باشی، هر چه بکاری بدروی بیت :-

اگر خار بار است خود کشته * و گر پرنیان است خود رشته
اگر همه جهان بگیری، سرانجام مرگست، چون بیابی بخور و بده که چون درمانی بازیابی و آنچه از تو باز ماند، زیان کنی و پشیمانی سود ندارد، و از صاحبان بلا و محنت عبرت گیرند، غم بیموده بخورید، و خویشتن را خوش دارید و بداده خدا خوش باشید و شکر کنید، و با مردمان نیکوئی کنید، بد خوئی را سرمایه خود سازید - ببدی فیض نکنید، و به نیکوی فخر آرید - و هر چه بر خویشتن نه پسندید، بکسان پسندید، خویشتن را بخوبی نیکنام کنید، و براستی معروف گردانید، توانگری خواهید خورسندی و قناعت پیشه گیرید - مصرع (۱) :-
قناعت توانگر کند مرد را

(۱) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۲۰۲ ب "بیت :- قناعت توانگر کند مرد را * خبر ده حریص جهانگرد را" -

کارها از وقت درنگذرانید، پس و پیش کارها نگاه کنید، بکاری که در خواهید راه بیرون شدنش به بینید از بلا بگریزید، خویشتن را ببلا عرض مکنید - بهره مردم را میازارید [فخر بمردم آزاری مکنید] خوشنودی دلها بجوئید (۱) - درکارها مشورت با عاقلان کنید، با کودکان و نادانان تدبیر مکنید، کارها بکار داناان فرمائید، بنارزوده پناه مجوئید (۲) - خواسته را فدائی تن کنید نه تن را فدائی خواسته و خواسته [وطن] را فدائی دین کنید، نه دین را فدائی خواسته [وطن] - قدر خویش بدانید، و شناخت پیدا کنید، با خداوندان نعمت کینه مورزید، از سلطان پرحذر باشید - اگر سلطان ضعیف باشد، بزرگ دانید - با پادشاهان اگرچه نزدیگ باشید دوری جوئید - هرکه پادشاه نیست، کامران نیست، هرکرا درم نیست کرم نیست (۳) - هرکرا فرزندان نیست، دل خوش نیست - هرکرا این هر سه نیست، هیچ غم نیست - تان خویشتن (خورانید و) خورید، و سخن خویشتن گوئید بر شکسته و ریخته و دزد برده {و سوخته} غم مخورید - بخانه کسی بیرخصت در میائید، از همسایه بد و مردم بد گریزان باشید - با بی ادبان معاشرت (۴) مکنید، و بی ادب را قابل خدمت [خود] ندانید -

(۱) 'ب' ورق ۱۶۱ ب "خویشتن را بند غصه مکنید بمردم را میازارید..." 'ج' ورق ۱۶۹ ب "... ببلا عرض مکنید * خوشنودی دلها بجوئید، علیگڑه ۱۳۴/۲ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ۳۴ "بلا عرض نکنید با کودکان و نادان تدبیر مکنید بهره مردم را میازارید" -

(۲) 'الف' صفحه ۲۴ و 'د' ورق ۱۹۴ ب و دکتور حلیم صفحه ۳۴ "پناه مجوئید" و 'ب' ورق ۱۶۱ ب "بنا آزموده کار فرمائید" و 'ج' ورق ۱۶۹ ب "بنا آزوده مجوئید" -

(۳) 'ب' ورق ۱۶۲ الف "هرکرا کرم نیست درم نیست" -

(۴) 'ب' ورق ۱۶۲ الف "معاشر" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۲۰۳ الف "عشرت" -

بنامردان و خسیسان (۱) رنج بیموده ضایع مسازید، در زمین کسان
تخم مکارید، و درخت منشانید، به بدکرداری میان میندید، علما را
خوار مدارید - با مردم بی قیمت (۲) و بی شرم منشینید و از مردم
غماز و پی دیانت و بیوفا چشم [وفا] مدارید - با معیوبان دوستی مکنید -
از بداصلاان دختر مخواهید - بر مرگ دختران غم مخورید - بگفته
زنان کار مکنید، از مکر و حيله ایشان ایمن و غافل مباشید - زن جوان
را بخواهید [زن مانده مکنید] - در همه کارها پیران را حرمت دارید -
از کینه مردم اندیشه مکنید، هر که از سرزنش و ملامت خلق نترسد،
ازو بترسید - با نادیده و نه نشسته (۳) صحبت مدارید - از عیب جویان
بترسید و عیب کسان مجوئید - از دزدان عطا مپذیرید، از نوکیسه دام
مستانید - جنگجو مباشید، با همه کس باشتی باشید، و در جنگ جائی
آشتی رها مکنید، بیدلان را بحرب مبرید، از هر تناور نوخاسته چشم
مردی مدارید - دشمن خود را بزرگ دانید، مصرع :-

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

بیگناهان را از خود ایمن دارید، تا کرده را حساب مکنید - کار
زمستان را بتابستان راست سازید - کار امروز [را] بفردا میندازید - از
پس مردم جز نکوئی نگوئید - چشم و زبان و شکم و آلت شهوت را
نگاه دارید - زیان بی هنگام بهتر از سود بی هنگام - در کارها تعجیل
منمائید - جائیکه مدارا باید کرد، تندی مکنید، پایه مهتران نیکو
دارید، بر کهتران رحمت آرید، خرج بمقدار درآمد مکنید، ناشمرده بکار

(۱) 'الف' صفحه ۲۴۱ "خسیسان"

(۲) 'ب' ورق ۴۶۲ "بی همت و بی شرم"

(۳) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۲۰۳ "نه شنیده"

میرید نانواده بر میگريد (۱)، از کارهائی ناشائسته دور باشید - اول درخت نو بنشانید، آنگاه کهنه را برکنید، پا باندازه گلیم دراز کنید، در جائی بدنشینید تا بدنام نگردید - هر که از مادر ابله زاید رنج برو ضائع مکنید - ابله و دیوانه و مست را پند مدهید - پند شنوندگان را پند دهید - حق مادر و پدر نگاهدارید - بنا مردان و سفلسگان دوستی مکنید - طمع از مال کسان بردارید - شراب و طعام تنها نخورید - بجوانی از پیری بیندیشید - کار پیری بجوانی راست کنید - سوگند بر است و دروغ نخورید - این جهان را بآن جهان (۲) بدهید در پیروی شریعت و اسلام دریغ منمائید تا رستگار گردید (۳) و السلام علی من التبع الهدی -

چون سوانح و واقعات حضرت ظل الهی در تاریخ جهانگیر نامه که بندگان شاهنشاهی بدستخط خاصه شریفه بطریق روزنامهچه مرقوم قلم مشکین رقم می ساختند - مذکور و مسطور است، و فضیلت شعار سلالة الارار میان احمد کنهویی دهلوی در تاریخ معدن اخبار احمدی

(۱) 'ج' ورق ۱۷۰ ب "بر گیرید" -

(۲) 'ج' ورق ۱۷۰ ب باهل جهان" -

(۳) این جا نسخه سوسائتی ۱۰۲ ختم شده "و تمت الحمد لله و الحمد لله که این بتاریخ زبدة الانساب که مسمی بتاریخ جهانگیر نامه است؛ بتاریخ ۲۳ شهر صفر سنه ۱۲۷۲ هجری در قریه دار المومنین علاقه الکه پیشاور، که الحال در افواه و السنه مردم بگزی مومن اشتهار دارد، از سعی قلم فاتص قسم بنده رد خلايق متوقع مراحم جناب غفور الرحیم اضعف العباد مهید عظیم صورت اتمام و اختتام پذیرفت - التماس از خواننده گان انصاف قرین و بیننده گان الطاف آئین آنست که اگر جائی پائی قلم شکسته شیم از راه بی چشمی در گو خطا و سهوه فرو رفته باشد، امیدوار دست گیرهاست" -

نیز بیان احوال خیر مآل خلائق پناهی بتحریر و تسطیر درآورده، و بعضی از مؤرخان روزگار نیز باسم سامی و نام نامی آن خدیو آفاق چنانچه داب (۱) ایشان است تاریخ نوشته باشند خصوصاً جمعی از افاضل که در ملازمت و شرف بندگی آن قبله خلائق حاضر اند -

کمترین اضعف العباد متصدی جمع این تالیف بهمین قدر (۲) اکتفا نموده اختصار جائز داشت - حق سبحانه و تعالی آن حضرت را عمر طبیعی روزی گرداناد، انشاء الله تعالی العزیز اگر حیات وفا کند، و عمر مساعدت نماید، بقیه احوال و واقعات خلیفه زمان و خاقان دوران را بشنوید برده، داخل این تاریخ خواهد ساخت -

امید که حضرت خداوند ذوالجلال و قادر بر کمال آن خدیو آفاق را بر متکای جهان آرای و سریر فرمانروائی شادمان و کامران داشته، بمرادات صوری و معنوی برساناد، و شاهزادهای بر خوردار کامگار را در سایه دولت و رافت آن حضرت بکمال پیری فایز گرداناد، و کافه انام را در ظل عدالت آن بادشاه اسلام بر جاده شریعت نبوی و اطاعت و فرمانبرداری ثابت دارد، و در تمهید قوانین اسلام و رواج شرح مصطفوی (۳) علیه الصلوٰة و السلام راسخ دم و ثابت قدم نگاهداراد - بحق الحق و اهل بهمنه و کمال کرمه (۴) - مشنوی :-

(۱) الف صفحه ۲۴۲ و 'ج' ورق ۱۷۰ ب "داب"، و علیگڑه ۱۳۶/۲ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ۳۶ "آداب"، و نسخ دیگر "ذات" -

(۲) 'ب' ورق ۴۶۳ پ از "خلائق حاضر"، تا "بهمین قدر" افتاده -

(۳) 'ب' ورق ۴۶۴ الف "شرع محمد مصطفی" -

(۴) 'د' ورق ۱۹۵ ب "امید که بهمین متعال و خداوند ذوالجلال عزشانه و اجل برهانه عنصر لطیف والا صفات و ذات شریف معلی درجات آن کعبه کافه انام و قبله خاص و عام را سالهای بسیار و قرنهای پیشمار بر سریر فرمانروائی و

خدایا تو آن خسرو جم جناب * شهنشاه آفاق و مالک رقاب
 خداوند گیتی و ظل (>اله <) (۱) * پدر تا پدر خسرو [و] پادشاه
 جهانگیر دریای دل کا گار * خدیو جهان بخش عالم مدار
 بسی دار پاینده و شاد کام * بحق { پیمبر } (۲) علیه السلام

مشکلی جهان آرای پرمفارق عالمیان پاینده و مستدام داشته خلایق را در ظل
 معذلت و سایه عاطفت آن خلاصه آفرینش فارغ البال و مرفه الاحوال بدعا*
 دوام و جان درازی خلیفه الهی ثابت قدم و راسخدم دارد و فرزندان سعادت مند
 صاحب اقبال بارادت ایشان در کنف حضور اشرف ظل الهی در رضاهندی حضرت
 که نشان خشنودی الهی کامیاب باشند و بیرکت انفاس قدسیه شاهنشاهی به پری
 صوری و معنوی رسیده در بهارستان دولت و اقبال سرسبز و شاداب باشند بحق
 الحق و اهلده-

- (۱) 'ب' ورق ۴۶۳ الف و علیگڑه ۱۳۶/۲ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ۳۷ و
 'ج' ورق ۱۷۱ الف "ظله الله" -
 (۲) 'الف' صفحه ۲۴۲ و 'ب' ورق ۴۶۳ الف "پیغمبر" و علیگڑه ۱۳۶/۲ (بنقل
 دکتور حلیم) صفحه ۳۷ "محمد" -

- فهرست آسمانی مشائخ [اولیای] طایفه افغانیه که ذکر خیر ایشان درین تاریخ بسه فهرست و سه فصل مسطور شد - ۸۳۳-۷۰۷
- فهرست آسمانی مشائخ اولیاء { طایفه } سربنی که ذکر [خیر] و خوارق عادات و مناقب ایشان در [این] تاریخ مسطور شد - ۷۱۱
- (۱) خواجه قطب الدین بختیار [اوشی] (۱) کاکي
- (۲) شیخ اسماعیل سربنی [که پسر شیخ بیت بود داخل سربنی شد]
- (۳) { شیخ } خواجه یحیی بختیار
- (۴) شیخ علی دکر بختیار
- (۵) شیخ (های) میدانی
- (۶) میر شیرانی
- (۷) شیخ { پیر } و تو شوربانی خویشگی
- (۸) شیخ بستان بریج
- (۹) شیخ { متهه } (۲) کابی
- (۱۰) شیخ ابو سعید شوربانی خویشگی (۳)
- (۱۱) شاه محمود جلوانی مجذوب
- (۱۲) شاه عبد الرحمن [بختیار]
- (۱۳) شاه ابابکر بختیار
- (۱۴) شاه گدا ولد شاه [(ابابکر)] بختیار
- (۱۵) شیخ حامد ولد شیخ گدا بختیار
- (۱۶) { شیخ } شهاب بختیار

(۱) 'الف' صفحه ۲۴۲ "اشنی" و "ج" ورق ۱۷۱ "اوشی" -

(۲) 'ج' ورق ۱۷۱ "متهه کابی" -

(۳) 'الف' صفحه ۲۴۲ "شوربانی المشهور نحو نسبه حسین زی خویشگی مجذوب" -

- (۱۷) شیخ ثابت بریج
 (۱۸) شیخ الیاس بریج
 (۱۹) شاه مانکی شهباز [بریج]
 (۲۰) شیخ مٹی [خیل]
 (۲۱) شیخ عارف ترین اودل
 (۲۲) شیخ حسن [(کاسی)]
 (۲۳) شیخ کرو چوپان سرینی
 (۲۴) شیخ بهدین بهختیار
 (۲۵) شاه بهختیار
 (۲۶) شیخ ملک یار یران [{خرسین}]
 (۲۷) میان قاسم خلیل (۱)
 (۲۸) حاجی ککن خنویشتگی
- فهرست آسمائی مشایخ اولیای طایفه بتنی که ذکر خیر
 و خوارق عادات و مناقب ایشان درین تاریخ مسطور شد :- ۷۷۰
- (۱) شیخ پته
 (۲) شیخ احمد لودی
 (۳) شیخ خلیل بتنی
 (۴) شیخ احمد شون نوحانی
 (۵) شیخ عبد النبی
 (۶) ملا {(ن)} خضر بتنی
 (۷) شیخ احمد سروانی
 (۸) شیخ سلیمان دانا [سروانی]
 (۹) شیخ سلمی قتال [سروانی]
 (۱۰) شیخ صدر جهان سروانی

(۱) 'ب' ۴۶۵ "میان شیخ قاسم مٹی زئی" -

- (۱۱) شیخ محمود حاجی سروانی
 - (۱۲) شیخ یحییٰ شهید باهی ولد نیازی
 - (۱۳) شیخ خضر سروانی
 - (۱۴) شیخ مسچن نیازی
 - (۱۵) شیخ ادريس مزیانی [ژرپانی] ولد شون بټنی
 - (۱۶) شیخ علی سرمست { پشور } بټنی
 - (۱۷) ملا { (ن) } علی بټنی
 - (۱۸) شیخ [علی] سرور لودی
 - (۱۹) شیخ پایزید سروانی
 - (۲۰) حاجی الحرمین عبد الله سروانی
- فهرست آماشی مشایخ [اولیای] طائفه غورغشتی که ذکر
خیر و خوارق و مناقب ایشان درین تاریخ مسطور شد: — ۷۹۹
- (۱) خواجه خضر [(کا کر)]
 - (۲) شیخ خدو ولد یونس (ناغر)
 - (۳) شیخ حسن افغان داوی
 - (۴) شیخ جمال کا کر
 - (۵) [شیخ] حاجی ابوامامه داوی
 - (۶) خواجه کری تارن
 - (۷) شیخ ارهیا تارن
 - (۸) شیخ بدک تارن
 - (۹) شاه علی تارن
 - (۱۰) شیخ احمد شون پټنی
 - (۱۱) ملک آدم کا کر سبراو
 - (۱۲) شیخ محمد شون

- (۱۳) شیخ همزه سمراو پسر ملک [آدم] کاکر
 (۱۴) شیخ نیک نام داوی
 (۱۵) نه تن مردان کاکر، که بزبان پشتون {غوری} می گویند
 (۱۶) شیخ {جمال} کاکر
 (۱۷) شیخ المشایخ شیخ مونا ناغر
 (۱۸) شیخ عیسیٰ مسوانی

خاتمه کتاب

در ذکر ارباب و جد و حال و اصحاب ذوق و کمال
که درین طایفه علم ارشاد و هدایت افراشته، طایمان
حق را بسلوک راه حقیقت دلالت نموده اند، و خوارق
عادات غریبه و عجیبه از ایشان ظاهر و باهر گردیده

اگرچه تعداد {آسامی} شریف ایشان مقدور بشر نیست، اما
بوسع امکان در شرح [< و >] بیان بعضی از مشایخ [هر] طایفه
اقدام نمود امیدوار است که حضرت مهیمن متعال و خداوند ذوالجلال
کمترین متصدی این وقایع و باعث این تاریخ هیبت خان کاکر را به
یمن همت دوستان صاحب حالات خود که یحییهم و یحیونه درباب
ایشان نازل گشته محبت این قوم روزی گرداند و بدوستی این طایفه
بمیراند و در قیامت از جمله مخلصان ایشان محشور سازد بمنه و
کمال [کرمه و] لطفه - و چون حضرت قطب العارفین [و] برهان
السالکین خواجه قطب الدین < بختیار کاکي > (۱) از جمله این
طایفه بودند، بنابراین تیمناً و تبرکاً از ذکر ایشان ابتدا می نمایم -
بسمه فهرست و بسمه فصل مسطور نموده شد و من الله العصمه
و العون (۲) -

(۱) 'ب' ورق ۴۵ ب "بختیار اوشی" -

(۲) 'الف' صفحه ۲۴۳ بعد ازین نوشته "فهرست آسامی مشایخ اولیای کبار
طایفه سربنی که ذکر خیر ایشان و خوارق و عادات و مناقب ایشان درین
تاریخ مسطور شد و ذکر قطب الاقطاب..."

ذکر قطب الاقطاب رئیس النواب آن قطب فلک ولایت [و]
 آن مهر سپهر هدایت آن مظهر تجلیات الهی آن [مصدر] (۱) خوارق
 نامتناهی آن نیر اوج عظمت و اجلال آن قبه ابائی و امال آن مبرا از
 شائبه کذب و شکاک (۲) حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکای قدس الله
 سره نام پدر شریف ایشان احمد بن موسی (۳) است و ساکن قصبه
 اوش بود که از توابع بغداد است (۴)، و تولد شریف آن بزرگ اله
 در (سنه ۵۸۰) ثمانین و خمس مایته (۵) اتفاق افتاد، و پدر ایشان
 مردی بود متعبد و متورع و پرهیزگار و زاهد [و] صایم الدهر و قایم
 الایل - چون شیخ بسن یک و نیم سالگی رسید پدر ایشان بعالم
 علوی رخت برد و والده عفت [{ ایاب }] در پرورش قرة العیون سعی
 کما ینبغی بتقدیم می رسانید و در حالت طفولیت خوارق عجیب و
 غریب مشاهده می نمود -

چون قطب الاقطاب به سن پنج سالگی قدم نهاد [{ والده ایشان }]
 التجا بمردی برد، که همسایه ایشان بود، و میان پدر و آن مرد از
 سالهای سال طریقه اخلاص و اختصاص و اتحاد و الفت (در میان) ثابت بود،

-
- (۱) 'الف' صفحه ۲۴۳ و 'ج' ورق ۱۷۲ ب و 'د' ورق ۱۹۶ الف "مظهر" -
 (۲) 'د' ورق ۱۹۶ الف "نسب و شکاک" و 'ب' ورق ۲۶۶ "کذاب و شاک" -
 (۳) گلزار ابرار (محمد غوثی) سوسائتی ۲۵۹ ورق ۱۲ الف "کمال الدین احمد
 موسی اوشی" رجوع کنید به میر المتأخرین جلد اول صفحات ۲۳۰-۲۳۱ -
 (۴) سفینه الاولیا سوسائتی ۲۶۲ ورق ۷۶ ب "و اصل ایشان از اوش فرغانه
 است و آن قصبه ایست که از توابع اند جان و کاک" -
 (۵) 'الف' صفحه ۲۴۴ "سنه ۵۸۰ ع ثمانین و خمس مایته" و 'ب' ورق ۲۶۶
 و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۱۴۷ ب "سنه ۵۸۰ ثمانین و خمس مایته"
 و 'ج' ورق ۱۷۲ ب "سنه ۵۸۲ ثمانین و خمس مایته" و 'د' ورق ۱۷۶
 "سنه ۵۸ ثمانین و خمس مایته" -

تا فرزند ایشان را به مکتب برد، و بجهت تعلیم [و استفاده] سپارش نماید (۱) - آن مرد قبول کرد - عصمت مآبی نور الابصار خود را بآن شخص [سپرد، و] همراه ساخت - آن مرد بنابر حقوق قدیم، دست ایشان گرفته روان شد - درمیان راه پیری {نورانی} در رسید، و پرسید که این کودک را کجا می بری؟ گفت می خواهم بفلان معلم سپارم، تا علم ضروری تعلیم نماید - آن مرد پیر گفت تو خود را [رنجه] مساز، حق تعالی ترا جزای خیر دهد، حق سابق را مرعی داشتی، این خوردک را بمن بگزار، باستادی سپارم که لایق حال او باشد و فضیلت دارین کسب کند، و برکت و فیض آن استاد درین پسر سرایت نماید - آن مرد دست ایشان را بآن پیر سپرد - آن پیر دست ایشان را بگرفت و بملازمت مخدوم ابوالحفیظ (۲) که در آن وقت غوث عهد خود بود برد - و گفت یا مخدوم این کودک یکی از خاصگان و نوازش یافتگان درگاه <اله> است، درباب او سعی جمیل باید نمود - مخدوم قبول نمود، و ایشان را بقران خواندن مشغول ساخت، و از ایشان پرسید که این مرد پیر را که ترا آوردی، شناسی که بود - ایشان گفتند ندانستیم - مخدوم فرمود خواجه خضر بود که ترا بمن سفارش کرد - پس در اندک مدت به یمن توجه و التفات حضرت مخدوم ابوالحفیظ کسب فضایل صوری و معنوی نمود، تمهذیب اخلاق ظاهری و باطنی کرد، و بجمیع صفات حسنه آراسته گشت و درد طلب دامنگیر شد، و بعبادت و ریاضت توجه نمود و باوجود صغر سن در ملازمت مخدومی بمراتب ارجمند مشرف گشت - و دایم در طلب پیر می بود، و چون سال عمر

(۱) 'الف' صفحه ۲۴۴ "بجهت تعلیم اوستاد استعدا سپاس نماید" و 'د' ورق

۱۹۶ "بجهت تعلیم باستاد سپارش نماید" -

(۲) گزارش ابرار سوسائتی ۲۵۹ ورق ۱۲ الف "ولانا ابو حفص" -

ایشان به بیست و پنج رسید (۱)، حضرت خواجه معین الدین حسن سنجر (۲) بآن مکان تشریف آوردند - خواجه دست انابت بذیل هدایت (۳) ایشان استوار ساخته مرید شد - چون حضرت (خواجه) ایشان را بصفات تمام و استعداد مالا کلام آراسته دیدند، اجازت خلافت دادند - پس روی بکار آورد، و باوجود مشغله علمی و ذکر و فکر وظیفه یومیه خود (را) دویست رکعت (۴) نماز و سه هزار صلوٰه (۵) بر سید کائنات مقرر گردانید که بهیچ حال تفرقه دران نبودی -

چون درد طلب رو باز دیاد نهاد، اراده سفر بغاظر گردانید - و بجانب بغداد عزیمت مصمم نمود - والده ایشان تاب مفارقت نتوانست آورد، و خواست تا ایشان را به جبل الهمین منت نویه عقد منعقد سازد - درین باب اجازت ایشان حاصل کرد، قبول نه نمودند - و هرچند درین باب مضایقه فرمودند، والده مشفقہ قبول نه کرده [بهر طریق] بقید شرعی مقید ساخت - و سه شب اول بجهت ادای حقوق ولدت مشروع

(۱) 'د' ورق ۱۹۶ "سن شریف ایشان به بیست و پنج سالگی رسید"، و گلزار ابرار سوسائتی ۲۵۹ ورق ۱۲ الف "بیست سالگی" -

(۲) خواجه معین الدین حسن پور غیاث حسن از سادات حسینی حسنی است در سال پانصد و سی و هفت در قصبه سنجر از طوابع سجستان متولد شده در پانزده سالگی پدرش بمرد خواجه معین الدین دست ارادت خواجه عثمان چشتی سپرد در زمان معزالدین سام با جمیع رفت گروه انبوهی مردم ازو بهره مند شدند و بروز شنبه ششم رجب المرجب سنه ۶۳۳ هجری وفات یافت رجوع کنید به سیرالمتخیرین جلد اول صفحه ۲۳ و اخبار الاخیار صفحات ۲۲-۲۳ -

(۳) 'د' ورق ۱۹۶ "بدان هدایت" -

(۴) گلزار ابرار سوسائتی ۲۵۹ ورق ۱۲ الف "دویست و پنجاه رکعت" -

(۵) گلزار ابرار سوسائتی ۲۵۹ ورق ۱۲ الف "هزار بار درود" -

کدخدائی وظیفه یومیه ترک شده - رئیس (۱) آن قصبه که یکی از بزرگان بود در واقعه دید که ایوانیست رفیع و خلاق در نواحی آن بسیار جمع شده، و مردی کوتاه بدرون می رود، و التماسات مردم برده، جواب هرکس می آورد و از شخص استفسار نمود که درین ایوان کیست؟ و سبب این همه جمعیت خالق از بهر چیست (۲)؟ و این مرد که پیغام می برد و می آرد چه نام دارد؟ گفت درین قصر سرور کائنات علیه الصلوٰه و السلام است و این مرد عبد الله مسعود از اصحاب آن حضرت و از جمله اصحاب صفا است، رئیس <پیش> رفت، و التماس نمود که آرزوی دیدار خلاصه ابرار دارم - عبد الله مسعود درون در آمد، و جواب آورد، که آن سرور می فرمایند که ترا اهلیت دیدار <ما> نیست، اما یقطب الدین سلام ما برسان، و بگو، سه شب است، که تحفه درود تو بسوی ما نمی رسد - رئیس بیدار شد، و علی الصبح بملازمت خواجه رفت و پیغام آن سرور رسانید (۳) - ایشان از تقصیرات خود بسی محزون و مغموم و نادم و و پشیمان گشتند - و دانستند که سبب این تقصیر از چه وجه است، و موانع آن نیکوئی و خیر کیست؟ فی الحال مهر شکوحه را از ذمه شریف خود ادا نموده از خود جدا کردند - و بموجب رخصت والده شریفه بصوب بغداد مسافر شدند، و اکثر مشایخ آن وقت را ملازمت کردند، بتخصیص از صحبت فیض اثر شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین

(۱) گزار ابرار سوائشی ۲۵۹ ورق ۱۲ الف نام آن رئیس احمد نوشته -

(۲) 'د'، ورق ۱۹۷ "این اجتماع چیست" -

(۳) رجوع کنید به اخبار الاخبار صفحه ۲۵ -

عمر سهروردی (۱) و شیخ اوحد الدین کرمانی (۲) و شیخ جلال الدین تبریزی (۳) بهره تمام یافتند، و بایکدیگر صحبتها داشتند، و فیض تمام کسب نمودند، و از مجالس متعدد ایشان محفوظ و مسرور گشتند، و

(۱) 'ج' ورق ۱۷۴ الف "از صحبت فیض اوحد الدین و شیخ الشیوخ..." و 'د' ورق ۱۹۷ "خصوصاً از صحبت و ملازمت شیخ شیوخ عمر سهروردی"، کنیت شیخ شهاب الدین سهروردی ابو حفص است و لقب الشیوخ و نام عمر بن محمد البکری السهروردی از اولاد حضرت ابو بکر صدیق اند شیخ الشیوخ قطب و غوث زمان و عالم فاضل و کامل و پیشوای وقت بوده اند و مذهب امام شافعی داشتند - مرید عم خود شیخ بو النجیب سهروردی اند - ولادت ایشان در رجب سال پانصد و سی و نه هجری بوده وفات غره ماه محرم در سال ششصد و سی و دو رویداده - و قبر ایشان درون شهر بغداد است - شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی و شیخ نجیب الدین علی برغش و شیخ حمید بن ناکور از مریدان ایشان اند - تصانیف ایشان بسیار است رجوع کنید به سفینه الاولیا موسائتی ۳۶۲ ورق ۹۱ ب - ۹۲ ب - (۲) شیخ اوحد الدین حامد الکرمانی مرید شیخ رکن الدین سنجانلی اند و از سلسله سهروردیه اند و وفات ایشان ششصد و سی و پنج هجری بوده - رجوع کنید به کرامات الاولیا موسائتی ۲۶۵ ورق ۳۹۳ ب - ۳۹۴ ب و سفینه الاولیا موسائتی ۲۶۲ ورق ۱۴۵ -

(۳) شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ بدر الدین ابو سعید تبریزی و شیخ شهاب الدین سهروردی بوده و به خواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین زکریا دوستی فراوان داشت - شیخ نجم الدین صغری که شیخ الاسلام دهلی بود بکین او برخاسته نا پارسائی بران داشت که دامن پاک شیخ را آلوده تهمت سازد ولی از برکت انفس قلمسیه شیخ بهاء الدین زکریا نادرستی گفتار مدعی بر خلق هویدا گشت - پس شیخ جلال الدین روانه بنگال شده در آنجا وفات یافت - مزارش در بندر دیو محل است - رجوع کنید به اخبار الاخیار صفحات ۴۳-۴۵ و سیر العارفین موسائتی (کرزن) ۷۱ ورق ۱۵۲ الف - ۱۶۰ الف و سیر المتأخرین جلد اول صفحه ۲۳۱ -

بعد از چندگاه برفاقت شیخ جلال الدین متوجه هندوستان شدند - و در ملتان بغوث العالم < مخدوم > شیخ بهاول الدین زکریا (۱) ملاقات نمودند در آن ایام قباچه ترکمان حاکم ملتان بود، و مخدوم شیخ فرید در آن ایام تحصیل علوم می کرد - بملازمت خواجه رسیده هم در ملتان سلسله ارادت ایشان درآمد، شیخ جلال الدین متوجه غزنی گشت - حضرت خواجه عنان عزیمت بصوب دهلی منعطف گردانیدند - سلطان شمس الدین (التمش) بادشاه دهلی از اجتماع خبر تشریف آوردن خواجه به پیشوا {ز} درآمد و باخلاص و اعتقاد تمام ملازمت نمود، و به اعزاز و اکرام تمام < بشهر درآورد، و چون در آن ایام > بواسطه بی آبی خلائق در محنت بودند، حضرت خواجه در مقام کیلوکهری (۲) سکونت اختیار کرد، و جمیع اهالی < و موالی > و خواص و عوام و مسکنه شهر سرید و معتقد شدند - و شیخ جمال الدین محمد {بستمایی} (۳) که شیخ الاسلام دهلی بود اعتقاد تمام پیدا کرد، و اکثر اوقات بملازمت می رسید، و {باهم} صحبتهای وصال می داشتند -

(۱) ولادت ایشان در سال پانصد و شصت و شش هجری بوده و وفات روز پنجشنبه بعد از ادای ظهر هفتم ماه صفر سال ششصد و شش هجری بوده و مدت عمر یکصد سال بوده رجوع کنید به اخبار الاخبار صفحات ۲۶-۲۷ و گزارش ابرار سوسائتی ۲۵۹ ورق ۱۸ الف - و کرامات الاولیا سوسائتی ۲۶۵ ورق ۷۰ الف - ۱۳۰ الف و سیر المتأخرین جلد اول صفحه ۲۳۰ و سفینه الاولیا سوسائتی ۲۶۲ ورق ۹۴ -

(۲) 'الف' صفحه ۲۴۶ "کیلوکهری" و 'د' ورق ۱۹۷ ب "کمکوکهری" و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۱۵۱ ب "کیلوکری" -

(۳) اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۱۵۱ ب "بستمایی" و نسخه 'الف' صفحه ۲۴۶ "نظامی" -

بعد از رحلت شیخ الاسلام <سلطان> شمس الدین > ایشان را مکرر تکلیف شیخ الاسلامی نمود - حضرت خواجه قبول نفرمودند - سلطان شیخ نجم الدین اصفهری را شیخ الاسلام کرد (۱) - و اکثر اوقات ایشان بصحبت شیخ حمید الدین ناگوری (۲) و شیخ بدر الدین غزنوی (۳) معروف بود، و در ملازمت یکدیگر بذکر (او) اشتغال مستفید و بهرور بودند، و همدران ایام قرآن حفظ کردند، و ختم قرآن هر روز وظیفه خود مقرر ساختند، و بنا بر رعایت آداب شریعت نبوی باز <تزییح> فرمودند و دو فرزند توانمان بوجود آمد - شیخ احمد و شیخ محمد نام نهادند - و هم در خورد سالی برحمت حق واصل شدند، و در جوار قبر شریف ایشان مدفون گشتند -

نقلست که بعد از نماز عید با جمعی صوفیان برین زمین که الحال مدفن شریف ایشان است، رسیدند، و زمانی متامل شدند - جماعه صوفیان و مخصوصان که همراه بودند، التماس نمودند که روز عید است، و مردم منتظر قدم بوسی و ما حاضر که طیار است، خواهند بود - فرمودند مرا ازین مقام بوی دلها می آید، صاحب این زمین را بطلبید، بعد از تفحص بسیار حاضر ساختند، و آن زمین را به بهای تمام خریدند و محل مدفن خود مقرر فرموده، بمنزل تشریف بردند -

-
- (۱) رجوع کنید به سیر العارفین سوسائتی (کرزن) ۷۱ ورق ۸۸ ب- ۸۹ الف -
 (۲) برای تفصیل رجوع کنید به گلزار ابرار سوسائتی ۲۵۹ ورق ۱۲ ب و سیر المتأخرین جلد دوم صفحه ۲۳۲ و سفینه الاولیا سوسائتی ۲۶۲ ورق ۷۶ و اشجار الجبال سوسائتی (کرزن) ۸۱ ورق ۱۰۰ ب- ۱۰۶ الف و مرة الاسرار سوسائتی ۲۶۴ ورق ۳۰۸ ب- ۳۱۱ الف -
 (۳) رجوع کنید به اخبار الاخیار صفحه ۵۰ و سیر المتأخرین صفحات ۲۳۲-۲۳۳ و کرامات الاولیا سوسائتی ۲۶۵ ورق ۳۰۳ و گلزار ابرار سوسائتی ۲۵۹ ورق ۱۲ ب
 (۴) 'د' ورق ۱۹۷ ب و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۱۰۲ "دو ختم قرآن" -

تقلست که دران ایام از اهل و عیال و مردم حرم و فرزندان و خادمان نه کسی در خانه بودند، و بعضی اوقات بنا بر ضروری که روی می داد والده فرزندان حضرت خواجه از عورت شرف الدین بقال که همسایه بود [یک و نیم تنکه] جزوی سهل قرض کرده (۱)، بوجه کفاف صرف می نمودند - روزی زن شرف الدین از نقصان عقل خود سخنی بی ادبانه بر زبان آورد (۲) - والده <فرزند(ان)> خواجه ترک گرفتن قرض وی فرمود - چون این ماجرا بسمع شریف حضرت خواجه رسید، اشارت بطاقی که درون خانه بود، کرده، فرمودند که هر روز بمقدار وجه کفاف نانها گرم { <تسمیه> گفته } ازین طاق می گرفته باش - عصمت مآبی هر روز نانهای گرم بطرزیکه الحال در لنگر می پزند، و به کاک (۳) اشتها دارد، می گرفت و صرف می نمود - و بعد ازان هرگز بقرض محتاج نشد (۴) - ازان باز لقب شریف ایشان به کاک (۵) شهرت یافت -

تقلست که روزی در خانقاه شیخ علی سنجری (۶) خواهر زاده حضرت خواجه معین الدین حسن سنجری^۱ مجلس سماع گرم بود (۷)، و اکثر درویشان صاحب وجد و ارباب ذوق و حال تشریف داشتند - قوالان این بیت را در سرود خواندند، بیت :-

-
- (۱) 'د' ورق ۱۹۸ الف "یکنیم تنکه قرض کرده" -
 (۲) اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۷۶ ب "روزی زن آن بقال گفت که اگر من و همسایگی شما نمی بودم کار شما بهلاکت می رسید" -
 (۳) 'الف' صفحه ۲۴۶ "کمال" -
 (۴) رجوع کنید به اخبار الاخیار صفحات ۲۴-۲۵ -
 (۵) 'الف' صفحه ۲۴۶ "به کاک" نوشته -
 (۶) سفینه الاولیا سوسائتی ۲۶۲ ورق ۷۷ ب "شیخ علی سنجانی" - صاحب اخبار الاولیا ورق ۱۵۳ الف - ۱۵۴ ب لفظ بلفظ تقلید نعمت الله می کند -
 (۷) رجوع کنید به سفینه الاولیا سوسائتی ۲۶۲ ورق ۷۷ ب -

کشتگان خنجر تسلیم را * هر زمان از غیب جانی دیگر است
حضرت خواجه را ذوق تمام پدید آمد و شوق درگرفت - قاضی حمید
الدین و شیخ بدرالدین ایشان را بهمان حالت ذوق بمنزل بردند، و
قوالان همراه آمدند، و بیت مذکور می گفتند و خواجه تواجد می فرمودند،
و چون وقت نماز حدر رسیدی از آواز بانگ نماز بهوش باز می آمدند
و وضو بتجدید کرده، نماز بهجماعت ادا می نمودند، و باز مغلوب
و مغلوب آن ذوق و شوق می شدند، چهار شبانه روز هم (۱) برین
منوال مستغرق بحر فنا بودند، و پای ایشان درکنار شیخ بدرالدین
بود - شب چهاردهم ماه ربیع الاول سنه ۶۳۳ ثلث و ثلثین و سته
مائه (۲) بهمان حال معجو بودند - شیخ بدرالدین و قاضی حمید
الدین (۳) احوال را معلوم نموده دانستند که مسافر عالم تقدس خواهند
شد، در باب خلافت التماس کردند - فرمودند خرقه و عصا و مصلای که
از پیر بمن رسیده بشیخ فرید رسانند - قاضی فی الحال کس بطلب ایشان
فرستاد - شیخ بدرالدین گفت دران زمان مرا {غیبی} دست داد - دیدم
که حضرت خواجه بجانب آسمان بالا می روند، و می فرمایند بدرالدین!

(۱) 'ج' ورق ۱۷۵ الف "چهار شبانه روز دهم" -

(۲) سفینه الاولیا سوسائتی ۲۶۲ ورق ۷۸ الف "روز دوشنبه چهار دهم ربیع
الاول سال شمسید و سی هجری رحلت نمودند و حضرت خواجه معین الدین
چشتی و ایشان در یک سال برحمت حق پیوستند و قبر ایشان در دهلی کهنه
است در صحن مسجد مختصری که بالای آن واز است نه پوشیده اند و ابن
فقیر نیز بطواف آنجا رسیده عجب پر فیض مکانی است" - رجوع کنید به گزارش
ابرار سوسائتی ۲۵۹ ورق ۱۳ الف و اخبار الاخیار صفحه ۲۵ و میر المتأخرین جلد
اول صفحه ۲۳۱ -

(۳) رجوع کنید به اخبار الاخیار صفحه ۳۶-۳۳ و سیر العارفین نسخه سوسائتی ۷۱
ورق ۱۳۸ ب- ۱۳۶ ب و گزارش ابرار سوسائتی ۲۵۹ ورق ۱۴ ب- ۱۵ الف -

دوستان خدای را مرگ نمی باشد - همدین اثناء ازان غیبت بحال خود آمدم، دیدم که حضرت خواجه رحلت نموده اند (۱) - بعد از تجمیز و تکفین بموجب وصیت در محل مذکور مدفون ساختند - و مدت العمر شریف ایشان پنجاه و سه سال و دو ماه و چهارده روز بود <، و قبور بعضی از خلفاء ایشان نیز در جوار شریف ایشان است، و خوارق عادتى که از ایشان بظهور آمده لاتعد و لاتحصى است (۲) - و ملفوظات حضرت ایشان که مخدوم شیخ فرید گنج شکر جامع آنست بران مدلول و این تاریخ گنجائش آن ندارد < بهمین قدر اکتفا نمود - ذکر (خیر) آن قطب العارفین، (آن) برهان السالکین، آن مظهر انوار کرم، آن مظهر انوار هم، آن سیمرغ قاف تجرید، آن نمنگ بحر تفرید، آن غواص دریای لدنی شیخ اسمعیل سربنی قدس الله سره صاحب عبادت و ریاضت شاقه و مقتدای وقت و عالم بعلم لدنی و کاشف اسرار طریقت و حقیقت بود، و سفر بسیار کرده، و مشایخ بزرگوار را ملازمت نموده، و خوارق عادات غریب و عجیب از ایشان بظهور رسیده، و در ولایت روه مقتدای وقت خود بود - چون از سفر معاودت نموده بوطن اصلی رسید، رحل اقامت انداخت، و در مقام خواجه خضر منزل گرفت، و شهرت تمام یافت - و خلایق از جاهای دور بملازمت او می شتافتند، و استدعاء حاجات خود می نمودند - بانجاح مقرون می شد - شیخ احمد ولد موسی که دران زمان در ولایت روه بر سیر {پیر} سجاده ارشاد و تلقین متمکن گشته بود، چون خبر یافت که شیخ اسمعیل در مقام

(۱) 'د' ورق ۱۹۸ "دیدم که روح مقدس ایشان از تنگنای چهل جسمانی یقیاض ریاض رضوانی و حدیق روحانی پرواز نموده از مسطورہ خاک به مسوره افلاک رسیده بود" -

(۲) 'د' ورق ۱۹۸ "لا تحصی و لا تعد او از اظهر من الشمس است" -

خواجه خضر منزل گرفته و چهل ابدال ایشان را نعمت داده اند، شوق گرامی صحبت و {سجالست} بنوعی درگرفت که زیاده بران تصور نتوان کرد، و من بعد مفارقت از یک دگر نتوانستند نمود - حضرت غوث العالم مخدم شیخ بهاؤ الدین دو خرقه و سجاده برای ایشان (هر دو بزرگ فرستاد، و منشور خلافت عطا نمود - ازان روز شهرت ایشان در) اقطار ربع مسکون نافذ گشت - و اهل آن عصر دست ارادت بدامن ایشان استوار می ساختند، و هر روز پانصد گوسپند در مطبخ بجهت وارد و صادر ذبح می شد و همه بخرچ می رفت، و فرموده بودند که چرم و پا و سرگوسپندان (را جمع کرده درجای که برای بودن گوسپندان) شب بقرار بود، نگاه می داشتند - علی الصبح چوپانان می آمدند و همه را زنده و سلامت یافته، بچرانیدن می بردند - > نوبت به روزه دیگر می رسید < و این طریقه تا زمان حیات شریف ایشان جاری بود -

نقلست از شیخ احمد بن موسی که خواجه حضرت علیه السلام می فرمود که جمیع اولیاء الله قصد ملازمت من می کنند، و همیشه خواهان و آرزومند این معنی می باشند و تا من بایشان نمی رسم، بمرتبه ولایت فایز نمی گردند، و اکثری (۱) در یک هفته یک مرتبه مرا ملازمت می توانند کرد، و من در تمام روز قصد ملازمت شیخ اسمعیل می نمایم و سی خواهم یک ساعت با ایشان در حضور مکالمه توانم نموه، میسر نمی شود - و ایشان را یک لمحّه از حضوریّت و قرب حق {تعالی} خالی نمی یابم و مقبره شریف این هر دو بزرگ در بالای کوه سلیمان است و گنبد عالی حشان > بر سر قبر شیخ اسماعیل بنا کرده

(۱) 'د' ورق ۱۹۹ "فایض نمی شوند که حق سبحانه و تعالی نقیب الاولیا گردانیده و بعضی..."

اند، و آنجا را مقام وادی (۱) خواه می گویند، و در وقت تابستان گروه و قبایل افغانان در گرد و پیش آن گنبد آمده جا می گیرند و هر سال بارواح این دو بزرگ مقدار دولکه گوسپند جمع می شدند و هر چند خواستند که در مقابل گنبد ایشان گنبد دگر بسازند، میسر نشد [و از مغل و افغان و هزاره و نکداری مجمع غریب دست می دهد، یزار و یتبرک به <] -

ذکر (خیر) آن برهان الواصلین، آن قطب السالکین، آن متحلی بحلیه صفات، آن معدن الهام ربانی، آن {منبع} انوار یزدانی، آن غرقه بحر فناء وحدت، آن شناور دریای کثرت، آن گنجینه حقایق الهی، آن خازن مخزن نامتناهی، آن زبده ابرار خواجه (۲) یحیی قدس الله سره العزیز در ایام طفولیت در ماه رمضان روزه می داشت و هرگز باطفال میل بازی نکرد (۳) - چون بسن رشد و تمیز رسید، اخلاق صوری و معنوی کسب کرد، و در طلب دامن گیر او شد - در جستجوی پیر و مرشد مسافر گشت، و ملازمت مخدوم سید جلال [الدین] بخاری رسید، و دست اراده بدامن آن مرشد عالم زد، و مرید شد، و چند اربعین در خدمت ایشان بسر برد، و در ملازمت انواع فضایل و فواید کسب کرد - به مرتبه اعلی و مدارج قصوی رسید، و بخطاب خواجه یحیی کبیر مخاطب شد، و بملازمت مخدوم پیرکانو و اکثر مشایخ در یک مجلس مشرف گشت، و فواید بسیار حاصل نمود، و بتوجه عالیه ایشان رسید بانچه رسید (۴) - و احوال شریف او در ملفوظات مشایخ چشت و سهرورد مذکور و مستطور است -

(۱) 'ج' ورق ۱۷۶ و 'د' ورق ۱۹۹ "وازی" -

(۲) 'د' ورق ۲۰۵ ب "برهان الواصلین قدوة العارفين خواجه یحیی بختیار..." -

(۳) 'د' ورق ۲۰۵ ب "روزه می داشت و روزانه شیرینی خورد و هرگز باطفال دیگری نمی گیرد" -

(۴) 'د' ورق ۲۰۵ ب "و یحیی صدق کامل و ریاضت مشافه رسید بانچه رسید" -

نقلست (۱) بندگی حضرت یحیی کبیر قدس الله [(سره)] العزیز فرمودند که هشت تن خاصگان درگاه باری تعالی باین فقیر یک وجود اند هر جا که این ضعیف ایشان را برهر مهمی و حاجات دینی و دنیاوی یاد می کنند، و می طلبند حاضر می شوند، درین هیچ شک نیارد -

آسامی هشت نفر اینست : اول بندگی خواجه خضر علیه السلام، دوم پیر سلطان کانو، سوم خواجه اسمعیل سر بنی، چهارم اسمعیل فرملی، پنجم خواجه عباس توبانی، ششم پیر بهر شیرانی (۲)، هفتم مولانا تاج الدین که دانشمند ولی و صوفی بود، هشتم مولانا محمود سرمست، والله اعلم بالصواب -

نقلست آسامی خادمان بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر که بمرتبه ولایت رسیده اند - اول داؤد {بنتی} (۳) داماد بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر، دوم عیسی دوتانی کلان، سوم عیسی دوتانی خورد، چهارم حسن سرخ بنتی خسر بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر پنجم ترک دوتانی، ششم مولانا ایوب، هفتم (مولانا) ابراهیم شیرانی (۴)، هشتم حسن جلوانی خواهرزاده بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر، نهم شمس الدین خضر خیل سروانی، دهم سلمی هندی سرمیر سروانی (۵)، یازدهم جلال سروانی، دوازدهم زکریا سور، [سیزدهم نکبی کررانی خادمت مطبخ خانه حواله او بود، چهاردهم خلیل کررانی]، پانزدهم رکن الدین میانی، شانزدهم مولانا علاؤ الدین، هفدهم خیر الدین کاذر،

(۱) این نقول در نسخه 'د' ورق ۲۰۵ ب نیست -

(۲) 'الف' صفحه ۲۰۵ و 'ب' ورق ۲۰۵ "سیر بهر" -

(۳) 'ب' ورق ۲۰۵ "شی" -

(۴) 'ج' ورق ۲۰۵ "اشترانی" و 'الف' صفحه ۲۰۵ "کبیر" -

(۵) 'ب' ورق ۲۰۵ "سلمی هندی سرمیر سروانی" -

هژدهم بلال نساج، نوزدهم شادی بختیار، بیستم حسن بختیار، بیست و یکم خان بختیار، بیست و دوم سمیل بختیار، بیست و سوم شیخ علی [۱] لاغری برادر حقیقی خواجه یحیی کبیر، بیست و چهارم احمدک، بیست و پنجم کدا، بیست و ششم الک هر سه برادران حقیقی سروانی بودند، بیست و هفتم ارغند [موجازئی] (۱) بیست و هشتم شیخ اسمعیل بتنی، بیست و نهم کانو نوحانی (۲) این همه خادمان درگاه بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر بودند، بمرتبه ولایت رسیده بودند -

نقلست که وقتی بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر طرف ولایت فرملی (۳) مسافر شده بودند، چون بولایت فرمل رسیدند با فرزند شیخ محمد سلمان (۴) ملاقات میسر شد - او گفت ای درویش (۵) هرچند که آب بسیار می باشد، زیر پل می رود - بندگی حضرت {خواجه} جواب دادند که ای شیخ بعضی آب چنان می باشد که از پل بالا شده می رود، و پل را می شکند - شیخ محمد سلمان گفت ای درویش پیر تو کیست؟ بندگی حضرت خواجه فرمودند که پیر من حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم است - آن درویش فرملی گفت احسنت ای خواجه {یحیی} کبیر من ندانسته بودم که حق تعالی ترا این قدر کرامت فرموده است گفتم از کشف خود فرود آورد، و بگسترانید، و بالای او بنشانند و مهمان خود کرد -

(۱) 'الف' صفحه ۲۵۰ "موجازئی" -

(۲) 'ب' ورق ۷۶ "کالو لوحنانی" -

(۳) قصبه فرمل در سرکار و صوبه کابل واقع است رجوع کنید به آئین اکبری (جیرث) جلد دوم صفحه ۳۹۸ حاشیه ۶ -

(۴) 'ج' ورق ۷۷ "شیخ محمد سلمان" -

(۵) 'ب' ورق ۷۶ و الف صفحه ۲۵۰ "غرغشتی" -

نقل است که بعد ازان بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر طرف غزنی عزم فرمودند، و در شهر غزنی رسیدند - روزی جائی نشسته بودند یکی زن صاحب جمال پیدا شد - ناگاه نظر این زن بر بندگی حضرت خواجه افتاد، و دران وقت حضرت خواجه جوان بودند - آن زن عاشق و فریفته لقای ایشان شد، و گفت ای درویش جوان مرا بخواه، و خود را مسوز، و عمر بیاد مده - بندگی حضرت خواجه جواب فرمودند که ای زن شوخ دیده ترا آن کس خواهد که چهار چیز داشته باشد - زن گفت ای درویش { آن } چهار چیز کدام اند ؟ بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر فرمودند، اول آنکه زندگانی بی مرگ، دوم توانگری بی فقر، سوم جوانی بی پیری، چهارم خوشی بی غمی که او را هیچ غم دنیا و آخرت نباشد - ازین چهار چیز یکی در من نیست، مرا چه خواهی کرد - آن زن صاحب جمال در پای بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر افتاد، و مرید شد، و یکی از واصلان حق گشت -

نقل است که بعد از غزنی بجانب سمرقند مراجعت فرمودند - روزی نظر مبارک ایشان در دکان منتطبب افتاد، فرمودند که داروی هر رنج و زحمت پیش خود داری، داروی گناهان من هم داری - طبیب هیچ جواب نداد - همدران زمان درویشی دیوانه وار پیدا شد، گفت ای یحیی داروی گناهان تو من می دانم، لیکن تلخست اگر می توانی خورد - بندگی حضرت خواجه فرمود ای دیوانه بسیار درد دارم خواهم خورد - گفت ای یحیی آمله درویشی { بیمار } و هلیله (صبر) و بلبله علم باوی یارکن و درهاون صدق بانداز و بدست توفیق هر چهار را بکوب و در دیگ تفکر بینداز و آتش محبت و عشق بیافروز و آب شوق بریز، اینست داروی گناهان تو - حضرت خواجه را حالت پیدا شد، زار زار گریست و ازان درگذشت -

نقلست که وقتی خواجه یحیی کبیر در شهر هریو رفته بودند، و روزی بر آب رود جیحون نشسته بودند، و بر خرقه پیوند می کردند، ناگاه یکی مرد از شهر هریو پیامد - بندگان حضرت خواجه را گفت ای درویش همین پیوند کردن و دوختن (آموختن) و خرقه پوشیده شهر بشهر می گردی، و بخود می نمائی که ما درویش هستیم - بدین بهانه نان می خوردی و شکم خود پر می کنی، دیگر هیچ حاصل نکردی - چون بندگان حضرت خواجه یحیی کبیر از وی این سخن بشنید، در جلالت شدند و سوزنی که بر دست مبارک ایشان بود، پرتاب کرده، در آب انداختند، و فرمودند که ماهیان سوزن ما بدهند، بمجرد گفتن این سخن چند ماهی سوزن در دهان گرفته، سر از آب بیرون آوردند - بندگان حضرت خواجه فرمودند سوزنی که از ماست بدهید، دگر سوزن نمی خواهم - یکی ازان میان آواز داد یا شیخ جیو سوزن ایشان در دهان ما هست بستانید - بندگان حضرت خواجه دست خود فراز کرده، از دهن ماهی گرفتند، و آن مرد را فرمودند که دیدی من درین خرقه کمینه چه چیز حاصل کرده ام، خرقه برای رضای خدای پوشیدم نه برای ریا - آن مرد فی الحال در پای افتاد و مرید شد، یکی از واصلان حق گشت -

نقلست که در سنه (۷۷۰) سبعین و سبع مایه شب عرفه (بود) بندگان حضرت خواجه یحیی کبیر بکعبه مبارک نزول فرمودند، و درون بیت الحرام درآمدند و در عالم تحریر چنان مشغول گشتند که هیچ خبر از خود نداشتند - همدران وقت مسهر خواجه {خضر} صلوات الله علیه در رسیدند و گفت السلام علیک یا یحیی! هیچ جواب ندادند - باز خواجه {خضر} علیه السلام سلام کرد - هیچ جواب ندادند - مرتبه سیوم باز سلام کرد، هیچ جواب ندادند - مرتبه چهارم

باز سلام کرد - بندگی حضرت خواجه علیکم السلام فرمودند - بندگی حضرت خواجه خضر فرمودند، که ای یحیی کبیر چرا جواب (سلام) ما ندادی که جواب سلام فرض کفایت است - بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر فرمودند ای خواجه خضر در عالم تعحیر چنان مشغول بودم، که همچو تو صد هزار در نظر ما نمی آمد - و الله اعلم بالصواب -

نقلست روزی بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر با حق تعالی مشغول بودند، چنانکه فرشتگان با حق تعالی التماس کردند ای باری تعالی ما را فرمان شود که برای زیارت این بنده درگاه تو برویم - فرمان شد، ای فرشتگان بروید و بنده مرا به بیند که چگونه در رضای ما خود را سوخته است - فرشتگان از آسمان فرود آمدند و گرد بگرد بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر بنشستند و بندگی خواجه سخنان توحید می فرمودند، و همدین رد و بدل حق تعالی مشغول بودند که

{ { شیخ معروف و شیخ } } صدر الدین می آمدند و گاه غایب می شدند، چند کُرت همین طور واقع شد - شیخ معروف و شیخ صدر الدین عرض کردند که ای بابا جیو ایشان کیانند که گاه غایب می شوند، و گاه در نظر ما می آیند - بندگی حضرت خواجه فرمودند که ای جان بابا ایشان فرشتگان اند، که حق تعالی ایشان را پاک آفریده است -

نقلست که جمال جهان آرای حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را بندگی حضرت خواجه در خواب دیدند - حضرت فرمودند که ای خواجه یحیی کبیر آن شادی و بهجت مرا که در عهد خواجه جنید بغدادی رحمة الله علیه حاصل بود، آن شادی و خوشی مرا در عهد تو میسر است - الحمد لله علی ذلک -

نقلست که روزی شیخ رکن الدین سروانی به بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر سوال کردند که یا شیخ جیو موحد کئی گردد - بندگی حضرت خواجه فرمودند، وقتیکه خود را نه بیند، و فنا شود،

و من و تو در میان نباشد و از عناصر [(خود بیرون آید چنانچه حق تعالی فرموده است یوم تبدل الارض غیر الارض - چون این عناصر)] طبیعی متبدل شوند، آن گاه موحد گردد - چون من و تو از میان نخیزد در میان حق تعالی و تو هفتاد هزار حجاب است، کجا تو و کجا حق - ای برادر فنا را نام بقاست - چون فنا نیست، بقا نیست - هرگاه که کلی فنا پذیرد، آن گاه موحد شود - الله تعالی توفیق رفیق گرداند - بمنه و کمال کرمه -

فصلت روزی بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر با چند مریدان خود خیال سیر کوه کردند، جای که شب شد، (در) آنجا هیچ آبادانی نبود، و هوای سرما بود، مریدان همزم جمع کرده، افروختند، و گردبگرد بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر نشستند - خواجه جیو (۱) از ایشان جدا شده بعبادت حق تعالی مشغول شدند - چون آتش بسیار شد، بعضی مریدان را خطرات روی نمود، اگر گوشت در اینجا بودی، بدین آتش خوب بریان می شدی - بندگی حضرت خواجه از کشف معلوم کرده که خطر مریدان بگوشت شده است - بدرگاه باری تعالی عرض نمود، الهی تو می دانی خطرات بندگان تو چگونه شده است، خداوند با کرم خود گوشت حلال بایشان رساند - همین که این در دل ایشان رسید ناگاه یک گور خر پیدا شد، نزدیک ایشان آمده نشست، بندگی حضرت خواجه از مریدان یکی را فرمود بیائید که حق تعالی روزی شما را رسانده است، بسمل کنید، بریان نموده، با یاران قسمت بکنید و بخورید - یکی از ایشان برخاست، بسمل کرده، بریان نمود، با یاران قسمت کرده، بخوردن مشغول شدند - بندگی حضرت خواجه در نماز مشغول بودند که ناگاه شیری پیدا شد، چون سلام

دادند چه بینند که شیری پس پشت استاده است، و با دم خود جاروب می دهد - بندی خواجه یحیی کبیر با مریدان خود فرمود که مهمان شما آمده است، قسمت او نیز نگاه دارید - مریدان عرض کردند که یا پیر دستگیر آن مهمان را امر فرمایند که آمده، قسمت خود بگیرد - بندی حضرت خواجه شیر را اشارت فرمودند - چون شیر آنجا رسید، یاران شیر را دیده، هیبت خوردند - بندی حضرت خواجه فرمودند که از شیر مترسید که این سر الهی است، حصه او بدهید - آنچه گوشت و غیره باقی مانده بود، پیش وی انداختند - شیر بعد از تناول بجانب بندی حضرت خواجه سرنگون کرد، و رفت - والله اعلم بالصواب -

فصلست که زنی از قوم ترین (۱) که پسر او بیچ رفته بود، از مفارقت او هفت سال برآمد که هیچ اخبار از پسر نرسید، آن زن بملازمت بندی حضرت خواجه یحیی کبیر آمده، عرض نمود که یا پیر دستگیر مرا یک پسر بود، او نیت حج کرده رخصت از من حاصل نموده رفت، حالا هفت سال شده است که از مفارقت او می سوزم - حضرت پیر دستگیر را تمام عالم روشن است، از حضرت پیر نشان او خواهم یافت - بندی حضرت خواجه یحیی کبیر فرمودند که انشاء الله تعالی بعد از سه روز قرة العین تو خواهد آمد - خاطر خود را جمع دار، هیچ اندیشه نکنی - زن مذکور باز گشت در خانه آمد - بعد از سه روز پسر او از حج رسید - آن زن از دل و جان شاد شد، و شکرانه حضرت صمدیت بجا آورد، و پیش بندی حضرت خواجه یحیی کبیر آمد - بشرف پای بوسی مشرف شد، و اراده آورد یکی از واصلان حق گشت - الحمد لله علی ذالک -

(۱) 'الف' صفحه ۲۵۳ "قوم تری" -

تقلست وقتی بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر با جمیع یاران در مسجد نشسته بودند، سخن سلوک اخبار حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در میان بود. مولانا محمود مرست ربانی سوال کرد که یا پیر دستگیر وقتی بمراد خود رسیدند - بندگی حضرت خواجه فرمودند بلی ! دو مرتبه خود را در مراد یافتیم یکی چون در شهر هریور رسیدم و در مسجد جامع قرار گرفتم، و زحمت بر من غالب روی داد، چنانچه طاقت جنبش هم نبود - چون وقت نماز ظهر در رسید، موذن آمد، بانگ نماز عرض نمود، در نماز مشغول شد و بمن نیز اشارت کرد که بیا نماز کن - گفتم ایستاده شدن نمی توانم - باز گفت که بیا نماز بگذار - گفتم شما ادا کنید، ما خفته نماز ادا خواهیم کرد - آن موذن سنگ دل چون این سخن بشنید بدوید (و) پای من گرفت، کشاله کنان برد - مسجد چند نردبان داشت - چو سر من به نردبان مسجد رسید شکسته شد، و خون روان شد، آن زمان خود را بمراد دیده بودم - گفتم کاشکی سر من از هزار جای شکسته شدی، بهتر بودی - دوم وقتی در کشتی سوار شدم، ملاح از من مزد (۱) می طلبید، گفتم هیچ ندارم که ترا مزد بدهم - آن ملاح بی سروت چند سیلی بر من زد - آن زمان هم مراد خود را دیدم و هربار که مرا سیلی می زد من خندیدم - گفت شاید که این مرد دیوانه است - ناگاه ماهی از آب سر برآورد گفت ای ملاح بی سروت این مرد دریش را تشویش مده مزد خود از من بگیر - ملاح نظر موئی ماهی کرد، پنج دینار در دهن ماهی دید، فی الحال پنجه حرص دراز کرده گرفت، همان ساعت دست حارص ((حریص)) خشک شد، ملاح از گریه و زاری در پای این ضعیف افتاد - گفتم مزد تو یک

(۱) الف، صفحه ۲۵۳ "همیشه مزده"

دینار می شود، باقی خزانه الهی است - ملاح چهار دینار در آب انداخت دست وی نیکو شد - و الله اعلم بالصواب -

نقلست که حیدر زرکنی (۱) مرید بندگی حضرت شیخ بهاءالدین زکریا صاحب نعمت و ولی و صاحب دل بود - جوی نزدیک ایشان می رفت - نام آن جوی سادان (۲) [است] قضا یک سال آب در جوی نماند - مردم که بگرد آن جوی زراعت می کردند، از تشویش بی آبی عاجز شده پیش حیدر زرکنی آمدند و عرض کردند که یا شیخ حیو آب جوی سادان خشک شده است زراعت از بی آبی ضایع می شود - چیزی آب از خدای تعالی بخواه - حیدر زرکنی گفت امشب از خدای تعالی خواستم، آب بسیار خواهد شد - حیدر زرکنی سر خود در کوه کرد، درون رفت خواست که از جوی دیگر درین آب بیارد - جوی مذکور در تعلق بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر بود - بندگی خواجه از روی کشف معلوم کرده فرمود که ای حیدر آب از جوی من بدزدی می بری درین راه باین طریق رفتن مناسب ندارد - حیدر ساکت شد و عذر آورد - بندگی حضرت یحیی کبیر فرمودند که ای حیدر مردانه باش، آب در جوئی سادان هم خواهد شد - بمجرد فرسودن در جوئی سادان آب روان شد - حیدر زرکنی نیز آب از جوئی دیگر درین جوئی بطریق تبرک آورد - زراعت شیرانیان ((و سروانیان)) آباد شد - و الله اعلم بالصواب -

نقلست که روزی به بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر حالت روی داد، دست گشت و از مردم بگریخت - چنانچه هیچ مریدی رسیدن نتوانست همه مریدان را ماندند - مگر حسن بقی بقی ایشان

(۱) الف، صفحه ۲۵۴ "حیدر زرکنی" -

(۲) ج، ورق ۱۸۱ الف "آب جوی سادان" -

نمی گذاشت - . بندگی حضرت که مست طور می رفتند، ناگاه پای انگشت مبارک ایشان بر سنگی رسید و شکسته شد، و خون روان می شد هر قطره که بر زمین و یا بر سنگ می افتاد شکل لفظ الله پیدا می شد - آخر حسن هم مانده شد و { پئی } آن خون نمی گذاشت - بندگی حضرت خواجه بالای کوه برآمدند و آن جا نشستند و مشغول بحق شدند و چنان در عالم تحیر غوطه خوردند که هیچ خبر از خود نداشتند و آهوان آمده گرد بگرد ایشان نشستند و آنس گرفتند - ناگاه حسن در رسید - چون آهوان او را دیدند بگریختند - حسن دست بسته با ادب پس پشت استاده شد، و بعد دیری بندگی حضرت خواجه چشم خود را کرد و حسن را استاده دیدند - حسن سلام کرد و عرض نمود که یا شیخ جیو عجب معاینه دیدیم - فرمودند چه عجب دیده؟ حسن گفت همین که آهوان گرد بگرد ایشان نشسته بودند، چون مرا دیدند بگریختند - بندگی حضرت خواجه فرمودند که ای حسن امروز چه خورده - گفت پیه گوسپند با نان خوردیم - بندگی حضرت خواجه فرمودند تو که گوشت ایشان می خوری از تو چرا نگریزند - باز مست شدند و در عالم تحیر در آمدند، و این بیت را از زبان مبارک فرمودند

بیت :-

دل زنده می شود بامید وصال یار * جان رقص می کند بسماع کلام دوست
همدین حالت سه شبان روز در صحرا و بالای کوه ماندند، بعد از سه روز بندگی حضرت خواجه و حسن [پئی] (۱) در خانه آمدند - تقلست که شبی بندگی حضرت خواجه پچی کبیر در مسجد نشسته بودند و چراغ افروخته پیش داشتند [و قرآن تلاوت می کردند و یاران هم حاضر بودند - ناگاه بادی وزید و آن چراغ را فرو نشاند

(۱) «الف» صفحه ۲۵۵ و «ج» ورق ۱۸۱ ب «حسن پئی»

بندگی حضرت خواجه زار زار گریستند]] - مریدان گفتند یا شیخ جیو چندان گریستن موجب چیست؟ بندگی حضرت خواجه فرمودند که ای برادران می ترسم که چراغ محبت الهی که در دل ما افروخته است اگر هم چنین باد غیرت وزیدن گیرد، و این چراغ را فرو نشانند، چه کنم و چه چاره دارم، باین سبب زاری می کنم - چنانچه گفته اند، بیت نزدیکان را پیش بود حیرانی * ایشان دانند میاست سلطانی

غرض که بندگی حضرت خواجه چندان گریستند که در شرح [راست] نیاید که بآتش عشق سوخته بودند، چنانچه گفته [شد]، شعر :-
 آه من العشق و حالاته * احرق قلبی بحراراته (۱)
 ما نظرا لعین الا غیرکم * اقسم بالله و آیاته

و بعضی مرید از مریدان دیده بودند که چون بندگی حضرت خواجه دم بیرون می آوردند بوی سوختگی چنانچه کباب بریان می باشد می آمد - و الله اعلم بالصواب -

نقلست که بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر قدس الله سره العزیز چنان صاحب ریاضت بودند، که از ذکر [جهر] (۲) کردن وقتی دل از دهن بیرون افتاد و مر خادمان حضور را وصیت نمودند - چون از دارالفنا بدارالبقا رحلت خواهیم نمود، این دل شکسته را با من دفن کنند - خادمان حسب فرموده ایشان با جامه پاک پیچیده نگاه داشتند - چون بندگی حضرت خواجه را سفر آخرت پیش آمد دل که نگاه داشته بودند، بایشان دفن کردند - و الله اعلم بالصواب -
 نقلست که وقت هوای تابستان بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر بالای کوه مراجعت فرمودند - چون مقام کوسه (۳) رسیدند آنجا

(۱) 'الف' صفحه ۲۵۵ "احرق قلبین الحراراته"

(۲) 'الف' صفحه ۲۵۵ "ذکر خیر" و 'ج' ورق ۱۸۱ ب "ذکر جهر"

(۳) 'ب' ورق ۴۸۴ "مقام گوشه"

(نو) رونق درختان زیتون سایه دار دیدند، مریدان را فرمودند اگر درین مقام جوی آب بودی، چه خوش بودی، چندگاه درین مقام گذرانندیم - مریدان عرض نمودند یا شیخ جیو درین جا آب نیست - اما جوئی خشک موجود است - چون وقت نماز ظهر در رسید، و آب نبود که وضو بسازند و چون وقت نماز تنگ دیدند بندگی حضرت خواجه ایستاده شدند و مسواک در دست کرده جانب جوی خشک روان شدند - چون چند قدم رفتند آن مسواک که در دست داشته بودند، بسم الله گفته برسنگ زدند - بقدرت الله تعالی ازان سنگ آب شیرین و سرد بیرون آمد - اکنون آن چشمه جاری است، تا قام قیامت خشک نخواهد شد - انشاء الله تعالی - بمنه و کمال و کرمه -

نقلست که وقتی بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر در قبیله مندو خیلان که از قوم پنی می باشد، فرود آمدند - در خانه احمدک که سردار آن قوم بود، یک دختر سرکودکان را تعلیم می کرد، و نام آن دختر فاطمه بود، چون در نظر مبارک ایشان افتاد، بر پدر وی را پیغام کردند، که این دخترک را بعقد حباله من درآر - پدر وی گفت که شیخ مردی پیر است، اگر برای پسر خود بشیخ معروف یا بشیخ صدرالدین بخواند می توانیم داد - چون حضرت خواجه از زبان او این سخن شنیدند فرمودند که این دخترک را در لوح محفوظ بنام ما نوشته شده است - پدر وی گفت اگر از روی راست می گوئید ما را بنمای - حضرت خواجه دست وی گرفته فرمودند که به بین چطور در لوح محفوظ نوشته شده است - آن مرد نظر بالا کرد، و آنچه شیخ می فرمودند بنظر خود دیدند - آن مرد دختر را بحباله ایشان در آورد - و الله اعلم بالصواب -

نقلست که روزی بندگی حضرت [خواجه] یحیی کبیر نشسته

بودند، نیک بخت غلام را طلبیدند - نیکبخت بملازمت ایشان آمد، و دست بسته ایستاد - بندگی حضرت خواجه فرمودند که ای نیکبخت این نان که گرم پخته شده است بگیر، یک فقیر عاجز در بیت المقدس هفت روز است که گرسنه است، ویرا برسان - نیکبخت بمرجرد فرمودن ایشان نان گرفت، و دست از کوه سلیمان فراز کرد، و نان آن فقیر را رسانید، و پیش بندگی حضرت خواجه آمده، ایستاده شد - بندگی حضرت خواجه فرمود که آب هم از جوی بگیر، و کاسه پر کرده، او را بنوشان - باز نیکبخت کاسه را پر کرد از کوه سلیمان بآن مرد رسانید، باز پیش بندگی حضرت خواجه آمده، ایستاده شد - بندگی حضرت خواجه فرمودند که ای نیکبخت کار مردان همین است که تو کرده، الهی بحرمات خاندان و خادمان بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر کار دینی و دنیاوی این پیچاره را برآورده، خیر گردانی - بخرمته النبی و آله الامجاد -

نقلست که امیر تیمور بادشاه خراسان بر دامن کوه افغانان قوم کرانیان و نیازیان و لودیان تاخت، و غارت و لوت کرده می آمد، تا آنکه بکوه سلیمان رسیدند - بندگی حضرت یحیی کبیر نیز در دامن کوه بودند، خبر شد که امیر تیمور می آید - همه خلق گریخته بالاء کوه رفته اند - بندگی حضرت خواجه بالاء کوه مراجعت نفرمودند، سریدان عرض کردند یا حضرت شیخ امیر تیمور در میان مفاصله نیم گروه مانده است مبادا نشود که گرفتار و دستگیر شویم - بمرجرد شنیدن این سخن خاک از زمین برداشتند و سه مرتبه موره اخلاص بخواندند، و جانب لشکر تیمور انداختند - بفرمان خدای تعالی در میان لشکر امیر تیمور و کسان بندگی حضرت خواجه حجاب پیدا شد - همه مغلان کور شدند و هیچ در نظر ایشان نمی آمد بایک دیگر مردمان لشکر می گفتند که آواز مردم می شنوم، اما بچشم هیچ

نمی بینم، طرفه حال است، این احوال را نیز بملازمت امیر تیمور عرض نمودند - امیر گفت که شاید درین مقام کسی از اولیا الله بوده باشد، ازین سبب دیدن نمی توانا (نند) - امیر تیمور فرمود ازین جا مراجعت باید نمود - حسب الاشارات لشکر عبور نمود، و اندک راه رفته بودند، آدمیان را دیدند، امیر تیمور فرمود که ازین مردم تحقیق نمائید که کدام کس دران مقام می باشد - یک مرد شیرانی از بویک خیلان بدست مغلان افتاد - پیش امیر تیمور آوردند، ماجرا که گذشته بود، باز راند، و استفسار این معنی نمود - آن مرد شیرانی عرض کرد که درین مقام بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر می باشند - امیر تیمور بمجرد شنیدن یک اسپ و حاجب خود را پیش بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر بطریق پیشکش فرستاد، و آن شیرانی نیز همراه ایشان بود - چون بخدمت حضرت خواجه (جهو) رسیدند، زمین خدمت بوسیده اسپ در نظر مبارک ایشان گذرانید، و عذر آورد که از ما خطائی عظیم شده است، عفو فرمایند - بندگی حضرت خواجه اسپ را نگرفت، و فرمود که از ما دعا بخوانید (نید) که ما عفو کردیم، و لیکن مسلمانان را مرنجانید، و از خدای تعالی پرهیز باشید، که سخت گیرنده است مظلومان را در دنیا و هم در آخرت - حاجب را وداع فرمود - چون حاجب پیش امیر تیمور رسید، بزرگی و عظمت خواجه جهو که دیده بود، یک یک باز راند - امیر تیمور بمجرد شنیدن افسوس بسیار کرد، که از پای بوس این چنین اولیا الله محروم ماندم -

نقلست که چون امیر تیمور مراجعت نموده بخراسان آمد، از آنجا مندی ترین هرمز مرید بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر را دلبید، یک اسپ و دو هزار عدد روپیه و سوغات جامه

[ابریشمی] و یک جبه نفیس و کاسه روئین برای بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر فرستاد، و التجا دعا کرد، مندی ترین بملازمت بندگی حضرت خواجه جیورفت، و آنچه سوغات بود، ملازمت ایشان گذرانید - ایشان قبول نکردند و فرمودند که ای مندی از من دعا بربسان، و بگو که خزانه خدای تعالی خالی نیست که طمع در مال تو کنم، و از تو بستانم، و این را آن کس قبول کند که محبت دنیا دارد محبت دنیا {مذموم} است - چنانچه (حضرت) محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم فرموده اند که حب الدنيا راس کل خطیئة و نیز خلاصه موجودات فرموده اند که الدنيا جيفة و طالبها کلاب - چون خلاصه اولاد آدم قبول نکرد متابعان (او) چگونگی قبول کنند - والله اعلم بالصواب -

نقل است (که) چون عمر بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر بصد بیست و هفت سال رسید، در سنه ۸۳۴ اربع و ثلثین و ثمانیته زحمت {پیدا} شد، شبی محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدند - حضرت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم فرمودند که یا خواجه یحییٰ کبیر بیا و شراب طهورا بنوش - چون حضرت خواجه از خواب بیدار شدند، همه پسران و مریدان و خادمان خود را طلبیده فرمودند که من سفر آخرت خواهم نمود که مرا حضرت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم طلبیده اند، پسران و خادمان و مریدان زار زار می گریستند، و مریدان و خادمان حضور عرض کردند، که دستار و جبه و عصا کرا عنایت می فرمایند - فرمودند که قدری تحمل کنید، هر کرا خلاصه موجودات اسر خواهد کرد، او را اجازت خواهم کرد - هم درین خواب غلبه کرد در خواب محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم فرمودند که ای خواجه یحییٰ کبیر خرقه و دستار و عصای برای

صدرالدین بدهید، چون از خواب بیدار شدند، فرمودند که امر و اجازت بشیخ صدرالدین (۱) شده است بمجرد گفتن خون از جگر روان شد. مریدان عرض کردند که چندین خون رفتن از چه سبب است فرمودند - بیت :-

کشتگان خنجر تسلیم را * هر زمان از غیب جانی دیگر است
بعد ازین تکبیر فرمود (۲) : الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر [الله اکبر] والله الحمد - باز مریدان عرض نمودند، که یا حضرت خواجه چه قالب شریف را کجا دفن کنند - فرمود که در زمین سلامت دهند و هر جا که کفشی من پران شده یافتند قبر بکاوند و دران قبر سنگی خواهد بر آمد، آن را بر دروازه نگاه دارند هر که به زیارت من خواهد آمد، اول آن سنگ را هفت بار بدست خود بزند، بعده به زیارت من بیاید، هر حاجت که دینی و دنیاوی داشته باشد، الله تعالی انصرام خواهد رساند - بفرمان حق تعالی همان زمان کفشی پران شد، و در مقام شهر اعلی قرار گرفت و همدران مکان قبر کاویدند - بندی حضرت خواجه یحیی کبیر کلمه شهادت بر زبان راند، و بوقت جان دادن این بیت فرمود - بیت :-

سپردم بتو مایه خویش را * تو دانی حساب کم و بیش را
تاریخ دویم ماه صفر سنه مذکور ازین تنگنای فانی بعالم جاودانی رحلت فرمودند همدران مقام مدفون ساختند - غلغله در ملکوت هشتم آسمان رسید، و بقدرت الهی آفتاب هم بطریق کسوف تاریک شد و آهوان در بیابان علف نخوردند، و اکثر خلق معاینه نمود که

(۱) 'ب' ورق ۸۷ "برای صدرالدین" -

(۲) 'ب' ورق ۸۷ "بعد ازین تکیه کرده فرمود" -

آهوان در جنگل نعرها می کردند - الهی بحرمت خاندان بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر کارهای دینی و دنیای این بیچاره را بر آورده [(خیر)] گردانی آمین یا رب العالمین -

ذکر آن قطب فلک هدایت، آن هادی بیدای سیاحت (۱)، آن مجذوب واصل، آن مقبول کامل، آن در آتش عشق اخگر شیخ علی دنکر (۲) صاحب ریاضت و مجاهدت بود و از بسیاری طاعت و عبادت لاغر و ضعیف و نزار و استخوان پهلوی ایشان مثل نردبان بر آمده بود - مشایخ آن عصر بنا بران ایشان را شیخ علی دنکر می گفتند یعنی لاغر (۳) - حالتی قوی داشت و در میان ایشان و خواجه یحیی کبیر نسبت مصادقت و اختصاص بدرجه اعلی بود، برادر حقیقی نیز بودند، و طایفه شیرانیه هر کس در محل طعام خوردن نام ایشان می برد، از چشم (۴) و آزار مگس محفوظ می ماند - و خوارق بسیار از ایشان منقولست -

ذکر آن معرفت دستگاه، آن حقایق آگاه، آن مخزن انوار، آن منبع اسرار، آن منظور یزدانی شیخ پای میدان متورع و متعبد و صایم الدهر و قایم اللیل و مستجاب الدعوات و اکثر ربح مسکون را سیر کرده، بدلازمت {شیخ} رسیده، و از ایشان کسب کمال نموده بود پنج فرزند ارشد اکمل از ایشان بوجود آمده، از هر یکی سلسله (۵)

(۱) 'ب' ورق ۴۸۷ "بیدای ولایت" -

(۲) 'د' ورق ۲۰۵ ب "کشف الانام زین الکرام شیخ علی دنکر رحمه الله علیه" -

(۳) صاحب اخبار الاولیا سوانحی ۲۷۳ ورق ۱۷۹ الف اقتباس از تاریخ خان جهانی کرده و نوشته "ایشان را دنکر گویند چه دنکر در زبان پشتو بمعنی لاغر و ضعیف شد" -

(۴) اخبار الاولیا ورق ۱۷۹ ب "چشم زخم و آزار مگس" -

(۵) 'الف' صفحه ۲۵۹ "از هر یک سلطنت سلسله" و اخبار الاولیا سوانحی ۲۷۳

ورق ۱۷۹ ب "از هر یکی سلسله عظیم پیدا شد موطن و مدفن ایشان کاشغراست" -

عجیب پیدا شد و خوارق غریبه از ایشان بظهور می‌رسید، و خلایق آن عصر دست انابت بدامن ارادت آن (قبله) مقبلان عالم می‌زدند، و بمرادات خود فایز می‌شدند، و مقبره شریف ایشان در قبیله شیرانی شهرت عظیم دارد، یزار و یتبرک به -

ذکر آن قطب السالکین، آن زبدة العارفین، آن خلاصه عارفین، آن شیر مرغزار تجرید، آن بهر کارزار تفرید، آن محبوب سبحانی شیخ میر شیرانی (۱) ساکن کاشغر بود، صاحب ولایت و تصرف و خوارق عادات غریبه بود - خلایق آن عصر باستدای حاجات بملازمت او از راه دور آمده، بمرادات خود فایز می‌شدند و اولاد ایشان بر سجاده مشیخت استقامت دارند -

ذکر آن معرفت دستگاه، آن مظهر اسماء و صفات اله، آن بهر فنا [(غریق)]، آن سیاح صحراء تحقیق، آن قابل و مقبول الشفات یزدانی شیخ وتو شورانی (۲) خویشگی در ابتدا جوانی جذبه حاصل شد، و بمبادات حق مشغول و صاحب تجرید و تفرید بود، و در ابتدا جوانی درد طلب دامن گیر دل وتو شد، از وطن خود سفر اختیار کرد، و بطلب پیر (و) مرشد کامل جستجو نموده بخراسان رفت - در آن و لا قلب فلک هدایت مهر سپهر ولایت خواجه مودود چشتی در قصبه چشت علم ارشاد و هدایت افراخته خلایق را بران حقیقت دلالت می‌نمود - وتو بملازمت ایشان رفت (۳) و غایبانه بخدمت هیزم

(۱) 'ج' ورق ۱۸۵ الف "شیخ میر شیدانی" -

(۲) 'الف' صفحه ۲۵۹ "شیخ وتو شورانی"، و 'د' ورق ۲۰۳ ب "مشیخت پناه حقائق دستگاه شیخ و توشریانی قدس سره از ریاضت کشان ابن راه بود" -

(۳) 'د' ورق ۲۰۳ ب "در طلب پیر مسافر شد و در خدمت حضرت قدوة العارفین خواجه مودود چشتی در موضع چشت رسید و مشرف شد" -

کشی خود را قرار داد، و مدت سی سال بجهت باورچی خانه هیزم آورد، و درین مدت هرگز بشرف حضور مشرف نشد و باخلاص و اعتقاد تمام آن خدمت را بتقدیم رسانید - چون وقت وصال حضرت خواجه مودود چشتی (۱) در رسید، فرزندان و خلفاء ایشان التماس نمودند که مرقع خاصه شما را بکه امر می شود - فرمودند هر که راست آید - هر چند فرزندان و خلفاء ایشان سعی نمودند، صورت پذیر نشد - چون همه ناامید گشتند فرمودند وتو را پیش آرید که سی سال خدمت غائبانه ما کرده - وتو را حاضر ساختند - حضرت شیخ بدست مبارک خود آن جبهه را به وتو پوشانیدند - جامه بود که خیاط قضا بقدر او دوخته بود - و مثال خلافت و حکم ارشاد و هدایت باو عنایت فرمودند، و بنظر توجه ایشان بمرتبه تکمیل رسید، و بعد از وفات پیر خود بعد از سی و پنج سال بوطن اصلی خود رسید (۲) -

نقلست روزی مجمع درویشان صاحب حال بود، و شیخ وتو نیز در آن مکان تشریف داشت، افغانان گفتند وتو خود را درویش می گویند، اگر امروز جانوری پرنده از غیب بیاید، و برکتی او بنشیند یقین ما گردد، که وتو صاحب حال است، درین {اثنا} کموتری صحرایی

(۱) رجوع کنید به سفینه الاولیا، سومائی ۲۶۲ ورق ۷۳ و نفعات الانس صفحات ۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲ -

(۲) 'د' ورق ۲۰۳ ب "پس فرزندان خلفهای کرام ایشان می آمدند و آن را می پوشیدند موافق نیامد و تا سه روز برین گفتگو داشتند - حضرت خواجه بعد از سه روز فرمودند وتو شریانی که سی سال خدمت غائبانه ما کرده بیاید - حاضر ساختند آن پیراهن و عصا و مصلی خلافت با مثال بوتو مرحمت نمودند و فرمودند بعد از هفت روز از وفات ما بوطن خود بروی که خلائق آنجا از تو هدایت خواهند یافت، بعد از وفات ایشان هفت روز آنجا پسر برده بمسکن مانوس و وطن مالوف رسید و شهرت عظیم پیدا کرد" -

آمد، و برکتف او نشست، همگنان را نسبت باحوال شیخ وتو اعتقاد زیاده گشت، و بعد از آن خوارق بسیار ازو بظهور آمد، و همان روز بشک (۱) نام افغانی خویشگی خدمت شیخ وتو اختیار کرده، مدتی مدید برای خانه پیر خود هیزم آورد - چنانچه در پشت بشک کرم افتاد - چون این خبر به شیخ وتو معلوم شد بیک نظر لطف او را از هجران خلاص ساخته، بمحبوب اصلی واصل گردانید و از شیخ وتو یک پسر بوجود آمد، آن را شیخ چون (۲) نام کرد و اولاد او بر متکا هدایت اخلاص دارند، و ایشان را چون زئی می گویند -
رحمة الله علیهم (۳) -

ذکر آن عرفان پناه، آن سوخته نارالله، آن همای آشیان
تفرید، آن عنقا قاف تجرید، آن در دریای وحدت [(همه هیچ)]
شیخ بستان بریج در ابتداء جوانی از روه بهندوستان آمد و در قصبه
سامانه سکونت اختیار کرده (۴) و خود را در لباس تجارت مخفی
می داشت و آن (تدارک) اندک دست مایه بود، که بیع شرعی می
کرد و سود وجه حلال را در وجه ضروریات موافق شرع قسمت می نمود،
محتاج وسایل و درمانده را دستگیری می کرد، و صاحب درد و شوق

(۱) 'د' ورق ۲۰۴ الف "بشک نام افغانی" -

(۲) 'ب' ورق ۴۹۰ الف "شیخ چون" -

(۳) 'د' ورق ۲۰۴ الف "چنانک پیشش افکار شد و کرم افتاد چون این خبر شیخ
وتو رسید بیک توجه کارساز از مضیق وحشت مخلص بخشیده بمحبوب حقیقی
واصل ساختند بمراد رسید" -

(۴) 'د' ورق ۲۱۱ الف "عارف معارف طریق کاشف ممالک حقیقت میان بوستان
بریج قدس سره در ابتدا جوانی از روه بهند آمد و در قصبه سامانه و ربوره بریدان
سکونت اختیار کرد" -

بود، و چشمان شریفش هرگز از اشک خشک نبود، و چندان درد داشت که گویا اله و محنت تمام عالم را بر دل او تسلیم کرده اند، و هر ساعت آ (ه) های درد ناک از جگر خون آلوده برآوردی، و باوجود این همه سوز و درد پانزده سیپاره قرآن وظیفه یوسیه ایشان بود، و در دو روز ختم قرآن کردی، و بعضی اشعار هشتورا بصوت حزین (۱) دردناک که سنگ را بگریه آوردی می خواند و اشک از چشمش می ریخت، و آخر شب که یک پهر می ماند، وضو بتجدید ساخته بحق مشغول می گشت، و هر پنج وقت نماز وضو تازه می ساخت، و کمترین محرر متصدی این تاریخ مدت یک و نیم سال (۲) در آخر در سفر دریا که به بندر گوه (۳) رفته بود، در خدمت ایشان شب و روز همراه بود، و اکثر خوارق بنظر درآمده - شبی در دریا طوفان (پیدا) شد چنانچه خلائق دست از جان شستند و هر یکی به نیاز و دعا بدرگاه قاضی الحاجات مشغول گشت - چون این فقیر را به خدمت ایشان رابطه بندگی و اخلاص تمام بود در آن حال بایشان عرض کردم، که وقت مدد است - تبسم نموده فرمودند خاطر جمعدارید که دغدغه نیست - بمجرد این سخن گفتن طوفان فرو نشست، و باد مراد وزیدن گرفت، و جهاز از مهملکه خلاص شده راهی شد - و چون از سفر گوه معاودت نموده باحمدآباد رسیدیم ایشان را {اسپال} کبد روی داد - فقیر را فرمودند که {ای} فلان کس وقت سفر من رسیده، باید که خود بتجهیز و تکفین من خواهی پرداخته بالراس والعین اقبال نموده روز جمعه

(۱) 'الف' صفحه ۲۴۰ "بصلاوة حذین" -

(۲) 'د' ورق ۲۱۱ الف "شانزده ماه" -

(۳) 'د' ورق ۲۱۱ الف "بندر گوه" -

«هفتم» ماه ربیع الثانی سنه ۱۰۰۲ اثنی و الف وقت نماز خندان و فرحناک بمحبوب اصلی {واصل شدند، و روح شریف ایشان از مطموره خاک بمعموره افلاک} رسید. بموجب امر ایشان در خدمت دقیقه فرو گذاشت نه نمود، و در مقابر غربا برد، تا دفن سازد. در زمانی که خواست ایشان را در قبر بنهند، آواز خواندن قرآن بگوش من رسید، بتخصیص این آیت که در سوره کهف وارد است، فقالوا ربنا الله از هیبت آن صدا لحظه از هوش رفتم بعد از زمانی ایشان را بخاک سپردم (۱). دیدم که لبها، ایشان در حرکت است، بخواب رسید که مبادا سکنه شده باشد. چون نیک ملاحظه کردم، اثر زندگی نبود. در خاطر گذشت که اگر احوال ایشان بعد از نهادن در قبر معلوم شود، بهتر است. چون شب بر بستر تکیه نمودم، در واقعه دیدم که ایشان در قبر خود آمده اند. و فقیر بر سر قبر (ایشان) ایستاده، فریاد کردند که فلان کس در زمانی که آن دو فرشته با هیبت تمام آمده، از من پرسیدند {که} من ربک و من دینک و من نبیک. تا آخر من

(۱) 'الف' صفحه ۲۶۱ «آواز خواندن قرآن بگوش من رسید هوش از هیبت آن صدا از تخصیص این آیت که در سوره کهف وارد است فقالوا ربنا الله رفتم بعد از آن زمانی ایشان را بخاک سپردم»، و 'د' ورق ۲۱۱ «بالراس و العین قبول نمود و بعد از چند روز هفتم ماه ربیع الثانی روز جمعه سنه ۱۰۰۲ اثنی و الف» «فقیر راطلب فرموده وصیت تجهیز و تکفین خود نموده خندان و فرحناک بمحبوب حقیقی و مبدأ اصلی واصل شدند. بموجب امر در خدمت دقیقه فرو گذاشت نکرد و استعداد نموده بمقابر غربا برد تا دفن سازد، و خود بقبر در آمده در زمانی که می خواست ایشان را در لحد بگذارد و آواز خواندن سوره کهف آیت فقالوا ربنا الله بگوش فقیر رسید از هیبت آن صدا هوش از من زایل شد. و ایشان از دست من در لحد افتادند بعد از آنک بحال آمدم».

گفتم قل اللهم مالک الملک توتی الملک تا بغیر حساب (۱) و همچنین چند آیت در اثبات وحدانیت خواندم - ایشان گفتند مرحبا (اهلا) و سهلا گوارا باد ترا بهشت - این بگفتند و برفتند - درین ولا بشرخت تمام آسوده‌ام، خاطر جمع دار - چون از خواب در آمدم حقیقت را بجمعی از یاران گفتم، گفتند در جنت احوال ایشان هیچ عجب نیست (۲) -

ذکر [آن] مظهر فتوحات غیبی، مصدر مکاشفات لاریبی، قدوة العارفین، برهان السالکین حضرت میان شیخ متهمی کانسی (۳) [ساکن قصبه کتهاله] (۴) قدس الله سره العزیز از بزرگان مشایخ و مرتاضان وقت و متعبد و پرهیزگار {و} در کشف حقایق یگانه آفاق بود، و مرید (شاه) عبد الرحمن بختیار ساکن قصبه تمهاره (۵) بود و تصرف عجیب و غریب داشت (۶) و هر روز مبلغی کثیر بخرج می رفت، و صایم الدهر و قایم اللیل و باورچی خانه ایشان همیشه گرم بود، و هر کس

(۱) 'د' ورق ۲۱۱ "قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء" -

(۲) 'د' ورق ۲۱۱ "از خواب برآمدم و واقعه را بیان نمودم و روز دیگر جزوی اسباب ایشان که دست مایه تجارت و درین روش خود را مخفی می داشتند و سودان را بفقراء و غربا و محتاجان قسمت می کردند نوشته یکی از مردم ایشان سپردم تا بفرزندان ایشان برساند" -

(۳) 'الف' صفحه ۲۶۱ و 'ج' ورق ۱۸۶ ب "شیخ متهم کانسی" و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۱۸۱ الف "میان متهم کانسی" 'ب' ورق ۴۹۲ "شیخ متهمی کانسی" -

(۴) کتهاله یا کتهاله موضع در پنجاب است رجوع کنید به اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۱۸۳ الف -

(۵) تمهاره نام قصبه در سرکار سرهند صوبه دهلی واقع است رجوع کنید به آئین اکبری (جیرت) جلد دوم صفحات ۱۰۵ و ۲۹۵ -

(۶) اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۱۸۲ "گویند که در ابتدائی جوانی

از سلاطین و امرا و خوانین و مسافرین و ققرا و غربا بملازمت ایشان می رسید، از یک کس تا ده هزار کس سفره طعام مهیا بود، و از جوگی و (سنیاسی) و ملنگ و مونی ادیان متفرقه از وی هر طلبی (۱) از جنس طعام و ملبوس و (مکیف) که می کردند، مانعی نبود، بمراد خود رسیدند و مهمانخانه ایشان بنوعی مکلف بود، که محفل اهل دنیا هرگز باین لطافت و ظرافت آراسته و پیراسته نمی باشد، سقف و جدار و ستونها همه موافق یک دیگر بطرز و روش (به) مخمل و مشجر و زر بفت گرفته بودند، و فرش آن گلیمها و قالینها ولایتی قیمتی و {ذولپچهای} اعلی گران بها {و سایه بانهای} بادشاهانه کشیده، تکیه های بسیار {با} لطافت و پلنگهای نقره و جامه خوابها ظریف بران گسترده و تخت پوشهای و صندلیهای اعلی خاتم بند در محاذی آن نهاده که چشم فلک ندیده و گوش سموات نشنیده همیشه مرتب و مهیا بود - و از جنس خوشبوی هرروزچندان {خرچ} می شد، که حساب دان وهم و خیال از کمیت و کیفیت آن عاجز و قاصر است، و هرکس آن تصرفات ایشان را می دید، متحیر می ماند - و هرروز چند خصی فربه و اعلی که از هر یکی می سیر اکبری پیمه می بر آمد، ذبح می شد - و چندان تصرف ظاهری بود، که بشرح راست نیاید - و خوراک حضرت ایشان چهارم حصه یک نان جوین بی نمک

محبت خداوند تعالی بر ایشان غلبه کرد هیچ جای تسلی نمی شد چه ایشان دین و دنیا هر دو را می خواستند و می گفتند که من اراده بشخص یارم که بصیرت در هردو داشته باشد، زیرا که آخرت مرجع و معاد همه کس است و دنیا مزرعة الآخرة است چون بملازمت شیخ عبد الرحمن مشرف گشت هردو را یافت -

(۱) نسخ "ادیان متفرقه هر از روی و طلبی"

و بی روغن بود با سبزی که از صحرا آورده، در آب می جوشانید، و بوقت افطار آن را با یک فقیر نوش جان می کردند، و از شام تا شام دیگر باز همان بود، و بستر ایشان در حجره خاص خلوت پوست تخته آهو بود، و خشتی آنجا نهاده، که اگر احیاناً بعد از مدتی میل استراحت می نمودند، بر آن پوست تکیه می کردند، و خشت زیر سر می نهادند، و خوارقی که از ایشان منقول است، این کتاب گنجایش آن ندارد -

> نقلست < که عرش آشیانی اکبر بادشاه آوازه تصرفات ایشان استماعه نموده، استدعای ملاقات فرمود، (و) فرمان طلب فرستاد - چون منشور بایشان رسید از مکانی که بسعادت نشسته بودند، در ساعت برخاسته و پا برهنه بلاهور که در آن زمان دارالسلطنت بود، متوجه شدند تا زمان وصول حضرت ایشان بلاهور بندگان عرش آشیانی را شبها (۱) تلواسه و بیقراری تمام بود - چون بلاهور رسیدند، در منزل شیخ جمال بختیار که عمدهٔ مقربان درگاه بود، نزول فرمودند، و علی الصباح شیخ جمال حقیقت آمدن ایشان بعرض رسانید - عرش آشیانی پالکی خاصه را با نذور و فتوح بسیار بملازمت ارسال داشته و عذرخواهی بسیار نموده در ساعت ایشان را بوطن مالوف و مسکن مانوس رخصت فرمودند، و تا زمان حیات تصرفات ایشان بحال خود بود، و الحال فرزندان شریف ایشان بر سجاده ارشاد و هدایت متمکن اند و این تصرفاتی که در سرکار ایشان بود، مشایخ هند هیچ کدام را میسر نبود، و در سنه ۱۰۱۰

(۱) 'ج' ورق ۱۸۷ ب "و پا برهنه بلاهور آمدند که در آن زمان وصول حضرت ایشان بلاهور بود بندگان عرش آشتانی را از سبب ایشان شبها" -

عشر و الف ودیعت حیات سپردند، و نعش شریف ایشان در موضع کتمیهاله ((کتمهاله)) (۱) مدفون است -

ذکر آن عارف ربانی، آن مظهر انوار سمعانی، آن کاشف اسرار و رموز یزدانی شیخ ابو سعید شوربانی [خیشگی] (۲) صاحب عبادت و ریاضت قایم اللیل و صایم الدهر بود، و خوارق بسیار از ایشان منقول است -

گویند یکی از خویشان ایشان در گجرات بود، مردم او التماس نمودند که احوال او از مکشفه معلوم نمایند - فرمودند او بر بستر بیماری صاحب فراش و نزدیک بمردن است - بعد از لحظه فرمودند که او ودیعت حیات سپرد - چون تاریخ آن نوشتند جمعی که از گجرات آمدند به تحقیق پیوست که همان روز و همان ساعت بود که حضرت شیخ این جا فرموده بودند موافق آمد -

نقلست که یکی از خویشان ایشان نوکد خدا شده بهجهت نوکری بجای رفته بود (۳) و چند مرتبه کس فرستاد تا عیال او را برند - و هر مرتبه که از ایشان التماس رخصت و بردن عیال او می

(۱) 'ب' ورق ۹۳ "کوتمهاله" و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۱۸۳ الف "موطن و مدفن ایشان موضع کتمهاله در پنجاب است" -

(۲) 'ج' ورق ۱۸۷ ب "شیخ ابو سعید شوربانی خیشگی" و 'د' ورق ۲۱۰ ب "شیخ خوند سعید شوربانی رحمه الله علیه" و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۴۰ الف "میان اخوند سعید حسین ثانی شیخ ابو الحسن خرقانی بود و تربیت باطن حضرت شیخ وتو و شیخ بتک یافته کمال استغراق و تجرد داشت - برای مکشفات و کرامات این شیخ رجوع کنید به این نسخه اوراق ۴۰-۵۵ الف -

(۳) 'د' ورق ۲۱۰ ب "نقلست که داود نام خویش نواسه ایشان جانی نوکر بود می خواستند فرزندان او را پیش او فرستند" -

نمودند، ایشان امر نمی کردند، و می فرمودند صبر کنید - بعد از چند روز آن جماعت بی‌طاقت شده فرزندان او را بیرخصت و بی اجازت شیخ راهی ساختند - در راه جنازه آن مرد را یافتند، مایوس شده برگشته بمنزل آمدند و در محل طعام پختن نمک بسیار در دیگ می انداختند، چون طعام کشیده در مجلس می آوردند، موافق می بود -

ذکر آن مظهر آیات رحمانی، آن کاشف عجیبات یزدانی، آن سیاح بحر تفرید، آن واقف بر تجرید، آن مقبول درگاه ربانی، شاه محمود، معذوب جلوانی در قصبه اتاوه صاحب حالات ظاهره و مظهر آیات باهره است، و خلق الله از نزدیک و دور ملازمات ایشان می آمدند، بمقصد خود می رسیدند -

ذکر آن محقق السالکین، آن زبده ذاکرین، آن محرم اسرار رحمان، آن آراسته درگاه سبحان، آن برگزیده درگاه چهار شیخ الاسلام شاه عبد الرحمن بختیار در قصبه تهاره سکونت داشت، و بسی بزرگ وقت و در ریاضت و مجاهدت قصب (السج) بود و خلائق بسیار دست انابت بدامن اجابت ایشان استوار ساخته اند و کمال ایشان از همین جا ظاهر است که مثل میان شیخ متهمی کانسی (۱) مریدی از دامن ذکر (قریبت) ایشان برخاسته -

ذکر آن شیخ [(الاسلام)]، (۲) آن قدوة الانام، آن معشوق خداوند قهار {شاه} ابابکر بختیار برادر شاه عبد الرحمن بود - درویش مرتاض متعبد و پرهیزگار و صایم الدهر و قایم الیل و مستجاب الدعوات و در تربیت مریدان سعی بلیغ داشت و اراده ظاهری بشیخ

(۱) 'ب' ورق ۳۹۳ ب "شیخ متهمی کانسی" و 'الف' صفحه ۲۶۳ و 'ج' ورق

۱۸۸ ب "شیخ متهمی کانسی" -

(۲) 'ج' ورق ۱۸۸ ب "شیخ المشایخ" -

محمد غوث گوالپری نموده بود، مظهر فتوحات و مورد کرامات و سلسله شریف ایشان در قصبه تنهاره مرجع کافه انام است -

نقلست قدوة المحققین شیخ شهاب بختیار مرید شاه ابابکر بود، درویش صاحب حالت و متعبد و پرهیزگار و کامل مکمل، و هر کس به ملازمت ایشان می آمد، مافی الضمیر او را اظهار می فرمودند و دعاء می کردند، بعد از اجابت مقرون می شد، و کرامات بسیار از ایشان منقول است و کمال شاه ابابکر از همین جا ظاهر است که مثل میان شیخ شهاب بختیار مریدی از دامن تربیت ایشان برخاسته، و سلسله شریف در قصبه کیتهل (۱) مرجع خاص و عام است، و فرزندان ایشان قایم مقام بر سجاده هدایت و تلقین متمکن اند، و اکثر افغانان و مردم شهر و آن نواحی مرید ایشان اند -

ذکر آن قطب الانام، آن زین الاسلام، آن آرامته درگاه جبار، مرتاض وقت شاه گدا بختیار ولد شاه ابا بکر بعد از وفات پدر قایم مقام شد، و اکثر خلائق از آن ذات حمیده صفات بمرتبه کمال فائز شدند، و بعد از رحلت ایشان فرزند رشید شیخ حامد (۲) ولد شاه گدا بر سجاده پدر و جد بزرگوار خود جانشین گشت -

ذکر آن سیمرغ کوه قاف هدایت، آن سیاح ملک ولایت، آن داننده اسرار ستار زبده المحققین شیخ حامد بختیار بعد از رحلت پدر بزرگوار ولد شاه گدا بختیار بر سجاده جد خود جانشین است و در

- (۱) مطابق آئین اکبری (جیرث) جلد دوم صفحه ۱۰۵ و ۲۹۶ کیتهل در سرکار هند صوبه دهلی واقع است - اکنون این قصبه در ضاح کرنال صوبه پنجاب واقع است رجوع کنید به اپریل گزیتر ۳۲ ای ۳ -
- (۲) در 'ج' ورق ۱۸۹ الف شیخ حامد را "شیخ چاند" نوشته -

ریاضت و کشف حقایق [شان عظیم] (۱) دارد، خوارق عادات (ایشان) اکثر در عالم شایع است -

ذکر آن قطب السالکین، آن معدن الهام ربانی، آن منبع انوار یزدانی، آن غرقه بحر فنا و وحدت، آن شتاور دریای کثرت، آن گنجینه حقایق الهی، آن خازن میخزن نامتناهی، آن زبده ابرار شیخ شهاب بختیار متوطن [قصبه] کیتهل همیشه پرسوز و درد الهی می داشت و دم بدم آه درد ناک می کشیدند و مستغرق در دریای وحدت فنا می بودند - چون در عین حضوری حق می شدند، هر دو دست خود را می افشاندند و الله الله می فرمودند و اشک از چشمانش بمثل رود می رفت و چون بحال خود باز می آمدند با مردم هم نشینان که در مجلس شریف ایشان حاضر می بودند، سخنان توحید و اخبار اصحاب کبار و مشایخ اولیاء الله نقل می فرمودند، و همیشه در میان سه غسل ایشان تخلف نبود - یکی پیش از نماز فجر، دوم وقت نماز ظهر، سوم وقت نماز عشاء متواتر می کردند، هرگز ازین امر در حیات شریف ایشان تجاوز نبود، و هر کس سائل از قسم صوفی و خرقة پوش و از سنیایی و جموگی و گبر و مونی و یاران پیاره در ملازمت ایشان می آمدند، دو خریطه پر در کمر ایشان می ماند یکی از مرادی سیاه و غیره دیگری پر از سپاری و دانه (الائیچی) هر کدام فقرا را تنکه و بهلولی و (کودی) چنان عنایت می فرمودند، و هر مسلمانی که از اشراف و عوام بخدمت ایشان می رسید، او را سپاری و دانه الائیچی مرحمت می نمودند، و هرگز این امر در عمر شریف ایشان اختلاف نبود، و گاهی کسی از درگاه ایشان محروم گرفته بود -

(۱) 'الف' صفحه ۲۶۴ "شان عظیم" و 'ج' ورق ۱۸۹ 'الف' "شیوع عظیم" -

لمست که یکی از مریدان ایشان دو کارد اعلیٰ بطریق سال داشته بود، یکی از هم نشینان مجلس شریف ایشان خاطر خود آورد، که اگر یک کارد ازین هر دو کارد بمن مرحمت شود، بدانم که با عظمت و صاحب دل اند. بدین این خیال در خاطر آن مرد فی الحال همان کارد که دل آن کارد داشت، باو مرحمت و عنایت فرمود. آن مرد و پای شریف ایشان گرفت و عذر خواست. حضرت شیخ ند که ای یار فقیر آن را باین امر سهل آزمودن دور از ، که تمام عالم در دست مردان خدا همچو دانه خردل (سنه ۱۰۲۴ اربع و عشرين و الف بتاریخ بیست و پنجم (۱) ، الاخر روز چهارشنبه وقت طلوع آفتاب ودیعت حیات اح سپردند.

لمست که یکی از برادران بندگی حضرت شیخ شهاب بختیار خان محرم امرای کبار سلسله چغتیه جلال الدین محمد اکبر زی بسیمبی مقید ساخته بود، مردم اهل عیال آن مرد شیخ جیو آمده التماس خلاصی آن مرد نمودند. چون تکلیف نمودند بنابر ضرورت بندگی حضرت شیخ شهاب بختیار از مردمان پیش شاه قلی خان محرم مراجعت فرمودند. چون ی مردم سپاه و افواج غلو نموده بود{ند} بدیدن آن انبوهی شیخ جیو را حالتی پیدا شد، که همچو شیر غران الله دست افشانند. چون این حالت در نظر شاه قلی خان محرم آمد نیفتاد، بی ادبانه پیش آمد، و ایشان را حکم قید

فرموده - نیم شب گذشته بود که ناگهان ابری از غیب پیدا شد با وجود که هوا برشکال هم نبود، از ابر شب تاریک شد که مردم خیال حشر کردند که الهی باعث این تاریک چیست؟ از غیب پرده باد بدیده تمام و نعره کنان برق بر اسپک دولتیخانه خاص شاه قلی خان محرم افتاد و ستون آن دولتیخانه بمثل شهتیر کلان بودند، از زلزله برق ستون مذکور پاره پاره شدند و اسپک تمام برابر خاک سیاه شد، و جائی که درخیمه بذات خود شاه قلی خان محرم بر بستر آسوده بود، چنانچه عبرت و {دهشت} باو عاید گشت، که از وجود خود خبر هم نداشت بمجرد این واقعه هائله پای برهنه شاه قلی خان محرم بملازمت حضرت شیخ جیو آمد، و از تقصیرات خود عذر خواست، و آن برادر ایشان را که مقید داشته بود، خلاص کرد، با هیبت [(تمام و دهشت)] مالا کلام رخصت حاصل نموده رفت - والله اعلم بالصواب -

ذکر قدوة السالکین، زبدة المحققین، آن واقف اسرار سبحانی، آن محرم راز رحمانی، آن رونده راه یزدانی، آن داننده حقایق پیچ بر پیچ المشایخ شیخ ثابت بریچ اول مرتبه سکونت در بلوت داشتند - روزی در خاطر شریف ایشان گذشت که قوم بریچ ما {قلیل} (۱) است، یک گوشه اختیار کرده، در آن جا سکونت نمایند، تا از غل {و} غش قوم افغانان آزار عاید نشود، و هر جا که باشند، با اختیار خود باشند - دو کس از مردمان بریچ برای دیدن مکانی رخصت فرمود - بعد از تفحص مقام شراوک را که الحال (بریچان) در آن مکان توطن می دارند، خوش کرد - اما چشمه زبون آب کم می داشت و مار بسیار و همسایگی بلوچ از جمعیت خود

کسی را در ته نظر نمی آوردند، (تا) مردمان شیخ ثابت این واقعات و حقیقت را بملازمت شیخ معروض داشت - شیخ ثابت آب برای وضو طلبید و دوگانه شکرانه ادا کرد، التجا نمود که خداوند چشمة آب را بمردم بریچ معمور گردان، و زهر بار بر ایشان تارگر نشود و زور بلوچ و دست رس ایشان بر ما نرسد، این سه چیز را از خدای تعالی استدعا نمود که بعض اجابت مقرون گردند و مراجعت بجانب شراوک نمود، و رحلت اقامت انداخت و دران مکان سکونت اختیار کرد - و قبر شریف ایشان بر کوه اودل ترین واقع است، جای نذور و فتوحات است که مردمان از راه دور برای طواف ایشان می آیند، و مقصودات آیندگان حاصل می شود -

نقل است که روزی حضرت خواجه مودود چشتی اولین بشیخ ثابت فرمود که بلای خدای تعالی بر شراوک (۱) که وطن ایشان است، نازل شد، شیخ ثابت عرض نمود که یا پیر دستگیر حق تعالی از بلا در پناه خویش نگاه خواهد داشت، دوسه کت حضرت خواجه مودود چشتی (۲) می فرمود، و شیخ ثابت از خدای تعالی پناه می خواست - می گویند که افواج بادشاه قزلباش (۳) از قندهار بر سر شراوک وطن بریچان (تعیین شده) (۴) هنوز فوج در اثنای راه بود که ناگاه سواری از غیب پیدا شد، و فرمان ظاهر ساخت که حکم نیست که شما جانب بریچان بروند - بمجرد دیدن فرمان فوج مغلان باز گردید - بملازمت بادشاه آمده، اظهار این معنی نمودند، و فرمان

(۱) 'الف' صفحه ۲۶۶ "شراوش" -

(۲) 'الف' صفحه ۲۶۶ "خواجه فرمود و چشتی" -

(۳) 'الف' صفحه ۲۶۶ "قزلباش" -

(۴) 'ج' ورق ۱۹۱ الف "بریچان شاه بود" -

{بخشی} (۱) در نظر گذرانیدند - فرمود که این فرمان از جانب من نبود این فرمان از جانب حق تعالی است - بسبب آنکه مردم ولی و صاحب حال و عظمت دران مکان سکونت می دارند - والله اعلم {بحقیقته} -

نقلست که پدر بزرگوار شیخ ثابت افغانان را ضیافت نموده بود، چون طعام طیار شد پدر بزرگوار ایشان بشیخ ثابت فرمود که برو، مردم افغان را طلبیده بیمار - شیخ ثابت اشارت بمردمان دیگر کرده، پدر ایشان قبول نکرد، برفتن شیخ ثابت تکلیف فرمود - شیخ ثابت عرض نمود که مردمان بیایند و بخورند هضم (۲) نخواهد شد - چون مجلس طعام انصرام رسید مردم بر خاستند - هنوز بیرون نرفته بودند که همه قی کردند - از ان روز بزرگی ایشان [اعتراف] (۳) نمودند - والله اعلم بالصواب -

نقلست که روزی شیخ ثابت بملازمت محقق العارفین قدوة السالکین خواجه مودود چشتی اولین همراه شیخ سلمی بریج رفته، ملازمت نمود، (بعد) از شرف پای بوسی در سلک مریدان انتظام یافت، بندگی حضرت خواجه مودود چشتی بسی مستحج و مسرور گردید، فرمود که شیخ ثابت تو از روز ازل ثابت قدم هستی مدت مدید در خدمت خواجه مودود بسر برد - روزی بندگی حضرت خواجه مودود در باب ایشان دعای خیر بتقدیم رسانید، بعد اجابت مقرون گردید - حقائق الهی و واقعات نامتناهی بر ایشان کشف شد - چون شیخ (الیاس) بریج سابق از ایشان در خدمت و ملازمت پیر خود قیام می

(۱) 'ج' ورق ۱۹۱ الف "فرمان بخشی" و 'الف' صفحه ۲۶۶ "بخش" -

(۲) 'الف' صفحه ۲۶۶ "حزم" و 'ج' ورق ۱۹۱ الف "حضم" -

(۳) 'الف' صفحه ۲۶۶ "اعراق" و 'ج' ورق ۱۹۱ الف "اعراف" -

داشت و خدمت سقائی می کرد، از بسکه آب می آورد کتفهای (۱) شیخ الیاس مجروح و زخمی شده کرم افتاده بود - چون خبر توجه بندگی حضرت خواجه مودود چشتی در باب شیخ ثابت شنید، شیخ الیاس آزار خاطر بهم رسانید، به ملازمت پیر خود رفت، عرض نمود که یا حضرت پیر دستگیر مدت مدید می گذرد که در خدمت سقائی اشتغال می دارد، و در باب این خاکسار دعائی که مستجاب الدعوات است، توجه فرمودند - بندگی حضرت خواجه مودود فرمودند که ای شیخ الیاس هرچه مقصود و مطلوب تو باشد، بگو، و تلاش کن - الیاس به حضرت ایشان عرض نمود که یا پیر دستگیر تر کنش و تیر بلای می خواهم - حضرت خواجه مودود چشتی فرمودند که گاهی کسی در باب خود از خدای تعالی بلا بخواسته است - شیخ الیاس باز عرض نمود که من از خدای جز بلای هیچ چیز نمی خواهم - فرمود (ند) که ترک کنش و تیر بلای از درگاه حق تعالی بنویس دهانیده - الیاس شکرانه خدای تعالی بجا آورد - شیخ ثابت عرض نمود که یا پیر دستگیر شیخ الیاس مردی صاحب جلال و پر عتاب است، و قوم بریج ما کمتر کسانند، این احوال چه طور بانجام خواهد رسید - فرمودند که مردانه باش، که از حق تعالی خواستام که تیر بلا شیخ الیاس بر قوم بریج کارگر نه خواهد شد - والله اعلم بالصواب - ذکر آن سوخته نار اشتیاق اندوخته [تیر] فراق، آن داننده راز پیچ پر پیچ المشایخ شیخ الیاس بریج مرید بندگی حضرت خواجه مودود چشتی اولین بودند و مدت مدید در خدمت سقائی بسر برده بود، تا آنکه کتفهای (۲) شریف ایشان از بسکه آب

(۱) 'ج' ورق ۱۹۱ ب "کتفهای" -

(۲) 'ج' ورق ۱۹۲ الف "کتفهای" -

می آوردند، زخمی و مسجروح شده کرمها افتاده بود - چون وقت قبولیت ایشان رسید، بندگی حضرت خواجه مودود فرمودند که الیاس از خدا چه می خواهی عرض نمود که ترکش و تیر بلای می خواهم - حضرت ایشان فرمودند که گاهی کسی در باب خود از خدا بلا نخواستته است - عرض نمود که من از خدا بلا می خواهم - فرمودند که از خدای تعالی ترکش و تیر بلا بتو دهانیدم - الیاس دوگانه شکرانه بجا آورده رخصت حاصل نموده، متوجه شد -

تقلید است که چون تیر و ترکش {(بلا)} حضرت خواجه مودود چشتی بشیخ الیاس برپیچ عنایت و رحمت فرمود، اول مرتبه که از حضور پیر خود رخصت حاصل نمود، و بیرون آمد، قطار شتران حضرت خواجه مودود از {چراگاه} بخانه می آمد، شیخ الیاس بسم الله الله اکبر فرمود و مسواک خود را جانب شتران پرتاب نمود، همه مردند، این خبر بخواجه مودود رسید - فرمود که عنایت و سخن مردان رد نمی شود - و الله اعلم بحقیقه -

ذکر (خیر) آن داندۀ راز رحمانی، آن واقف سرسبحانی، آن کاشف همدم راز شیخ المشایخ [(مانکی)] (۱) شهباز برپیچ که از خاصان خدای مجذوب عالم مست و دیوانه می بود و راغی گوسپندان می کرد و همیشه در صحرا می ماند - چون شیخ ثابت بسن رشد و تمیز رسید، پدر بزرگوار خواستگاری ایشان خانه یکی از افغان نمود، او دختر خود را اول مرتبه بافغان دیگر خواستگاری نموده بود که او هم یکی از خاصان خدا بود، جمیع قوم افغانان را جمع نمود، این مرد که بشیخ ثابت دعوی نموده بود گفت که

(۱) 'ج' ورق ۱۹۲ الف "شیخ المشایخ مانکه" و اخبار الاولیا موسائی ۲۷۳

ورق ۱۵۸ "شیخ مانکی شهباز برپیچ" -

ای افغانان اگر من دروغ می‌گویم بیائید، و نظر در لوح محفوظ بکنید، که این دختر بنام من نوشته است - چون مردمان ثالث بعنایت آن مرد نظر بر لوح محفوظ نمودند، بنام همون ولی الله بود که اول خواسته بود - چون عظمت و بزرگی و یگانگی باحق شیخ مانکی (۱) شهباز بشیخ (ثابت مبرهن بود، این واقعات را بملازمت مانکی شهباز باز راند - شیخ) را حالتی روی داد، در وقت حضوری حق فرمود که ای ثابت مردانه باش که از حق تعالی آن دختر بنام تو نویسانیدیم - آن مرد ولی الله را بگو که بر تخته لوح نظر کن و آنچه در قلم قضا نوشته شده است، معلوم کن - چون نظر کرد، فی الواقع همون بود -

ذکر (خیر) آن شیر مرغزار یزدانی، [آن کاشف حقایق رحمانی، آن زبده راه جلیل، آن عارف ربانی] شیخ متی (خلیل) (۲) چون آوازه عظمت و غلغله کرامت ایشان بسمع شیخ حسن ((کیتهر)) (۳) از قوم کانسی رسید و ایشان صاحب جلال و پرعتاب بودند اگر گاهی نظر از روی غضب و جلالت برگلی و یا بر تومن می‌کرد چهل جنازه از ان گلی بر می‌آمد - چون طنطنه کرامت و عظمت شیخ متی {خلیل} که بر دوازده خانواده سربینی سر حلقه است این سخن شیخ حسن شنیده آزار خاطر بهم رسانیده، پیهش ایشان رفت و اظهار (این) معنی نمود که شما را در خانواده سربینی (م) سر حلقه

(۱) 'ج' ورق ۱۹۲ ب "شیخ بانکی" -

(۲) اخبار الاولیا موسائیتی ۲۷۳ ورق ۱۵۹ نیز "شیخ متی خلیل" و 'ب' ورق ۵۰۱ "شیخ متی خیل" -

(۳) 'الف' صفحه ۲۶۸ "حسن کینمعر" و 'ب' ورق ۵۰۱ "احسن کنهر" و 'ج' ورق ۱۹۲ ب و اخبار الاولیا موسائیتی ۲۷۳ ورق ۱۵۹ 'الف' "حسن کیتهر" -
(۴) 'ب' ورق ۵۰۲ 'الف' "سربینی" -

می گویند - چون است که رفته در از دریای بدر آریم - شیخ متی فرمود که در از بحر غواص هم بدر می آرد - اما بهتر و اولی اینست که در از پرده زمین بر آریم - شیخ حسن کانسی فرمود بسم الله بگو - شیخ متی {خلیل} نه پسر داشت، از آن جمله حسن نام کل کی و از همه خورد ترین بود، او را فرمود بزبان پشتورایشان {یعنی بیا و برو در {ته} زمین از خزانه خدای تعالی در برآر، به مجرد فرمودن شیخ متی، حسن بجای که ایستاده بود در زمین غرق شد - بعد دیری در هر دو مشیت در برآورد که چشم زمانه هم (کم) دیده باشد - شیخ متی خلیل فرمود که ای پسر چندین تاخیر چون کردی - عرض نمود که یا پیر دستگیر که یک مشیت در از خزانه خدا از مشرق برداشتم و یک مشیت در از خزانه مغرب بر گرفتم، سبب معطل ((مطل)) این بود - چون این احوال شیخ حسن {ولد شعیب کانسی} معاینه نمود ایشان هم خواست که در پرده زمین برود، و دو در بدر آرد - در ته زمین تا زانو خلیده که شیخ {متی خلیل} دست بر زمین زد که چون راه می دهی، راه رفتن شیخ حسن کانسی (۱) زمین بند کرد، و در آمدن نداد - شیخ پای خود از زمین کشید - بزرگی و عظمت ایشان قبول و منظور داشته ساکت و مبهوت گشت - و الله اعلم بالصواب -

ذکر (خیر) آن سوخته سوز نار الله، آن شهباز دین حبیب الله، آن داننده راز از ازل شیخ المشایخ عارف ترین اودل {ارغان نام} (۲) لب آب که نزدیک قندهار واقع است، سکونت داشتند -

(۱) 'الف' صفحه ۲۶۸ "شیخ حسن کانسی" -

(۲) 'الف' صفحه ۲۶۹ "اودل ارغسان نا"، و 'ب' ورق ۵۰۲ ب "اودل در عنان" -

مست و دیوانه شوق الهی (شد) - روزی در بازار قندهار بطریق سیر
کنان می رفت زنی صاحب جمال مغلانی از آن جانب می آمد
شیخ عارف بمجرد دیدن جمال آن عورت در کنار گرفت - این خبر
بسمع سلطان حسین مرزا برادرزاده شاه طهماسب (۱) رسید، فرمود
که هر دو را در تنور گرم بیندازند - در تنوری که طباق بز را
بریان می کرد، در همان تنور هر دو را انداختند - چون بعد دیری
معاینه نمودند، هر دو سلامت با کرامت و زنده کباب را نوش جان
می کنند - وقتی که تنور سرد شد، شیخ و آن زن هر دو سلامت
بدر آمدند - باز مرزا فرمود که شیخ را بدر کشند - چون بدر
می کردند، هر داری که ایستاده می کردند، و شیخ را بر آن دار
می کشیدند، شکسته می شد و شیخ سلامت می ماند - چون این
واقعات را معائنه نموده، بهمرزاحسین عرض رسانیدند، فرمود که شیخ را
بیارید - چون شیخ بحضور آمدند فرمود (که) ای شیخ هرچه
می خواهی، بخواه که کرم الهی نگهبان حال تست - شیخ فرمود
چه خواهم حاجت و درخواست ندارم - این سخن فرمود و روان شد -
این واقعه (در) {سنه ۹۷۳} (۲) روی داده بود، و این چنین مناقب
و خوارق عادات از شیخ عارف همیشه مشاهده و معاینه می کردند،
بسی بزرگ و صاحب عظمت و حال بودند -

ذکر خیر آن هادی طریقت، آن مرشد حقیقت، آن مظهر اسرار
لاریبی، آن داننده راه غیبی، آن مبرا از قید و خلاصی شیخ حسین

(۱) 'الف' صفحه ۲۶۹ "شاه تاماش"، و 'ج'، ورق ۹۳ و 'الف' "شاه تاماش"،
و 'ج'، ورق ۹۳ حاشیه "طهماسب"، و اخبار الاولیا موسائتی ۲۷۳ ورق ۱۶۰ ب
"برادرزاده تاماس" -

(۲) 'الف' صفحه ۲۶۹ "سنه ۹۷۲"، و اخبار الاولیا موسائتی ۲۷۳ ورق
۱۶۱ 'الف' "سنه ۹۷۳" -

کیتھر کانسی (۱) صاحب جلال و پر عتاب بودند، اگر گاهی نظر از روی غضب و جلالت بر گلی [بردند] و یا بر تومن می کردند چهل جنازه از آن گلی و تومن می برآمد، صاحب عظمت و صاحب حال بود، و خوارق عادات ایشان بسیار است { بر همین اکتفا نمود، و الله اعلم بالصواب -

ذکر (خبر) آن در دریای صدق و کرم، آن کان معرفت سبحانی (و) هم، آن سوخته نار فراق، آن دوشسته تیر اشتیاق، آن داننده علم لدنی شیخ ((المشایخ)) کرو چوپان سر بنی روزی در جمیع یاران نشسته بودند که شخصی اسب مادیه را پیش اسب ایغر که باسپ مادیان می دهند می برد - شیخ کرو پرسید که ای افغان مادیه را کجا میبری؟ عرض نمود که یا شیخ این مادیه حامله نمی شود - فرمود که بیا و آن مادیه را در نظر مردان خدا بیار که بی اسب ایغر بارور خواهد شد - آن مرد مادیه مذکور را در نظر شریف ایشان که کیمیا تاثیر بود، بیاورد و از توجه عالی ایشان مادیه حامله و بارور گردید، و در میان یک دیگر وعده نمود که اگر کره (۲) زاید از آن من باشد و اگر مادیه زاید از آن تو باشد - بعد از معهود کره زائید - شیخ کرو بمجرد شنیدن این خبر توجه فرموده آن کره ((کره)) را آوردند - چون خوارق عادات ایشان در نظر خلق الله ظاهر و باهر گردید، و این خبر واقع بسمع شیخ شعیب کانسی کیتھر نیز رسید، بمجرد شنیدن این ماجرا متوجه جانب شیخ کرو

(۱) 'الف' صفحه ۲۶۹ "شیخ حسن کیتھر" و 'ب' ورق ۵۰۳ "شیخ حسن کیتھر" و 'ج' ورق ۱۹۳ ب "شیخ حسن کیتھر کانسی" -
 (۲) 'الف' صفحه ۲۷۰ "ایقر" -

شدند - و هنوز شیخ شعیب در اثناء راه بودند که این واقعه و احوال بر شیخ کرو کشف گردید - شیخ آب وضو طلبید، و مردمان که در آن وقت حاضر بودند، اضطراب شیخ را دیده استفسار این معنی نمودند که یا شیخ حیو چندین اضطراب چیست ؟ فرمود که بوی غیرت می آید - درین گفتگو بودند که شیخ شعیب در رسید - مجلس و هنگامه گرم ((به)) یکدیگر واقع شد - بعد از رد ((و)) بدل بسیار و قیل ((و)) قال بیسمار شیخ شعیب گفت که از شما کدام شخصی است که مادیه را بی اسپ ایغر حاصل و بارور کرده، کوره ((کره)) که زائیده بود خود آورده، شیخ کرو فرمود که این امر از امر خداست، و توجه از جانب بنده است - فرمود که اسپ را حضور بطلبید که در میان یک دیگر تکبیر بگویم - هر کرا تکبیر یک دیگر کارگر شود، آن اسپ ازان او باشد - شیخ کرو بشیخ شعیب فرمود که بر آدمی تکبیر گفتن جایز و درست نیست، قرار بر آن یافت که بر اسپان یک دیگر تکبیر بگویم - هر کرا تکبیر بر اسپ جانبین کارگر شود، آن اسپ ازان او باشد - شیخ شعیب را شیخ کرو فرمود که چون ایشان توجه فرموده از راه دور آمدند، اول تکبیر از جانب شما باشد - می گویند که اول مرتبه شیخ تکبیر بر اسپ شیخ کرو فرمود بسم الله الله اکبر، اسپ (شیخ کرو) از پا افتاد، اما زنده بماند - شیخ کرو فرمود که ای برادر تیر را خطا کردی - بعد از آن اسپ شیخ شعیب شیخ کرو (چوپان) (۱) تکبیر فرمود بسم الله الله اکبر تکبیر ایشان کارگر گردید - اسپ شیخ شعیب بمجرد خواندن تکبیر بمرد - شیخ شعیب مبهور و ساکت گشته برفت والله اعلم بحقیقه -

(۱) 'ج' ورق ۱۹۸ "شیخ کرو چوپان" -

ذکر آن شناور بحر تفرید، آن سیاح بر تجرید، آن واقف اسرار
 ازلی، آن رونده راه لم یزلی، آن کاشف رموزات ابدی، آن رونده راه
 شریعت محمدی، آن مسافر راه غفار شیخ المشایخ بهمدین بختیار -
 نقل است که چون بر کوهی از گوالیار [که] مفاصله یک
 کروه واقع است توطن اختیار کردند - در وقت سلطنت اسلام
 شاه سور دوهزار سوار از بختیار و غیره گرد بگرد آبادانی ایشان
 نیز متوطن بودند و نزد سلاطین سور معزز و محترم بودند، و اکثر
 خاق الله دست ارادت پدامن ایشان زده بودند و اکثری از انفساس
 متبرکه که شریفه ایشان بمرتبه ولایت فایز شده بودند - می گویند
 که روزی وقت نماز در رسیده بود که خدمتگاران برای آب وضو
 زیر کوهی رفته بودند که بران کوه آب نبود - شیخ آب وضو طلب فرمود -
 مردم حضور عرض کردند که یا حضرت شیخ جیو الحال آب حاضر
 نیست - مردم خدمتگاران بجهت آب زیر کوه رفته اند، هنوز نیامده اند -
 شیخ فرمودند (که برین کوهی آب نیست - مردمان عرض نمودند
 که بلی ! شیخ جیو آب درین جا نیست) - بمجرد گفتن ایشان بسم الله
 گفته عصا بدست خود گرفت، و ان عصا موسوی را بر سنگ زد -
 بمجرد زدن عصا آب سرد و شیرین از سنگ جاری شد و بطریق حفر
 گردید که الحال آن جا را مرمت نموده از همان {چپچپه} (۱) آب
 می گیرند و اکثر اوقات خوارق عجیبه و غریبه از ایشان ظاهر و باهر
 بود - درین جا بهمین ((قدر)) اکتفا نمود، و صاحب سجاده ایشان
 بر سجاده شیخوخیت حی و قائم اند - و الله اعلم بحقیقه -

(۱) 'الف' صفحه ۲۷۱ "چپچپه" و 'ج' ورق ۱۹۴ ب "جه بجه" -

ذکر (خیر) آن شهباز بادیه وحدیت، آن سیاح عالم صمدیت،
آن نهنگ بحر تفرید، آن عاشق صادق تجرید، آن واقف اسرار
غفار شیخ الوقت شاه بختیار -

نقلست که وطن شریف ایشان در [قصبه جهنجهانه] (۱) واقع
است، و چون باربعین درخواست می شد، چهل {قلنغه} را گرفته
در گوشه انزوا اربعین می نشستند، و در حجره را اندوده می کردند
و بعد از چهل روز که از حجره می برآمدند همچو نزار و نجف
می شد که اول مرتبه در محلوج پیچیده باحتیاط تمام برای دوگانه
می بردند - و همیشه مستغرق ذوق و شوق وحدت حق می بودند،
و ما فی الضمیر آیندگان موافق درخواست ایشان می فرمودند - صاحب
کشف و صاحب حالت همیشه درد الهی می داشت -

نقلست اکثر حاجیان که از حج بملازمت بندگی حضرت
شاه بختیار می آمدند، و می گفتند که یا شیخ جیو! ما ایشان را
در مکه مبارک دیده بودیم این جا کی تشریف آوردید؟ فرمودند که
مدت است که من همین جا هستم - حیران مانده، می گفتند که من
حضرت ایشان را در مکه مبارک ملاقات نموده بودم - و الله اعلم
بالصواب -

نقلست که وقتی جامه ای شریف ایشان را خادمان حضور
تر دیده، عرض نمودند یا حضرت شیخ جیو! {تساحالی} جامه شریف

(۱) 'الف' صفحه ۲۷۱ "قصبه جهنجهانه" بمطابق آئین اکبری (جبرئ) جلد دوم
صفحه ۱۰۶، ۲۸۶ جهنجهانه در سرکار و صوبه دهلی واقع است - در اپریل
گزینر نقشه ۳۴ کی نوشته که جهنجهانو در ریاست جیور راجپوتانه
واقع است -

خشکی بود، الحال چه شد که به آب ترشده - فرمود که جهاز یکی از طالبان ما در دریای غرق می شد، من بمدد آن طالب خود در دریا رفته بودم، بآن سبب جامه تر شدند - والله اعلم بالصواب -

نقلست که چون آوازه شیخوخیت ایشان در خاق الله شهرت یافت، و مردمان از انقباس شریف ایشان فیض حاصل نمودن گرفتند، صاحب سجاده قصبه جهنجهانه حسد برده دزدان را بقتل ایشان فرستاد چون دزدان بخوابگاه ایشان رسیدند چه بینند که بند بند و سر از تن جدا افتاده است، ترسیده باز آمدند، سر گذشته را حضور صاحب سجادهگان باز راندند از آن روز مرتبه غوثیت در خلق الله شایع و هویدا گشت - ذکر آن سیمرخ کوه قاف تجرید، آن نهنگ بحر تفرید، آن شمسوار معرکه توحید، آن شیر مرغزار تمجید، آن شیخ الوقت عزلت نشین، قطب الاقطاب ملک یار پیران خرسین -

نقلست که چون فائض الانوار قطب الاقطاب شیخ ملک یار پیران بر مقام حضرت شیخ ابا بکر [طوسی] (۱) که در حضرت دهلی واقع است، عبور فرمودند، و آن مقام را که جای ندور و سرور ارباب حال و وجد بود، بسی خوش گردند، و فرمودند که یا حضرت شیخ ابا بکر این مقام را که دل کشای و روح افزا است، بمن مرحمت فرمائید که رحل اقامت انداخته شود که ازین

(۱) 'ج' ورق ۱۹۵ ب و 'الف' صفحه ۲۷۲ "شیخ ابا بکر طوسی" و اخبار الاختیار صفحه ۷۳ "شیخ ابو بکر طوسی حیدری مشرب قلندریه داشت میان او و شیخ جمال الدین هانسوی بغایت مودت بود چون از هانسی بزیارت خواجه قطب الدین تشریف آوردی در خانقاه شیخ ابو بکر طوسی که بالای آب جونست نزول فرمودی و صحبتهای درویشان داشتندی و سماعها کردند - شیخ نظام الدین اولیا نیز در خانقاه او حاضر شدی و مجلس داشتی" -

مقام بوی دلها می آید - ایشان (عذر) کردند که این جای و مکان بادشاه است، ما را درین حکم نیست - ایشان فرمودند اگر بادشاه مرحمت نماید منظور و مقبول دارید، ایشان قبول نمودند که اگر بادشاه عنایت فرماید جای منزل ایشان است، هیچ مضایقه نیست - ایشان فرمودند که بادشاه کجاست ؟ گفتند که می گویند که بادشاه غیاث الدین محاصره {تمتہ} (۱) دارد - ایشان نماز فجر ادا نموده بر تخت پریان که مرید ایشان بودند سوار شدند، در طرفه العین آنجا رسیدند - بادشاه غیاث الدین در اندرون محل بود که تخت ایشان همون جا فرود آمد - بادشاه را دهشت پیدا شد که این مرد کدام ؟ و تخت از کجا آمد ؟ در حیرت بود که ایشان از تخت فرود آمدند، و گفت اسلام علیک ای غیاث الدین و فرمودند که بادشاه مقامی است در دارالخلافت حضرت دهلی آنجائی را بمن مرحمت فرمائی - بادشاه همون زمان قبول نموده پانصد بیگه زمین را فرمان درست نموده داد، و عذر خواست و اسم شریف ایشان پرسید - فرمودند که شیخ ملک یار و حالا پیران شدیم ایشان بر تخت نشسته پیران شدند - وقت نماز دیگر بدهلی رسیدند - و آن فرمان را به حضرت شیخ ابا بکر طوسی وا نمودند - بمجرد دیدن فرمان آن مقام را بایشان وا گذاشتند و از آنجا بر یک توده کلان که متصل ایشان بود، فرود آمدند که درمیان مقام شیخ ابا بکر [طوسی] (۲) و ملک یار پیران همین یک راه درمیان واقع است -

(۱) 'الف' صفحه ۲۷۲ "تمتہ" -

(۲) 'الف' صفحه ۲۷۲ "شیخ ابا بکر نوشی" و 'ج' ورق ۱۹۶ 'الف' "شیخ ابا بکر طوسی" -

نقلست که چون قطب الاقطاب شیخ ابا بکر طوسی جای خود را به حضرت شیخ ملک یار پیران گذرانید، و خود متصل ایشان جائی که الحال روضه متبرکه ایشان واقع است ((گزید)) یکی از جوگی که مجمله ((مجسم ؟)) سحر و جادو بود، و خیلی این شیوه را می دانست، بر شیخ ابا بکر طوسی هر چند سحر جاری نمود، بر ایشان کارگر نشد، و جوگی خود زبونی حاصل نموده، آن جای را گذاشته رفت - حضرت شیخ ابا بکر طوسی در آن مکان رحل اقامت انداختند و گوشه انزوا اختیار نمودند - حضرت ملک یار پیران و حضرت ابا بکر طوسی در میان یکدیگر خود اختیار نموده، قرار دادند: هر کسی که درین راه که در میان ما و تو واقع است بگذرد، آتش دوزخ بر وی حرام گردد و هیچ آتش ویرا سوزان نکند - از آن روزی که این هر دو اولیاء الله یکدیگر اتفاق نموده، این قرار دادند هر مرده کافر را که در آن راه می بردند، آتش ظاهری ویرا سوزان کردن نتوانست - و هر چوبی خشک را اگر کسی در آن راه می برد، آن چوب نمی سوخت [هر چند] که تلاش می کردند -

نقلست که چون صد سال از فوت این هر دو بزرگوار درگذشت، درین وقت حضرت سلطان العارفین نظام الدین اولیاء در دهلی خلق الله را دعوت [(حق)] می فرمودند، و غلغله شیخوخیت ایشان در عالم شایع گشت - روزی برای باورچی خانه ایشان هیزم خشک ازان راه می آوردند که در میان شیخ الوقت ملک یار پیران و حضرت ابا بکر طوسی واقع بود، هر چند تلاش نمودند، هیزم در دیگدان نمی سوخت، اگرچه پاره تیل و روغن (بادام) (۱) انداختند، اما امکان نبود که هیزم را بسوزد - این واقع را بسمع شریف

(۱) 'ج' ورق ۱۹۶ ب "روغن هم انداختند" -

حضرت نظام الدین اولیاء رسانیدند - ایشان ما فی الضمیر فرمودند، مگر این ((چوب)) (۱) از راه ملک یارپران و ابا بکر طوسی آورده باشد - می گویند حضرت نظام الدین اولیاء یک اربعین در روضه متبرکه ملک یارپران و شیخ ابا بکر طوسی نشستند، و این امر را از ایشان استدعای نموده، معاف کنانیدند - از آن روز مرده کافر هم می سوزد، و هیزم نیز می سوزد - والله اعلم بالصواب -

ذکر آن شهباز دین پرور، رونده راه محمد سرور، آن مستغرق ذکر رحمانی، آن مقبول عالم سبحانی، آن سالک راه مستقیم، آن رونده باسورات رحیم، آن داننده اسرار جلیل شیخ الوقت میان قاسم خلیل - نقلست که همگی در استغراق می بودند، و همیشه مجالس با فقرا بود و اکثر مردم افغانان مرید ایشان در مجلس شریف حاضر می بودند، و هر کس را از کشش باطنی جانب خود می کشیدند، تاثیر می کرد (۲) همون زمان زن و فرزند و مال و اشیاء دنیاوی خود را (وا) گذاشته، و جامه دریده لونگ پوشیده، در ملک مریدان و طالبان ایشان انتظام می یافت - و روضه متبرک شریف ایشان در قصبه [چنار] (۲) واقع است - بسی بزرگ و صاحب کشف می بودند - اکثر ما فی الضمیر مردم یافته جواب می فرمودند - حاجی ککن خویشگی (۳) -

(۱) 'ج' ورق ۱۹۶ ب 'جواب' و 'الف' صفحه ۲۷۶ "موجب" -
 (۲) 'الف' صفحه ۲۷۳ "نصبه چنهار" و 'ج' ورق ۱۹۷ الف "نصبه چنهار" -
 (۳) نام این شیخ در آسامی مشایخ درج است اما از متن افتاده - حاجی ککن و تیزی از اولاد عارف است مرید شیخ عیسی متوانی بود، خیلی عابد و پرهیزگار بود و همیشه بر روئ خود برقع داشتی، هفت بار حج کرده اکثر خوارق از ایشان ظاهر شده - رجوع کنید به اخبار الاولیا سوماتی ۲۷۳ ورق ۵۹-۵۵ -

فصل دوم (۱)

در ذکر مشایخ اولیاء کبار طایفه بتنی که خوارق
عادات و مناقب ایشان در ((ین)) تاریخ مسطور شده

ذکر آن زبدة السالکین، آن غرقه بحر فنا، آن مقبول محبوب،
آن مطلوب مرغوب، آن کاشف عالم لدنی مشیخت ماب بیت بتنی (۲)
{(بسی)} صاحب شریعت و مرتاض وقت خود بودند، و خوارق عادات
ایشان اکثر در عالم شایع است، و لقب لودی (۳) که برای نواسه
خود مرحمت فرمودند، وجه تسمیه لودی اینست که در قبیله ایشان
یک سال چنان واقع شد که برف بسیار بارید، بواسطه زیادتی سرما
از بالای کوه که متوطن بودند، بجای که برف کمتر بود، منزل
ساختند - چون موسم زمستان بانجام رسید، و بهار در آمد، و نوروز
شد، باز متوجه مسکن مالوف خود شدند - روزیکه در منزل قدیم
خود رسیدند، شیخ بتنی بوالده فرزندان خویش گفت که چون طفلان
از راه رسیده اند، بر خیز، و برای ایشان چند نان گرم بپز تا بخورند
و کوفت راه بر طرف گردد، و آسوده شوند - آن ضعیفه صالحه گفت
که همین زمان از راه رسیده ایم، و در هیچ خانه آتش نشده، بعد
از ساعتی که آتش بهم رسد نان خواهم پخت - شیخ گفت بر خیز،

(۱) 'الف' صفحه ۲۷۴ "فهرست" -

(۲) در 'د' این قصه نیست و 'ب' ورق ۵۰۹ ب "مشیخت ماب بیت بتنی" -

و 'الف' صفحه ۲۷۴ و 'ج' ورق ۱۹۷ الف "مشیخت ماب بیت بتنی" -

(۳) این قصه هم در باب ششم این کتاب صفحات ۶۰۱-۶۰۳ درج است -

و بسم الله گفته، در همان دیگدان و تنور قدیم که نان پخته آید دست بکن، و آتش برآر. آن ضعیفه گفت تمسخر و استمزا می کنی، شش ماه است که از اینجا رفته ایم و چندان برف و باران باریده که شرح راست نیاید، بودن آتش تا حال چه معنی دارد - شیخ گفت ترا باظهار و استفسار این سخن چه کار است، بر خیز، و آنچه می گویم عمل کن، اگر باشد بسیار خوب و گرنه خیز، نقصان بتو عاید نخواهد شد - (آن عصمت مآب برخاست، و بسم الله گویان دست در تنور کرد، و تازه خاکستر برداشت دید) که اخگرها همچنان روشن و تابنده است، که گوئی همین ساعت آتش افروخته اند، تعجب نمود و پاره آرد از {سناج} (۱) بر آورده، خمیر کرد، و بنان پختن مشغول شد - شیخ بتنی گفت هر نانی که اول پخته شود، پیش من خواهی آورد - چون آن عفت مآب بنان پختن در آمد هر سه نبیسه او چنانچه روشن اطفال است، در گرد و پیش تنور جمع شده، بایستادند، و منتظر بودند که چون نان پخته شود بپدر کلان خود ببرند - درین اثناء نانی که اول (پخته) شده بود، جده ایشان {آنها از تنور بر آورده، پیش خود نهاد - ابراهیم پسر خورد بی بی متواز روی {جلدی و تیز دستی پیش رفت، و آن نان را برداشته پیش جد خود آورد، و بتعظیم تمام پیش او ایستاد - شیخ بیت چون جلادت و پیشروی و تمهور و دلیری او را از برادران دیگر زیاده دید، بسی خرم (۲) و شادمان گشت، و از روی ابتهاج و مسرت بر زبان آن ولی خدا گذشت که ابراهیم لودی - و در زبان پشتو لودی ((لو)) کلان را

(۱) 'الف' صفحه ۲۷۴ "سناج" -

(۲) در همه نسخ خورم نوشته -

(می) گویند و 'دی' هست را یعنی خوب است - پس او را در بغل گرفت، و سر و چشمش ببوسید، و آن نان را لقمه ساخته، اول در دهان او نهاد، و در حق لودی دعای خیر بتقدیم رسانید و ازان روز باسم لودی اشتهار یافت - و هرچه نعمت و بزرگی رسید، ازان لقمه رسید که حضرت شیخ { بیت } (۱) [(مرحمت فرموده بود، و بمرور ازمه ایام اسم او از زبان مردم محو شد و همین لقب شهرت گرفت - و بدعای جد بزرگوار خود حق تعالی او را اولاد و احفاد بسیار عنایت فرمود، و بر اکثر قبایل فخر داد، و بزرگی در سلسله لودیه بود، و نزد سلاطین سلف معزز و مکرم شده بود و به مراتب علیا بهرمند گشتند - و حق تعالی درین سلسله سلطنت عالم مرحمت نمود، و بفرمان روای مکرم ساخت -

نقلست که سربنی برادر کلان بتنی مفلس بود، از هیچ چیز دستگاه نداشت، و با وجود آن از سعادت فرزند محروم بود، و همیشه درین دو آرزو که مدار قوام عالم باین دو امر وابسته است، خواهان (و جویان) برد، در طلب سعی جمیل بتقدیم می رسانید - روزی بخانه برادر خود شیخ بتنی آمده بود، بعد از لوازم اخوت و مهربانی حقیقت احوال خود را به برادر ظاهر ساخت که در طلب فرزند و فراخی وجه معاش کوشش بسیار دارم و میسر نمی گردد، و شیخ بیت گفت تا زمانی که یکی از فرزندان مرا بخانه خود برده بفرزندی پرورش نمی کنی، نه در دیگران تو آتش خواهد بود، و نه فرزند تولد خواهد نمود - سربنی گفت من این آرزو بخدا می خواهم، چه سعادت به ازین که فرزند شما و برادر زاده خود را بفرزندی قرار

(۱) 'الف' صفحه ۲۷۵ 'شیخ بیته' و 'ب' ورق ۱۱۱ 'الف' 'شیخ بتن' -

گیرم - التفات نموده، یکی از فرزندان خود بمن مرحمت فرمائید -
 شیخ بیت دست کیچین را که پسر خرد او بود، گرفته، به سربنی
 سپرد، (و گفت کیچین را ببر و در حق او فاتحه بخواند و دعا کرد -
 «سربنی مبتهج و مسرور) دست کیچین گرفته به تمن خود راهی شد -
 چون کیچین خرد سال بود، از مفارقت پدر و والده دلگیر شده، در راه
 گریه کنان می رفت، و سربنی هر چند دلاسی او می کرد، فایده
 نبود - چون از تمن شیخ بر آمدند، سربنی پیشی شد، و کیچین از عقب
 می آمد - سربنی را غافل دیده، بگریخت، و خود را بصدد اضطراب
 بوالده خود رسانید و دست بدامن او زد، و فریاد و فغان بر آورد -
 سربنی تعاقب او نموده، بملازمت شیخ بیت آمد، و احوال باز راند -
 شیخ خواست تا خواهی نا خواهی {کیچین} (۱) را باو سپارد، و هر چند
 درین باب سعی بسیار نمود، سود اندک داشت، و او در بغل مادر
 در آمده نمی گذاشت که جدا شود - درین اثناء اسماعیل پسر کلان
 شیخ بیت گفت که او خرد سال است هلاک خواهد شد، اگر شما
 فرزندی به برادر خود مرحمت می نمائید، یکی از ما دو کس را که
 کلان و عاقل ایم، بایشان بدهید، تا در خدمت بکار ایم - شیخ بیت
 گفت بسیار خوب من از جانب خود ترا که فرزند ارشد من بودی به
 برادر خود دادم، بر خیز، باو همراه برو، که من و مادرت از حق خود باز
 آمدیم، و خود را سربنی خواهی گویانید - اسماعیل سخن پدر را بسمع اصغاء
 قبول نموده، همراه سربنی روان شد، و بمنزل عم آمد - سربنی اسماعیل
 را بفرزندی کلان کرد - حق تعالی بمن مقدم او سربنی را دو
 فرزند دیگر مرحمت فرمود، و دولت دنیوی چندان روی داد که بشرح

(۱) 'الف' صفحه ۲۷۵ "کجینی" -

راست نیاید - چون (اسمعیل) (۱) بسن رشد و تمیز رسید و درد طاب دامن گیر دل او شد و از ریاضت شاقه بمرتبه ولایت رسید، و این شیخ (اسمعیل) سربنی که مقبره و گنبد، ایشان بر کوه سلیمان مقام خواجه خضر واقع است همون اسماعیل است - و چون اسماعیل آنجا رفت از دو پسر و یک دختر شیخ بپنی اولاد و احفاد بسیار بظهور پیوست - نسل دو پسر را بپنی می گویند و اولاد عاجزه باسم او به متی شهرت یافته، و ایشان را متی گویند -

ذکر آن سیمرخ کوه قاف وحدت، آن در دریای معرفت، آن رونده راه رحمت، آن کاشف راز حقیقت، آن مالک مسالک شب روزی دین پرور شیخ احمد لودی بسی صاحب شریعت و مرقاض وقت خود بودند و زبدة العارفین [شیخ احمد نوحانی (۲) در حاجی پور پشته یک جا بودند] - شبی شیخ احمد نوحانی خواب دید که جمیع اولیاء الله پیش شیخ { احمد } لودی { ساکن } زهانیه جمع شده، آمده اند، و می فرمایند که مالک الملک حضرت سبحانه و تعالی ملک خود را بجلال الدین محمد اکبر بادشاه مرحمت و عنایت فرموده، و ایشان هم این امر را قبول و منظور دارند - هر چند جمیع اولیاء الله رد و بدل این امر نمودند، حضرت شیخ احمد لودی این معنی را قبول نمی کردند - چون قیل (و) قال بسیار واقم شد، و شب بآخر رسید، جمیع اولیاء (الله) فرمودند خلاصه موجودات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم به امر حق تعالی راضی شدند، ایشان نیز این معنی را منظور (دارند) و قبول فرمایند - بنابر اقتضای وقت

(۱) 'ج' ورق ۱۹۸ "اسماعیل" -

(۲) 'ب' ورق ۱۳ = "لوحانی" -

ایشان نیز قبول نمودند علی الصباح بندگی حضرت شیخ احمد نوحانی و افعات خواب را بر میداد خود اظهار ساخت که مردم اهل و عیال خود را هر جا که مخلص خود دانند، روانه سازند که امشب حق تعالی (صف) افغان بر طرف ساخته و ملک بنگلان مرحمت شده است - و علی الصباح همان شب، همین واقع بندگی حضرت شیخ احمد لودی نیز با بریدان و مردمان خود ماجرای خواب شب باز راند، و مردم اهل و عیال خود را بولان مالوف خود راهی ساخت - در نزدیکی ایام افواج (در) [رسید] و بلده بینه مفتوح گشت -

ذکر آن در گنجینه الهی، آن غواص دریائی نامتناهی، آن معدن بحر کاشف، آن ذاکر ثنای واصف، آن گوهر معرفت [الهی] (۱) صاحب شریعت شیخ خلیل بنی - چون آوازه شریعت نبوی و غلغله شیخوخیت ایشان در عالم شهرت یافته و شایع گشت، جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی ایشان را طلب فرمود - حضرت شیخ خلیل حسب الطلب بملازمت بادشاه رسید، و یکی دیگر ملاقات واقع شد - اما شیخ خلیل بوقت حضوری بادشاه پشت پای خود را می دیدند، و بالا نظر نمی کردند - بادشاه بشیخ خلیل فرمودند که چرا نظر خود را بالا نمی کنی، و جانب ما نمی نگری - شیخ خلیل در جواب گفت که بادشاه (همه بادشاهان) بر شریعت نبوی نیستند، و محاسنه شریعت نمی دارند - بادشاه ساکت گشت و هیچ نگفت که ما شیخ تکلیف ما لا یطاق نمودیم - (همان) وقت مالموف رخصت فرمودند - و الله اعلم بحقیقه -

تقلست که روزی ببر بل مقرب الحضرت آن بادشاه از روی عداوت و حسد عرض رسانید که جمعیت پانصد کس افغان از کلی

(۱) 'الف' و 'ج'، 'یمنی' -

شیخ خلیل سلاح پوش می آیند - جلال الدین محمد اکبر بادشاه {غازی} شیخ خلیل را طلب نمود - حسب الطلب بادشاه بملازمت رسید، و وقت ملاقات فرمود که ای شیخ خلیل در کلی شما این قدر جمعیت سوار سلاح پوش می باشند - شیخ خلیل فرمود بادشاه در کلی ما این قدر سوار نمی باشند، و هر کس که از روی (حسد) بهتان کرده باشد، هزار بلای بر جان او باد - بادشاه ترسیده، در جواب فرمود که من نگفته ام - این بیربل می گوید - شیخ فرمود هر کس که دروغ گفته باشد، در اندک روز در گهاتی کوه کراکر ضایع و پایمال گشت (۱) - سخن مردان خدا رد نمی شود، تیر به هدف رسید، والله اعلم بحقیقه -

ذکر آن عاشق با صدق و صفا، آن عارف ذاکر با وفا، آن (در) مجاهده و شاقه یگانه، از کار عالم متنفر و بیگانه، آن رونده راه رحمانی شیخ المشایخ شیخ احمد نوحانی بسیار متعبد و پرهیزگار و صاحب مجاهده شاقه و - رتاض وقت خود بودند همیشه بذکر و در یاد حق تعالی اشتغال می داشت، تا بعدی که تا ده سال آب و طعام نخورده بود، ایام ده ساله بصیام و قیام و ریاضت و عبادت گذرانیده بودند، و در وقت نشستن و برخاستن ایشان یکی دیگر آواز

(۱) بیربل برهمنی از قبیله بهلک و یکی از امرای اکبر بادشاه دهلی بود و خیلی بذله گو و شاعر - و او با ملا شیر و دیگران در ربیع الاول سنه ۹۹۴ هـ (فروری سنه ۱۵۸۶ ع) در اثناء جنگ با افغانان یوسف زئی که از سواد و بجور (میان پاکستان و کابل) بودند کشته شد - بسیار مضحکات بیربل در پاک هند هنوز شائع است - رجوع کنید به تهامس ولیم بیل، دی اورینشل بانیگرو فیکل، دکشنری، کلکته سنه ۱۸۸۱ صفحه ۷۳ - و مورلیند، انڈیا ایث دی ڈیته آف اکبر، لندن سنه ۱۹۳۰ ع صفحه ۷۱ -

می کردند، چنانچه دو مهره عاج بهم یک دیگر آواز [[می کنند]] -
و مناقب و خوارق عادات ایشان در عالم اظهر من الشمس است،
در این جا بهمین قدر اکتفا نمود -

ذکر آن کشف الانام، آن زین الکرام، آن مصدر افعال مرضیه،
آن مظهر احوال قدسیه، آن عارف صادق، آن کامل عاشق، آن رکن
یمینی [شیخ عبد النبی] (۱) از مرتاضان روزگار و از مبارزان سر شکن (۲)
نفس اماره و معلوم متعارفه شناسا <ن> مظهر کرامات و مورد خوارق
عادات بود -

تقلست که چون در زمان صاحب قران <امیر> تیمور
گزرگان در میان قبیله نوحانیان و بتنیان بدوقت زراعت بر سر
قطعه زمین مزروع خرخشه واقع شد، حضرت شیخ در میان هر دو قوم
صلح داده قرار نمود که فصل ربیع در آن قطعه نوحانیان زراعت
کنند، و در خریف بتنیان، و هر کس تفرقه که بایشان رسیده بود،
نتوانستند زراعت کرد - بتنیان در فصل ربیع نیز زراعت کردند - آن
غله بار نیاورد و زراعت با وجود کثرت باران و برف خشک گردید -
و تا غایت هر دو گروه بر قرار معهود ثابت اند، و مقبره شریف ایشان
در ملک کامل (۳) است و هر سال خلایق بسیار بزیادت می آید،
و ندور و فتوح بی شمار به مجاوران آن بقعه می رسد -

(۱) 'الف' صفحه ۲۷۹ و 'ج' ووق ۲۰۰ الف "شیخ عبد البتنی" -
(۲) 'د' ورق ۱۹۹ "هزار و تبرک به قطب العارفين برهان السالكين شیخ
عبد النبی رحمه الله علیه از مرتاضان روزگار و از مبارزان آن مظهر انوار کرم،
آن مظهر اطوار، آن مصدر افعال مرضیه، آن مصدر احوال یمنی شیخ عبدل بنی
قدس سره سر شکن" -

(۳) 'الف' صفحه ۲۷۸ "درندی کجیل" -

ذکر آن مشیخت دستگاه، آن عرفان پناه، آن سوخته نار فراق، آن دوخته تیر اشتیاق، آن مظهر انواع کرامات، آن معدن طاعات، آن بحر لطف و قهر ملان خضر از فرزندان شیخ <عبد النبی> (۱) درویش مرتاض و قطب وقت خود بود، و تصرفات عجیب و غریب داشته، و مشایخ بسیار را خدمت کرده، و از اهل کمال بود.

روزی جمعی از مردم قبیله ایشان بعرض رسانیدند که سروانیان املاک و آب بسیار دارند، و ما مردم از تشنگی هلاک می شویم - حضرت ملان خضر (۲) بسم الله گفته برخاستند و در کوه سلیمان که دره بود، روان شدند - بقدرت حق سبحانه و تعالی در کوه سوراخ می شد و راهی پیدا می آمد - آنکه سه روزه راه در کوه بیک ساعت رفتند، و مثل جوی آب درین کوهچه پدید آمد، و دریای دراپهن (۳) نام که از ملوک سروانیان بود نزدیک رسیدند و خواستند که آب آن دریا را حکم فرمایند که باین راه جاری شود، به املاک و وطن (بتنیان) برسد، و ایشان را رفاهیتی تمام حاصل گردد - ده گز کوه مانده بود که مردم سروانی شیخ سلیمان دانا را از این ماجرا آگاه ساختند که ملان خضر آب را می برد - از همانجا فریاد برآوردند که ای یار راه را غلط کرده باز گرد - همدین اثناء ملان خضر راه را گذاشته بطرفی که خشکی بود سر برآوردند، و دریای

(۱) 'ب' ورق ۵۱۵ ب "عیدل"، و 'الف' صفحه ۲۷۸ و 'ج' ورق ۲۰۰ الف "عیدل"، -

(۲) 'د' ورق ۲۰۰ "حضرت ملاخضر"، و اخبار الاولیا موسائتی ۲۷۳ ورق ۱۳۹ ب "مولانا خضر"، -

(۳) 'ب' ورق ۵۱۶ الف و 'د' ورق ۲۰۰ الف "دریای دراپهن"، و 'ج' ورق ۲۰۰ ب "دریای دراپهن"، و اخبار الاولیا موسائتی ۲۷۳ ورق ۱۳۹ ب "دریا دراپهن"، -

دراپهن (۱) بحال خود مانده، و تا حال آن کوه بحال خود است، و در حق قیوم خود دعا فرمودند که چاروائی هر کس در زراعت ایشان در آید، و دهن اندازد، اگر صاحبش حاضر باشد، البته آن را به تکبیر می‌رسانید، و گرنه در ساعت سردار می‌شود - و الله اعلم بحقیقه (۲) -

ذکر (خیر) آن قطب انام، آن زین اسلام، (۳) آن قبله اقبال بی حاصلان، آن کعبه امال شکسته دلان، آن مظهر خوارق عادات، آن مظهر اسما و صفات، آن بحر زخار (۴) سخن دانی شیخ احمد ولد موسی سروانی (۵) : در ابتداء جوانی بخانه پدر بخدمت رسه چرانی اشتغال داشت، و با جمعی از طفلان نورسیده، ازینجا (بنی) عمام و قبایل خود بخدمت مرجوعه قیام می‌نمود، و پدرش بغایت مفلس بود، و از {اوان} (۶) دنیوی چهل گوسپند راس المال داشت - در باب محافظت گوسپندان هر روز جد و جهد بلیغ می‌نمود - او نیز رعایه للادب (۷) و خاطر جوئی پدر سعی جمیل بتقدیم می‌رسانید -

(۱) 'ب' ورق ۱۶ الف "دراپهن"، و 'د' ورق ۲۰۰ الف "دریای سروانیان" -
(۲) 'ب' ورق ۱۶ الف "و الله اعلم بالصواب" و 'د' ورق ۲۰۰ این جمله نیست این روایت هم در نسخه اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ اوراق ۱۳۹ ب، ۱۴۱ الف نوشته است -

(۳) 'ب' ورق ۱۶ الف "زین الاسلام" -

(۴) 'ب' ورق ۱۶ الف "بحر دیار" -

(۵) 'د' ورق ۲۰۰ "قدوة المحققین و المتعارفین شیخ احمد ولد موسی سروانی قدس سره" -

(۶) 'الف' صفحه ۲۷۹ "احوال"، و 'ج' ورق ۲۰۱ الف "اوال"، و 'د' ورق ۲۰۰ "مال" -

(۷) 'الف' صفحه ۲۷۹ "ارعیات الاداف" و 'ج' ورق ۲۰۱ الف "رعایه الادب" -

از آن جمله پدرش از روی التفات یک بره شیر خواره باحمد بخشیده بود - روزی احمد در دامن کوه بچرانیدن رسته مشغول بود، چهل کس از فقرای صاحب حالت هر یک بلباس (۱) ابدالان در آنجا حاضر شدند - احمد پیش دوید و از (۲) وضع و اطوار و نور ولایت که در جبین مبین ایشان [ظاهر و هویدا بود، دانست که اولیای خدای اند، سلام کرد - ایشان] [بعد از جواب سلام فرمودند احمد هیچ گوسپندی داری که فقرا از آن معظوظ شوند - احمد از روی مسکنت (۳) عرض کرد که یک گوسپند از یسن جمله ملک منست، و آن را در نظر فقرا گذرانید - طفلان دیگر ازین ماجرا مضطرب شده، خود را بگوشه کشیدند و از دور تفرج کنان سیر مجلس فقرا می کردند، ایشان آن بره را فی الحال ذبح و سیخ نموده، آتش افروخته، در ساعت کباب کرده (به فرحت) (۴) و بهجت تمام بخوردند (۵) - بعد از فراغ آن گوسپندی دیگر از احمد طلب داشتند، و او ازو عذر و امتناع بپهوده خود ندید - گوسپندی دیگر حاضر ساخت - آنرا نیز در لحظه کباب ساخت، نوش جان کردند - و هم چنین تا سی و نه گوسپند در چند ساعت معدود بکار بردند -

چون نوبت گوسپند چهارم رسید، طفلان دیگر متحیر و مضطرب بمنازل خود رفتند و پدر احمد را ازین واقعه خبردار گردانیدند،

(۱) 'الف' صفحه ۳۸۰ "همه یک لباس از ابدالان" -

(۲) این عبارت در نسخه 'الف' غیر مرتب می نماید -

(۳) 'ج' ورق ۲۰۱ 'الف' "مسکنت" -

(۴) 'ج' ورق ۲۰۱ 'الف' "برافراخت" -

(۵) 'د' ورق ۲۰۰ "بنظر فقرا گذرانید - ایشان بره را فی الحال ذبح کردند و آتش افروخته در ساعت کباب ساخته به بهجت و مسرت تمام تناول نمودند" -

که جماعه قلندران (هر) چهل گوسپندان را کباب کرده، بخوردند - موسی را آتش غضب از تنور سینه شعله زد - چوبی گران در دست گرفته، متوجه آن صوب شد که پسر را با فقرا تنبیه بلیغ نماید (۱) - چون از دور پیدا شد، و احمد دید که پدرش بشدت و هیبت تمام می آید، از ترس رنگ رویش متغیر گشت، و مضطرب شد - ابدالان از تغیر حالت او استفسار نمودند - گفت پدر من می آید، و من از ملاحظه آن سراسیمه ام که مبادا سخنی که لایق حضرت شما نباشد، از او بوقوع آید - یکی از آن جمله پیراهن خود را از بدن بر آورد، و باحمد پوشانید، و عصای خود را بدست او داد، و فرمود برو، و این عصا را بر پوستهای و کلهای و پاچههای و استخوانهای گوسپندان که یک جا توده است بزن و بگو بنام خدا زنده شوید - احمد عصا را در دست گرفته، متوجه شد، و بر آن عظام و اجلاد زد و آنچه فرموده بودند، گفت (۲) - گوسپندان بحالت خود گویا که در یک جا نشسته بودند، برخاسته روان شدند - درین اثنا پدر

(۱) 'د' ورق ۲۰۰ این مضمون باین طور نوشته است " نتوانست ابا آورد و گوسپندی دیگر را حاضر ساخت طفلان که همراه احمد بودند ازین ماجرا مضطرب شده خود را بگوشه کشیدند، و از دادن احمد گوسپندان را بایشان تعجب نموده بمنازل خود رفتند و پدر احمد را ازین معامله آگاهی که جماعه قلندران پسر ترا بد راه ساخته اند و گوسپندان ترا کباب کرده می خورند، موسی را آتش غضب از تنور سینه شعله زدن گرفت - چوبی گران در دست گرفته متوجه آن حدود شد و آنجا نیز گوسپندی را که فقرا می خوردند دیگری طلب می کردند و احمد آورده می داد - تا آنکه گوسپندی چهلم را یکار برده در پی دست بستن بودند که موسی بغضب تمام از دور پیدا شد تا پسر را با فقرا تنبیه نماید، -

(۲) این عبارت در نسخه 'الف' غیر مرتب می نماید -

احمد رسید و گوسفندان را سلامت یافت و احمد را دید، عصا در دست و پیراهن پوشیده، متوجه ملازمت ایشان شد، و سلام کرد. اولیاء الله ازان مکان روانه شدند. احمد بملازمت ایشان پاره راه پیامد، فرمودند ترا برای این کار نیافریده اند. مهمات بسیار ترا در پیش است، و خلائق بسیار از تو هدایت خواهند یافت، باید که بخدمت مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا رفته در سلک مریدان (ایشان) داخل شوی. پس در حق احمد دعای خیر فرموده، از نظر او غایب شدند. احمد را حالتی عجیب و غریب روی داد، و ترک اوطان نموده، بخدمت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین رفت و ارادت صادق آورده، مرید شد. و بهمن توجه ایشان بمرتبه کمال رسید، و خرقة خلافت پوشید، و بشیخ ککپور شهرت یافت، و بقیه عمر در سلک ملازمان درگاه پیر خود بود و هم در ملازمت ایشان ودیعت حیات سپرد. و بعد از وفات ایشان سه پسر صاحب حالت و قایم مقام ماندند. فرزند بزرگ ایشان میان هدو دیگری [محمود] (۱) و سومی شیخ سلیمان مخدوم، شیخ صدرالدین عارف شیخ سلیمان را که آثار رشد و هدایت از جبین (مبین) ایشان هویدا بود، صاحب سجاده پدر ساخت، و سلیمان دانا خطاب فرمود.

ذکر (خیر) آن عرفان دستگاه، آن حقایق پناه، آن کوه وقار و تمکین، آن دریای صدق و یقین، آن سوخته پاک باز، آن عاشق با ناز و نیاز، آن درکار دین توانا شیخ سلیمان دانا در ملازمت شیخ صدرالدین عارف (۲) بمرتبه و حالت [کمال و] بزرگی رسید.

(۱) 'الف' صفحه ۲۸۲ و 'ج' ورق ۲۰۲ الف "سمو" و 'د' ورق ۲۰۱ "ممود".

(۲) شیخ صدرالدین عارف پور شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا بود که پیش پدر خود بهایه کمال بر آمد و بعد از وفات پدر (هفتم ماه صفر ششصد و شصت

روزی فرمودند (فرزند) سلیمان! <(سلطان)> علاء الدین خلجی
بادشاه دهلی قلعه چتور را محاصره دارد، فتح آن جا موقوف بر رفتن
شما است - در لوح محفوظ نوشته شده که در چتور در محلی که
کافران زنان و فرزندان خود را به تیغ بیدریغ مقتول سازند و جوهر
خواهند کرد، و آتش خواهند داد، در آن جا دختر <(ی)> صاحب
جمال بدست شما خواهد در آمد، و ازو (۱) دو فرزند صاحب کمال
و یک دختر بوجود خواهد آمد - سلسله بزرگ ازان فرزندان پیدا
(خواهد) شد (و) آن هر دو فرزند بمرتبہ ولایت و قطیت خواهند
رسید، نام <پسر [کلان محمود و خورد ملہی] قتال> (۲) و نام
دختر علائی خواہی نہاد - بعد از تمام این سخن <(شیخ)> سلیمان را
بچتور رخصت کردند - چون بعد از قطع مسافت بچتور رسید، بمن
مقدم ایشان همان روز قلعه مفتوح گشت، و چون جماعت کفار بقتل
و جوهر مشغول شدند، شیخ بموجب وعده مستظہر گردیدہ، خود را
بآن مکان رسانید - در میان کشتگان دختری دیدم، در سن ده دوازده
سالگی کہ رشک حوران ناز پرورده بود، دست او را گرفته، بدر آمد،

و پنج ہجری) بر مسند ارشاد و تربیت نشست و بسیاری از اولیا در سلک
ارادت او منسلک گشتند میر حسینی سادات مرید اوست - صاحب کنز الرمز
مدح او کرده است و فخرالدین عراقی ازو فیض برگرفت - در سال ہفتصد و نہ
در ملتان در گذشت و خوابگاه همانجا - رجوع کنید بہ میر المتاخرین جلد اول
صفحه ۲۳۱ و گزارش اہرار سوسائتی ۲۵۹ ورق ۲۶ الف و کرامات الاولیا
سوسائتی ۲۶۵ اوراق ۱۳ ب- ۱۸ الف و سیر العارفین سوسائتی ۱۷ ورق ۸۸ الف -
(۱) 'الف' صفحه ۲۸۲ "بدمت احمد خواہد پیش دوید و ازو" -
(۲) 'ج' ورق ۲۰۲ الف "نام یک پسر محمود و دیگری ملہی قتال" و 'الف'،
صفحه ۲۸۲ "نام یک پسر ملہی قتال" -

و او را بشرف اسلام مشرف ساخته، در حباله عقد خود در آورد، و متوجه وطن گشت - و حق سبحانیه و تعالی بعد از چندگاه شیخ سلیمان دانا را دو پسر و یک دختر (۱) مرحمت فرمود > بموجب امر پدر خود < یک پسر را شیخ محمود و دیگری را شیخ ملهمی > و عاجزه را بی بی علائی < نام نهاد، در اوان طفولیت خوارق غریبه از ایشان بظهور آمد، و بعد از وفات > (شیخ) سلیمان دانا شیخ محمود < حاجی > بر سجاده مشیخت قایم مقام پدر شد، و شیخ ملهمی در ابتداء جوانی مفسر اختیار کرد، و بملازمت شهباز قلندر در سهوان (۲) مشرف شد و در خدمت ایشان بر ریاضت و مجاهده در آمد، و چندگاه استقرار گرفت، تا آنکه بیمن عاطفت الهی و توجه مرشد حقایق پناهی کشایش تمام در کار او پیدا شد، و نظر تمام یافت، و بشیخ ملهمی قتال مشهور شد (۳) -

(۱) 'د' ورق ۲۰۱ "سه پسر" -

(۲) 'الف' صفحه ۲۲۸ "سهوان" -

(۳) 'د' ورق ۲۰۲ "و بعد از وفات شیخ سلیمان دانا شیخ محمود حاجی بر سجاده مشیخت نشست - معرفت پناه مشیخت دستگاه شیخ محمود حاجی صاحب ریاضت و مجاهدت شاقه بود، همیشه استغراق تمام داشت - و در افاق خلائی آن عصر بهدایت آن ذات عالی صفات براه طریقت سالک بودند - و از ایشان دو فرزند صاحب کرامات بوجود آمد - یکی شیخ محمد حاجی، دویم شیخ بر مزید - و از حسن و خلق ایشان درسه (۴) خاص و عام ملقب شیخ بر مزید شرمی شده بودند - و بقولی شیخ محمود حاجی را دو پسر شد یکی را شیخ عیسی و دویم شیخ یوسف را دو پسر شد شیخ محمد و شیخ بر مزید - و از خلفاء ایشان مردیست که خطاب ایشان از درگاه حضرت واهب العطیات شیرینی شده بود - و از هر دو برادر دو فرزند صاحب کمال بوجود آمد - شیخ بر مزید قرة العیون خود را بشیخ صدرالدین موسوم گردانید - و شیخ محمد فرزند

ذکر (خیر) آن حقایق پناه معرفت دستگاه، آن زبده ارباب
 همت علیه، آن قدوة اصحاب نهمت سنید، آن مطلع انوار کرم، آن
 منبع انهار همم، آن مظهر تجلیات جلال و جمال شیخ ملامی قتال
 از نظر تربیت شهباز قلندر بمرتبه تکمیل فایز گشت، و در عبادت
 و ریاضت و مجاهده چندان سعی نمود، که مقدر بشر نیست (۱)،
 از بسیاری مشقت ابواب مشاهده و مکاشفه بروی مفتوح شد، و بمرتبه
 ولایت رسید، و خلائق آن عهد دست بیعت بایشان می دادند، و
 حاجات اکثر مردم بانجاح مقرون بود، و خوارق غریبه و عجیبه بظهور
 می رسید، و در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان شانی عظیم داشت،
 و فتوحات بسیار و ندور بشمار می آوردند، دست {بدست} بخارج
 می رفت - و در وجه لقب ایشان بقتال دو وجه گفته اند: یکی آنکه
 هرچه از غیب می رسید، در ساعت خرچ فقرا بود، دیگر آنکه از
 هر کس نسبت باحوال شریف شیخ سخنی بی ادبانه بوقوع می آمد
 در روز بلکه در ساعت بیلا و محنت گرفتار می گشت - باین سبب
 بقتال شهرت یافتند - و از ایشان دو پسر بوجود آمد - شیخ علی
 و شیخ بایزید (۲) و هر دو ایشان بمرتبه ولایت رسیدند - [شیخ
 علی را] شیخ علی شهباز خطاب شد و شیخ بایزید را دریا - و از
 شیخ علی شهباز یک پسر بوجود آمد، احمد نام کردند، و از بس که

خود را شیخ راجو نام نهاد - و هر دوی ایشان بمراتب ارجمند رسیدند -
 چنانچه از تمام قبایل افغانان بمستجاب الدعوات شهرت یافتند و هرچه از زبان
 ایشان می برآمد همچنان می شد - و خوارق عادات غریبه مثل احیا و اماتت
 ایشان بظهور رسیده، -

(۱) اینجا نسخه 'الف' بی ترتیب نوشته -

(۲) رجوع کنید به اخبار الاولیا و سوانحی ۲۷۳ ورق ۱۰۵ -

سخاوت و همت در طینت او مخمور بود، مخاطب بشیخ احمد جوان مرد شد. اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده ایشان مقدور بشر نیست که در حیز تحریر و تقریر آورد. و از شیخ احمد چهار پسر در وجود آمد. شیخ صدر جهان (۱)، و شاه مکندر و میان خواجه > و نام یکی معلوم نیست <. و از جمله فرزندان حق سبحانه و تعالی آثار ولایت و هدایت [خصوصاً] از جبین پر انوار شیخ صدر جهان ظاهر و هویدا ساخت > والله اعلم <.

نقلست که روزی شیخ سلمی قتال در دل هوس چوگان بازی کردند، و درین فکر بودند بسوی آسمان نظر می کردند، که ناگاه دو چوگان از سمت آسمان نزول شد. ایشان از بهجت عنایت ربانی چستنه هر دو چوگان گرفتند، و بچوگان بازی مشغول شدند. الحال آن چوگانها پیش فرزندان ایشان که صاحب سجاده اند موجود اند. چنانچه ظل الهی جهانگیر بادشاه این احوال را شنیده چوگانها را بجنس بحضور خود طلبیدند، و فرزندان ایشان سپردند، و بعنایت بادشاهانه ممتاز فرمودند. این واقعه در سنه ۱۰۹۱ (۲) بوقوع انجامید.

نقلست که روزی جماعه درویشان پیش حضرت شیخ سلمی قتال آمدند، و طلب طعام ما حضری کردند. آن روز در خانه ایشان هیچ نبود که عذر طلب درویشان نمایند، خود بر خاستند، و دیگ را بر دیگدان نهادند، و آب پر نمودند، و دهنش سر پوش نموده زیر دیگدانها آتش افروختند، و از خانه کلال کاسه از گلین طلب نمودند که در آن درویشان طعام بخورند. چون کسان ایشان خانه کلال رفت عذر نمود که کاسها نه پخته اند، هنوز خام اند. سلمی

(۱) 'د' ورق ۲۰۲ "شیخ صدر الدین مانسیری".

(۲) 'ب' ورق ۵۲۱ الف "سنه" این نقل در نسخه 'د' نیست.

این حقیقت معلوم نموده، خود بخانه کلال رفتند و یک کاسه خام را آوردند و در نظر شریف آن کاسه پخته شد بی آتش، و ازان دیگی طعام برآورده، کاسه پر ساختند، و جماعه درویشان را حکم فرمودند، تمام جماعه خوردند - هنوز کاسه معمور بود، و هنوز آن کاسه پیش صاحب سجاده ایشان موجود است (۱) -

ذکر { (قطب الاقطاب) } قطب الواصلین، آن برهان السالکین، آن مظهر خوارق عادات غریبه، آن کاشف رموزات عجیبه، آن معدن فتوحات و دلیری شیخ صدر جهان مال نیری (۲) صاحب ریاضت و مجاهده بود، و از بسیاری عبادت و طاعت < و ملازمت اولیاء الله > بمرتبه قطبیت رسید، و کافه انام بهدایت آن مرشد اسلام بهجهت حقیقی واصل می شدند، و کرامات غریبه و خوارق عجیبه از ایشان بظهور می رسید -

چنانچه نقلست که سلطان سکندر لودی یک اسپ عراقی بطریق نذر با مبلغی کثیر بخدمت ایشان فرستاد، در ساعت زو را بفقرای بخش کردند، و اسپ را فرمودند، تا ذبح کرده، طعام پختند، و بدرویشان خورانیدند، و بخادم فرمودند که استخوان و کله و دست و پا و پوست را نگاه دارند - ملازمان سلطان که نذر برده بودند، این معنی را مشاهده کرده بعد از مراجعت بعرض سلطان رسانیدند - بر طبیعت سلطان بغایت گران آمد، رقعہ بشیخ نوشت که اسپ را

(۱) از 'الف' صفحه ۲۸۲ "بد آب پر نمودند" تا "پیش صاحب سجاده ایشان موجود است" افتاده - این نقل در 'د' نیست -

(۲) 'د' ورق ۲۰۲ "قدوة العارفین شیخ صدر الدین مانسری قدس سره" مالیر قصبه در سرکار مرشد صوبه دهلی واقع است رجوع کنید به آئین اکبری (جیرٹ) جلد دوم صفحه ۱۰۵ و ۲۹۶ -

بجنس باید فرستاد - چون رقعہ بشیخ رسید، بعہ از مطالعہ فرمودند، من سوداگر و سپاہی نبودم، کہ اسپ را بستہ نگاہ داشتہم، از خدا آمد، و در راہ خدا صرف شد - سلطان باین سخن از سر طلب اسپ باز نیامد، و مکرر کس فرستاد، و اسپ طلب نمود -

روزی شیخ را حالتی قوی دست دادہ بود، کسان سلطان در آن وقت آمدہ طلب رخصت اسپ کردند، و شیخ بر کنارہ حوضی کہ پیش منزل ایشان بود، ایستادہ مستغرق احوال خود بودند، دست یکی را از آن مردم گرفته، فرمودند درین حوض در آئی و اسپ خود را شناختہ، بگیر، و بیار - دید کہ طویلہ متعدد اسپان بستہ اند، و یک طویلہ ایست کہ می اسپ بہمان رنگ و صورت و صفت کہ سلطان فرستادہ بود، ایستادہ بآن طویلہ در آمد، و ہر چند خواست اسپ خود را شناختہ، برآرد، نتوانست عاجز و مضطرب شد - شیخ اضطراب او را دریافتہ، از جائیکہ ایستادہ بودند، فریاد کردند کہ اسپ سلطان در آخر طویلہ (بستہ) است - آن مرد بصد محنت اسپ را وا ساختہ آورد - شیخ فرمودند کہ بسلطان بگوئی کہ در احوال فقرا غور نباید کرد، کہ تفتیش و تحقیق آن مستحسن نیست - چون اسپ را بجنس بملازمت سلطان سکندر آوردند، اعتقاد تمام بایشان پیدا کرد، و ہر سال نذور و فتوح بخدمت شیخ می فرستاد - و آن حوض الحال در قصبہ المانیر (۱) داخل منازل ایشان شد، و آن جا طویلہ [عمارت کردہ اند - می گویند همان طویلہ است، و بطویلہ] اسپان [جہلورہ] (۲) اشتہار دارد، و ابنای شریف ایشان بر سجادہ ارشاد و ہدایت مستقیم اند، و سلسلہ غریب دارند -

(۱) 'د' ورق ۲۰۲ ب "قصبہ مانسیری" -

(۲) 'الف' صفحہ ۲۸۳ و 'ج' ورق ۲۰۴ الف "جہلورہ" و 'د' ورق ۲۰۳ الف "جہلورہ" -

ذکر (۱) (خیر) آن عرفان پناه، آن حقایق دستگاه، آن کاشف (مظهر) تجلیات یزدانی، آن واقف رموز ربانی، آن آفتاب فلک یتیم، آن نیر اوج سپهر ستین، آن مبین رموز آسمانی [زجاجی] شیخ محمود حاجی برادر کلان شیخ مسلمی قتال صاحب سجاده پدر خویش شیخ سلیمان دانا صاحب ریاضت و مجاهدت شاقه بود، و همیشه استغراق تمام داشت و در حال افاقت خلائی آن عصر به هدایت ذات عالی صفات ایشان براه راست قدم می نهادند - و از ایشان دو فرزند صاحب حالت و کرامت بوجود آمد - یکی شیخ محمد حاجی (۲) و دوم شیخ برمزید و از حسن خلق ایشان در آن ایام در خواص و عوام بشیخ برمزید سربنی مشهور شده بودند، و از خلفای ایشان (فردیست) که این خطاب از درگاه بایشان مرحمت شده بود، و از هر دو برادر دو فرزند صاحب کمال بوجود آمد - شیخ محمد فرزند خود را شیخ راجو نام نهاد، و شیخ برمزید قره العین خویش را بشیخ صدر الدین موسوم گردانید، و هر دوی ایشان به مراتب ارجمند رسیدند، و در جمیع قبایل افغانستان به مستجاب الدعوات شهرت یافتند، و هر چه از زبان ایشان بر می آمد، فی الفور همچنان می شد، و خوارق عادات غریبه مثل احیاء و اماتت از ایشان بظهور می رسید، و (پهر) (۳) شیخ راجو در طریقت مشیخت پناه معرفت دستگاه شیخ جمال کنهوی دهلوی بود، و این همه (نعمت) از ایشان کسب کرده بود، و شیخ راجو در ایام حیات پسر ارشد خود شیخ بایزید به ملازمت پیر خود برد - تا در ملک ارادت ایشان منسلک گرداند - شیخ جمالی اشارت بفرزند ارشد اکمل

(۱) رجوع کنید به 'د' اوراق ۲۰۱-۲۰۲ -

(۲) 'الف' صفحه ۲۸۳ "شیر محمد جانی" -

(۳) 'ج' ورق ۲۰۵ "پسر" -

خویش گدائی نمودند، که تربیت و تلقین بایزید بشما حواله رفته -
بنابران شیخ گدائی در ارادت خود آوردند -

و از شیخ سلیمان سروانی که صاحب سجاده و فرزند ارشد
شیخ بایزید بود نقلست که در ایام سلطنت شیرشاه سور عرفان پناه
شیخ محمد غوث گوالیری بنابر [سوء المزاج] بادشاه عصر سفر کربت
(و غربت) و جلاوطن گشته بود، و بدیار گجرات تشریف برده بودند،
و در آن ایام شیخ بایزید نیز بعزیمت خانه مبارک باحمد آباد رسید -
اتفاقا بادشاه گجرات مولود عاقبت ((محمد)) (۱) سرور کاینات کرده،
جمع مشایخ را استدعا نمود، و شیخ محمد غوث ساعتی چند پیشترک
در مجلس تشریف آورده بودند، شیخ بایزید بعد از ایشان رسید،
شیخ محمد غوث باستقبال ایشان شتافتند - چون هر دو بزرگ بهم
رسیدند، و دستها دراز کردند که باهم مصافحه نمایند - همدین
اثناء پیر شیخ بایزید شیخ گدائی حاضر شده، دست ایشان را گرفته،
بجانب خود کشیدند، و اشارت نشستن فرمودند، و از مصافحه منع
کردند - شیخ محمد غوث ازین واقعه بسی متالم شد - بادشاه گجرات و
شهرخان فولادی سبب آن دست ((نه)) دادن پرسیدند - شیخ بایزید
گفت صورت پیر را معاینه نمودم، که مرا از دست دادن منع فرمودند -
و خوارق بسیار از آن منقول است و بمرتبه غوثیت رسیده بودند -

ذکر (خیر) آن مشیخت پناه، آن عرفان دستگاه، آن کاشف
مکاشف حقیقت، آن عارف معارف طریقت، آن مقبول درگاه، آن محبوب اله،
آن مظهر فتوحات الهی شیخ یحیی شهید [> باهی <] (۲) صاحب

(۱) نسخ "محمود" -

(۲) 'ج' ورق ۲۰۰ الف و 'الف' صفحه ۲۸۴ "شیخ یحیی شهید بای" و 'د'
ورق ۲۰۶ "کشف الانام زین الکرام شیخ یحیی شهید باهی رحمة الله علیه" -

حالت و مجاهدت و ریاضت و روشن ضمیر بود، و مریدان بیمن انفس طیبه ایشان بمراتب علیا می رسیدند، و خلایق از اطراف و اکناف عالم بملازمت شریف شتافته، بمقصد خویش فایز بودند، و مقبره ایشان در کوه {وانو است} (۱) یزار و یتبرک به (۲) -

ذکر (خیر) آن قطب الواصلین، آن غوث السالکین، آن مقتدای ایام، آن پیشوای انام، آن آفتاب پنهانی شیخ خضر سروانی (۳) صاحب عبادت و ریاضت شاقه و مقتدای وقت خود و خوارق بسیار از ایشان بظهور می رسید، و مقبره ایشان بالای رود دراهمن که از کوه سلیمان بر می آید، واقع شده، و در آنجا یک کوزه آب همیشه پر می باشد - چون دو کس در میان خود مناقشه می نمایند، و قرار بر سوگند یا بد، یک کس رفته یک کف آب (۴) از آن کوزه می خورد، اگر راست گوئی است، سلامت می ماند و گر دروغ گوئی است، در ساعت شکم او می طرقد، و می میرد، و فرصت یک ساعت نمی ماند - و تا حال این عمل معمول است -

(۱) 'ب' ورق ۵۲۴ "کوه دانو" -

(۲) 'د' ورق ۳۰۶ "بمراتب علیا رسیدند و خوارق بسیار از ایشان منقول است و در ریاضت و مجاهده ساقه شانی عظیم داشت و وظیفه یومیه هزار رکعت نماز بود و در اکل حلال توجه بلیغ می نمود و در یکی از حربها که بکفار واقع شد بدرجه شهادت رسید" -

(۳) 'د' ورق ۲۰۶ "مهر مهر حقیقت نیر اوج طریقت خواجه خضر سرمانی قدس سره" -

(۴) 'الف' صفحه ۲۸۵ "و آن کس رفته یک کف آب... و 'د' ورق ۲۰۶ "هر سوگند می باید و یک کس از آن کوزه یک کف آب می خورد" -

ذکر (خیر) آن غوث الزمان، آن رکن ایمان، آن مقبول محبوب، آن {مطلوب} مرغوب، آن در جذبۀ سکر باسوز و گداز، آن در غلبه {صفت} با راز و نیاز، آن فارغ از دنیا، آن ذاکر مولی، آن مستغرق فرایض و سنن شیخ {یعنی} (۱). نام ایشان بود از اولاد لودی (۲). ((صاحب)) سلسله گشت -

(۱) روزی در اثناء گشت از موهبت ربانی بادی بر روی وزید که ازان سوله و همچنین گشت، و بوجد و حال درآید - و در محل باز گشتن که متوجه منزل شد، خرامان خرامان و {مست} دامن کشان و مغلوب الضالی و مغلوب العقل پیدا گشت - جماعه که ویرا دیدند، گفتند امروز این مرد مثال آسیا در گردش است، و بزبان پشتو آسیا را {یعنی} گویند - ازان روز لقب ایشان به {یعنی} اشتهار یافت (۳) - صاحب حالت متورع و متعبد بود - و خوار غریبه و کرامات عجیبه از ایشان منقول است، و سلسله بزرگ از ایشان بظهور آمده، و اولاد و احتاد ایشان را در طایفه لودیه شان عظیم است و خانواده - ایشان را شیخان می گویند و اولاد شیخ {یعنی} بر سجاده جد بزرگوار خود قایم مقام اند، والله اعلم {بالصواب} (۴) -

(۱) 'ج' ورق ۲۰۵ "شیخ حسین" و نسخ دیگر "شیخ حین" و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۱۴۶ ب "شیخ خیل" و بعده {یعنی} نوشته صحیح لفظ {یعنی} یعنی آسیا است -

(۲) 'د' ورق ۲۰۶ ب "حضرت غوث الزمان قطب الدوران شیخ {یعنی} که جمله نسل لودیان بودند قدس الله سره العزیز نام ایشان بوده" این عبارت غیر مرتب در نسخ دیگر باین طور نوشته "از اولاد لودی و نام ایشان بود سلسله می گشت" -

(۳) رجوع کنید به اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۱۴۶ ب -

(۴) 'ذ' ورق ۲۰۵ "بر سجاده ارشاد و هدایت قایم اند - محبوب رب العالمین بر شهرانی در اشرف ساکن بود صاحب ولایت و تصرف مظهر خوارق عادات

ذکر آن فدوت المتورعین، آن زیده سالکین، آن غرقه بحر فنا،
آن سوخته آتش بقا، آن برگزیده درگاه ربانی شیخ ادریس مزبانی (۱)
از اولاد شیخ بتنی وردی صاحب ریاضت و مجاهدت و مستجاب
الدعوات بود - و هر روز ختم قرآن کردی - و نماز بامداد در حرم
شریف کعبه ادا نمودی و مرید خانواده (سهروردی) (۲) بود و در
آخر بمرتبه اتقیا رسیده بود (۳) -

ذکر (خیر) آن قطب الموحدین، آن غوث مجددین، آن معین
الهام ربانی، آن منبع اسرار یزدانی از همه تکالیفات عالم دور شیخ
علی شیر سرمست { بشور ؟ } (۴) در زمان سلطنت اسلام شاه سرور
مرشد آفاق بود، و از بسکه مجاهدات سخت می کشید بنایت ضعیف
و نزار شده بود، و آنچه از خیر و شر بر زبانش جاری می شد، در ساعت
کارگر می گشت، و فرصت نمی داد، و خوارق عادات بسیار از ایشان
نقل می کنند -

و متعبد و پرهیزگار بود خلائق آن عصر باستدعای حاجات بسلامت او از دور
می آمدند و برادات خود می رساندند و اسباط ایشان اکثر صاحب حال بوده اند
و بر سجاده جد بزرگوار خود متمکن اند و مرید می گیرند -

(۱) 'الف' صفحه ۲۸۵ "شیخ ادریس" و 'ب' ورق ۵۲۵ "شیخ ادریس
سربانی" و 'ج' ورق ۲۰۶ الف "شیخ ادریس مزبانی" و 'د' ورق ۲۰۵ الف
"شیخ ادریس مزبانی" -

(۲) 'ج' ورق ۲۰۶ الف "سهروردی" و 'ب' ورق ۵۲۵ "سهروردیه" -

(۳) 'د' ورق ۲۰۵ الف "مشيخت پناه عرفان دستگاه شیخ ادریس مزبانی
رحمة الله صاحب ریاضت و مجاهد و مستجاب الدعوة بود و هر روز چند ختم
قرآن وظیفه داشت و مرید خانواده سهرورد بود - و دولت ازان سلسله یافته بود -

(۴) 'الف' صفحه ۲۸۵ "شیخ علی شیر سرمست بشور" و 'ب' ورق ۵۲۵
"شیخ علی سرمست بشور" و 'د' ورق ۲۰۵ الف "قطب الموعدين شیخ علی شیر
سور قدس سره" -

چنانچه گویند خانه برای ایشان عمارت می کردند - چون بستف رسیدند و خواستند بهوشند، از {جمله} چوبهای [هر یک] چوب سه گز کوتاه بود، حقیقت را بایشان عرض نمودند. فرمودند که برو و بآن چوب بگو که در صحرا برای خود کلان می شود، این جا برای خاطر فقرا نمی توانی کلان شدن - در ساعت آن چوب سه گز دراز گشت -

نقلست که از فتوحات و نذورات بسیار چندان مال جمع شده بود که بشرح راست نیاید، و اکثر آن بخرچ صادر و وارد می رفت - و از جمله فرزندان ایشان یک پسر بغایت (ناحق شناس و) ناخلف بود، و بعضی فکرها (فاسد) بخیال خود گذرانیده شبی فرصت یافته، شمشیری برهنه بر فرق مبارک ایشان انداخت که مجروح و زخمی شدند - جماعتی آقربا آن بدبخت را گرفته بخدمت ایشان آوردند، تا بقصاص رسانند - فرمودند من بقصاص او راضی نیستم، بلکه او را بخدا سپردم - پس جمیع اموال را در حضور خود بفرزندان علی السویه قسمت کردند، و بعد از چند روز بهمان زخم بعالم علمی انتقال نمودند - و بشهادت سمردی فائز گشتند، و بعد از ایشان پسر بیلای گوناگون مبتلا شده، بانواع محنت جان بمالک دوزخ سپرد -

ذکر (خیر) آن معرفت پناه، آن حقیقت آگاه، آن مظهر کرامات، آن معدن خرقه عادات، آن آفتاب {تمنی} ملا علی بتنی درویش مرتاض و متعبد و پرهیزگار و قایم اللیل و صایم النهار بود، و در قصبه سرهند سکونت اختیار کرده، روز و شب برياضت اشتغال داشت -

نقلست که در صحن منزل خود بنیاد مسجدی نهادند - آفتاب بوسط السماء رسیده بود، استاد معمار در نهادن بنا [حیله و] تعلیل می ورزید تا سمت قبله منحرف نشود - درین اثناء حضرت ملا (ن) فرمودند که این (مسجد را بطرز) مسجد مدینه که در زمان سرور کاینات

ساخته شده بود، باید عمارت نمود - استاد معمار گفت من آن مسجد را ندیده ام - فرمودند اینک مسجد مدینه در نظر تست، بین - معمار گفت کجاست؟ ایشان دست مبارک بر چشمهای وی مالیدند، و فرمودند نگاه کن - معمار چون چشم خود بکشود، مسجد مدینه را بهجس در محاذی نظر خود دید - بهمان روش بنیاد نهاد، و تا از بنیاد فارغ گشت آن مسجد در نظر او بود (۱) -

ذکر آن قطب السالکین، آن برهان العارفین، آن محرم حرم پادشاهی، آن برگزیده درگاه الهی، آن بحر مواج نامتناهی، آن قدوة مشایخ دین پرور شیخ علی سرور لودی شاهو خیل (۲) قدس الله سره {العزیز} از بزرگان این طایفه و قطب وقت خود بود، و در قصبه کهلور (۳) از توابع ملتان که چهل کروه است، سکونت داشت، و در سلسله سهروردی مرید بود، و صاحب خوارق عادات و مرتاض و متعبد و مستجاب الدعوات و بیک نظر توجه ایشان خلایق فیض تمام یافته، بحر تبه ولایت می رسیدند و آن نواحی بتمام در سلک مریدان منتظم اند -

نقلست که روزی در ملازمت ایشان مذکور شد که شیخ نجم الدین کبری (۴) بهر کس نظر می کرد، بولایت فایز می شد،

(۱) 'د' ورق ۲۰۸ ب "این مسجد را بنیاد نهاد و بهمان هیأت ساخت و خوارق بسیار از ایشان منقولست" -

(۲) 'د' ورق ۲۱۱ ب "قطب السالکین برهان العارفین محبوب درگاه اله حضرت میان شیخ علی سرور لودی شاهو خیل" -

(۳) قصبه کهلور در مرکز بیرون پنجند (دیپالپور) ضویه لاهور واقع است رجوع کنید به آئین اکبری (چیرٹ) جلد دوم صفحه ۳۲۵ -

(۴) رجوع کنید به تفحات الانس صفحات ۴۸۰-۴۸۷ و سفینة الاولیا سوسائتی

۲۶۲ اوراق ۸۴ الف- ۸۵ الف و کرامات الاولیا سوسائتی ۲۶۵ اوراق ۳۸۶- ۳۹۰ و اشجار الجمال کرزن (سوسائتی) ۸۱ اوراق ۷ الف- ۷۲ الف -

ایشان > تبسم فرمودند، و همدران اثنا حجامی از مواضعات آن
 لولجی در رسید، و آئینه بدست شریف شیخ زاده فرمودند بنشین و
 حجامت کن - > آن حجام > بموجب امر بخدمت اقدام نمود - چون
 بعد از فراغ برخاست حالتی قوی بر وی وارد شده بود، و از مشیبات
 و کشف ارواح سخن می کرد و دست از کار خود باز داشته > (مثال) >
 خلافت و اجازت > خلافت > یافت - و مردم بسیار از آن حجام راه
 خدا طلبی یافتند، و بیک نظر توجه بمرتبه عظیم رسید > [ذیت] > :
 آنها که خاک را بنظر کیمیا کنند * آیا بود که گوشه چشمی بها کنند
 و خوارق بسیار از حضرت ایشان منقول (۱) است - گویند پاره
 چوب جهت پوشیدن خانه سرکار ایشان آورده بودند، جمعی
 از مخادیم آن قصبه که بایشان تقاری داشتند، شبی آمده، چند چوب را
 دزدیده، روان شدند - چون بمقصود رسیدند، هر چند خواستند که
 چوبها را از سر خود فرود آورده، پنهان سازند، چوبها از سر ایشان
 جدا نشد - لاچار مضطرب گشته از جای که برده بودند، باز آورده
 نهادند و ازان بلیه مخلص یافت - و مرویست که مدد سی سال جهت
 خواب چشم برهم نه نهاده بودند، مظهر کرامات عجیبه و مورد عادات
 غریبه و سلسله شریف ایشان الحال مصدر خاص و عام است و اولاد
 و اسباط ایشان قایم مقام اند -

ذکر (خیر) آن قدوه سالکین، آن زبده و اصلین، آن غرقه بحر

فناء یزدانی شیخ بایزید سروانی :-

(۱) ورق ۲۱۲ "آن حجام بموجب امر نشست و محاسن شریف ایشان را
 درست کرد چون برخاست جذبه تمام دست داده بمرتبه ارجمند فایض شده بود
 و مردم کرامات از وی مشاهده کردند پس دست از شغل خود باز داشت و مثال
 و اجازت خلافت یافت و خلائق بسیار از آن حجام راه راست یافتند - و خوارق
 بسیار از حضرت ایشان منقولست" -

تقلیدت که شیخ راجو در ایام حیات پسر ارشد خود شیخ بایزید را بملازمت پیر خود برد تا در سلک ارادت ایشان مشاکک گرداند، شیخ جمالی اشارت بفرزند ارشد اکمل خویش شیخ گدائی نمودند که تربیت و تلقین بایزید بشما حواله رفته - بنابراین شیخ گدائی [ایشان را] در ارادت خود در آوردند (۱) -

سمهر سمهر حقیقت اختر برج طریقت شیخ الاسلام زین الکرام شیخ عبد الله نیازی ساکن سرهند قدس سره از بزرگان مشایخ وقت و مسافران بر و بحر عالم دوازده سال در عرب و شام کسب علم نموده بسی از مشایخ روزگار را دیده و فضیلت صوری و معنوی حاصل کرده بود و هفت سال در بغداد ریاضت مجاهده کشیده و اکثر رجب

(۱) بعد از آن نقاست که نیز قبل در بیان احوال شیخ محمود حاجی ذکر شده (رجوع کنید به صفحه ۷۹۰) "و از شیخ سلیمان سروانی که صاحب سجاده و فرزند ارشد شیخ بایزید بود، نقاست که در ایام سلطنت شیر شاه سور عرفان پناه شیخ محمد غوث گوالیری بنابر سوء مزاجی پادشاه عصر سفر کربت و شربت جلا وطن گشته بدیار گجرات تشریف برده بودند و در آن ایام شیخ بایزید نیز بعزیمت خانه مبارک باحمد آباد رسید، اتفاقا پادشاه گجرات مولود عاقبت ((محمد)) سرور کایات کرده، جمیع مشایخ را امتدعا نمود - شیخ محمد غوث سماعتی چند پیشترک در مجلس تشریف آورده بودند، شیخ بایزید بعد از ایشان رسید، شیخ محمد غوث بامتقبال ایشان شتافتند - چون هر دو بزرگ بهم رسیدند و دستها دراز کردند که باهم مصافحه نمایند، همدین اثناء پیر شیخ بایزید شیخ گدائی حاضر شده دست ایشان گرفتند، بجانب خود کشیدند و اشارت به نشستن فرمودند، از مصافحه منع کردند - شیخ محمد غوث ازین واقعه بسی متالم شد، پادشاه گجرات و شیرخان فولادی سبب آن دست نا دادن پرسیدند - شیخ بایزید گفت صورت پیر را معائنه نمودم که مرا از دست دادن منع فرمودند و خوارق بسیار از ایشان منقول است و بمرتبه غوثیت رسیده بودند" -

مسکون را سیر نموده - در زمان سلطنت اسلام شاه سور به هندوستان آمد و در قصبه پیانه سکونت اختیار کرد - در روش و طریق مهدیه خلق را دعوت نمود - و شیخ علائی از جمله مریدان و معتقدان او شد - و چون اسلام شاه شیخ علائی را بواسطه اعتقاد مهدیه بشهادت رسانید شیخ عبدالله باز براه دریا مسافر شد، و بمکه معظمه رفت - و چند سال آن جا بسر برد - و در زمان سلطنت عرش آشیانی اکبر بادشاه بهند آمد و در سرهند سکونت اختیار کرد - و بموجب امر پیغمبر صلی الله علیه و سلم متاهل شد و فرزندان آورد - اگرچه بمهدیه شهرت تمام داشت - اما ازان روش ابا نموده موافق علما سخن می کرد - و این کمترین متصدی این تالیف بملازمت ایشان مشرف شده اعتقاد مهدیه را استفسار نموده بود - فرموده بودند که من نیز در ابتدای ایمان آورده بودم که مهدی موعود گشت - اما درین ولا از کتب احادیث تحقیق کردم که مهدی موعود آمد نیست و ازان عقیده فاسد باز آمدم - و در تصانیف کتب این بود - و مصنفات بسیار دارد و تفسیر نیز نموده (۱) - عمر ایشان از صد و چهل سال تجاوز بود که ازین عالم مسافر شدند - و فرزندان صاحب کمال ایشان بجای پدر قایم و صاحب ارشاد و سلسله اند و بنادگان عرش آشیانی هر مرتبه که بسرهند می رسیدند بملازمت حضرت شیخ ایشان رسیده صحبت خلوت می داشتند - و از جمیع مشایخ هند بایشان اعتقاد تمام بود - و در صحن منزل شفیق خان حیلہ بادشاهی هاکم پیانه شود (۲)، و بعمل آرد - حضرت میان بایشان نوشتند که

(۱) اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ صفحه ۱۸۶ ب "و بسیاری از کتب چنانکه نوادر افغانی و مرآة الصفا تفسیر و تحوان تصنیف نموده" -

(۲) اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ صفحه ۱۸۶ ب "و در صحن منزل شفیق خان

در وفات پدر شما یکی و نیم سال مانده است باید که بلا دغدغه
متوجه ملازمت پدر خود شوید - ایشان بموجب امر به آگره رفتند
و باین دولت عظمی رسیدند -

فصل سوم

شایخ اولیاء کبار طایفه غرغشتی (۱) که ذکر
خوارق عادات و مناقب ایشان درین تاریخ مسطور شد

ذکر آن برهان العارفین، آن مقتداء السالکین، آن هادی طریقت
آن مرشد حقیقت، آن مظهر اسرار لاریبی، آن دانا علوم غیبی، آن
بنعمتهای حق شاگرد خواججه خضر کاکر در زمان خود غوث
«روزگار» بود - و خوارق بسیار از ایشان ظاهر گشته، متعدد
و متورع حایم الدهر و قایم اللیل و خلایق باستدعای حاجات از راه
دور بمخدمت او می رسید، و خواجه ایشان بمنزله اجابت مقرون بود -
وطن اصلی ایشان میان دریای جون و گنگ بود، و از خلفاء ایشان
مشغول است که چون از غلبه شوق و وجد و حال احیاناً در نصف
یا آخر شب ندای یا رب از زبان مبارک ایشان بر می آید - جمعی
که در گرد و پیش ایشان حاضر می بودند، جواب لبیک عبدی
می شنیدند که از غیب ظاهر می شد ((و قایل)) و ملامت نمود (۲) -

جمعه پادشاهی حاکم بیانده سندی بنا کرده و مزار شریف ایشان در محاذی
آن مسجد است و خوارق بسیار از ایشان منقول است -

(۱) «ب» ورق ۲۹ ه «غرغشتی» و نسخ دیگر «غرغشتی» -
(۲) «ج» ورق ۲۰۸ الف «از غیب ظاهر می شد آن بر کذب و قایل ملامت

ذکر آن مهر سپهر ولایت، آن آفتاب فلکی عنایت، آن برگزیده التفات ربانی، آن مخصوص بنظر رحمانی، آن مظهر غرایب، آن مظهر عجایب، آن در (ریاضت) (۱) شاقه لاغر شیخ خدو ولد «شیخ» یونس ناغر بسیار بزرگ بود، و در زمان خود مرجع خواص و عوام بود، و خوارق عادات غریبه ازو بظهور می رسید -

نقلست که ودم ولد چار بن {شیرانی} (۲) چهار پسر داشت، و در تیراندازی هر چهار برادر قادر و توانا دست بودند - چنانچه در آن عصر کسی با ایشان همدست نبود - روزی هر چهار برادر (بسی سیر نموده) بشکار (رفته) برآمده بودند، درویشی با ایشان ملاقی شد که کلاه می بر سر داشت، و مهره زر سرخ بر تاج کلاه خود دوخته بود - هر چهار برادر گفتند که در میان ما کسی هست، که این مهره سرخ را به تیر بردارد - سیدانی که از همه برادران قادر انداز بود، آن مهره را به تیر برداشت - و کلاه از سر آن درویش بر زمین افتاد - بجانب سیدانی توجه نمود - از زبان شریف آن واصل حق برآمد که در خانه تو یکی بماند - تیر دعای او به هدف اجابت مقرون گشت - و تا مدت مدید همچین بود که هر فرزندی که در نسل سیدانی تولد می شد، پدرش می مرد و در آن خانه یکی می ماند - بعد از چندگاه در اولاد سیدانی در خانه یوسف (۳) پسری متولد شد، مادر کسلان او چون حقیقت دعای درویش می دانست «بجسمت

نمود» و 'د' ورق ۲۰۶ «جماعه که در ملازمت ایشان حاضر می بودند جواب ابیک عبدی از اطراف و جوانب می شنیدند» -

(۱) 'ب' ورق ۵۲۹ «ریاضت» و 'ج' ورق ۲۰۸ الف «رضاعت» -

(۲) 'الف' صفحه ۲۸۸ و 'د' ورق ۲۰۴ «سربنی» و 'ب' ورق ۵۲۹ «شیرانی» -

(۳) 'د' ورق ۲۰۵ «بعد از چندگاه در نسل سیدانی شخصی را پسری متولد شد» -

فرزند خود < در گریه شد، و فریاد و فغان با فلاک رسانید (۱) و می گفت کاشکی این پسرزاده من تولد نمی شد، تا پسر من سلامت می ماند - هر چند او را به صبر و سکینه نصیحت می کردند مودمند نبود - درین اثناء گذر حضرت شیخ خدو (۲) بان مکان واقع شد، بی تابی آن عورت را دیده تسلی او نمودند، و بمنزل او تشریف بردند، و {چند} کس دیگر نیز بایشان همراه بودند - شیخ را حالتی قوی دست داد - و مجلس سماع گرم شد - در عین حالت مستی و ذوق شیخ پسر آن عورت را طلبیدند و دهن میارک را بناف آن پسر نهادند، و بدن آن خود پیکان تیر از ناف او برآوردند - و فرمودند این پیکان تیر دعای آن درویش بود که پشت به پشت سرایت می کرد، و من برآوردم - بعد ازین حق تعالی در نسل شما برکت خواهد کرد - چون این چنین خوارق از ایشان بظهور رسید، جمیع آن قبایل مرید ایشان شد - و دعای شیخ بعض اجابت مقرون گشت - از آن ایام نسل سیدانی زیاده شد، و هر کس بملازمت ایشان می آمده، ما فی الضمیر او را ظاهر می کردند - و سلسله عجیب از ایشان پیدا شد، و تا حال بر سجاده جد خود قایم مقام اند (۳) -

ذکر آن قدوة المتورعین، آن مطلع انوار، آن مهبط اسرار، آن کعبه ارباب حاجات، آن قبله اصحاب مرادات، آن مقبول یزدان شیخ حسن افغان (۴) در خدمت و ملازمت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین.

(۱) 'الف' صفحه ۲۸۸ "پسری متولد شد و فریاد و فغان با فلاک رسانید" -
 (۲) 'الف' صفحه ۲۸۸ و 'د' ورق ۲۰۵ "شیخ خدو" -
 (۳) 'د' ورق ۲۰۴ "و تا حال اولاد شریف آن برگزیده حق بر سجاده ارشاد اقامت دارند" -

(۴) اخبار الاخبار صفحه ۶ "خواجه حسن افغان از مریدان شیخ بهاء الدین زکریا ست شیخ نظام الدین فرموده است که او صاحب ولایت بود در غایت

زکریا سالها سال بانجام رسانید، و بمرتبه تکمیل رسید، و اکثر اوقات خوارق غریبه از ایشان بظهور می رسید (۱) -

شبهی حضرت شیخ الاسلام بمسجد تشریف آوردند، و چراغ گل گشته، و مسجد تاریک بود، فرمودند چراغ تا روشن شود - شیخ حسن در خدمت حاضر بود بانگشت خود اشارت بقنادیل مسجد کرد - در ساعت افروخته شدند - حضرت شیخ الاسلام ازین کرامت بسیار دردم شد، و فرمودند استغفر الله و آن قنادیل را باز فرو نشانیدند، و از خانه همسایه روشن ساخته آوردند (۲) -

بزرگی وقتی وی در کوئی می گشت در مسجدی رسید مودن تکبیر گفت امام پیش رفت خلقی بجماعت پیوست نواجده حسن نیز درآمد و اقتدا کرد - چون نماز تمام شد و خاق باز گشت وی نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه تو در نماز شروع کردی و من بتو پیوستم تو از ابتدا بدلی رفتی و بردها خریدی و باز گشتی و این برده بد تیمان بردی و از آنها بهمان آمدی من دنبال تو سر گشته شده می گشتم آخر ایستاده نمازمت - بتول مختلف کرامات الاولیا موسائنی ۲۶۵ ورق ۴۱۳ الف خواجه حسن افغان ادبی بود اما علم خدا دادی داشت -

(۱) 'د' ورق ۲۰۹ "الهم ابد دولته حقایق آگاه شیعخت پناه شیخ حسن فغانی رحمه الله علیه در سلک بریدان غوث العالم شادوم شیخ بهاؤ الدین زکریا قلاس مره داخل بود و بیمن توجه شریف ایشان و ازدیاد خدمت و اخلاص خود بمرتبه تکمیل رسیده بود" -

(۲) اخبار الاولیا موسائنی ۲۷۳ ورق ۱۷۳ "نقلست که شبهی حضرت شادوم بهخانتاه در آمدند و چراغ نبود فرمودند کسی باشد که چراغ روشن کند شیخ حسن حاضر بود اشاره بهچراغ خانتاه کرد در ساعت افروخته گشت حضرت شادوم فرمود حسن کرامات خود را بما می نمائی - پس فرمودند که چراغ گل کنید و از جائی دیگر روشن کرده آوردند و حسن را از نظر خود انداختند و سلمب احوال او نمودند هماغه روز شبیه او بنایت مستحیر گشت و سر در کوچه ها ملتان نهاد و هر چند طعام پوی دادند سیر نمی شد گریه تا پنج من طعام می خورد مدتی برین گذشت آخر الامر بحسن توجه حضرت شادوم ازان حالش بهال او هود کرد و مهر خاموشی بر زبان نهاد" -

نقلست که روزی شیخ حسن در ملتان براهی می گذشت جمعی از علماء بناء مسجد می نهادند و بسعت قبله گفت و گو داشتند - شیخ [حسن] دران مکان رسیده حقیقت را معلوم نمودند - دست یکی را از ان جمع گرفته فرمودند اینک کعبه، و خانه معظمه را باو نموده درگذشت (۱) -

گویند روزی {هوا} در غایت گرمی بود حضرت شیخ الاسلام شیخ بهاؤالدین قدس الله سره از طغیان حرارت در محل نتوانستند بود، برآمده بمسجد تشریف آوردند و شیخ حسن در خدمت حاضر بود، فرمودند که باد بیزن بردار، باد کن - شیخ حسن اشارت کرد تا آنکه پنکبه خود جاری شد و بی حرکت دست بجنبش در آمد - شیخ الاسلام ازین خوارق شیخ حسن بغایت آشفته شدند، و چند سال از نظر انور خود مهجور و دور کردند، و بعد از مرور ایام بحسن توجه شریف ایشان بحال خود آمد (۲) -

(۱) در کرامات الاولیا موسائقی ۲۶۵ ورق ۴۱۳ ب و اخبار الاولیا موسائقی ۲۷۳ ورق ۲۷۲ ب نیز این روایت نقل کرده -

(۲) این قصهء چراغ و مسجد و پنکبه در 'د' ورق ۲۰۹ مرتب نیست "روزی براهی می گذشت جمعی از علمائی ملتان بناء مسجد می نهادند و بسعت قبله گفتگو می کردند - ایشان در ان مکان رسیده حقیقت را امتفسار فرمودند - دست یکی از ان علماء را گرفته فرمودند اینک کعبه و خانه معظمه را باو نموده خود بمقصد متافتند - نقل است که روزی غوث الاعظم بمسجد تشریف آوردند - و هوا در عایت حرارت و گرمی بود فرمودند که کسی پنکبه بکند و در آنجا باد شیرانی افتاده بود، شیخ حسن اشارت بان پنکبه کرد، بی حرکت دست بگردش در آمد - غوث الاعظم بخانقاه خود برآمدند - و شب تاریک و چراغ نبود فرمودند کسی باشد که چراغ بیارد - شیخ حسن حاضر بود اشارت بچراغ خانقاه که فرو نشسته بود کرد، در ساعت افروخته گشت و خانقاه روشن گشت -

ذکر مشیخت دستگاه، معرفت آگاه، مجمع کمالات قدسیه، جامع عادات ملکیه سوخته، عشق و ولا فروخته ناراعتلا آن خلیل وارد راز شیخ جمال کاکر {حرامشهر بقدیه} (۱) صاحب وجد و حالت بود، و همیشه برهنه می گشت و بیج از لنگوته ستی دیگر نمی پوشید. و به سگ و قیچقار میل تمام داشت، و مدام چند سگ بایشان همراه می بود، و هر مسافر از فقیر و غنی و ملنگ و جوگی و سنیاپی و سونی و گبر و صوفی و درویش و هر کس می رسید، یک سیر و یک پاؤ آرد گندم و سه بهلولی وزن روغن از بقال که مودی ایشان (بود) باو می رسید، (خواه هزار کس خواه ده هزار کس - در یک روز این مقدار غله و روغن بمردم می رسید) (۲) و چون زر بسیار خرج می شد، و بیچاره یا پنج هزار تنکه سیاه می رسید، آن بقال آمده از دور سلام می کرد، و می استاد - ایشان او را پیش طلبیده، اشارت بآن خاکستر الاوکه در

غوث الاعظم فرمودند حسن کرامات خود بما می نمائی - پس فرمودند تا چراغ را گل کردند و از جای دیگر روشن ساخته آوردند، و شیخ حسن را از نظر مبارک خود دور انداختند و مهجور و متردد ساختند و سلب احوال او نمودند - در همان روز هیات او بغایت متغیر گشت و سر در کوجهاء ملتان نهاد، و هر چند طعام باو می دادند سیر نمی شد و گویند با پنج من طعام می خورد - مدتی چند سال بانواع بدحالی و پریشانی سرگردان و حیران بود، آخر الامر بحسن توجه غوث العالم از آن حالت باز بحالت اول عود کرد و مهر خاموشی بر لب نهاد و دیعت حیات سپرد -

(۱) 'ج' ورق ۲۰۹ ب "المشهر بقدیه" -

(۲) 'د' ورق ۲۱۰ الف "عارفان دستگاه شیخ جمال کاکي المشهر بقدیه در قصبه بیدولی سکونت داشت صاحب خوارق غریبه بود و هر کس از فقرا و غربا از یک کس تا هزار کس می رسید یک سیر آرد و نیم باؤ روغن و مکینف آنچه توانست خود را از هندوی که مودی ایشان بود می گرفت" -

حضور ایشان شب و روز می سوخت، می کردند و می فرمودند که بیا و حق خود ازین خاکستر بگیر، و ببر - آن بقال می نشست و همان مقدار روپیه سفید تازه سکه از میان خاکستر برآورده، می گرفت - و باز همچنان خرج می کرد، و این روش تا زمان حیات شریف ایشان جاری بود - و هر کس بملازمت ایشان از احتیاج و در ماندگی و شکستگی خود و بی مایگی معروض می داشت - اشارت بهمان خاکستر می کردند که بیا و این روپیه ازو بگیر - آن شخص می رفت و همان مقدار می گرفت که می فرمودند، و در حاجات خود صرف می کرد - روزی حضرت شیخ در قصبه بیدولی (۱) که سکونت اختیار کرده بودند، براهی می گذشتند - یکی از مقدمان مواضعات نواحی شهر را ترجمت حاصلات^۲ آویخته، شلاق می زدند و طلب زر می کردند - چون عبور ایشان بر آن مکان افتاد، آن شخص که در اصل جت بود، فریاد کرد و التماس آن نمود، تا او را ازان محنت خلاص سازند - فرمودند چند روپیه باید داد ؟ گفتند هفتاد و هفت روپیه - محصولان او را توجه کردند که آن شخص را همراه بیاوند - چون بمنزل تشریف نمودند، آن جت را فرمودند که آن مقدار روپیه که بهمهات تو کفایت کند ازین خاکستر بگیر - آن مرد در کناره الاو نشست، و بانگشت هر روپیه را که بر می آورد، از ته آن روپیه دیگر مثل چشمه آب روان بر می آمد، تا آنکه بآنچه مخلص خود می دانست، گرفت، و ازان محنت خلاص شده، بخانه خود رفت - و دانست که درین آتشدان حضرت شیخ گنج نهاده اند، که هرگز کمی پذیر نیست - باین خیال خام دوکس دیگر را با خود متفق ساخته نصف شب بدزدی در آمد، و

(۱) بیدولی قصبه در سرکار سهارنپور ضربه دهلی واقع است رجوع کنید به آئین اکبری (جیرث) جلد دوم صفحه ۱۰۵ و ۲۹۱ -

هرچند آن آتش و خاکستر (را بر هم زد، یک فلوس سیاه بهم نرسید -
 بهمراهان خود گفت شما این خاکستر) مضبوط در گرهمای خود به
 بندید، و روان شوید - هر سه نفر کور گشتند و بینائی چشم ایشان زایل
 گشت، و راه بجای نتوانستند برد، مضطرب و حیران در گوشه نشستند -
 چون صبح دهید، و روز روشن شد، حضرت شیخ فرمودند که این
 آتش ما چه شد، تفحص کردند که آن جت پشتاره بسته می خواست
 ببرد، ناپینا شده بگوشه نشسته است - او را بحضور خود طلبیدند،
 دست (مبارک) بر چشمهای هر سه کس مالیدند، بحالت اصلی منور
 شد - فرمودند که ما در حق تو نیکی کرده از قید حاکم خلاص کرده
 بودیم، طمع خدمتگاری از تو داشتیم (۱) - بر عکس عمل نمودی -
 آن جت باعثدار در آمد و تقصیرات خود را التماس عفو نمود - از کرم
 جلی ده روپیه دیگر در وجه بهای دو گاو باو مرحمت فرموده رخصت
 نمودند، و آن خزانه غیب ایشان بحال خود بود -

نقلست که آن بقال که مودی سرکار ایشان بود، بیمار شد، و در
 دو سه روز ودیعت حیات میبرد - آن روز ایشان بشکار تشریف برده
 بودند - چون معاودت نموده، نزدیک بمنزل شریف رسیدند، آن بقال را
 بر فرش هندوان آراسته، بسوختن گاه او می بردند - چون آواز دهل
 و سنج و نفیر بگوش ایشان رسید، فرمودند این چه آواز است - التماس
 نمودند که فلان بقال شما سفر کرده است - و او را بسوختن می برند -
 فرمودند او را حساب چند ساله مانده است، می خواهد که همین طور
 برود ما حساب خود از که خواهیم گرفت، بروید و نعش او را بیارید -
 چون نعش او بنظر شریف ایشان در آمد، آن بقال همچنان که در کفن

(۱) 'الف' صفحه ۲۹۱ "طمع حد در کار تو داشتیم" و 'د' ورق ۲۱۰ "ما ترا
 از بند خلاص کرده بودم" تو برعکس این نوع خدمت ما کردی" -

پیمچیده افتاده بود، برخاست و بنشست، و بعد از آن دوازده سال دیگر زنده بود - بخدمت قیام و اقتدام می نمود، و همچنین خوارق عادات بسیار از ایشان <منقولست> (۱) -

نقلست که دختر قدوة العارفین هندگی حضرت شیخ جمال کاکر همگی دختر منی زائید - روزی بسبب استدعای فرزند پیش بزرگوار خود رفت، و درخواست فرزند نمود که در حق من دعا مدد نماید که تبارک و تعالی از دعای ایشان فرزند نرینه مرحمت فرماید - شیخ یک زره خاکستر از زنجبیل ((زنبیل)) درویشانه برآورده، بدختر خود داد، و فرمود که بخور - حق تعالی چهار فرزند مرحمت خواهد فرمود - دختر آن خاکستر را که عنایت فرموده بودند، بخورد - حق تعالی آنچه از زبان مبارک ایشان برآمده بود عنایت و مرحمت فرمود -

ذکر سیادت پناه، نقابت دستگاه حاجی الحرمین الشریفین مقبول کونین، آن شهسوار معرکه فنا، آن سرانداز [میدان] (۲) بقا، آن در رموزات حق حاوی ابواسحاق داوی (۳) قدس الله سره اگرچه ایشان از جمله سید اند، چون والده داوی از مردم افغان بود، و نسبت ایشان باین جماعت است، بنابراین افغان می گویند - مظهر کرامات و مورد

(۱) 'د' ورق ۲۱۰ ب "نقلست که آن هندوی ایشان که مودی سرکار بود بیماری روی داد و بعد از دو سه روز ودیعت ((کذا)) مسجدی بنا کرده و قبر شریف ایشان در محاذی آن مسجد است و خوارق بسیار از حضرت شیخ منقولست - و فرزند رشید ایشان شیخ طاهای عالم و زاهد و عابد متورع بجمیع صفات حمیده آراسته صاحب تصنیفات دقیقه قایم مقام پدر بزرگوار خود اند و خلاصه از ذات شریف ایشان کمال می کنند" -

(۲) 'الف' صفحه ۲۹۲ "مبادی" و 'ج' ورق ۲۱۰ ب "از مبادی" -

(۳) 'الف' صفحه ۲۹۲ "ابو اسحاق داودی" -

خوارق عادات و در عبادت و ریاضت و اکل حلال شاقی غریب داشت و تصرف عجیب می نمود؛ و شهرت عظیم یافت، و ندور و فتوحات بسیار می آمد، و همه به خرچ می رفت - و اکثر خوانین مرید و معتقد بودند، و از ایشان فرزندان صاحب حال بوجود آمدند، و خلاق آن عصر مرید دست ارادت بدامن هدایت آن برگزیده اله می زدند، و باندک توجه ایشان بمرتبه ولایت قایز می شدند - اوصاف حمیده ایشان چندانیست که بقلم مکسوراللسان در تحریر درآید -

فرزند اعز {و} ارشد ایشان شیخ زین الدین در ابتداء جوانی بعیش و نشاط اشتغال داشت، و فرزند دوم ایشان شیخ عبدالعزیز در ریاضت و مجاهدت شاقه گوی سبقت از میدان برده بود، و سلسله غریب و عجیب از ایشان متعین است - و اولاد و اسباط شریف در قصبه کیتل (۱) بر سریر ارشاد و هدایت استقرار تمام دارند، و بعد از وصال حضرت شیخ هر دو فرزند ارجمند ایشان بمرتبه تکمیل رسیدند - و کمترین محرر این تالیف نعمت الله بآن سلسله شریفه نسبت بندگی تمام دارد - و بملازمت شیخ زین الدین مشرف شد - و گر صد سال جدوجهد نماید، تعریف و توصیف ایشان حرفی رقم نمی تواند نمود، یمیناً بهمین اکتفا نمود -

نقلست که حاجی الحرمین حاجی ابواسحاق وقتی در بحر مکاشفه مستغرق بودند که یکبارگی سراز مراقبه برآورده، فرمودند که قالو انّا لله و انا الیه راجعون - مردمان حاضرالوقت عرض نمودند که حضرت حاجی (جیو هیچ) معلوم نشد که چندین تاسف برای چه بود - فرمودند که هذاالوقت اسلام شاه سور بادشاه دهلی از دارالافتا

(۱) 'ب' ورق ۵۳۵ "قصبه کومل"، و 'د' ورق ۲۱۱ "قصبه کیتل"، و اخبار الاولیا سوماتی ۲۷۳ ورق ۱۷۲ ب "کیتل" -

بدارالبقا رحلت نمود - چادر افغانی برطرف شد - مردمان حضور (همون روز و همون ساعت را نوشته نگاه داشتند - چون متحقق شد همون روز و همون ساعت بود) که بزبان مبارک ایشان فرموده بودند که ضمیر اولیاء الله (مشایخ جام) (۱) جهان نماست هرچه در عالم از نیک و بد شایع می شود، بایشان مبرهن و ظاهر است -

ذکر مشایخ تارن: شیخ الانام امام الاسلام خواجه گری تارن {(رحمة الله)} متعبد و متورع و صایم الدهر و قایم اللیل بود، و خوارق بسیار از ایشان منقول است -

ذکر قدوة العارفين شیخ ارمیا تارن از ولایت نصیبی کامل داشت و خلائق بسیار مرید ایشان می شد، و به قصد خود می رسید - (ذکر) برهان المتحققین شیخ یدک تارن بهرتبه غوثیت رسیده بود، و مشایخ بسیار را دریافته، و از ایشان فیضها کسب کرده، مستجاب الدعوات و مسافر اقطار ربع مسکون بود -

ذکر قطب الانام شاه علی تارن از مرتاضان روزگار و بغایت بزرگ و در حاجی پور {پتنه} شانی عظیم داشت، و قبر (شریف) ایشان هم دران جا است، و خلائق الشجا بروح منور ایشان برده، به قصد می رسید(ند) و خوارق بسیار [از ایشان] مشهور است -

ذکر آن قطب فلک هدایت، آن مهر سیمر ولایت، آن محرم سرادقات جلال، آن مکرم درجات کمال، آن واقف اسرار دو کون سید احمد (<شون>) (۲) صوفی روشن ضمیر و صاحب درد و سوز

(۱) 'ج' ورق ۲۱۱ "مصایح همام" -

(۲) 'ب' ورق ۵۳۶ و 'ج' ورق ۲۱۲ ب "سید احمد شون" در گزارش ابرار موسساتی ۲۵۹ ورق ۱۶۹ ب نوشته است که "سید احمد افغان گوشه گیر من قصبه بهجواره اعمال پنجاب پور شیخ محمد بن الیاس شون غرضی است بعد از وفات پدر خود در سال هزار یکم مسند جانشین پدر شد -"

و گداز و محنت است (۱)، و خلایق آن ولایت بایشان رجوع تمام داشتند، و از غایت غلبه اشتیاق و طلب وصال اکثر اوقات خواه در نماز و خواه در حال دیگر لفظ جان از زبان ایشان می برآید - و در قصبه بهجواره سکونت داشتند - و تصرف ظاهری بسیار بود، و رجوع خلایق بمرتبه که زیاده بران متصور نباشد - چون بندگان حضرت جهانگیر بادشاه آوازه جمعیت و رجوع عوام کالانعام شنیدند، ایشان را بدارالسلطنه آگره طلب فرمودند (۲) - و در روز ملاقات سجده تکریم و تحریم که در سلسله چغتیہ متعارف است، بجا نیاورده - حکم شد که ایشان را در قلعه گوالیار محبوس و مقید نگاه دارند (۳) - بعد از چندگاه که نواب (مستطاب) خان جهان لودی بصوب دکن رخصت شده، عذر تقصیرات شیخ را التماس نمودند - ظل الهی بنابر رعایت خاطر نواب حکم «مخلص» فرمودند (که ایشان را خلاص ساخته، همراه خود بدکن ببرند) - چون نواب بگوالیار رسیدند، ایشان را از قید برآورده، همراه خود گرفتند و مدت دو سال در دکن همراه نواب بودند، و در محل کارزار می خواست، از همه کس پیش بتازد، و آن جولانه که هنگام قید در پای ایشان بود، بتعظیم تمام با خود همراه داشتند،

(۱) 'ب' ورق ۳۶۰ "و سوز و کاسل و مقتدای وقت است" -

(۲) گلزار ابرار سوسائتی ۲۵۹ ورق ۱۶۹ ب "درین هنگام (بغاوت خسرو) همچنین از درویش صورتان باشند که بشمار میاهای یکقلمرو، در خلقه اعتقاد فرمان پذیر دارند از انجمله بزرگترین انجماعه سید احمد افغان است که باعث چندین جنگ و شورش افغان که در اطراف بیچون سا کنند می شود و همو از طوف حکم او گردن نمی تابند فرمان شد او را بدربار مغلان بیارند" -

(۳) گلزار ابرار سوسائتی ۲۵۹ ورق ۱۷۰ الف "بسه سال در زندان اسمان مکان بکشاده پیشانی بخدای مشغول ایست" -

و شبهای در زیر بالین خود می نهادند، و می فرمودند این {جولانه (۱)}
 مرشد راه حقیقت من است، و فواید بسیار ازان کسب کرده ام - و
 در شجاعت و همت و سخاوت بی بدل روزگار و در علوم حقایق مظهر
 غرایب بود (۲)، و در کتاب فصوص الحکم (۳) که از مہنفات
 بحر المعانی شیخ محی الدین <ابن > عربی است، بعضی مشکلات ((اشکالات))

(۱) 'الف' صفحه ۲۹۴ "دولانه"، و 'د' ورق ۲۱۳ "زولانه" -
 (۲) گلزار ابرار سوسائتی ۲۵۹ ورق ۱۷۰ الف "روزی خانجہان پور دولتخان
 لودی بمنزل احمد آمد و چہل مجلس شیخ علاء الدولہ سمنانی بدست داشت این
 نقل شیخ محی الدین عربی رایت ربی جالسا علی الکرسی و قام بین یدی
 و قال اجلس انت ربی و انا عبدک در ان نامہ بمن نمود و بدامنم اویخت کہ
 معنی این متشابہ خاطر نشان او شود لا (؟) احمد گفت مراد از رب اول نفس
 اسارہ است چون او بر عوالم کالبد مستولی گردد ملکوت قوی و حواس و ملک
 اعضاء و جوارح بفرمان او گراید کرسی دل کہ نشستگاہ روح است برو بشیند
 و دعوی ربوبیت آشکار کند و روح چون دیگر باشندگان احشیجی کہور نیز
 بعبودیت خود خواند باز چون صوفی بہ نیروی شہاد و پیروی ریاضت بر نفس
 فروزی یابد ناچار کرسی نشینی بروح باز گشت نماید و نفس در موقوف اطاعت
 و مایہ بر مشکری استنادہ مراسم بندگی بگفتن انت ربی و انا عبدک بعرض
 رسانید و اقرار نفس بخدمت شیخ عیسیٰ فرستادم او نیز ما فی الضحیر خود بکلمہ
 چند نوع توجیہ و تاویل نگاشته نزد من فرستاد - چون حرف باید برائی آن
 تاویلات بر زبان گذشت و مضمون ان بعرض عیسوی رسید نوشتہ خود را مکرر
 باز گردانیدہ و طلبید و التماس بارہ کردن نیز پیغام طلب ہمدوش ساختہ آثار
 آزرده دلی پدید آورد" -

(۳) نام کتاب در علم تصوف از شیخ محی الدین عربی در بیان اسرار حقیقت
 الہیہ نوشتہ رجوع کنید بہ سفینۃ الاولیا سوسائتی ۲۶۲ ورق ۵۲ ب و سیر المارشین
 سوسائتی ۷۱ ورق ۱۰۰ ب -

پیدا کرده، و رساله (۱) نوشته و بملازمت قطب الواصلین میان شیخ عیسیٰ برهانپوری فرستاده، التماس جواب نمود. ایشان نیز جمیع دقایق او را بوجه احسن و اکمل حل فرمودند، و درین علم تصوف رسالهها تصنیف نمودند.

و بعد ازان از نواب رخصت شده، بوطن مالوف و مسکن مانوس <خویش> تشریف برده و سن شریف ایشان درین حین از هشتاد متجاوز بود، و کمترین مؤلف این تاریخ بملازمت ایشان مشرف شده، و آثار ولایت از جبین انوار ایشان تابان {ولایح} درخشان بود (۲).
نقلست وجه تسمیه سید احمد سون (۳) آنست که شبی پدر بزرگوار زبدةالمحققین سید احمد [(سون)] خلاصه موجودات محمد مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم را در واقعه خواب دید، فرمود که ای شیخ محمد پسر تو شیخ احمد داخل فرزندان منست، او را اسم ساداتگی مرحمت فرموده ام، هرگز او را بلفظ شیخ نگوئی، بلکه سید احمد می گفته باشی که او داخل فرزندان خاندان محمدی است. ازان یوم لقب ایشان بسید احمد شهرت یافت.

نقلست که سید احمد [(سون)] اول مرتبه صاحب حالت و جذبه بود که اکثر اوقات چنان حالت دست می داد که مستان و خرامان در صحرا می رفت، و سه شبانروز در جنگل مست طور می گشت، و هر آواز که از جانور صحرائی می شنید در رقص و جذبه می شد.

(۱) محمد غوثی در کتاب خود گزار ابرار سوسائتی ۲۵۹ ورق ۱۷۰ الف نام آن رساله را مسیح القلوب نوشته.

(۲) گزار ابرار سوسائتی ۲۵۹ ورق ۱۷۱ الف "سلوک او بروی شیخ علاء الدوله سستانی است و خود را در سلسله ویسیه می شمارند،"

(۳) "ج" ورق ۲۱۲ ب همیشه "سید احمد سون".

و اکثر افغانان خادمین آن درگاه جویان و پویان احوال ایشان می بودند، بتجسس تمام خود را بآن مکان می رسانیدند، و ایشان را بمنزل خاص خود می آوردند. و محلات ایشان بمثل محل بادشاهانه بود، که تمام در و دیوار و سقف را مخمل و زر بفت پوشیده بود، و تختهای دراز از چوب صندل بود، و چوکیها از صندل و از چوب اگر دران مکان نصب کرده بودند و زلیچهای گلیهای نفیس دران بساط همیشه موجود و طیار می بودند، و خوشبوی غیر مکرر که لایق حال بادشاهان باشد، دران جا خرج می شد.

نقلست که روزی شخصی از خدمتگاران بندگی حضرت سید احمد سون یکی را شلاق نموده. او فریاد و زاری کنان ملازمت ایشان آمد، و عرض نمود که یا حضرت شیخ جیو ناحق مرا فلان خدمتگارت و شلاق کرده است. بجهت عذر وی داد خواه آن شخص را که آن مرد زده بود، طلبیده یک کوره بدست. بارک او را زد و دیگر را دست بالا کرده بود که او آه زده گفت که یا شیخ جیو از برای خدا مرا به بخش و مزن. ازین سخن گفتن و آه زدن او سید احمد سون نعره برآورده. بمجرد نعره زدن ازین دارالفنا بدارالبقا روح پر فتوح ایشان بعالم علوی خرامید، و جان بقابض ارواح سپرد، و نعمش شریف در [دیه] کلی ایشان که متصل بجواره واقع است، مدفون ساختند.

ذکر (خیر) آن شهباز قاف قدس، آن سیمرغ آشیان انس، آن غواص بحر تجرید، آن سیاح (بیدار) تفرید، آن منظر خوارق کبریا و ملک آدم کاکر (سیرا) از جمله امرای کبار سلطان بهلول و سلطان سکندر لودی بود، و از جمله محبان و {مخلصان} او و خود را در لباس اهل دنیا مخفی می داشت که حدیث قدسی اولیائی تحت

قبائی لا یعر فهم غیری بر ان مشعر است، و هر گاه بملازمت سلطان
سکندر می آمد، از (هر) جا که نظر (سلطان) بر او می افتاد، بتعظیم
بر می خواست، و تا سر قالین و فراش که گسترده بودند، پیش آمده،
دست ملک آدم را گرفته، به پهلوی خود بر تخت جا می داد، و بحرمت
تمام سخن می کرد، و در محل خطاب (با) ملک کا کر بادشاه می گفت،
و از اکثر مردم متدین بتحقیق پیوسته که هر دو بزرگ بمرتبه غوثیت
رسیده بودند، و از احوال سلطان سکندر نیز بوضوح پیوندند که
از ولایت نصیبی تمام داشت، و کشف حقایق (۱) و اطلاع بر مغیبات
از آن جا بود، و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده ملک آدم
نچندانست که بتقریر و تحریر راست آید. لاجرم بیک نقل از خوارق
ایشان اقدام می نماید.

گویند کاذری در بیانہ (۲) متوطن بود، و عورق داشت صاحب
حسن که شہرت حور و رشک پری بود، و اکثر مردم خواہان
و طلبگار او. بنا بر اختلاف طبیعت خواست که از بیانہ جلاوطن گشته،
در آگرہ سکونت اختیار کند. باین نیت سامان خود نموده، و عیال
خود برداشته، متوجہ آگرہ شد. چون از شہر برآمد، و پارہ راہ رفت
چهارکس از او باش و {لوند} (۳) باو پیش آمدہ پرسیدند کہ بکیجا
می روی؟ و چہ ارادہ داری؟ کاذر گفت مردی فقیرم، می خواہم
باگرہ روم و اوقات خود را در پایہ تخت بادشاہی بگذرانم. ایشان

(۱) 'ج' ورق ۲۱۳ الف "کشف خلائق و حقایق" -

(۲) 'الف' صفحہ ۲۹۵ "کازی درمیانه" این قصہ کاذر (رنگریز را احمد یادگار
ہم در صفحات ۴۴-۴۶ ذکر کردہ رجوع کنید نیز بتاریخ داؤدی اوراق ۶۸ الف-
ب -

(۳) 'الف' صفحہ ۲۹۶ "ہوایند" و 'ج' ورق ۲۱۳ ب "لوند" -

گفتند ما نیز داعیه آگرم داریم، با یکدیگر همراه خواهیم بود - کاذر چون آثار فسق و فساد از ناصیه هر چهار نفرس نمود، همراهی او شان اختیار نکرد، و گفت من مردی کاسب و غریب و عیال دارم، و بشما آشنا نیستیم اعتماد همراهی شما نمی توانم کرد، و نمی دانم که شما چه کسانیید ؟ و از کجا آئیید ؟ مرا بگذارید، من اختیار خود بدست {خود} دارم - پس بار خود را از لاشه فرود آورد و بر سر راه نشست - آن جوانان بمکر و فریب در آمده، قسمهء مغلفه خوردند، و عهد و پیمان مؤکد ساختند و خدا را در میان دادند که اگر غدیری و مکاری نسبت باحوال تو در خاطر بگذرانیم خدا در میان ما و تو - پس بانواع چاپلوسی و سوگند بسیار کاذر را ملایم و راضی ساختند، و بار او را بار کرده، و منکوحه او را یکی مادر و دیگری خواهر گفته، از آن جا راهی شدند، و شب در منزلی مقام کردند - چون شب بآخر رسید، جوانان استعداد روان شدن کرده، کاذر بیچاره را بیدار ساختند - و هر چند گفت که شب بسیار شد، فایده نکرد - بار او بار کرده روان شدند - چون اندک راهی قطع شد یکی از آن بدبختان از عقب آمده شمشیر را چنان برفرق او زد که سرش ده گام چون گوی بر زمین افتاد - زنش خواست فریاد برآرد - او را تهدید نمودند، و اموال او را متصرف شده آن عورت را بدلا ساء و ملایمت پیش آمدند - چون آن ضعیفه خلاصی خود را ممکن ندید، لاچار صبر و شکیبائی پیش آورد، و همراه ایشان روان شد، هر ساعت برگشته، بجانب (عقب) می دید، و آه حسرت از دل و اشک ندامت از دیده می بارید - آن بدبختان گفتند که احوال شوهر خود را معاینه کردی، الحمد لله که از محنت و {مذلت} مزدوری خلاص شدی (حالا قرار) بما باید ساخت، و این دیدن تو هر ساعت در عقب از بهر چیست ؟ گفت آن صاحب را که شما

دژمیان داده از آن جا روان شده بودند، و شوهر من بامید آن جا داد، می بینم که کجاست و چه شد ؟ آیا ازین واقعه خبردار هست یا نه ؟ ناگاه هم درین اثناء دو سوار بر اسپان کبود (سوار) از غیب در رسیدند، و هر چهار قطاع الطريق را سر از تن جدا کردند، و عورت کاذر را گفتند که شوهر تو کجا افتاده است بنما - آن ضعیفه ایشان را بر سر نعش شوهر خود آورد، یکی از آن دو سوار از اسب خود فرود آمد، سر آن کاذر را بقالب او ملحق ساخت، و فاتحه خواند، و دست بسوی آسمان برداشته دعا کرد - ناگاه کاذر برخاست، و نشست - هر دو زن و شوهر در پای هر دو ایشان افتادند - فرودوند بروید و اسباب خود را خواندی نمائید، این سخن گفته از نظر غایب شدند - و زنی تمام واقعه را بشوهر خود گفت و باتفاق بر سر نعش آن (هر) چهار مفسد آمدند، و اموال خود را جمع نموده، شمشیر و سلاح (آن) هر چهار را یکجا کرده، متعجب و مضطرب با گرد رسیدند، و رخوت از جوانان را بدرگاه سلطان سکندر حاضر ساختند، و واقعه خود را بیان نمودند - و این خبر در تمام شهر شهرت یافت، و خلائق بدیدن کاذر که بعد از کشته شدن زنده شده بود، بشعجب روی آوردند - ارکان دولت این واقعه را بعرض سلطان رسانیدند - سلطان (آن) کاذر را با زنی بدربار عام طلب نمود - چون نظر هر دو بر سلطان افتاد باهم گفتند که از آن دو کس یکی این مرد بود که بر تخت نشسته است، و از حیرت عرق بسیار از بدن ایشان روان (شد) و ساعتی بی هوش بودند - سلطان فرمود تا گلاب بر روی ایشان زدند - چون (به) هوش آمدند، سلطان حقیقت را از ایشان پرسید - جمیع ماجرا را به حضور سلطان عرض داشت کردند - سلطان گفت اگر آن دو سوار به نظر شما در آیند، توانید ایشان را شناخت - گفتند یکی را از آن دو کس به مجرد

آیدن شناخته ایم، اما از روی گستاخی نمی توانیم گفت، و صریح ساخت -
 همدین اثناء ملک آدم کا کر رسید، و سلطان پیش رفت و دست
 ایشان را گرفته، بسوی تخت روان شد که باتفاق بر تخت بنشینند -
 کاذر و زنش پیش دویدند، و یکی دست پادشاه ملک آدم زد و نریاد
 برآوردند که این معامله از شما صورت پذیر گشته، هر چهار را شما
 گشته اید، و کاذر را شما زنده کرده اید، و گفتند که کاذر پادشاهی
 ملک آدم زندگانی یافت - درین ولا غافلانه عظیم بدربار هم حادث
 گشت - ملک آدم گفت، سلطان سلامت می خواهید که در عالم
 این واقعہ شهرت یابد و شما نیکنام شوید، بگذارید تا ایشان را
 بیرون برند، و گرنه غرض ازین همه جمعیت و اظهار چیست - پس
 سلطان سکندر و ملک آدم دامن خود را از دست ایشان خلاص ساخته
 گفتند، چنان معلوم می شود که فرشتهایا مردان غیب بصورت ما ظاهر
 شده بودند، و باین طرز آن معامله را از سر خود دفع کردند -
 غرض که ملک آدم با وجود سلطنت و حشمت بدرجه کمال رسیده
 بود، ((و خوارق عادات و کشف کرامات ایشان بسیار))، همین
 قدر اکتفا کرد -

ذکر (غیر) آن رونده راه یزدانی، آن قبول درگاه رحمانی،
 آن مظهر اسماء و صفات الهی، آن داننده سر [لا اله]، آن شهباز
 صحرا (ی) دو کون مرتاض وقت شیخ محمد سون :

نقلمست که حضرت خواجه خضر اکثر اوقات ملازمت بندگی
 شیخ محمد سون می آمد، و در مجلس ایشان قرآن می خواند و به خط
 خاص شنگرف در قرآن ایشان حضرت خواجه خضر نوشته است، و الحال
 آن قرآن و صدف شنگرف پیش صاحب معجاده ایشان میرسد است .

ذکر آن مسجذوب مقبول، آن عارف وصول { (مست کبراو) }
 بستان العالم (۱) شیخ همزه پسر ملک آدم سبراو (۲) بسی صاحب
 حالت [(و مسجذوب)] و والد و شیدا بود، و اکثر برهنه می (ماند)،
 و گاهی جامه پوشید (۳) -

روزی شخصی پیش ایشان آمده عرض نمود که یا شیخ چاهی
 که در باغ ملک آدم بود (۴)، آب آن چاه کم شد، خلق الله
 از سبب آب محنت و ایذا رنجی می کشند، دعا فرمائید که آب زیاد
 شود. بمجرد شنیدن این سخن خود تشریف در آن مکان بردند، و یک
 خشت بدست خود گرفته، بر آب چاه زده، فرمود که ای چاه ملک
 آدم برای آب دادن کننیده بود، تو چرا آب نمی دهی - می گویند
 که ازان روز چندان آب در چاه شد که خلق الله بفراغ خاطر آب
 می آوردند - چنانچه در جوار قبر ملک آدم در قصبه [لکهنو] (۵)
 مدفون اند -

ذکر آن سیاح عالم قدس، آن سیمرخ کوه قاف آنس، آن مظهر
 تجلیات الهی، آن رونده راه ناهمتناهی، آن عارف در حق حاوی،
 کیمیای نظر شیخ نیکنام داوی بسیار متعبد و پرهیزگار و مرتاض

(۱) 'ب' ورق ۵۴۲ "وصول ارستتان العالم" و 'ج' ورق ۲۱۵ الف "مستنان
 العالم" -

(۲) 'ب' ورق ۵۴۲ "پسر" -

(۳) 'الف' صفحه ۲۹۸ "و اکثر برهنه می ماند و گاهی جامه هم پوشید" و
 'ج' ورق ۲۱۵ الف "و اکثر برهنه می ماند و گاهی جامه نپوشید" -

(۴) از 'الف' صفحه ۲۹۸ "عرض نمود که یا شیخ چاهی که در باغ ملک آدم
 بود" افتاده -

(۵) 'الف' صفحه ۲۹۸ "قصبة لکهنور" و اخبار الاولیا سوانحی ۲۷۳
 ورق ۱۵۶ الف "لکهنو" -

وقت خود بودند - می گویند که پسر نیکنام داوی هوس و آرزو
 کیمیاگری آموختن نمود - حقیقت این امر بشیخ ظاهر و باهر
 گردید به پسر خود فرمود که شنیده می شود که تو خیال کیمیا
 آموختن داری بیا بتو کیمیا کردن بیاموزم - فرمود که برو پاره کاه
 سبز بیا - چون حسب الاشارت ایشان کاه سبز بیاورد، بدست خود
 مالیده بر پارچه آهن طلا کردند - بمجرد مالیدن زر سرخ گردید که
 چشم زبانه هم کم دیده باشد - فرمود که ای فرزند کیمیا نظر مردان
 خداست و الله اعلم -

ذکر (خیر) آن خاصان درگاه رحمانی، آن برگزیده بارگاه
 سبحانی، آن ذاکر بحق شاگرد نه تن مردان کاکر -

نقلست که نه تن مردان خدا از قوم کاکر زلغوزی دره چاهده
 و ریاضت و شاقه عمر خود بسر برده بودند، و همیشه یکجا و همدم
 و همقدم بودند، و همگی عمر خود دریاد حق تعالی صرف] (نمود، روزی
 مردم کلی کاکران جمع شده، به ملازمت ایشان آمدند و گفتند که ای
 مردان خدا مدت می گذرد که ایشان یکجا می باشند، دریاد حق تعالی
 عمر خود صرف] نموده اند - اما هیچ عظمت و کرامت ایشان بمایان
 ظاهر (و باهر) نگردید که بدرگاه حق {سبحانه و تعالی چه قدر
 مرتبه قربیت دارند، الحال با همه کس مردم کلی جمع شده بملازمت
 شریف ایشان آمده ایم، امروز عظمت و بزرگی خود را بمایان بنمائید
 که باری ما هم معتقد و فرمان بردار و حلقه بگوش ایشان باشیم -
 فرمودند که ما فقرا هستیم، این قدر لیاقت و قربیت حق نداریم که
 شما یان حلقه بگوش این خاکساران خواهید بود - اما اگر شما بر همین
 باشید که پرده فقرا بدرید - پس نه ماده گاؤ و نه سطل بیارید،
 و گوشت آن گاوان در هر سطل بیندازید و هر نه تن مایان را در هر

نه سطل (یکان یکان) در اندازید، آنچه حقیقت مایان از روی راستی و یگانگی خواهد بود، از پرده غیب ظاهر خواهد شد - هر چه { این مردان } درخواست کرده بودند، مردمان کلی قبول کرده، در تردد آن شده، آنچه ایشان فرموده بودند، حسب الطلب حاضر ساختند و هر نه (ماده) گاؤ را تکبیر رسانیده، در هر نه سطل انداختند، و این نه تن مردان نیز یکان یکان در هر نه سطل درآمدند، و بالای آن سرپوش نمودند، و در زیر دیگدان آتش افروختند، تا تمام شب در زیر دیگدان آتش دادند - چون علی الصبح شد، تمام مردم کلی جمع شده، برین واقع (حاضر) شدند - و سر پوشه‌ها از بالای سطل وا کردند، چه بینند که تمام گوشت سطلها ریخته بمثل آب شده مانده اند، و این نه تن مردان خدا که خاصان درگاه اله بودند، زنده و سلامت مانده اند - [و این همه] از سطلها بیرون آمدند، و همگی حاضران آن وقت حلقه بگوش مردان خدا شدند - و ایشان فرمودند که در احوال فقرا غور نباید کرد که تفتیش و تحقیق آن مستحسن و اولی نبود - و هر کس با روح و نیت و نذر ما نه تن مردان نه نان کلان با روغن و شکر خواهد پزید و سه مرتبه باواز بلند بزبان پشتو خواهد گفت که ای { اوئِن } [زلفوزی] (۱) یعنی نه تن مرد حاضر شوید، و مرادات ما درمانده است، دستگیری { مددگاری } نمایند - انشاء الله تعالی ما نه تن مرد حاضر خواهیم شد و آنچه درخواست مراد هر کس خواهد بود، خدای تعالی انصرام خواهد رسانید - بهرچند این سخن گفتن هر نه تن زلفوزی کاکر در حیره درآمدند - و گفتند که الحال مانند

(۱) 'ج' ورق ۲۱۶ الف و اخیار الاولیا سوانی ۲۷۳ ورق ۱۷۰ ب "اوئِن زلفوزی" -

مایان درین عالم بهتر نیست، و پرده ناموس ما فاش شده، و در
 حجره از غیب بسته شد. الحال آن حجره و آن مکان در روزه زیارت‌گاه
 مردان است، و به نذر ایشان مردم از دور و نزدیک حاضر می‌شوند،
 و هر مرادیکه داشته باشند بر می‌آید، و هر مشکلی که به مردم کاگر
 زلفوزئی عاید می‌شود، بنام این نه تن مردان خاصان خدای مقبول
 درگاه نه نان کلان با شکر و روغن می‌پزند، و سه مرتبه به‌بانگ
 بلند آواز می‌کنند که ای نه تن زلفوزئی حاضر شوید، بر هر مرادیکه
 یاد می‌کنند، خدای تبارک تعالی مراد ایشان بر می‌آورد،
 و الله اعلم [بالصواب].

ذکر آن غواص دریای معرفت، آن در یقیم صدف حقیقت،
 آن سالک مسالک راه یزدانی، آن سوخته نار وحدت رحمانی، آن
 شهراز دین (بحق) ذاکر سوخته نار فراق شیخ جمال کاگر در سواد
 گوالیر متصل شیخ المشایخ شیخ الوقت شیخ به‌دین بختیار در یک
 گوشه بادید جنگل حجره می‌داشت، و لنگوت بند می‌ماند، و همیشه
 درد آلا می‌داشت، روشن ضمیر و صاحب کشف بود. ما فی الضمیر
 مردم طلب آیندگان از کشف معلوم نموده، جواب هر یکی در گفت
 و شنود می‌داد. و همیشه عادات شریف ایشان چنان بود که چوب
 سوزان در زیر ران خود می‌داشتند و اگر کسی پیرسان این معنی بودی
 می‌فرمودند که ای یار دردی دارم، تمام وجود شریف خود را داغ
 بر بالای داغ نموده بود، و الله اعلم بحقیقت.

نقل است که یکی از افغانان در دل خود خیال قاصد به طبع
 خام برای ترفیل بادشاهی ملازمت شریف ایشان رفت. چون از
 کشف باطنی ما فی الضمیر آن مرد معلوم شریف ایشان شاه از دور
 خشت انداختند، دشنام داده فرمودند که هر کرا از ازل ملازمت قسمت

حق تعالیٰ مرحمت فرموده است، او نوبت خود می زند، و قسمت ازلی در دست قضا {ودیعت} نهاده اند - این چنین امر را از فقرا طلب می کنند - این چنین مقدمات فرموده، در درون حجره درآمدند، و الله اعلم بحقیقه -

ذکر آن شیر مرغزار احدیت (۱)، آن سیمرخ کوه قاف صمدیت، آن واقف اسرار سبحانی، آن رونده طریق رحمانی، آن رهنمائی سلوک نوشنده ساغر شیخ الوقت میان مونا ناغر:

تقلست که شخصی آهوی خود را در بادیه گم کرده بود، هر چند تلاش و پیروی آهو نمود بدست نیامد، خیلی مغموم و محزون به ملازمت میان مونا ناغر آمد، و با حیرت و با غم تمام نشست - چون ساعتی چند در ملازمت شیخ گذرانید سر از مراقبه برداشته فرمودند که ای یار عزیز هوسناک آهو برخیز و برو، آهوی تو فلان جای و فلان مقام استاده کردیم، آن گم کرده خود را بدست آر و من (بعد) ازین فقرا را به سهل امر امتحان نباید کرد - لی مع الله وقت واقع شده است - آن مرد برخاست و رفت و آهو خود را از همان مقام که نشان داده بود، یافت - و الله اعلم بحقیقه (۲) -

ذکر آن مقبول اله، آن مقتول فی سبیل الله، آن رونده راه پزدانی شیخ الوقت شیخ عیسیٰ مسوانی (۳): وطن شریف ایشان در قصبه مندکور بهیمنه چودهری و زمین داری حکم ایشان جاری بود - چون سیه و ترین سیه کی سوداگری می کرد، ملازمت شیخ الوقت میان شیخ عیسیٰ مسوانی آمده التجا و آرزوی وطن نمود - شیخ به مجرد

(۱) 'الف' صفحه ۳۰۰ "وحدیت" و 'ج' ورق ۲۱۶ ب "حدیت" -

(۲) رجوع کنید باخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ اوراق ۱۰۶ ب- ۱۰۷ الف -

(۳) 'الف' صفحه ۳۰۱ "شیخ عیسیٰ مسوانی" و نسخ دیگر "مشوانی" -

عرض نمودن سیدو مکنی برای وطن ایشان پسند نمود، مرحمت فرمود، و پاره زمین نیز برای وجه کفاف فرزندان ایشان مرحمت نمود تا مدت مدید سوداگری می‌کرد، و آنچه غلبه ازان زمین پیداوار می‌بود، خرج خانه می‌شد. بعد از مدت سالها سال تربور ایشان که بزبان پشتو عموزاده را می‌گویند آمده، دعوی زمین مذکور نمود که مدت سالها غله آن زمین سیدو خورده است. الحال آن زمین که لایق تخم انداختن شده، من خواهم کاشت. سیدو ترین نیز در خدمت میان شیخ عیسی حاضر بودند. شیخ فرمود که ای تربور با سیدو خرخته زمین مکن که بایشان ما داده ایم. الحال گرفتن آن زمین بر ما و بر شما لایق و مناسب ندارد، اگر ازین دعوی باز نمی‌آئی، و زمین را از سیدو می‌گیری، پس بپای سیدو بگیر و بگو که مرا به بخش قبول ننمود، و پای سیدو ترین نگرفت و رد حکم ایشان کرد. باز شیخ عیسی به سیدو ترین فرمود که ای سیدو ترین پای تربور ما را بگیر. سیدو به مجرد فرمودن برخاست، و پای تربور شیخ جیو را بگیرت، و پای همه مردم که در آن مجلس حاضر الوقت بودند، از یک سو تا پای مجلس گرفت. میان شیخ عیسی فرمود که سیدو زمینداری و حکومت و امله بشما مبارک باشد که از خدا خواسته ام که حکومت و امله از مسوانیان برطرف کرد، و به ترینان (۱) قرار گرفت، و ازان روز حکومت و زمینداری آن قصبه بفرزندان سیدو ترین (سیکی) ارزانی است. سیخن مردان مثال کوه بود، نه لرزد و نه جنبد، و نه غلطان شود (۲). نقلست که روزی در سلطنت شیر شاه سور حرف حکایت از اولیاء الله آن وقت مذکور می‌شد، یکی از مردان معتمدالیه از

(۱) 'الف' صفحه ۳۰۱ "بر نیاد" =

(۲) 'ب' ورق ۵۴۶ "مثال کوه بود که خسته و سلطان شود" =

شیخوخیت و صاحب نفس (۱) شیخ الزمان میان شیخ عیسی نیز مذکور نمود که درین وقت خیلی صاحب کشف و صاحب حال اند. یکی از مخصوصان عرض نمود که بلی همچنین مرد یگانه اله اند، اما شنیده می شود که شراب خوری می کنند. این سخن خیلی بشیرشاه گران آمد. یکی از معتمد الیهام خود را امر فرمود که تو برو، و این ماجرا را از روی راستی واقعی تحقیق نمای. آنچه آن جا متحقق شود، آن را آورده عرض رسان. حسب الامر آن مرد به ملازمت میان شیخ عیسی رفت، چه بیند فی الواقع صراحی یکی گوشه ایستاده است. بعد از رد و بدل قال قال الله این مرد رونده عرض نمود که یا حضرمتم درین صراحی چه چیز است. از کشف بطون ایشان معلوم بود که آمدن این مرد بچه سبب است، فرمود که صراحی را بگیر و بریز، آنچه درین خواهد بود بیاورد. این مرد رونده حسب الاشارت ایشان صراحی را بدست گرفته سرنگون نمود، شیر سفید مصفا ازان صراحی بر آمد. این مرد رونده پای گرفت، و رخصت حاصل نمود. شیخ فرمود که برو، شیرشاه از ما دعا برسان، و باید گفت که امتحان بی نوا طایفه را لایق شان شاهان نباشد. غرض ازیں وادی غیر از ملازمت حاصل کردن دیگر نیست. بیت :-

وفاکنهم و ملازمت کشیم و خوش باشیم * که درطریقت ما کافرست رنجیدن
و این بیت بر بدیهه خواجیه [حافظ] را بخواند. [آن] مرد آمده سرگذشته را (در) ملازمت شیرشاه عرض نمود. ازان روز همگان بر بزرگی و صاحب کشفی ایشان اعتراف نمود (۲) والله اعلم بحقیقه.

(۱) نسخ "صاحب لفظی".

(۲) 'الف' صفحه ۳۰۲ "و صاحب کشف میان شیخ عیسی اعتراف نمود".

تقلست که در توحید حق تعالی میان شیخ عیسی مسوانی
رساله تصنیف فرموده اند، از سه قسم بزبان پشتو و فارسی و هندوی
از آن جمله این چند کلمه نوشته شده است بیت :-
پخپل کار کری پخپل انکار کری * عجب هویم ((اوم)) کلمی عزیز کلمی خوار کری
تقادی بصفه تونه کلمی نار کری * عیسی حیران دی بدی صفت کلمی یار کلمی اغیار کری
ای برادر نیست شوی (هست شوی) * تا نیست نشوی هست نشوی
تا نشوی هست خدا * غم نشود از تو جدا
خوش عالمیست مستی عالم فدای مستان * آنرا که نیست مستی آنرا بهیچ مستان
و بزبان هندوی نیز فرموده اند -

کلمی ازلی جو گیا لکه * اس کارن نکچی انا دو که
گهر بیتھی ده دیسی دام * جو لکه یو تیری نام
جو تو کرسی اله یقین * کامل هوسی تیرا دین
روی عیسی جو توره نسکه * حیوانیاں (۱) تون اوس دهر رکه
از ان جمله رساله درین جا بهمین اکتفا نمود [والله اعلم] -
ذکر {نساء} (۲) عارفات و واصلات این طائفه که بمرتب
ولایت رسیده اند و در کشف و کرامات و خوارق عادات گوی سبقت
از میدان مردان روزگار در ربوده اند - اگرچه تعداد آن ممکن نیست
اما تیمناً بذکر بعضی از ایشان اقدام می نماید (۳) -

(۱) 'الف' صفحه ۳۰۲ "اجیوا اپنا" -

(۲) 'ب' ورق ۵۴۸ "ذکر آن"

(۳) 'د' ورق ۲۱۳ ب "ذکر ارشاد عارفات این طائفه که بمرتب ولایت رسیده اند
و خوارق عادات غریب از ایشان ظاهر شده اگر چه تعداد آن در حصر ممکن
نیست لیکن تیمناً آنچه نقل بقدر اضعاف العباد و مقصدی جمیع این صحیفه بطور
می سازد" -

عصمت پناه بی بی دویه بنت شیخ سلیمان دانا خواهر شیخ ماسمی قتال (۱) در عبادت و ریاضت و مجاهدت شانی عظیم داشت، و روز بصیام و شب بقیام می گذرانید، و مستجاب الدعوات بود، هر لفظ از خیر و شر بزبانش جاری می شد، در ساعت بوقوع می آمد، و تخلف (۲) نبود - خوارق غریبه از ایشان بظهور می رسید -

ذکر عفت دستگاه بی بی راستی از اسباط خواجه یحیی کبیر در حباله عقد خواجه ویس مروانی بود، صاحب لفظ و مجذوب (۳) و موله و دایم استغراق تمام داشت، و اکثر مغلوب الحال بود، و بمهمات دنیوی اصلاً و قطعاً {نمی} پرداخت - خواجه ویس بنا بر اختلاف احوال ایشان عورتی دیگر از مردم ابریشم فروشی دختری خواستگاری نمود، و آن را از مردم و بی بی معفی می داشت تا آنکه بعد از مدتی ظاهر شد، و ذره نثار (۴) در اطوار بی بی پیدا نشد - خواجه ویس بلاهور رفته (۵) اسپی عراق > گران بها < خرید نموده، بخانه فرستاد، و به بی بی نوشت تا از احوال اسپ خبردار بوده،

(۱) 'د' ورق ۲۱۳ ب "عصمت ماب بی بی دویه المیر علائی بنت شیخ سلیمان دانا خواهر شیخ ماسمی قتال رضی الله عنه در حباله عقد فهمند واد دولتیار ابن عورا این کند ابن خرشیان بود" -

(۲) از 'الف' صفحه ۳۰۳ سطر ۱ افتاده -

(۳) از 'الف' صفحه ۳۰۳ "ویس {> شیرانی <} بود صاحب لفظ و مجذوب و" افتاده و 'د' ورق ۲۱۳ ب "و صاحب لفظ و موله و مجذوب الحال و اکثر اوقات استغراق داشت و بکاروبار دنیوی ملتفت نبود" -

(۴) 'ج' ورق ۲۱۸ ب "نقاص" -

(۵) 'د' ورق ۲۱۳ "بنا بر تفرقه روزگار زنی دیگر، دختر ابریشم فروش خواستگاری نمود تا از احوال خانه خبردار باشد و بعد از چندگاه بلاهور رفته" -

فربه سازند - و ایشان چنان مشغول حق بودند که از دنیا ما فیهما خبر نداشتند، فکیف اسپ - چون این خبر بخواجه ویس رسید که اسپ بیمار (۱) است، نوشته فرستاد که از طویله بی بی و ساخته، بخانه آن عورت دیگر به بندند، و باو نوشت که از احوال اسپ خبردار باشد - و بموجب نوشته اسپ را بخانه او بردند، و او در پرورش سعی بلیغ نمودن گرفت - بعد از چند روز بی بی بجانب طویله آمدند، اسپ را نا دیده، پرسیدند اسپ چه شد - واقع معروض داشتند - خواجه ویس می خواهد تا اسپ او فربه شود و من او را در مزبلمها می بینم که چریده می گردد - و بمجرد این سخن که از زبان ایشان برآمد، اسپ از خوراک باز ماند، و سر خود را بدیوار می زد، و هر چند دانه و گاه می دادند، اصلاً و قطعاً دهان را بآن نمی کشود، و دیوانه و پریشان شد - بضرورت واکرده بگذاشتند سر بمزبلمها نهاد و آنجا می گشت، و از حالت اسپی برآمده مثل خر می گشت - بعد از چند روز دیدند که در مزبلمها افتاده و مرده - ازین نوع خوارق بسیار از ایشان مشقول است -

ذکر عفت مآب بی بی شیخزادی : ایشان نیز از نسل (۲) خواجه یحیی کبیر و در عقد میان ترمان (۳) ولد میان دودا (۴) سیدانی (۵) بوده اند، عورتی عارفه کامله صاحب عبادت و ریاضت اکثر اوقات به روزه وصال داشتی، و بمعاملات دنیا نه پرداختی، و زوج ایشان تعظیم و تکریم بی بی بسیار می نمود - و چون ایشان

(۱) 'الف' صفحه ۳۰۳ "اسپ بی تیار" -

(۲) 'د' ورق ۲۱۴ "ساجده زمان بی بی شیخزادی از نسل..." -

(۳) 'الف' صفحه ۳۰۳ "میان ترکان" و 'د' ورق ۲۱۴ "میان نرمان" -

(۴) 'ج' ورق ۲۱۹ "میان داؤد سیدانی" -

مغلوب الحال بودند، میان ترمان بیرضای ایشان زنی دیگر خواستگاری نمود، و از بی بی مخفی داشت - روزی میان (ترمان) در ملازمت بی بی نشست، فرمودند ترمان من ترا نشسته می بینم واقف باش - میان ترمان از خدمت ایشان برخاسته، پیش پدر خود میان >(دودا)< (۱) رفت، و از جانب بی بی اظهار ملال و شکوه نمود که بمن این چنین حرفی نا مناسب گفت - میان >(دودا)< فرمود که ترمان مگر زنی دیگر خواسته - گفت بلی - گفت نیک واقع نشد، بسیار بد کردی که بیرضای بی بی این نوع جرأت نمودی - بعد از چند روز میان ترمان از بیماری بغایت آزرده گشت، تا آنکه بمردن راضی شد، و این معنی را بولی نعمت خود میان >(دودا)< ظاهر کرد و استدعا، درگ نمود - ایشان فرمودند که ترمان من از خدا خواسته ام که ایمان [به] سلامت بگوربری - از ملازمت پدر برخاسته بخدمت بی بی آمد، و از ایشان نیز التماس فاتحه و دعاء عاقبت بخیر التماس نمود - فرمودند که خدای ترا ایمان نصیب خواهد گرد{انید} - بعد از چند روز ترمان ودیعت حیات سپرد -

ذکر صالح دوران و ساجده زمان بی بی صورت بنت ملک بستان کا کر جد میان هیبت خان (۲) [که] باعث تسوید این تاریخ [بود]: چون حضرت بی بی بسن رشد و تمیز رسید قران را با بعضی از کاتب فقہ بخواند و در مسایل شرعی بی بدل روزگار شد - عورات آن عهد جمیع مسایل را از ایشان استفاده می نمودند - اکثر خویشان و اقربا بخواستگاری التجا می آوردند - چون والده شریف ایشان بی بی را به تلاوت و شغل مشغول می دید، سر باین کار

(۱) 'ج' ورق ۲۱۹ الف "میان داؤد" -

(۲) 'ب' ورق ۵۵۰ "حقیقت خان" -

فرو نمی آورد، و عاجزه را نمی توانست نسبت کرد، و طلب و تحریص خویش و اقربا زیاده شد - روزی از والده خود پرسیدند که این همه عورات هر روز بخانه شما بچه سیب آمد و رفت دارند - والده ایشان حقیقت را ظاهر کردند - فرمودند که فردا [روز] قیامت دست من و دامن شما اگر بیرضای من باین امر قیام نمائید - پس بعد ازان والدین ایشان هر کس که می آمد جواب صافی می دادند و تا لب گور همچنان [(که از مادر بوجود آمده بودند،] بعالم قدس شتافتند، و هر کس از ناخرم شبها در گرد ریاضت خانه و محل آمایش [ایشان] می رسید، از بصارت محبوب می شد - شبی جمعی از خویشان باراده آنکه به بینند تا احوال حضرت بی بی چون می گذرد، و در محل خواب ایشان در آمدند، و هر چند تفحص نمودند، پلنگ خواب ایشان از نظر آن جماعت پنهان شد - مایوس و خجل بمکان خود باز گشتند (۱) - و بعد از وفات والدین اموال بسیار از ایشان میراث ماند، همه را در راه خدای صرف نمودند، و {(مبلغی کلی)} (۲) نزد بعضی مردم شهر سامانه پیشی صرافان ماند - این معامله را به حکام شهر رجوع آوردند (۳)، و از یک معامله هفتاد هزار تنکه سکندری بدست آمد - حضرت بی بی از برآمدن شهر <سامانه> تا رسیدن [بسرای و خانه] (۴)

(۱) 'د' ورق ۲۱۴ خیلی مختصر نوشته "قرآن را با بعضی کتاب فقه بخواند و در مسایل شرعی و عالم فقه اعلم العلماء شده و در ریاضت و مجاهده و تقوی و عبادت شانی عظیم داشت" -

(۲) از 'ب' ورق ۵۵۰ "میراث ماند همه را در راه خدای صرف نمودند و مبلغی کلی" حذف شده -

(۳) 'د' ورق ۲۱۴ "و نزد بعضی مردم اسانت از نقد و جنس بود" جزوی که بدست آمد آنها بقرا و محتاج خرج کرد" -

(۴) 'د' ورق ۲۱۴ "سرای پریچان" و "الف" صفحه ۳۰۵ "بسرای پریچان" -

همه را بفقرا و مساکین در راه خدا بخش کرد، و یک فلوس بخانه نبرد - در عبادت و ریاضت گوی سبقت از میدان مردان ربوده بود - مردم آن عصر قبول حاجات (خود) بدعای ایشان ملتزم می نمودند، و بانجاح مقرر می شد، و تا زمان حیات ساعتی از تلاوت و ذکر خالی نبود، و بعد از رابعه عدویه بصریه عورق دیگر مثل بی بی صورت در عالم نگذشته، و درس خاوت و دستگیری خلائی ثانی خود نداشت (۱) - ذکر عفت آیات مجذوبه موله در زمان سلطنت عرش آشیانی اکبر بادشاه در یکی از مواضع پراگنده کیتل ظاهر شد، و همیشه مجذوب [و موله] و دیوانه و مست لا یعقل می بود (۲) - هرگاه نزول باران رحمت می شد، چشمان خود را بسوی آسمان کشاده تا چهار پنجروز (۳) متعیر و بیخود ایستاده می ماند، و مژه برهم نمی زد، و از باران و باد و صاعقه اصلاً [متأذی] نشدی - بعد از آن که بحال خود آمدی همچنان مستانه سیر می نمود، و هر سخن که می گفت همه از عین عرفان و حقیقت بود -

و چون ذکر مشایخ صوفیه و ارباب حال و اصحاب کمال این {طبقه افغانیه} بنابر کثرت جمعیت و بسیاری قبایل چه در ولایت روه و چه در دیار هندوستان از احاط دریافت و تعقل بشری دور بود،

(۱) 'د' ورق ۲۱۵ "و مردم قبول حاجات خود از دعای ایشان ملتزم می نمود، و تا زمان حیات از تلاوت و عبادت ساعتی فرصت نداشت، و همچنان بمحبوب ازلی واصل شد" -

(۲) 'د' ورق ۲۱۵ الف "نقل است که در مواضع قصبه کیتل عورق بود از اولاد شیخ مله قتل که شعور نداشت و مجذوب و موله و مغلوب الحال و مغلوب العقل که هرگاه..." -

(۳) 'د' ورق ۲۱۵ الف "سه چهار روز" -

و جمع نمودن آن بسی دشوار، بناء علیه (۱) بهمین اکتفا نمود -
الحمد لله تبارک و تعالی که بیهمن توفیقات و عنایات ربانی و التفات
یزدانی و قاید همت بانجام رسید، و باختمام انجامید تاریخ خان جهانی
مخزن افغانی (۲) -

امید که حق سبحانه و تعالی حسن جزاء (۳) اعمال این
کمترین متصدی جمع این تالیف نعمت [<الله>] بن حبیب الله
و باعث تحریر این تاریخ (۴) هیبت خان کاکر را در نامه اعمال ثبت
گرداند، و خاتمت این نیازمندان را بخیر و سعادت بختن بر حمت
من یشاء مستخوم سازد، و روز جزا از زمره یحییهم و یحیونه برانگیخته
[گرداند] در تحت لوای شفاعت شفیع قیامت (۵) علیه الصلوٰة والسلام
جای دهد و در گروه المخلصین اختصاص بخشیده بعشرت آباد ادخلوها
بسلام امنین موصول سازد و از کاس محبت و سقیه ربهم شراباً طهوراً
جرعه در کام جان این خشک کامان بریزاند، و بجمال جهان آرای الله
نور السموات والارض مشرف ساخته، در منزل رایت نعیماً و ملکاً کبیراً
بقرب خاص فی مقعد صدق مخصوص گرداناد - بمنه و کمال کرمه
و بحق الحق و اهله و بحرمته النبی و اهل بیته -

(۱) 'ب' ورق ۵۰۱ ب "و بعقل بشری دور بود بناء علیه" -

(۲) 'ب' ورق ۵۰۱ ب "تاریخ خازن مخزن افغانی" و 'د' ورق ۲۱۰ "تاریخ
خان جهان لودی مخزن افغانی" -

(۳) 'الف' صفحه ۳۰۵ "امید که حسن جزاء" -

(۴) 'الف' صفحه ۳۰۵ "این کتاب و تاریخ" و 'د' ورق ۲۱۰ "باعث تالیف
هیبت خان کاکر" -

(۵) 'ب' ورق ۵۰۲ الف "لوای علیه الصلوٰة والسلام" -

قطعه در اتمام این تاریخ {خانجهانی المشتهر مخزن افغانی
تخیر یافت، وانتظام پذیرفت} (۱) :-
هزارشکر خدا را که یافت این تاریخ * زمین عاطفت و التفات او انجام
بروز جمعه دهم بود ماه ذی الحجه * هزار و بیست یک از هجرت رسول انام
زمان سلطنت شهر یار جسم مقدار * خدیو جمله آفاق و بادشاه کرام
جهان پناه جهانگیر خسرو عادل * که رسته خلق بدورش ز محنت ایام
(خانام نامی و اسم گرامی نواب * که هست ماحی اوئان و حامی اسلام
شهر مرتبه و جم جناب عالی قدر * که گشته توسن ایام زیر حکمش رام
شجاع و صاحب اخلاق و باز دل و جواد * کریم و منعم و دریا دل و زمانه غلام
خدا یگان ملوک زمانه خان جهان * که باد تا ابد از عرو و دهر شیرین کام
چو از شجاعت او در زمان شود مذکور * دگر ز سام نریمان کسی نگردد نام
چو دست جود کشاید بیدل سرخ و سپید * ز روح حاتم طائی برون برد آرام
بروز رزم چو جولان کند بعرصه جنگ * عدو ز هیبت آن خون برون دمد ز سام
نژاد مادر ایام این چنین ملکی (۲) * ندیده چشم فلک کاملی چنین بنظام
همیشه تا بود این چرخ در شتاب و درنگ * مدام تا بود این (نه) سپهر نیلی فام
زمانه تابع و عالم مطیع رایش باد * فلک مساعد و طالع رفیق و بخت بکام
به منتهای مرادات خویش فایز باد * بحق احمد مرسل علیه الف سلام)
والحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و الصلوة و السلام علی نبیه
المجتبى و رسوله المصطفى علیه افضل السلام و الصلوة و سلم تسليماً
دایماً کثیراً کثیراً برحمتک یا ارحم الراحمین (۳) -

(۱) 'الف' صفحه ۳۰۵ "قطعه در اتمام این تاریخ" و 'ب' ورق ۵۰۲ الف "قطعه
در اتمام این تاریخ گفته شد قطعه" و 'د' ورق ۲۱۵ "و اتمام این
تاریخ قطعه" -

(۲) در اکثر نسخ "مولفی" و در 'د' 'خلفی' نوشته -

(۳) 'د' ورق ۲۱۵ این جا ختم می شود "تمت تمت تمت" -

تسويد اين تاليف و تحرير اواخر و تصحيح اين تاريخ بخط
شكسته بسته كمترين متصدي جمع اضعف عباد الله نعمت الله بن خواجه
حبیب الله عفی عنه در بلده فاخره معموره برهان پور حمیت عن الافات (۱)
و الحادثات بوقوع انجامید - حضرت عز شانه این نو باده اقبال و دوحه
امال (را) که از بستان طبیعت و گلستان فضیلت نمود یافت، و برومند
گردیده، و بعالم ظهور آمده، از دست برد حوادث مصون و محفوظ
نگاه دارد، و در نظر باغبانان گلشن سخنوری و آرائندگان چمن فضیلت
گستری منظور و مقبول گرداند، بحرمة النبى و آله الامجاد (۲) -

(۱) "الف" صفحه ۳۰۷ "و جمعیه عن الارقان" و "ج" ورق ۲۲۱ "رحمة من
الافاق" -

(۲) 'ب' این جا ختم می شود و ارقام شد، "هذ الكتاب بعون الملك الوهاب
تاریخ خازن مخزن افغانی بتاریخ بیست و پنجم شهر ذی قعد روز سه شنبه موافق
سنه یکم هزار و یکصد و سی و شش هجری بخط اضعف العباد دو محمد حوسوس
(دوبچند خوشنویس)) بجهة سرکار خان عالی شان خدا داد خان صاحب
سلمه الله تعالى ترقیم یافت، و "الف" صفحه ۳۰۷ "تمت تمام شد نسخه مخزن
افغانی روز چهارشنبه تاریخ ۱۱ ماه ذی القعدة سنه ۱۰۳۸ هـ حق و ملک اضعف
العباد الله بنده فریده عبد الحمید حبیب الله خادم شرع شریعت پرگنه میانه و
بخط این احقرالاباد نوشته شد - هر که بخواند بدعای ایمان یاد آرد تا عند الله
ماجور گردد نوشته همانند بخط سیاه نویسنده گردد بخاکش تپاه نحمده و نصلى
تمام شد، و "ج" ورق ۲۲۱ الف "تمت تمام شد کتاب مخزن افغانی بعون
الله تعالى روز پنجشنبه بتاریخ ۲۰۶ ((۲۶)) شهر جمید الاول سنه ۱۰۹۰ هـ -

ختم شد

ضمیمه الف ۱

در ذکر اولاد بادی پسر دوم شینکی

((مطابق نسخه سوسائتی ۱۰۲ اوراق ۱۳۸-۱۴۲))

ذکر اولاد بادی پسر دوم سیک بن تور بن ترین بن شرف
دین دو پسر داشت اول بدل که اولادش را بدل زی می گویند، دوم
میران سید زاده بفرزندی کلان نموده بود -

ذکر اولاد بدل زی پسر بادی، پنج پسر بوجود آمدند: - اول
نارنک زی دوم مانا زی سوم خدووزی چهارم ملی زی پنجم ((؟)) -
ذکر اولاد میران بن بادی بن سیک بن تور بن ترین: - سه
فرزند داشت اول آتمان دوم امان که آن را امان زی می گویند
سوم طعان زی گویند -

ذکر اولاد آتمان بن میران بن بادی بن سیک بن تور بن ترین:
دو پسر داشت اول خواجه شمس المشهور به دنگر چنانچه بزبان
افغانی دنگر لاغر را می گویند یعنی لاغر بود بنابراین دنگر مشهور شد -
دوم وینا چون فربه بود او را ونه می گفتند که بزبان افغانی درخت را
گویند رفته رفته وینا شد و این هر دو تپه در هندوستان بموضع دانمله
موقوف ((اند)) - دنگر زی و وینا زی گویند -

ذکر اولاد دنگر بن آتمان بن میران بن بادی بن سیک بن تور،
سه پسر داشت اول میر احمد دوم خواجه احمد سوم سیدو -

ذکر اولاد میر احمد بن دنگر بن آتمان بن میران بن بادی

بن سیک بن تور: ((؟))

ذکر اولاد خواجه احمد بن دنگر بن اتمان بن میران بن بادی
بن سبکی بن تور بن ترین : سه پسر داشت اول ملک ولی داد دوم
کریم داد سوم ملک علی -

ذکر اولاد ملک ولی داد بن خواجه احمد بن دنگر بن آتمان
بن میران بن بادی : او را هفت پسر بوجود آمدند از آن جمله پنج
لاولد رفتند و باقی اول سلطان خان دوم شیر خان اولاد ایشان تا حال
باقی است -

سلطان خان بن ملک ولی داد هفت پسر داشت - چهار را
اولاد نیست و سه را اولاد تا امروز باقی است اول عبدالرحمن دوم
برهان خان سوم عمر خان والده علیچده داشت -

عبدالرحمن بن سلطان خان را هفت پسر بوجود آمد : اول
عنایت خان دوم عبدالقادر سوم کالی خان چهارم متی خان پنجم
عبدالباقی ششم عبدالمعید هفتم فرید خان -

برهان خان بن سلطان خان سه پسر داشت اول ابراهیم خان
دوم یحیی خان سوم پیر خان -
عمر بن سلطان خان یک پسر داشت که آن را عثمان نام
نهاده بود -

ذکر اولاد شیر خان بن ملک ولی داد بن خواجه احمد بن
دنگر : او را یک پسر شده بود او را یوسف نام نهاده و یوسف بن
شیر خان یک فرزند داشت نام او محمد امین بود و محمد امین بن
یوسف یک پسر داشت آن را محمد سعی نام نهاده بود -

ذکر اولاد کریمداد پسر دویم خواجه احمد : کریم داد بن
خواجه احمد یک پسر داشت نام او پیر داد خان بود و پیر داد خان
بن کریم داد سه پسر داشت دو لاولد رفتند و یکی که اولاد دارد آن را

نصیر خان بن پیر داد خان ((نام دادند و او)) را سه پسر بوجود آمدند
اول پاینده خان دوم پیر خان سوم متی خان، (و آخر الذکر) والده
علیحده داشت -

پاینده خان بن نصیر خان چهار پسر داشت اول اهل خان
دوم الف خان سوم ابدل خان چهارم اودل خان، والده علیحده داشتند -
ملک علی پسر سویم خواجه احمد بن دنگر بن آتمان بن میران
بن بادی سه فرزند داشت : اول لالو دوم مسکین سوم قاسم -
قاسم بن ملک علی سه نور دیده داشت : اول جوهر خان دوم
جهان خان سوم چمر -

جوهر خان بن قاسم دو فرزند داشت : اول چمجو خان
دوم عالی خان -

چمر بن قاسم یک فرزند داشت : الله داد خان نام نهاده بود -
ملک سعد بن دنگر پنج فرزند داشت : اول شیخ جوهر دوم
شمس خان، ((این)) هردو ((از یک)) مادرانند - سوم غازی خان
چهارم هیبت خان پنجم حبیب خان، این هر سه از یک مادرانند -
شیخ جوهر بن ملک سیدو دو فرزند داشت : اول عبدالرحیم
دوم شیخ اولیا -

عبد الرحیم بن شیخ جوهر دو فرزند داشت : اول عبدالرسول
دوم مصطفی -

عبدالرسول بن عبد الرحیم یک فرزند داشت : او را اسمعیل
نام نهاده بود -

اسمعیل خان بن عبدالرسول دو فرزند داشت : اول رستم
خان دوم پیر خان، هر یکی والده علیحده داشتند -

رستم خان بن اسمعیل خان یک پسر دارد : رحیم خان نام دارد -

شیخ اولیا بن شیخ جوهر سه فرزند داشت : اول حیات خان دوم عنایت خان سوم شاهنواز خان -

حیات خان بن شیخ اولیا سه فرزند دارد : اول مراد خان دوم بهادر خان سوم روشن خان -

عنایت خان بن شیخ اولیا چند فرزند دارد : اول محمود خان دوم نور خان سوم اجیر خان والده علیچده دارد فقط -

شمس خان پسر دویم ملک سیدو بن دنگر بن اتمان بن میران بن بادی بن سبکی بن تور بن ترین پنج پسر داشت : اول بازید خان دوم فتح خان سوم سلیم خان چهارم نصیر خان پنجم یعقوب خان - بازید خان پسر اول شمس خان یک فرزند داشت : او را لشکر خان نام نهاده بود -

لشکر خان بن بازید بن شمس خان پنج فرزند داشت : اول لعل دوم واحد خان سوم رستم خان ((۴)) -

فتح خان پسر دویم شمس خان شمس پسر داشت : اول حسن خان از یک والده، دوم مدد خان از دیگر والده، سوم بهرام خان، چهارم چاند خان، پنجم بهادر خان از یک مادر بودند، ششم اختیار خان والده علیچده داشت -

حسن خان بن فتح خان دو فرزند داشت : اول عثمان خان، دوم حسین خان -

مدد خان پسر دویم فتح خان سه فرزند دارد : اول سید خان دوم مخصوص خان سوم یوسف خان -

چاند خان بن فتح خان یک فرزند داشت عماد خان -

از اختیار خان پسر ششم فتح خان بن شمس خان بن ملک سیدو

بن ملک دنگر بن اتمان بن میران بن بادی بن سیکی بن تور بن ترین
سه پسر بوجود آمدند : اول اسد خان دوم دولت خان سوم متی خان -

سلیم خان پسر سوییم شمس خان بن ملک سیدو بن دنگر هفت

پسر داشت : اول فیروز خان دوم مظفر خان سوم میر خان چهارم
مجاهد خان پنجم لور خان ششم اسد خان هفتم سیف خان -

فیروز پسر اول سلیم خان پنج پسر داشت : اول شهباز خان

دوم شاد خان هر دو از یک والده بودند، سوم هیکل خان والده
علیحده داشت، چهارم عالم خان پنجم حیرت خان، هر دو از یک
مادر اند -

شهباز خان پسر اول فیروز خان دو فرزند داشت : اول شیر

خان دوم شاهی خان -

مظفر خان پسر دوییم سلیم خان بن شمس خان بن ملک سیدو

بن ملک دنگر یک فرزند داشت : منصور خان -

از منصور خان چهار فرزند بوجود آمد اول کمال خان دوم

قطب خان سوم قاسم خان چهارم سعادت خان -

میر خان پسر سوییم سلیم خان بن شمس خان یک فرزند

داشت سلطان خان نام در جنگ خیبر بشهادت رسید -

سلطان خان بن میر خان دو نور دیده داشت : اول اجهی

خان دوم الف خان، هر دو مادر علیحده علیحده داشتند -

اسد خان پسر ششم سلیم خان یک فرزند داشت اسمعیل

خان نام -

سیف خان پسر هفتم سلیم خان بن شمس خان سه فرزند داشت اول رسول خان دوم لعل خان سوم هزبر خان -

نصیر خان پسر چهارم شمس خان بن ملک سیدو بن ملک دنگر دو نور دیده داشت اول بارا خان دوم عالی خان -

بارا خان بن نصیر خان بن شمس خان دو فرزند داشت یکی صلابت خان دوم بهرام خان -

عالی خان بن نصیر خان سه فرزند داشت : اول عنایت خان دوم حیات خان سوم مراد خان -

یعقوب خان پسر پنجم شمس خان یک فرزند داشت اسمعیل خان نام و این اسمعیل خان بن یعقوب بن شمس خان یک پسر دارد قطب خان نام -

غازی خان پسر ششم ملک سیدو بن ملک دنگر بن آتمان بن میران بن بادی بن سیکی بن تور بن ترین : از ایشان دو فرزند پیدا شد اول عبدالحکیم دوم قطب خان -

عبدالحکیم بن غازی خان بن ملک سیدو بن ملک دنگر چهار فرزند داشت اول بازید خان دوم میر خان سوم احمد خان چهارم دریا خان -

بازید خان بن عبدالحکیم دو فرزند دارد مادران علیحده دارند اول مالی خان دوم چاند خان -

هیبت خان پسر چهارم ملک سیدو بن ملک دنگر بن آتمان بن میران بن بادی بن سیکی بن تور بن ترین یک فرزند داشت عمر خان نام -

و ازین عمر خان دو فرزند شد اول پیر خان دوم شیخ محمد -

پیر خان بن عمر خان چهار فرزند داشت اول الله داد خان دوم یار خان سوم حاتم خان چهارم احمد خان -

ذکر اولاد وینا پسر دویم آتمان بن میران بن بادی بن سیک
یک فرزند دارد ملک خواجه خضر نام -

و ازین خضر نیز یک فرزند پیدا شد خالق داد نام -

و از خالق داد بن ملک خواجه خضر بن وینا بن آتمان سه
فرزند بوجود آمدند اول محمود خان دوم فتح خان سویم چوهر خان -
از محمود خان پسر اول خالق داد بن ملک خواجه خضر چهار
پسر پیدا شد اول عزیز الله دوم حمید الله سوم جمال خان چهارم
یعقوب خان -

از عزیز الله بن محمود خان بن خالق داد بن ملک خواجه خضر
سه فرزند پیدا شد اول صدر خان دوم چندی خان سوم بهیل خان -
صدر خان بن عزیز الله دو فرزند داشت اول بدر خان دوم
بهادر خان -

از بهیل خان پسر سویم عزیز الله بن محمود خان یک فرزند
شد جنید خان نام -

و ازین جنید خان بن بهیل نیز یک فرزند شد آن را متی خان
نام نهاده شد -

و از حمید الله خان پسر دوم محمود خان بن خالق داد چهار
فرزند بوجود آمدند - اول خضر خان دوم حبیب خان سوم عالم خان
چهارم ابوالخیر -

خضر خان بن حمید الله خان بن محمود خان بن خالق داد چهار
فرزند داشت اول شیخ احمد دوم افضل خان سوم مریمست خان
چهارم یحیی خان -

حبیب خان پسر دویم حمید الله خان بن محمود خان دو فرزند
داشت اول بلند خان دوم سید خان -

جمال خان پسر سویم محمود خان بن خالق داد بن ملک

خواجه خضر بن ملک وینا بن آتمان بن میران بن بادی بن سبکی بن
تور بن ترین : ازو یک فرزند پیدا شد کسرم خان - و ازو نیز یک
فرزند پیدا شد علی خان نام -

یعقوب خان پسر چهارم محمود یک فرزند دارد آن را جهان
خان نام نهاد -

و از جهان خان نیز یک فرزند شد او را بارا خان موسوم
ساخته بودند -

و بارا خان دو فرزند داشت اول داؤد خان دوم سردارخان -
فتح خان ولد دوم خالق داد بن ملک خواجه خضر بن ملک
وینا سه فرزند داشت اول بابو خان دوم سکندر خان سوم اختیارخان -
بابو خان بن فتح خان سه فرزند داشت اول الیاس خان دوم
شیخ فرید سوم کمال خان -

الیاس خان بن بابو خان یک فرزند داشت، بوستان خان نام
او نهاده بودند -

و بوستان خان بن الیاس خان دو فرزند داشت اول الف خان
دوم تتار خان -

الف خان بن بوستان خان دو فرزند داشت هر دو در ایام
جوانی رفتند یکی لعل خان دیگر فاضل خان -

تتار خان پسر دویم بوستان خان دو فرزند دارد اول سرفراز
خان دوم کلاب خان -

شیخ فرید پسر دویم بابو خان بن فتح خان بن خالق داد بن
ملک خواجه خضر چهار فرزند داشت اول محمد سعید دوم ابراهیم خان
سوم یسین خان چهارم حمید خان -

یسین خان بن شیخ فرید دو فرزند داشت اول نصیب خان
دوم بهرام خان -

حمید خان بن شیخ فرید سه فرزند داشت اول اجل خان
دوم چاند خان سوم فیض الله خان -

کمال خان پسر سویم بابو خان بن فتح بن خالق داد بن
ملک خواجه خضر چهار فرزند داشت اول عظمت خان، در ایام جوانی
در بکلانه همراه پدر خود بشهادت رسید، دوم اجهی خان، سوم بهاپخان،
هر سه از یک والده اند، چهارم دولت خان -

اجهی خان بن کمال خان یک فرزند لطفی قرار داده بود نام
او سروتر خان نهاده بود -

سکندر خان پسر دویم فتح خان بن خالق داد بن ملک خواجه
خضر دو فرزند داشت اول بهادر خان دوم میکل خان -

بهادر خان بن سکندر خان سه فرزند داشت اول یحیی خان
دوم بارا خان سوم هیبت خان -

یحیی خان بن بهادر خان یک فرزند دارد چیون خان نام -
بارا خان بن بهادر خان نیز یک فرزند دارد الله داد خان نام -
اختیار خان پسر سویم فتح خان بن خالق داد بن ملک خواجه
خضر بن ملک وینا سه فرزند داشت اول یار خان دوم عنایت خان
سوم عماد خان -

چوهر خان پسر سویم خالق داد بن ملک خواجه خضر دو
فرزند داشت اول نظام خان دوم ابا بکر خان -
نظام خان بن چوهر خان دو فرزند داشت اول پیر محمد دوم
شیر محمد -

پیر محمد بن نظام خان بن چوهر خان بن خالق داد بن ملک
خواجه خضر چهار فرزند داشت اول پتھان خان دوم لشکر خان سوم
مراد خان چهارم ملک محمد، هر چهار والده علیحده دارند -

پتیهان خان بن پسر محمد خان سه فرزند دارد اول اعلی خان
دوم عیسی خان سوم محمد خان در ایام طفلی بر هر سه برق شهادت
درخشانییدند -

اعلی خان بن پتیهان خان یک فرزند دارد او را رسول خان
نام نهاده بود -

عیسی خان بن پتیهان خان دو فرزند دارد اول عزت خان
دوم رحمت خان -

ابا بکر خان بن چوهر خان بن خالق داد بن ملک خواجه
خضر چهار فرزند داشت، اول سرجی خان دوم شادی خان سوم اسد
خان چهارم سرهست خان -

سرجی خان بن ابا بکر خان بن چوهر خان بن خالق داد چهار
ولد داشتند اول حیات خان دوم رستم خان سوم ابراهیم خان چهارم
مهتاب خان -

شادی خان بن ابا بکر خان دو فرزند دارد اول بهار خان
دوم مراد خان -

ضمیمه الف ۴

در ذکر اولاد غوری بن گند

((مطابق نسخه 'ب' ورق ۳۶۰-۳۵۰ و نسخه سوسائتی ۱۰۲

ورق ۱۴۳ ب-۱۵۵))

ذکر [در بیان] اولاد [غوری بن گند بن خیرالدین بن
سربنی]: غوری بن گند را سه پسر بوجود آمد اول خلیل دوم داؤد
سوم مهمند -

نقل است که در زمان ماضی و آوان گذشته جد مردم غوری
خلیل در فرزندان خود فرزند ارجمند داشت باسم خلیل که در جمیع
اقران عصر و قرینان دهر بی نظیر وقت [بوده و] بقضای الله تعالی
در آن زمان بر [حضرت] خضر علیه السلام از درگاه عالی (۱) علام
باواز هاتف پیام برسید که [ای] خضر فرخ پی برو بر غوری افغان
مژده این خبر برسان که حق تعالی [بی کام و بی زبان می فرماید که]
از پشت تو فرزندی ولی پیدا خواهد کرد - بفرمان واجب الاذعان
ایزد منان [و بحکم سلطان المستعان] عز اسمہ و جل قدره جناب
حضرت خضر علیه السلام نزد غوری بن گند [افغان] آمد و او را ازین
معنی [اشارت با] بشارت داد که از امر الله تعالی از پشت فرزند تو
که خلیل است فرزندی بزرگ بظهور آید -

(۱) 'ب' ورق ۳۶۰ "درگاه عالی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ "درگاه
پادشاه" -

و هر یکی والده علیحده داشت (۱) - والده خلیل از عرف لودی بود و والده داؤد ((از قوم)) شلمانی بود، و والده مهمند از نسل هزاره مغل بود و بعضی می گویند که داؤد و مهمند برادر زاده خلیل اند - این کلام عوام است و غلط می گویند - تحقیق آن است که هر سه برادر بودند دولت یار زی همین می گویند که خلیل بر هر دو غالب بود و هر دو برادر که داؤد و مهمند است در میان خود قسم کردند که سود و زیان دنیا را شریک گردند که برادرم خلیل بمایان دخل نکند و هر دو برادر گفتند که الحال دولت یار باشند - از برای همین ایشان را دولت یار زی می گویند - و بعضی مردم عوام الناس می گویند که زیرانی و چمکی پسران اصلی غوری اند این کلام نیز عام است و غلط نیز می گویند، تحقیق آن است که پسر خوانده [غوری] اند - ذکر در بیان اولاد خلیل بن غوری بن گند بن خیرالدین بن سربنی: خلیل بن غوری را دو پسر بوجود آمد یکی شیخ عمر دوم برا (۲) - آورده اند که بعد از -رور ایام، باز از درگاه جل و علا این ندا در رسید که ای خضر برو بر خلیل بن غوری افغان بشارت ده که از پشت تو فرزند بزرگ پیدا خواهد شد - بحکم الله تعالی حضرت

(۱) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۴ "بظهور خواهد آورد فقط و این هر سه والده علیحده داشتند" -

(۲) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۴ "ذکر اولاد خلیل بن غوری بن گند بن خیرالدین بن سربنی - او دو زن داشت هر دو زنان یک اسم داشتند چنانچه هر دو را نام خدو بود اگر کسی یکی را آواز می کرد هر دو جواب می دادند - بنا بر آن یکی را زره خدو می گفتند که زره در زبان افغانی پیر را می گویند و دیگری را جوان خدو می گفتند از هر دو مسلمات فرزندان متولد شدند اول شیخ عمر از بطن بی بی زره خدو و دویم شیخ برا از شکم بی بی جوان خدو" -



خضر علیه السلام نزد خلیل رسید، و او را ازین مژده غیبی و بشارت لاریبی آگاه گردانید. خلیل برین مژده بسی مسرور گشت، با درالله تعالی پس از چندگاه همچنان از پشت خلیل فرزندی جلیل و جمیل پیدا شد و شیخ عمر نام نهاد و این شیخ عمر بعد از مرور زمان یکی از دوستان حق شد، و از جمله مشایخ و مشاهیر دیار افغانستان، و سر حلقه اولیای دیار گشت چنانکه یکی آستانه که افضل و اشهر است در میان دوازده آستانه مشایخ سرزنی باسوس منسوب است.

ذکر در بیان اولاد شیخ عمر بن خلیل بن غوری: شیخ عمر بن خلیل را سه پسر بوجود آمد، اول شیخ عباس دوم شیخ یوسف سوم شیخ یعقوب.

نقل است که شیخ عباس چون بعد سن شباب و بلاغت رسید بسی احسن الاعمال و اعظم الخصال گشت. قضا را پس از مرور روزگار [و عبور ابلق لیل و نهار] (۱) از پشت شیخ عباس نه پسر متولد شدند. اتفاقاً روزی مرد قلندر روش در خانه شیخ عباس از منکوحه شیخ دوغ مطالبه نمود. زوجه شیخ گفت دوغ منیا نیست هنوز در شکم مشک جغرات است. قلندر دست بر مشک [جغرات] نهاده و گفت [اکنون] دوغ است بده تا بخورم. هر چند که طلبید، زن شیخ عباس از نقصان عقل خود امتناع نمود، و دوغش نداد. قلندر از امساکش در غضب شد و گفت نه پسران از خداوند تعالی خواسته برای تو داده بودم الان بشامت بخل تو از آن نه پسر هشت را از تو وا گرفتم. بقضای خدای بی همتا دعای آن قلندر بی ریا مستجاب شد، هشت پسر عباس از دار فنا بدار بقا رحلت نمودند، پسر نهم که حضرت شیخ متی بود، از مرگ مفاجات آن هشت برادر بسی محزون

(۱) نسخه موسساتی ۱۰۲ ورق ۱۴۴ «کرور الدهور و الاعصار»

و دیدہ پر خون گشت - اما هیچ مرهم نیست و الم آن زخم را هیچ
 دوا نیست - القصہ شیخ متی بعد تنبیہ موت اخوان و تشدید الم
 مرگ برادران از حال و مقال آن قلندر بی مال و مثال آگاہ گشت،
 و بر معنی [کفی بالموت واعظاً متفہم شد و بر مضمون خاف الانبیاء
 من الموت] مطلع گشت - درویش خوف بی اندازه راہ یافت - از ان
 زمان بزوجہ خود تہدید نمود، و نصیحت کرد، کہ با درویشان بادب
 باشی، و اگر بی حضور من روزی آن مرد قلندر روش از در درآید،
 و از تو چیزی مسالت نماید زنہار دریغ نداری، ہرچہ خواہد بزودی
 پیش آری - زوجہ شیخ متی بسمع اجابت شنید و امر شوہر انور خود
 قبول کرد - اتفاقاً بعد از مدتی روزی همان قلندر بزرگوار در منزل
 حضرت شیخ متی [کہ در خانہ حاضر نبود] حاضر شد و از منکوحہ
 ایشان برسم قدیم دوع طلب نمود - آن عورت باتمیز جغرات پیش
 آورد - قلندر خوشحال شد و در حق وی دعاء کرد، و گفت ہشت پسر
 شیخ [عباس بقضاء الہی بخنجر مرگ کشتہ بودم] عوض آن ہشت
 پسر بحکم اللہ تعالی بتو بخشیدم - دیگر راوی می آورد کہ آن قلندر،
 حضرت خضر علیہ السلام، بامر خدای تعالی بباس قلندری می گشت،
 و امتحان قلوب خلایق می کرد - الغرض خالق مخلوقات و مالک
 موجودات بدعای حضرت خضر علیہ السلام نہ پسر از ہشت [حضرت]
 شیخ متی پیدا گردانید -

ذکر در بیان اولاد شیخ متی ولد شیخ عباس بن شیخ عمر
 حضرت قطب الطریقۃ قدوة العارفين اسوة الواصلين هادی المبتدئين
 والمنتہین عالم الحق والیقین واقف التکوین و التعمین حضرت شیخ
 متی بن شیخ عباس را نیز نہ پسر بوجود آمد از سہ زوجہ اول حضرت

شیخ یوسف ظاهربین (۱) دوم حضرت شیخ عمر مسوم شیخ بهلول چهارم شیخ محمد پنجم شیخ حسین ششم ابو- این ششم پسر از بطن بی بی پیاری بنت شیخ سلیمان دانا (۲) بودند، هفتم شیخ خواجی، هشتم شیخ بابا، این دو پسر از بطن بی بی اغد که در عرف غلزئی (۳) بوده، نهم شیخ حسن که از شکم دختر رئیس قبیله مهیار بود، این سه فرزند هر یکی ولی وقت خود بود و صاحب مقامات عالی و دیگر حضرت شیخ کوله خدمتگار بود که او را حضرت شیخ متی از غایت قرب خداوندی مانند فرزند ارجمند می خواند.

نقلست که اصل نام شیخ کوله شیخ یعقوب بود، و همیشه محبت وی چنان بود که ساگ سبزی می پخت و می خورد - حضرت شیخ متی گفت شما چه کول اید - چنانچه از زبان مبارک حضرت صادر شد بآن اسم کوله شهرت یافت -

ذکر در بیان اولاد حضرت شیخ یوسف ظاهر بین بن حضرت شیخ متی: شیخ یوسف ظاهر بین بن شیخ متی را هفت پسر بوجود آمد از پنج زوجه: اول شیخ کته، دوم شیخ کاکا، سوم شیخ بابا، و این سه فرزند از یک والده بودند (۴)، چهارم شیخ یعقوب پنجم شیخ محمد ششم شیخ نیک هفتم شیخ بابا و این چهار فرزند هر یکی والده علیحده داشت و هر یکی را ازین ابنای سبعة نسلی و ذریتی است - ذکر در بیان اولاد شیخ کته بن شیخ یوسف ظاهربین بن شیخ متی: شیخ کته بن شیخ یوسف را هشت پسر بوجود آمدند از دو

(۱) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۵ ب "ظاهربین" و "ب" ورق ۳۶ "زهرین" -
 (۲) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۵ ب "شیخ سلیمان دانا سروانی" -
 (۳) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۵ ب "بی بی اغی که در عرف غلجی بود" -
 (۴) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۶ الف "از بطن بی بی مراد بختی از عرفه زمند بود" -

زوجه اول شیخ سلطان دوم شیخ ثابت سوم شیخ سلیمان چهارم شیخ حاجی پنجم شیخ محی، این پنج پسر از بطن بی بی زلو معذور زنی بودند، ششم شیخ ابراهیم هفتم شیخ ملک هشتم شیخ [پاخی] (۱) این سه پسر از بطن بی بی زلو یوسف زنی اکازی بودند، و ازین هشت برادر شیخ ثابت و شیخ [پاخی] منقطع النسل اند و آن شش دیگر را نسلی و ذریتی الی یومنا باقیست -

ذکر در بیان اولاد شیخ سلطان بن شیخ کته بن شیخ یوسف ((ظاهربین)) بن شیخ متی: شیخ سلطان بن شیخ کته را چهار فرزند بوجود آمد:- اول شیخ میرداد دوم شیخ الله داد سوم شیخ خدا داد چهارم میرعلی این چهارم پسر از بطن بی بی عایشه بنت کتا داود زنی تاجو خیل سیدی خیل بود (۲) و ازین جمله شیخ خدا داد بن شیخ سلطان را نسلی و ذریتی نماند، و از سه دیگر نسلی و ذریتی الی یومنا باقیست -

ذکر در بیان اولاد شیخ میرداد بن حضرت شیخ سلطان بن شیخ کته بن شیخ یوسف ظاهرین بن حضرت شیخ متی قدس سرار هم: شیخ میرداد بن شیخ سلطان را هفت پسر بوجود آمد از دو زوجه: اول حضرت خواجه محمد زاهد دوم شیخ ابو محمد سوم شیخ پیر محمد چهارم [شیخ محمد پنجم] شیخ احمد، این پنج پسر از بطن بی بی عایشه بنت ملک پاخی بن ملک یوسعید بی بی زنی ((بن)) مامون زنی ((بن)) داود زنی بودند، ششم شیخ طیب هفتم شیخ طاهر - این دو پسر از بطن بی بی خدیجه بنت قلندر خلیل ملازنی بودند - ازین جمله آثار نسل و ذریت خواجه محمد زاهد و شیخ

(۱) 'ب' ورق ۳۶۳ "شیخ حاجی" -

(۲) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۶ الف "سید یحیی ابن مامون ابن غوری بود" -

((ابو)) محمد (۱) بر صحایف روزگار باقی و پایدار است، و شیخ طیب در صغرسن مقر در آن عالم ساخته و شیخ پیر محمد و شیخ احمد ((منصور)) (۲) حضور پدر سفر آخرت کرده بودند و از شیخ ((ابو)) محمد پسری بوده است اما قبل از تزویج و کدخدائی در عنفوان شباب وفات یافته و ولد [شیخ طاهر شیخ عرب نام المشهور به شیخ اکا از جمله خلفای حضرت غوث الدارین بود] شیخ اکا [دو] پسر داشت اما در حادثه رسیدن میرزا حکیم بن همایون بادشاه بخرطه پشاور [و تاخت بر تاخت برالوس] غوری خیل هم در صغر سن بدست مغلان اسیر شده رفتند که تا این زمان اثری ازیشان پیدا نیست -

ذکر در بیان اولاد حضرت خواجه محمد زاهد بن حضرت شیخ میر داد بن شیخ سلطان (۳) : خواجه محمد زاهد بن شیخ میر داد را چهار پسر بوجود آمد از دو زوجه : اول شیخ قدم دوم شیخ ابا بکر این دو پسر از بطن بی بی شهری بنت ملا خدا داد که از قوم کاکپانی مندی زی (۴) بودند سوم شیخ حبیب که بحسب شهن انگشت شهرت داشته بود چهارم شیخ یوسف این دو پسر از بطن بی بی غوری که از قوم ننازی یوسف خیل متی ((زئی)) بوده و ازین چهار فرزند حضرت خواجه محمد زاهد غیر از حضرت شیخ قدم دیگری را نسل و ذریقه بظهور نه پیوست -

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۲۶ "شیخ ابو محمد" -

(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۲۶ "شیخ احمد منصور" -

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۲۶ "شیخ سلطان بن شیخ کته بن شیخ یوسف

ظاهری بن شیخ متی بن شیخ عباس بن شیخ عمر بن خلیل" -

(۴) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۲۶ "بی بی شهری بنت ملا خویدا که از قوم ککپانی مندی" -

ذکر در بیان اولاد حضرت شیخ قدم بن حضرت خواجه محمد زاهد ((بن شیخ میرداد))؛ شیخ قدم بن خواجه محمد زاهد را یک پسر بوجود آمد و حضرت شیخ قدم دو زوجه داشت یکی والده حضرت غوث الزمان فرد الاوان [نائب حضرت غوث الثقلین فی الدوران حضرت] شیخ قاسم افغان قادری رحمه الله علیه حسین که با اسم بی بی نیک بخت [موسوم بوده] بنت شیخ الله داد از مردم [افغان زمند] موسوزی که آبا و اجداد او در بقعه اشغری (۱) قدوه الوس محمد زئی (۲) بودند و دیگر زوجه که با اسم ماه بی بی است از قبیله لیکوزی وزیر بوده و ایشان را از وی اولاد مطلقاً نشد [چون او بیوه بود ایشان را در حباله نکاح خود در آورده، و از شوهر اولین سه پسر داشت] - و از بی بی نیک بخت اول دختر متولد شده بود رقیه نام هم در ایام طفولیت در آن عالم مقر ساخت بعد از یک سال از ولادت بی بی رقیه حضرت غوث الدارین متولد گشته اند (۳) -

ذکر در بیان اولاد حضرت شیخ قاسم بن شیخ قدم السلیمانی القادری قدس اسرارهم ((بن خواجه محمد زاهد بن شیخ میرداد بن شیخ سلطان بن شیخ کته بن شیخ یوسف ظاهر بین بن حضرت شیخ متی بن شیخ عباس بن شیخ عمر بن شیخ خلیل بن غوری)) (۴) حضرت شیخ قاسم بن شیخ قدم را هفت پسر و نه دختر بوجود آمد از چهار زوجه

(۱) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۷ "قصبه هشتتگیر" -

(۲) 'ب' ورق ۳۶۸ "بحمن زی" -

(۳) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۷ "تولد حضرت شیخ قاسم در سنه ۹۵۶ نه صد و پنجاه و شش بود در کناره رود بدئی فصل بهار و سفر رحلت ایشان در سنه ۱۰۱۶ هزار و شانزده بود" -

(۴) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۷ -

ژاریخ خان جهان

اول شیخ ابراهیم و بی بی حکیمه از بطن بی بی طوطیه بنت بتو نام
افغان کاکپانی بنوزئی بوده، دوم شیخ کبیر المشهور به بالا پیر و تولد
شیخ کبیر در سنه ۹۹۴ هجری و نود و چهار شب پنجشنبه وقت عشاء
چهارم ماه شوال در مقام بدنی واقع شده و حاجی لقمان بلی (۱)
درگوش مبارک ایشان اذان خوانده، وفات ایشان دوازدهم ماه
رمضان در سنه ۱۰۵۴ هزار و پنجاه و چار بود، سوم شیخ فرید تولد
ایشان بیست و ششم ماه رمضان روز پنجشنبه وقت نماز ظهر سنه ۱۰۰۱
هزار و یک در موضع کللابانی (۲) واقع شد و درگوش مبارک ایشان
ملا عبد الله اکازی (۳) اذان خوانده، چهارم شیخ عبد الکریم، پنجم
شیخ محمد واصل المشتهر به بابا واصل، تولد ایشان ((بتاریخ)) سالخ ماه
جمادی الاول سنه ۱۰۰۷ هزار و هفت روز دوشنبه وقت چاشت بود
و شیخ لقمان [بن شیخ عثمان] متی زئی درگوش مبارک ایشان اذان
خوانده، و بی بی درخاتون و بی بی نور (۴) و بی بی دولت خاتون، این
سه پسر و سه دختر از بطن بی بی بسی بنت مغل نام کاکپانی بنوزئی
بودند، و حضرت شیخ محمد واصل و بی بی دولت بخت و بی بی فتح
خاتون و بی بی مرجان و بی بی حاج، و بی بی دردایه (۵)، این یک
پسر و پنج دختر از بطن بی بی خدیجه بنت خواجه محمد زئی اسحاق
خیل بودند، ششم شیخ اسمعیل، هفتم شیخ نور، از بطن بی بی مسمی
نام که در عرف [رنکهر] (۶) است یعنی راجپوت، تولد شیخ نور

(۱) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۷ "حاجی لقمان پاپینی" -

(۲) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۷ "کله پائی" -

(۳) 'ب' ورق ۳۶۹ "عبدل اکازی" -

(۴) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۸ "بی بی نوران" -

(۵) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۸ "بی بی درانده" -

(۶) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۸ "رنکر" -

موسوم ماه ذوالقعدة سنه ۱۰۰۵ هزار و پنج بود و روه الوانه ((۹))
 بظهور آمد و وفات او بیست و ششم ماه شعبان المعظم سنه ۱۰۶۱
 هزار و شست و یک بود که از دار فنا بدار بقا رحلت نمود و در میان
 فرزندان حضرت شیخ قاسم القادری شیخ ابراهیم و شیخ اسمعیل ((و
 شش دختر را)) (۱) نسلی و ذریتی نشد بسبب آنکه در صغر سن
 وفات یافتند -

ذکر در بیان اولاد حضرت شیخ کبیر المشتهر ببالا پیر بن
 حضرت شیخ قاسم القادری (۲) قدس سره؛ شیخ کبیر بن شیخ قاسم
 القادری ۱. دوازده پسر و ده دختر بوجود آمد از پنج زوجه و چهار
 سریه اول شیخ شهاب الدین دوم شیخ امام الدین محمد عنایت الله و
 تولد حضرت شیخ امام الدین غره ماه محرم الحرام در سنه ۱۰۲۰ هزار و
 بیست شب دوشنبه وقت خفتن در موضع بدنی بظهور آمد و به بیست
 و سوم ماه محرم الحرام سنه ۱۰۶۰ هزار و شصت شب چهارشنبه
 وقت سحر از دار فنا بدار بقا رحلت نمودند [سوم شیخ عبد المومن
 و بی بی حاج و بانو بیگم و بی بی صالحه و مسراج بی بی این سه
 پسر و چهار دختر از بطن تاج بی بی بنت ملک [وزیر] بن ملک ولی
 مویدار ابن ملک [بایزید] بن ملک محمد بن ملک حسین بن امندی (۳)

(۱) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۸ -

(۲) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۸ "پسر دوم حضرت میان قاسم بن حضرت
 شیخ بن خواجه محمد زاهد بن شیخ میرداد بن شیخ سلطان بن شیخ کته بن
 شیخ یوسف ظاهرین بن حضرت شیخ متی بن شیخ عباس بن شیخ عمر بن
 خلیل بن غوری بن گوند بن خیرالدین بن سربنی بن قیس عبدالرشید المخاطب
 به پشهان" -

(۳) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۸ "تاج بی بی بنت ملک درویش بن ملک
 ولی مویدار بن ملک بازید بن ملک محمد بن ملک حسین بن ملک اندی" -

بن حاجی بن اسحاق بن شیخ برا بن خلیل بودند، چهارم شیخ عارف پنجم [شیخ] محمد مهدی، ششم عبدالقادر و بی بی صفورا (۱) و بی بی نورانی و بی بی سکینه این سه پسر و پنج دختر (۲) از بطن بی بی جمیله بنت کامل بن مامون مامازنی ابراهیم زی ملازی ((خلیل)) بودند، هفتم شیخ بهاولالدین از بطن بی بی درخانه بنت بارا خان یوسف زنی بود هشتم شیخ زبیر، نهم شیخ شرف الدین از بطن خاتون بنت محمود خان ککمر (۳) بود، دهم شیخ عبدالحکیم از بطن [خانی] بود، یازدهم شیخ مختار فردوس ((از بطن)) باشی که بنت یعقوب [مهوزنی ککیانی بود] (۴) دوازدهم شیخ مظفر -

شیخ زبیر و شیخ شرف الدین و شیخ عبدالحکیم و شیخ مظفر و شیخ مختار این پنج پسر از سربها بودند و شیخ شهاب الدین و عبدالمومن و شیخ عبدالقادر و شیخ زبیر و شیخ عبدالحکیم و شیخ مظفر و شیخ مختار این هفت پسر در صغر سن سفر آخرت اختیار کردند، چهارم زوجه خان بی بی بنت صاحب خان مریم زنی دولت شیرزنی مهیارزی میمند بود پنجم زوجه بی بی چمنی در عرف رنگمر (۵) [راچپوت بود ازین] دو زوجه اولاد مطلقا نشد -

ذکر در بیان اولاد حضرت شیخ امام الدین محمد عنایت الله ولد شیخ کبیر بالا پیر بن شیخ قاسم القادری قدس اسرارهم (۶)؛

(۱) 'ب' ورق ۳۷۰ "صفورا" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۸ "صفوران" -

(۲) نام دو دختر معلوم نیست -

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۸ "محمود خان ککر" -

(۴) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۸ "مایشی که بنت یعقوب بسوزی ککیانی بود" -

(۵) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۸ "رنگر" -

(۶) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۹ الف "بن شیخ قاسم بن شیخ قدم بن سواجه محمد زاهد بن شیخ میرداد بن شیخ سلطان بن شیخ کته بن شیخ یوسف

شیخ امام الدین محمد عنایت اللہ ولد شیخ کبیر بالا پیر را نیز دوازده پسر و سه دختر بود از دو زوجہ و از دو سریہ خصوصاً معارف آگاہی معارف دستگاہی صاحب سجاده اول شیخ عبدالرزاق کہ تولدش بیست و چهارم ماه رجب المرجب شب دوشنبہ وقت سحر در سنہ ۱۰۳۷ ہزار و سی و ہفت بود در گوش مبارک ایشان شیخ کرم علی اذان خواندہ است (۱)، دوم زبده طریقت شیخ عبدالحق کہ تولدش بیست و دوم ماه ذی الحجہ روز جمعہ [وقت شام] سنہ ۱۰۳۹ ہزار و سی و نہ بود، سوم شیخ حسام الدین چہارم غواص دریای حقیقت شیخ محمد فاضل کہ تولدش بیست و دوم ماه رجب المرجب روز دوشنبہ [وقت عصر] سنہ ۱۰۴۱ ہزار و چہل و یک بود پنجم [مجانین و جدہ] شیخ عبدالواحد [المشتمر بشیخ اتل] و تولدش بیست و ہشتم ماه محرم الحرام روز جمعہ وقت اشراق سنہ ۱۰۴۸ ہزار و چہل و ہشت بود، ششم شیخ درویش محمد و دو دختر جہان بیگم و نورجہان بی بی این شش پسر و دو دختر از بطن بی بی خانہ بنت شہبازخان بن ملک آدم بن ملک کہ [نامش سید محمد المشتمر بہ سیدو] بن درویش بن داؤد بن باجی بن [ملک بو] سعید بن ملک دادشی بن ملک بوہی (۲) بن مامون بن داؤد بود (۳) - ہفتم شیخ نورالحق

ظاہرین بن شیخ متی بن شیخ عباس بن شیخ عمر بن خلیل بن غوری بن گولد بن خیرالدین بن سربنی“ -

(۱) نسخہ سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۹ ”و وفات اودر تاریخ تولد شیخ عبدالحق“ -

(۲) ’ب‘ ورق ۳۷۱ ”دادشی بن رانی“ -

(۳) نسخہ سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۹ ”و اصل نام ملک مدو ملک سعید محمد بود مشہور بسدو از زبان قدوہ جہان مغفور ظل سہجانی اکبر بادشاہ در وقت شکار کہ ثانی الاثنین اذہما فی الصید بودند برآمدہ چون قول و فعل اولی الامر

تاریخ خان جهانی

هشتم شیخ محی [الدین] نهم شیخ نورالدین و صاحب بیگم این سه پسر و یک دختر از بطن [راج بی بی] (۱) بنت حضرت شیخ فرید القادری یوسف خیل متی زئی خلیل بود دهم شیخ عثمان یازدهم شیخ برهان کسه از بطن بی بی زلیخا در عرف [رنکن راجپوت] (۲) بود دوازدهم شیخ لقمان از بطن نو مسلمه کسه در اصل دختر کفلر بود -

شیخ عثمان [و شیخ برهان] و شیخ لقمان از بطن سربها بودند و شیخ حسام الدین و شیخ درویش محمد و شیخ نورالحق (۳) و شیخ عثمان و شیخ لقمان این شش پسر در طفولیت و صغر سن سفر آخرت کرده اند -

ذکر در بیان اولاد شیخ عبدالرزاق بن شیخ امام الدین محمد عنایت الله [بن شیخ کبیر المشتهر ببالا پیر قدس الله سره] (م) -
 ((ذکر اولاد شیخ محمد پسر چهارم شیخ میرداد بن شیخ سلطان بن شیخ کته بن شیخ یوسف ظاهربین بن شیخ متی بن شیخ عباس بن شیخ عمر بن خلیل بن غوری - ازیشان یک پسر بوجود آمد)) (۵) شیخ عمر نام نهاد -

کا الطراز فی الحجر است لهذا تغیر و تبدیل آن اسم از ما واقع نشد و مدو بن ملک درویش بن ملک داؤد بن ملک باجی بن ملک ابو سعید بن ملک دادشی بن ملک بوپی بن ماهون بن داؤد بن غوری بن گوند بن خیرالدین بن سمر بن بود -

(۱) نسخه سوماتی ۱۰۲ ورق ۱۴۹ "صاحب جی" -

(۲) نسخه سوماتی ۱۰۲ ورق ۱۴۹ "رنکر" -

(۳) نسخه سوماتی ۱۰۲ ورق ۱۴۹ "نورالدین" -

(۴) نصف آخر صفحه ۳۷۲ ب و نصف اول صفحه ۳۷۳ ب از نسخه 'ب' بیاض دارد -

(۵) 'ب' ورق ۳۶۷ "شیخ محمد بن حضرت شیخ میرداد را یک پسر شاه"

از شیخ عمر بن شیخ محمد یک پسر بوجود آمد، شیخ عیسی نام بود -

از شیخ عیسی بن شیخ عمر سه پسر بوجود آمد (۱)، یکی شیخ کرم علی و خواهر او نام زبیده داشت این هردو از یک مادر بودند که بی بی بسی نام داشت (۲) از عرف بمنوزی محمد زی زمیند ((بود)) دوم [شیخ] رحیم داد و خواهران او فاطمه و اغی نام داشتند این هر سه از یک مادر بودند - مادر ایشان [در عرف] یوسف زی بود سوم علی و خواهر او خدیجه نام داشت هردو از یک مادر بودند و نام مادر ایشان طوطیا بود در عرف یوسف زی بود (۳) -

نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۰ الف "از ایشان نیز دو پسر شدند یکی شیخ شمس الدین و دیگر شیخ نجم الدین و از شیخ شمس الدین یک پسر پیدا شد، شیخ قیام الدین مرشد الدین -

و از شیخ قیام الدین نیز یک پسر پیدا شد شیخ معین الدین و از شیخ معین الدین دو پسر شدند اول شیخ زین الدین و دوم شیخ نجم الدین که مشهور به محمد نجیب بود - از شیخ زین الدین یک پسر شده بود محمد یوسف - و محمد یوسف را یک پسر شده بود پیر محمد نام و این پیر محمد بن محمد یوسف لا ولد رفته - ذکر اولاد شیخ محمد نجیب بن شیخ معین الدین بن شیخ قیام الدین بن شیخ شمس الدین بن شیخ عبدالرزاق از ایشان دو پسر شدند یکی شیخ محمد نسیم و دیگر شیخ محمد سلیم -

از شیخ محمد نسیم دو پسر شدند اول شیخ حنیف دوم شیخ شمس الدین از شیخ حنیف سه فرزند زائیدند اول سید احمد دوم علی احمد سوم داد محمد -

(۱) 'ب' ورق ۳۶۷ "ازین شیخ عیسی چهار پسر پیدا شد" -

(۲) 'ب' ورق ۳۶۷ "که نام او یسی بود" -

(۳) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۰ "سوم شیخ علی و خواهران او خدیجه و طوطیا نام داشتند مادر ایشان نیز یوسف زی بود" -

الله داد بن شیخ سلطان را یک پسر بوجود آمد شیخ [چوکی] (۱)
نام نهاد [شیخ چوکی بن شیخ الله داد را] سه پسر [پیدا] شدند یکی
سید احمد دوم علی احمد سوم سلطان احمد -

سید احمد ولد چوکی را چهار پسر شد یکی ملی دوم کوهشت (۲)
سوم ابراهیم چهارم احمد -

علی احمد بن [چوکی] را یک دختر شد زبیده نام داشت -
سلطان احمد بن ((شیخ)) چوکی را یک پسر شد شیخ هتو (۳)
نام داشت -

شیخ هتو بن سلطان احمد را یک پسر و دو دختر شد نام
پسر خواجه خضر کرد و دختران را نام بیکمه و هیکمه بود -
میر علی بن شیخ سلطان را یک پسر بوجود آمده بود [نامش]
میرک بود، و میرک بن میر علی را یک پسر بوجود آمد [نامش]
پاینده نهاد -

پاینده بن میرک را یک پسر بوجود آمد، شیخ بهور نام -
ممی بن شیخ کته را دو پسر بوجود آمد (۴) ((اول عثمان
دویم شیخ پائی)) -

عثمان بن ممی را یک پسر بود محمود نام -
و محمود بن عثمان را یک پسر شد دلچنگ (۵) -

(۱) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۰ "شیخ کوچی" باین طرح نام این شیخ ۴۵
برجاء دیگر نوشته است -

(۲) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۰ "کته" -

(۳) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۰ "شیخ هتو" -

(۴) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۰ "دو پسر داشت" -

(۵) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۰ ب "ولی" -

دلچنگ بن محمود سه زن داشت، از سه زن سه پسر شد یکی نظر و نام مادرش علائی عرف زکریائی (۱) دوم کرم نام که مادر او ضرور نام داشت از مردم متنی زئی بوده (۲) سوم ولی نام، مادر او مراد بخت در عرف زمند بوده پائی و ایمنه این هر دو خواهر از [یک مادر بودند و دو خواهر از] بطن مادر کرم بوده و نام او بسی بود ((۹)) -

((شیخ پائی بن شیخ ممی پنج پسر و یک دختر داشت)) (۳)
اول وتو دوم اصغر سوم مرزا و خواهرش را درخانه نام بود این سه پسر و یک دختر از بطن مراد بخت بود چهارم ممی پنجم لوحان -
ابراهیم بن شیخ کته را یک پسر شد، عثمان نام نهاد - و
از عثمان دو پسر شد یکی شیخ ملی دوم شیخ نور - شیخ ملی بن عثمان را سه پسر شد یکی ((شیخ)) نثر دوم شیخ محمد سوم شیخ مهر (۴) - و شیخ نور بن شیخ عثمان را یک پسر شد عمر نام نهاد -
و از عمر یک پسر شد نام او خودی (۵) نهاد -
سلیمان بن شیخ کته را یک پسر شد نام او گدائی بود -
گدائی بن سلیمان را یک پسر بوجود آمد نام او بایزید بود (۶) -
بایزید بن گدائی را سه پسر شد اول شهباز دوم ظریف سوم شیر (ی) -

(۱) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۰ ب "زکیا" -

(۲) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۰ ب "مادر او از متنی بود" -

(۳) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۰ ب -

(۴) 'ب' ووق ۳۶۵ "مرشح" -

(۵) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۰ ب "خادی" -

(۶) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۰ ب "بایزید" -

کاکا بن یوسف را دو پسر شد یکی الله داد دوم خدا داد (۱) -
و الله داد بن کاکا را سه پسر شد یکی سلطان احمد دوم یحیی
سوم باری (۲) -

بابا بن یوسف را پنج پسر شد اول سید دوم کتی سوم بابا
چهارم خلیل پنجم خواجه ویس -
یعقوب بن شیخ یوسف را دو پسر شد اول برهان دوم مندی -
نیک نام بن شیخ یوسف را چهار پسر شد اول الیاس دوم اجو
[سوم] و چهارم را نام معلوم نشد -

شیخ بابا بن شیخ یوسف را یک پسر شد ابو سعید نام داشت
ازو دو پسر شد (۳) یکی نیک نام دوم علی -
عمر بن شیخ متی را سه پسر بوجود آمد اول خواجه خضر
دوم ایوب که مشهور به [اپو شده است] سوم داؤد که مشهور
به داد [شده است] -

بهلول بن شیخ متی را سه پسر شد اول الیاس دوم خضر
سوم مدو -

خضر بن شیخ بهلول بن متی را پنج پسر شد اول [رکن الدین] (۴)
دوم کاکا سوم حاجی چهارم شهاب الدین پنجم محمد -
مدو بن شیخ بهلول [بن متی] را دو پسر شد اول دینا دوم بیان -
شیخ محمد بن شیخ متی را چهار پسر شد اول احمد دوم موسی
سوم عیسی چهارم [شمی] (۵) -

-
- (۱) 'ب' ورق ۳۶۵ "خدو" -
(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۰ ب "بارو" -
(۳) 'ب' ورق ۳۶۵ "بن ماما دو پسر شد" -
(۴) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۱ "نصر الدین" -
(۵) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۱ "شمی" ۵ -

حسین بن شیخ متی را هفت پسر شد اول مردا ((نه)) دوم احمد سوم شیخ چهارم ابراهیم پنجم سامی (۱) ششم ایرب هفتم صدری - ((ذکر اولاد شیخ ابو پسر ششم شیخ متی بن شیخ عباس بن عمر بن خلیل)) [ابو بن شیخ متی] یک پسر داشت الله داد نام -

الله داد بن ابو یک پسر داشت احمد نام و ازو چهار پسر شدند اول عثمان دوم لقمان سوم باری چهارم زکریا -

((ذکر اولاد خواجهی پسر هفتم شیخ متی)) [خواجه بن شیخ متی] را پنج پسر شد اول خضر دوم الیاس، این هر دو پسر از یک مادر بودند، سوم علی شیر چهارم عیسی پنجم [شمسی] (۲) این سه پسر از یک مادر بودند -

((ذکر اولاد شیخ بابا پسر هشتم شیخ متی)) [از شیخ بابا بن شیخ متی] سه پسر شد اول سرک (۳) دوم - سوم -

سرک بن بابا را یک پسر شد نام او شیخ فره بود (۴) صاحب مقامات عالی بود و همیشه بوجد و حال می گشت و نشستهگاه او [اکثر] بر کوه پنچی (۵) [که به بجکی مشهور بود] و آن مزارگاه ایشان است که در بلده پشاور شهرت دارد -

شیخ حسن بن شیخ متی را چهار پسر شد اول حاجی دوم امی سوم عیسی چهارم معذور (۶) -

(۱) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۱ الف "صافی"

(۲) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۱ ب "شمی" -

(۳) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۱ ب "پیرک" -

(۴) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۱ ب "قره نام نهاده بود" -

(۵) نسخه 'ب' ورق ۳۷۳ ب "کوه پنچی" -

(۶) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۱ ب بعد از آن نوشته "ذکر اولاد شیخ کوله" -

ذکر [در بیان] اولاد شیخ یوسف بن شیخ (۱) عمر بن خلیل بن غوری، [شیخ یوسف بن شیخ عمر را یک پسر بوجود آمده (۲)، شیخ وتو نام نهاد -

مخفی نماند که مستخبران آثار پیشینه و مستحضران اخبار دیرینه آورده اند که شیخ یوسف بن [حضرت] شیخ بسوداگری به هندوستان رفته بود و چند برده و رخت خریده [بخانه] می آمد، بجای رسید که [یک] روزه راه [میان او و میان مسکن او] مانده بود که بر ایشان خواب غلبه کرد [در همانجا] خفت، و آن ((بردها)) که از هندوستان خریده بود با اتفاق یکدیگر شیخ یوسف را که در خواب بود کشتند و خبر کشتن او به یعقوب که برادر او بود و حضرت شیخ متی که برادر زاده او بود و بارک و اسحاق و تار (۳) که عمک زاده او بودند رسید و هر پنج بطلب جستجوی شیخ یوسف آمدند - و چون واقف شدند که او را غلامان کشته اند یعقوب و اسحاق و تار در پی کشتن غلامان شدند و چند غلامان را کشتند و بعد ازان بارک برادر زاده را منع کرد که هم برادر ما مرد و هم غلامان را می کشتند - از جمله غلامان پنج غلامان را بخانه آوردند و حسن نام غلام را یعقوب گرفت، و شیخ کوله را شیخ متی گرفت، و قبل را

(۱) 'ب' ورق ۳۷۳ "پسر دویم شیخ عمر" -

(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۲ "یک پسر شد و بقول دیگر سه فرزاد بودند قول اول شیخ وتو نام و قول دویم آنکه شیخ وتو از هشت شیخ یوسف بود و شیخ یعقوب و معذور به همراه زنی که شیخ یوسف از دره کنکر که متصل قندهار است در حباله نکاح خود آورده بود شیخ یعقوب را در شکم داشت و معذور نه ساله آمده بود و در الوس خلیل مشهور است به یعقوب زنی و معذور زنی اند" (۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۲ "ترک" -

گرفت، و شادی را اسحاق گرفت، و مندو را تالر گرفت، [و را در تحت تصرف خود داشتند و نسل آن پنج غلام بنام شان گرفته] چنانچه اولاد حسن به حسن خیل مشهور شده است د کوله به کوله زئی شهرت یافته و اولاد قبلا به قبلا زئی است و اولاد شادی به شادی زئی شهرت گرفته و اولاد مندو و زئی مشهور شدند و حصه شیخ وتو [که پسر اصلی شیخ یوسف الامان او را کشته بودند] هیچ ندادند، زیرا که شیخ وتو خرد ید و ایشان را حضرت شیخ متی پرورش می دادند، تا آنکه دغت رسید و کسخدائی برای ایشان شیخ متی کرده اند و بهائی وله غلام را بایشان دادند و حق ایشان را از گردن خود ماقط ند -

ذکر [در بیان] اولاد [شیخ وتو بن] شیخ یوسف [بن شیخ خلیل بن غوری]، شیخ وتو بن شیخ یوسف را چهار پسر بوجود ل عیسی دوم موسی سوم مندو چهارم بهلول -

ذکر [در بیان] اولاد ((شیخ)) یعقوب بن شیخ ((یوسف بن)) خلیل ((بن غوری بن گووند بن خیرالدین بن مرینی))، یعقوب ح عمر را سه پسر بوجود آمد اول سلطان دوم رشید سوم زیرک، مادر علیچده داشت باسم عایشه، رشید و زیرک را مادر علیچده آن سربیه بود -

سلطان ((بن یعقوب)) را چهار پسر بوجود آمد اول اسمعیل ی سوم آکا چهارم باره شاه (۱) -

ذکر [در بیان] اولاد ((شیخ)) برا بن خلیل بن غوری - برا

خه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۵۳ الف "پادشاه" ذکر اولاد مندور پسر سویم یف بن عمر -

بن خلیل را سه پسر بوجود آمد [اول بارک دوم اسحاق سوم تلمار] -
 ذکر [در بیان] اولاد بارک [بن برا بن خلیل]، بارک بن
 برا را شش پسر بوجود آمد اول مهمند دوم خواجی سوم ابثی چهارم
 روکی این چهار [پسر] از یک مادر اند پنجم ملک ششم ابسی (۱)
 این دو [پسر] از شکم [بی بی] نوری [اند] که مشهور [بنام] مادر
 شده اند -

ذکر در بیان اولاد مهمند بن بارک مشهور به باره بن برا بن
 خلیل، ازو سه پسر بوجود آمد اول ملا دوم ملی سوم الیاس که مشهور
 به بخی شده است -

ذکر [در بیان] اولاد ملا بن مهمند بن بارک بن برا بن
 خلیل (۲)، ملا بن مهمند بن بارک را هفت پسر بوجود آمد اول اوریا
 دوم ابراهیم سوم یوسف چهارم عمر (۳) پنجم اکا ششم مامو [ن] که
 مشهور یکانا شده است هفتم زکریا -

اوریا بن ملا را پنج پسر بوجود آمد یکی علی شیر دوم ایوب
 سوم اسمعیل چهارم خضر پنجم باکل (۴) -

ابراهیم بن ملا را سه پسر بوجود آمد [دو اصلی یک وصلی]
 یکی ایکا دوم مانا سوم ابو سعید سیرکی پسر وصلی ابراهیم است -
 یوسف بن ملا را هفت پسر شد یکی یعقوب دوم اکی سوم ملک یار
 چهارم حسن و سه دیگر در قندهار مانده نام آنها معلوم نیست -

(۱) نسخه سوسائشی ۱۰۲ ورق ۱۵۳ الف "ایندی" -

(۲) نسخه سوسائشی ۱۰۲ ورق ۱۵۳ "ذکر اولاد که مشهور به بارو زی شده اند"

(۳) 'ب' ورق ۳۷۵ "عمر" -

(۴) 'ب' ورق ۳۷۵ "اوریا بن ملا را سه فرزند شد اول اسمعیل دوم خضر
 سوم باکل" -

عمر بن ملا را سه پسر بوجود آمد یکی اکا دوم سالار (۱)
سوم بلا قبار (۲) -

ذکر در بیان اولاد خواجی (۳) بن بارک بن برا [بن خلیل،
خواجی بن بارک را] شش پسر و یک دختر بوجود آمد اول احمد
که به اماندی (۴) زنی مشهور شده است دوم محمد سوم سرخی چهارم
سینک که بغرا مشهور است پنجم [۱] مرکی که آن را [۱] مرکی زنی
می گویند ششم شاپی که آن را شاپی زنی گویند هفتم دختر او عایشه
نام داشت که اولاد آن را شه زی (۵) گویند -

ذکر در بیان اولاد اماندی بن خواجی [بن بارک، اماندی بن
خواجی را] هفت پسر بوجود آمد اول دولت دوم بارک سوم سیف الدین
چهارم عبدالرحمن پنجم ابراهیم ششم سلطان هفتم امون -

ذکر در بیان اولاد ابتی بن بارک بن برا بن خلیل که
مشهور به اوقی زنی شده است ابتی بن بارک را دو پسر بوجود آمد
اول عیسی دوم معذور -

عیسی بن ابتی را چهار پسر شد یکی حسن که آن را حسن زی
گویند دوم عثمان که آن را عثمان زی گویند سوم کبری [که آن را
کبری زنی گویند] چهارم موسی زنی (۶) -
معذور بن ابتی یک پسر داشت که لالا (۷) نام بود -

-
- (۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۲ "سالار" -
 - (۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۲ "بعل اقبال" -
 - (۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۲ "خواجده" -
 - (۴) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۲ "اماندو" -
 - (۵) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۲ "شمازی" -
 - (۶) "ب" ورق ۳۷۴ "موسوی" -
 - (۷) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۳ "پولاد" -

ذکر در بیان اولاد روکی بن بارک بن برا [بن خلیل - روکی بن بارک] را پنج پسر شد اول محمود که به اکازئی مشهور شده اند دوم احمد که آن را احمد زی گویند سوم موسی که آنرا موسی زئی گویند چهارم ملک که آن را ملک خیل گویند پنجم اما که آن را اما زئی گویند -

محمود بن روکی را دو پسر شد اول هیبت دوم معذور - احمد بن روکی را چهار پسر بود یکی خرم دوم ثبا ((نام)) سوم و چهارم معلوم نیست (۱) -

ذکر [در بیان] اولاد ملک بن بارک بن برا [بن خلیل، ملک بن بارک] را هفت پسر بوجود آمد شش درحین طفولیت [وفات کردند نام های ایشان معلوم نیست از آن جمله] یکی سلیمان [نام ماند - و سلیمان] بن ملک را هفت پسر بوجود آمد اول ابوسعید دوم خلی سوم داؤد چهارم نصرت پنجم بهلول ششم احمد هفتم محمد - ذکر در بیان اولاد [ایسی] بن بارک بن برا [بن خلیل، ایسی بن بارک] را چهار پسر بود اول حسن دوم تاجو سوم حسین چهارم تورا -

حسن بن ایسی را دو پسر بود ((اول قاسم، دوم سادو (۲) تاجو بن ایسی دو پسر داشت)) یکی اکا دوم اهو - اولاد ملک و اولاد ایسی باسم مادر که توری نام داشت مشهور شده است -

(۱) نسخه سوماتتی ۱۰۲ ورق ۱۵۳ ب "احمد بن روکی دو پسر شد اول خرم دوم ثبا" -

(۲) نسخه سوماتتی ۱۰۲ ورق ۱۵۳ ب -

ذکر در بیان اولاد اسحاق بن برا بن خلیل : اسحاق بن برا را هشت پسر بوجود آمد یکی اکو که آن را اکوزئی (۱) گویند دوم محمد [که آنرا] محمد زئی گویند سوم حاجی که آن را حاجی زئی گویند چهارم سالار که آن را سالار زئی گویند پنجم شاه که آن را شاه زئی گویند ششم متو که آن را متوزئی گویند هفتم ((زنگی که اولاد او را زنگی خیل گویند هشتم)) (۲) [منگل که آن را] منگل زئی [گویند] -

ذکر در بیان اولاد [اکو بن اسحاق بن برا بن خلیل] : اکو بن اسحاق سه پسر داشت اول میرک دوم یوسف سوم اکا این سه برادر هریکی والده علیچده داشت والده میرک مغله نام داشت بنام مادر شهرت یافته مغل زئی گویند و والده یوسف زیتونه نام داشت ایشان را نیز بنام مادر زیتون زئی گویند و اولاد اکا را اکا زئی می گویند مادر او میهنه نام داشت -

ذکر در بیان اولاد محمد بن اسحاق بن برا بن خلیل (۳) : محمد بن اسحاق را چهار پسر بوجود آمد اول نسو [که آن را نسو زئی گویند] دوم محمد [که آن را محمد زئی گویند] سوم بهدین [که آن را] بهدین [زئی گویند] (۴) چهارم سین [که آن را سین زئی گویند] -

(۱) نسخه موسائشی ۱۰۲ ورق ۱۵۲ ب "انو زئی" -

(۲) نسخه موسائشی ۱۰۲ ورق ۱۵۴ -

(۳) نسخه موسائشی ۱۰۲ ورق ۱۵۵ "ذکر اولاد محمد پسر پنجم اسحاق پسر دویم شیخ برا ولد دویم خلیل" -

(۴) "ب" ورق ۷۳ "حمود را پنج پسر شد یکی جلال دوم کمال سوم جمال چهارم خلو زئی پنجم موسی" -

[محمود را پنج پسر شد یکی جلال، دوم کمال، سوم جمال، چهارم خلوزئی، پنجم موسی -

به‌دین زئی (۱) را پنج پسر شد اول شنو دوم رمی سوم دولت چهارم زرو پنجم هارون] -

ذکر در بیان اولاد حاجی بن اسحاق : بن سرا بن خلیل : حاجی بن اسحاق را چهار پسر بوجود آمد اول مندی (۲) دوم خانی سوم یعقوب چهارم یوسف -

امند ((۹)) بن حاجی را دو زن بود یکی مستوره دوم خاتون، از مستوره دو پسر شده یکی داؤد دوم حسن، و از حسن چهار پسر بود اول ابراهیم دوم کاکا سوم بارک چهارم بارنگ -

خانی بن حاجی را دو پسر [بود اول خواجه دوم بایزید -

یعقوب بن حاجی را دو پسر] شد اول ملک دوم محمد -

یوسف بن حاجی را سه پسر شد فاما نامهای آن را کسی نمی داند (۳) -

ذکر اولاد شاه بن اسحاق : ((او)) را هفت پسر بوجود آمد (۴)

یکی تور ((زئی)) دوم احمد ((زئی)) سوم حول چهارم اکو ((زئی)) پنجم لاجو ششم جمال هفتم تور -

(۱) 'ب' ورق ۳۷۷ "به‌دین زئی را پنج پسر شد اول شنو دوم رمی سوم دولت چهارم زرد پنجم هارون" -

(۲) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۴ "امدا" -

(۳) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۴ "اول مستود دوم میر سویم" ذکر اولاد سالار پسر چهارم اسحاق بن شیخ برا پسر دویم خلیل هفت پسر داشت اول ابا بکر دویم علی شیر" سوم عمر چهارم عثمان پنجم فروز ششم اکا هفتم اسکی" -

(۴) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۴ "ذکر اولاد شاه پسر سویم اسحاق هفت پسر داشت" -

تور بن شاه را سه پسر شد (۱) یکی بارک دوم خواجه سوم
صدو -

[بارک بن تور را سه پسر بوجود آمد یکی میر ویس دوم مغل
سوم بانی (۲) -

خواجه بن تور را چهار پسر شد یکی ویس دوم ایوب سوم
عثمان چهارم صدو (۳) -

صدو بن تور را دو پسر شد ((الهداد، سید و از الهداد یک
پسر شد خواجه نام و سید بن صدو را نیز یک پسر شد کابل نام)) (۴) -
ذکر اولاد احمد بن شاه را دو پسر شد اول بهلول دوم قاسم -
بهلول بن احمد را سه پسر شد یکی شهاب (۵) دوم اسمعیل
سوم علی -

شهاب بن بهلول را ((که وصلی است)) چهار پسر شد یکی
هارون دوم لشکر سوم اتمان چهارم عثمان -

هارون [بن شهاب] را دو پسر شد یکی ایدل دوم کیمیل -
لشکر [بن شهاب] را چهار پسر شد اول مهر دوم برات سوم
پرور چهارم سید (۶) -

-
- (۱) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۴ "توری زنی بن شاه پسر مویم اسحاق
پسر دویم شیخ برا پسر دوم خلیل سه پسر داشت" -
(۲) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۴ "بارک دو پسر داشت خلیل، لالی و خلیل
نیز دو پسر داشت صدر الدین و نصر الدین" -
(۳) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۴ ب "خواجه بن تور دو پسر داشت اول
مغود دویم پایند - مغود چهار پسر داشت ویسا، ایوب، ایرب، عثمان، پایند
دو پسر داشت عثمان، عین الدین" -
(۴) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۴ ب -
(۵) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۴ ب "شعبان" -
(۶) نسخه موسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۴ ب "سیدا" و بعد ازان نوشته "اتمان را

ذکر [در بیان] اولاد تالر (۱) بن برا بن خلیل : تالر بن برا
را سه پسر بوجود آمد اول خیل دوم ابو شحجه [که مشهور به شابی
شده است] سوم رجر -

خلیل بن تالر را دو پسر بوجود آمد اول علی شیر دوم کیلوری -
[علی شیر بن خلیل را سه پسر شد اول موسی دوم عمر سوم
ملا] -

ذکر در بیان اولاد شابی بن تالر [بن برا بن خلیل : شابی
بن تالر] را شش پسر بوجود آمد [اول نسبی دوم باری] سوم بادین
چهارم نور الدین پنجم محمود خیل ششم سلطانک (۲) -
[ذکر در بیان اولاد رجر بن تالر] : رجر بن تالر را دو پسر
شد یکی علاءالدین دوم باجو -

یک پسر شد گدائی نام عثمان را نیز یک پسر شد علی شیر نام اسمعیل بن
بهاول را سه پسر شد اول میرداد دوم رستم سوم عمر - الا بن بهاول سه پسر
داشت اول خواجه خضر دوم برک سوم الیاس -

ذکر اولاد متو پسر هفتم اسمحاق پسر دوم شیخ برا پسر دوم خلیل سه
پسر داشت اول یاسین زی دوم اصفی زی سوم مندو زی -

یاسین سه پسر داشت اول یوسف دوم اکا سوم کوتا -

اصفیی سه پسر داشت اول انا خیل دوم راز خیل سوم رستم خیل -
مندو زی سه پسر داشت گدائی خیل، دادی خیل، غلام خیل -

ذکر اولاد منکل پسر ششم اسمحاق پسر دوم شیخ برا ولد دوم خلیل -

(۱) نسخه سومائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۵ "تار" -

(۲) نسخه سومائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۵ "شحجه بن تار شش پسر داشت بهدین"

نور الدین، محمود خیل، سلطان، دو نفر لا ولد رشتند -

ضمیمه الف ۳

در ذکر اولاد مامون بن داؤد و امنی بن داؤد (۱)
 ((مطابق 'ب' ورق ۳۷۸ و نسخه موسائشی ۱۰۲ اوراق ۱۵۶ الف-۱۶۰ الف))

مامون بن داؤد را هفت پسر بوجود آمد اول یونس خیل
 دوم بوی زئی سوم سیدی خیل چهارم باکلزی پنجم محمد خیل ششم علی
 شیر هفتم بازید [بایزید] خیل -

ذکر اولاد یونس خیل پسر اول مامون پسر اول داؤد پسر
 دوم غوری ((؟)) -

ذکر اولاد پوهی زئی [پوهی] پسر دوم: ازو سه پسر بوجود آمد
 اول [راوز بعرف] دادشی دوم یعقوب سوم خواجه -
 دادشی بن بابو ((پوهی)) را دو پسر شد اول ابو سعید دوم
 ابا بکر -

ابو سعید بن دادشی را دو پسر شد ((اول اسمعیل دوم باخی
 و این باخی دو فرزند داشت)) یکی داؤد دوم سنده -

داؤد بن باخی را دو پسر شد یکی درویش دوم اصغر -
 درویش بن داؤد را پنج پسر شد یکی سعید محمد که ((از زبان
 فرخنده بیان ظل سبحانی اکبر بادشاه در وقت بخشش و مرحمت نمودن
 ضلع اکبر پوره در عین تنهای دوکس بودند)) باسم سدو و شهرامست،
 دوم شیخ محمد سیوم خواجه محمد چهارم محمد پنجم ((؟)) -

(۱) رجوع کنید به متن صفحه ۵۷۳ -

و از سدو بن درویش پنج پسر شد اول ملک آدم دوم طاوس
 ((از یک مادر بودند)) سیوم بایقرا که به بیقره مشهور است چهارم
 حسن پنجم حسین این هر سه پسر از یک مادر اند -
 ((بعد از آن در نسخه موسائتی ۱۰۲ اوراق ۱۵۶ الف - ۱۶۰
 الف نوشته)) -

”ذکر اولاد سیدی خیل بن مامون بن داؤد بن غوری بن
 گوند : از ایشان پنج پسر شدند اول یوسف خیل دوم محمد خیل سوم
 فندی خیل چهارم عبد الرحیم خیل پنجم ملک خیل -
 ذکر اولاد یوسف خیل : از ایشان چهار پسر شدند ((؟)) و از
 محمد خیل : دو پسر شدند اول پائیده خیل دوم فتح خیل -
 و از فندی خیل نیز دو پسر شدند اول مانه خیل دوم برهان
 خیل -

و از عبد الرحیم و از ملکی خیل ((؟)) و سیدی خیل ولد مامون
 ولد داؤد ولد غوری ولد گوند ولد خیرالدین ولد سربنی نواب کامگار
 کامیاب و الاخطاب جناب فلک قباب نواب سرمست خان که در اجرای
 احکام سلطان حضرت یگانگی مرتبت شیر شاه سور نود و دو هزار بود -
 ذکر اولاد باقر پسر چهارم مامون بن داؤد بن غوری بن گوند
 بن خیرالدین بن سربن : از ایشان سه پسر شدند اول موسی خیل
 دوم زنکی خیل سوم سفید الدین خیل -

ذکر اولاد زنکی خیل : از دو پسر متولد شدند اول ایمنی
 خیل دوم امی خیل هر دو با اسم زنان شهرت یافتند چه نام یکزن
 ایمنه و نام زن دوم امی، و از ایمنه سه پسر شدند اول موسی دوم
 میر احمد سوم شیعی و از امی نیز سه پسر شدند اول جینی دوم
 سلطان سوم یار احمد -

ذکر اولاد پسر ایمنه زوجة زنکی بن باقر بن مامون بن داؤد

بن غوری بن گوئد : ازیشان دو پسر شدند اول دیسل دوم دولت خان -
و از دیسل دو پسر شدند اول مامون دوم موسی - و از دولت خان نیز
دو پسر شدند اول داؤد دوم خادی و کذا -

اولاد میر احمد پسر دوم ایمنه خیل پسر اول زکی خیل پسر
دوم باقرزئی : ازیشان دو پسر شدند اول علی سید دوم پیر سید و اولاد
ایشان در ولایت بنکشی به یلمین شهرت دارند -

ذکر اولاد علی سید چهار پسر شد سلیمان، ابراهیم، قاسم،
عیسی -

سلیمان یک پسر داشت عثمان نام و چهار پسر ابراهیم داشت
دریا خان، دولت خان از یک مادر بودند، مادر ایشان نیکو زی
بود، و نیک نام خان و سلطان خان از یک مادر بودند - مادر
ایشان یوسف زئی بود - قاسم یک پسر داشت مسیحی زکریا و از زکریا
سیزده پسر بودند -

سماع است که در وقت زائیدن پسر سیزدهم زکریا نالیدن
گرفت که رزق از کجا خواهند گرفت و چه خواهند خورد - از
قدرت های قادر برحق در وقت جنگ رواقعه دارد حضرت اورنگ زیب
غازی چون هر سیزده ایشان حاضر بودند همه را به منصب های هزاری
دو هزاری سه هزاری سرفراز گردانید فقط -

ذکر اولاد دریا خان بن ابراهیم بن علی سید بن عمرو بن
میر احمد بن ایمنه خیل بن زکی بن باقر بن مامون بن داؤد بن غوری :
((اول)) پنج پسر داشت اول بهادر خان دوم محمد خان سوم عنایت خان
از مادر بازید خیل بودند و چهارم یوسف خان پنجم دلیل خان
از مادر جدا بودند، بنت ملک عبدال مغل خیل بودند -

ذکر اولاد محمد خیل پسر پنجم مامون بن داؤد پسر دوم

غوری پسر اول گوئد پسر اول خیرالدین پسر دوم سربن پسر اول قیس عبدالرشید : از ایشان دو پسر شد اول محمود دوم موسی - از محمود پنج پسر بودند اول خضره خیل دوم اسماعیل خیل سوم عمر خیل چهارم عثمان خیل پنجم پایاب خیل -

ذکر اولاد حضرت خیل ((۹)) -

ذکر اولاد اسماعیل خیل پسر دوم محمود پسر اول محمد پسر پنجم مامون پسر اول داؤد پسر دوم غوری پسر اول خیرالدین پسر دوم سربن پسر اول پتهان قیس عبدالرشید : از او دو فرزند بوجود آمد اول زانسی دوم ابوالخیر - از ابوالخیر دو پسر متولد شدند اول خلی دوم نظر و از خلی نیز دو پسر شد اول نظر دوم خواجه خضر - و از خواجه خضر بن خلی بن ابوالخیر بن اسماعیل خیل بن محمود بن محمد خیل بن مامون بن داؤد بن غوری بن گوئد بن خیرالدین بن سربن بن قیس عبدالرشید هفت پسر شد اول احمد دوم سلیمان از یک مادر بودند سوم اسحاق چهارم بابکر پنجم ملک مایک ششم هارون هفتم خدا داد این پنج پسر از یک مادر بودند -

و از ملک مایک ولد خواجه خضر پنج پسر شدند اول جوهر خان دوم لشکر خان سوم نوروز خان چهارم غریب خان پنجم صاحب خان - و از جوهر خان و غریب خان و صاحب خان اولاد نشد و از لشکر خان ولد ملک مایک خان ولد خواجه خضر یازده پسر بوجود آمدند اول اصالت خان دوم عمر خان سوم عثمان خان چهارم رستم خان پنجم سلیمان خان از یک مادر بودند، ششم سردار هفتم محمد حسین از یک مادر بودند، هشتم ابراهیم مادر علیچده داشت، نهم موسی از مادر علیچده بود، دهم داؤد یازدهم حمزه از مادر علیچده و از نوروز هشت پسر بوجود آمد((۹)) -

ذکر اولاد نظر بن ابوالخیر: از ایشان شش پسر شد اول باسی
از یک مادر بود، دوم مخضر سوم دولت محمد از یک مادر بودند،
چهارم کرم خان پنجم علیخان دنگلی ششم حبیب خان این سه پسر
از مادر علیجده بودند -

ذکر اولاد زنسی پسر اول اسمعیل پسر دوم محمود پسر اول
محمد خیل پسر پنجم ماهون پسر اول داؤد پسر دوم غوری پسر اول
گوند پسر اول خیرالدین پسر دوم سربنی پسر اول قیس عبدالرشید:
از ایشان هفت پسر شد اول کریمداد دوم الهداد مادر ایشان خواهر
علی بیگ شینک خیل بود، سوم نظر خان مادر او مغلان بود،
چهارم علی سید پنجم میر سید مادر ایشان علیجده بود، ششم رحمداد
هفتم ((۹)) مادر ایشان علیجده بود -

نقل است مشهور که زنسی مردم دولتمند ارجمند و صاحب
وقار بود و پیوسته سلاح و شجاعت و سخاوت محلی و آراسته بود
بهی که ثانی او در آن ایام منفی محض بود - چنانچه بوسیلت و
ذریعه این کثرت این نظام دنیاوی و فضل حق سبحانی هر هفت
پسران او باتفاق یکدیگر بر سازاسپان سواری دو اسبه بر برگستوانهای
از سر تا سم پاکهای اشرفیها و کلهائی زرکسوفت و کلهکاریها
غرق نور می داشتند تا بوقت سواری دوانده جولانگاه ایشان از باریدن
قطرهای باران زر از آسمان برگستوانهای اسپان غرق می شد و از
میان مردم چون انجمن ایشان سواران متفرقه جابجا هر هفت تن چون
هفت شاه زمن می نمودند - الغرض باوجود این استطاعت معدود گاهی
که بر سر اعدا رسیدندی و از هر چهار سو کالشی سواری کردند
در طرفه العین در کسب عدم منفی و منفی ساختندی - و ایضاً
نقل است که چون مزارعان بلده عظیم او دایم الوقت قلبهای

خودها بدانجانب می بردندی که قلههای غلامان زنسی می رفتند ازینکه از خوراک و غذا خود اندیشه نباشد - چرا که داب ایشان آن بود که بوقت خوراک ایشان گاوان و گوسپندان در دیگهای پیخته با قابهای کلان مسین و آلات چوبین افغانیه انداخته بر دوش کهاران کرده می بردند و خورد بهمراه قابهای خوردنی بحکم نظاره کشت و کار و محروم نشدن گرسنه روزگار می رفتی تا هیچ یکی دران قرب دیار از دهاقین و آینده و رونده اطراف محروم نماند و از سفره یقمای او بی بهره نرود و اکثر اولاد و نسل او در حربهای هندوستان و خراسان بهمراه یگانه دهر و انگشت نمای دوران خنجر گذار خونخوار نواب بهادر خان بدرجه اعلی شهادت رسیده واصل رحمت سبحانی شده و باقی همدران جای متوطن شده اند -

ذکر اولاد عمر خیل پسر سوم محمود بن محمد بن مامون بن داؤد بن غوری بن گوند بن خیرالدین بن سربنی بن قیس عبدالرشید : از ایشان دو پسر شد اول شینکی خیل دوم بیان خیل -

ذکر اولاد عثمان پسر چهارم محمود پسر اول محمد خیل پسر پنجم مامون پسر اول داؤد پسر دوم غوری پسر اول گوند پسر اول خیرالدین پسر دوم سربنی ((۹)) -

ذکر اولاد موسی پسر دوم محمد خیل : از ایشان سه پسر شد اول موسی خیل دوم غوند خیل سوم مشا خیل -

ذکر اولاد علی زی پسر ششم مامون پسر اول داؤد پسر دوم غوری پسر اول خیرالدین پسر دوم سربنی بن پشهان یعنی قیس عبدالرشید : از ایشان دو فرزند شد اول معروف دوم بهاولالدین -

از معروف ولد علی چهار پسر شدند اول بازخیل دوم سلطان خیل سوم مشا و خیل چهارم علی خیل -

از بازی خیل پسر معروف دو فرزند شدند اول میر خیل
دوم پیر خیل -

میر خیل ولد بازی خیل را نیز دو فرزند شد اول ملک رهی
دوم ملک کبری و از ملک رهی ملک حسن در دفاتر و تذاکیر
مؤرخان چنین ملاحظه گشته که چون در ایام سلطنت اعدل افضل
حضرت ظل سبحانی آفتاب عنایات ربانی اکبر بادشاه صوبه داری کابل
بامارت مرتبت سید حمید مفوض داشتند - در آن اوان از غایت ضبط
و ربط سید مذکور سلسله نسب خرویشی همراه دختر ملک حیات خان
مهمند جنبانیده خراستن نمود - چون این کار برضا و رغبت پیر
نمیرفت آغاز بدی و خرابی نمود - ملک حیات خان ((با)) ده پسر غوری
خیل معرکه و مشورت نموده با هم مصالحت کردند، قرار کار بدان
دادند که هرگاه این نقض بدنامی مایان و اولاد مایان است باید
که فریب کرده خلاص نمائیم - بنابراین سید مذکور را طلبانید قرار
خرویشی داد - چون مغلان جمع آمده درخانه او سلاح کشاده جهت
تناول خوردنیها و مهمانیها دستها شستن گرفتند ایشان دروازاها را
بسته مقفل گردانیدند - و به یکبار دیور کردند تمامی ایشانرا علف شیر
شمشیر تیز نمودند - و بموجب عصیان با قبیله های شرد و ریزه بکوه
رفته و بجای سید حمید صوبه داری کابل با میر دیگر متعلق شده -
و در آن ایام ملک رهی که در صلاح و یاری و بندوبست غوری
خیل مکنه پشاور فرید الوقت بوده پروانه با هم ملک رهی صادر
گردانید که گناهان شمایان معاف شدند، آبادانی اوطان خودها
بکنید - ملک رهی بسنگان غوری خیل گفتند ایشان قبول نکردند -
ملک رهی بموجب حکم الوعی خود راهی شد - مردم فهمند مزاحم
احوال ایشان شد - لیکن قوت داؤزی ببرکت بادشاه غلبه شده به پشاور

در آمده - بعد خبر دو سال تعاقب ایشان می‌هند و خلیل آمدند - درین اثناء بواسطهٔ بدافعالی ایشان حکم اکبر بادشاه رسید که ایشان بولایت یوسف زی بولایت افغان بیایند بواقعی رسید غوری خیل دران سرزمین تنگ شدند - ملک رهی دوازده اسب عراقی یک یک بیش بها تیار نموده در عنبره بنظر فیض گستر بادشاه چون گذرانید و از اعطاف بادشاه جیو باستخلاص قبیلهٔ غوری خیل ممتاز نشد((شد)) باز ملک رهی بشرف خدمت مشرف شده و بارها می‌بانیها ((می‌بانیها)) دیده حتی که یک شب ملک رهی پهلوی خود بجنب عالم خفته و غنوده بادشاه جیو برخاسته نهر آب را تغیر داده باز گفت که آب ملک رهی دید که نشانی تغیر خورده از حظ سر بادشاه اندیشه نموده گفت سر بنده حاضر است - باز فرمودند که آب باز سلام کرده که سر بنده حاضر است - تا سه مرتبه چون نهایت در خواهی دیدند فرمودند که هم آغوش محبوب مطلوب گشته قبیله شما یان باز بوطن آمدن حکم کردم -

ذکر اولاد سلطان شاه خیل پسر دوم معروف پسر اول علی پسر ششم مامون پسر اول داؤد پسر دوم غوری : از ایشان دو فرزند شد اول خواجه دوم احمد -

ذکر اولاد هندو خیل پسر سوم معروف پسر اول علی : ((ازو)) دو پسر شد اول عثمان دوم برهان -

ذکر اولاد بهاوالدین زی : از ایشان دو پسر شد اول بهلول دوم نقرالدین که اولاد نقرالدین بزوخیل مشهور اند در زوزن نقرالدین بود -

ذکر اولاد بازید پسر هفتم مامون پسر اول داؤد پسر دوم غوری پسر اول گوند پسر اول خیرالدین پسر دوم سربنی : از ایشان نه پسر بوجود آمده و یک غلام غازی نام پسر خوانده اوست اول

سمو دوم هتمان سوم مامون مادر ایشان دانی نام تلرزی خلیل بود
چهارم محمود خیل پنجم مکا خیل ششم سید خیل، مادر ایشان فاطمه
دختر یعقوب روندی بود، هفتم محمد خواجه هشتم احمد خواجه
نهم علی خواجه مادر ایشان عایشه نام دختر مانوری بود که الحال
اولاد این سه پسران پسین را اباخیل می گویند وجه تسمیه اباخیل
آن است که شیخ بایزید که پدر هرده کسان بود در عهد پیری در خانه
عایشه سکونت ورزیده و آن خانه ابای گفتندی - ازین واسطه ایشان
را اباخیل می گویند -

ذکر اولاد سمو پسر اول بایزید که از شکم دانی بود :
((او)) چهار پسر داشت اول محمود خیل دوم مومن خیل سوم
کنشیل چهارم بنوخیل -

ذکر اولاد هتمان پسر دوم بایزید از شکم دانی ((؟)) -
ذکر اولاد مامون پسر سوم بایزید از شکم دانی که ایشان
را خود دانی خیل گویند ((؟)) -

ذکر اولاد محمود پسر چهارم بایزید از شکم فاطمه : از ایشان
چهار پسر شدند اول صدر خیل دوم ابراهیم خیل سوم عیسی خیل
چهارم عمر خیل -

ذکر اولاد مکا خیل پسر پنجم بایزید از شکم فاطمه ((؟)) -
ذکر اولاد سید خیل پسر ششم بایزید از شکم فاطمه ((؟)) -
ذکر اولاد امنی بن داؤد بن غوری : امنی بن داؤد را سه پسر
بوجود آمد اول [نمری که آن را] نمر زئی [گویند] دوم [ملک که
اولاد او را] ملک زئی [گویند] سوم [تورک که اولاد او را] تورک
زئی [گویند] -

ضمیمه الف ۴

ذکر [دربیان] اولاد مکا [مکی] بن خشعی

((مطابق 'ب' ورق ۳۸۵ و نسخه موسساتی ۱۰۲ ورق ۱۶۴))

"نقلست که مکا [مکی] بن خشعی را اولاد نمی شد چنانچه راویان اخبار پیشینه و ناقلان آثار دیرینه آورده اند که کاروانی از بلاد خراسان برای سوداگری می آمد و در بادیه کار ویشکی [کاه و نشکی] فرود آمدند - این هر چهار برادر اتفاق بتاراج کردن [آن] کاروان سوار شدند - کاروان مذکور ازین معنی خبر یافته در نیم شب از آن جا کوچ کرده رفتند -

علی الصباح این چهار برادر بدان جا رسیده کاروان را آن جا نیافتند و یک پسر و یک سپهر [دیگ] و یک زین [از آن مردم کاروان که در آن جا مانده بود] یافتند - سپهر [دیگ] یوسف گرفت و زین ترکلانی گرفت، و پسر را مکی از برادران طلب نمود که در خانه ما پسر نیست اورا بمن بخشیدند تا بهر زندی پرورش کنم و نام من ازین پسر در عالم بماند - آن برادران پسر را به مکی بخشیدند - چون مکی ان پسر را بخانه آورد شادی بسیار کرد، چنانچه رسم افغانی بود، و بدولت قدم رسمی ساخت -

بعد از چند مدت از زوجه مکی دو پسر متولد شدند یکی را محمود نام کرد و دیگری را ایوب و اولاد آن هر دو پسر بنام پدر مشهور است و ایشان را مکه خیل می گویند - چون دولت قدم بمن رسید و تمیز رسیده کاکای [بی بی کاکه] بنت تور ترین برای او

خواستگاری نمودند و در حین تزویج بی بی کاکه شخصی به تور ترین گفت که دولت قدم پسر خوانده می است - تور مذکور گفت که من دختر خود را نمی دهم که او پسر حقیقی شما نیست - می در جواب گفت که پسر حقیقی من است پس تور ترین گفت که اگر واقعی پسر شما است اسب عراقی که پیش شماست در محاله دختر من بده می تعطل و احتمال درین معنی ننمود و اسب مذکور حواله تور ترین کرد - تور را ازین دلاوری [نمودن می در دادن اسب] یقین شد که دولت قدم پسر اوست - کاک [بی بی کاکه] بنت تور ترین را از دولت قدم دو پسر شد، یکی هوتک دوم چیرک -

ذکر در بیان اولاد هوتک بن دولت قدم بن می بن ششی که با هم کاکه، بنت تور ترین زوجه دولت قدم، شهرت یافته و جمله را کاکانی می گویند : هوتک بن دولت قدم را پنج پسر شد اول یعقوب [که اولاد او را یعقوب زئی گویند] دوم [چیرک که اولاد او را [چیر زئی] گویند] سوم [حسن چهارم [مندو که اولاد او را [مندو زئی] گویند] پنجم [حنا ششم ((؟)) -

[یعقوب بن هوتک را دو پسر شد از دو زوجه که نام یکی مغله بود، و نام دیگری کنجه بود - اولاد این دو پسر بنام مادر شهرت یافت که مغل شیل و کنجهل شیل گویند -

چیرک بن هوتک را دو پسر شد یکی آکا، دوم حسن - حسن بن هوتک را سه پسر شد یکی میر علی دوم توری سوم خدی -

مندو بن هوتک ششی پسر داشت یکی آکا زئی دوم ادا زئی سوم اسی زئی چهارم ماما زئی -

ذکر در بیان اولاد چیرک بن دولت قدم بن می بن ششی :

چیرک بن دولت قدم را دو پسر بوجود آمد اول [لالا کہ اولاد اورا]
 لالا زئی [گویند] دوم مندی [کہ اولاد اورا مندی زئی گویند]۔
 لالا بن چیرک را دو پسر شد: یکی سلیمان دوم امان]۔
 مندی بن چیرک را چهار پسر شد یکی آکا، دوم عمر، سوم
 ہانی، چہارم مندین“۔

ضمیمه الف هـ

در بیان احوال هیبت خان و خواجه یحیی کبیر

«اما بعد (۱) این کلمه چند است، در بیان سلسله انساب کمترین اضعف العباد هیبت خان که به تحریر و تقریر آن اقدام می نماید، تا بعد از مرور ازمنه و ایام و انصراف شهر و عوام فرزندان کامگار و اسباط برخوردار و احفاد سعادت یار بر کما هی حالات آبای و اجداد و شرف بزرگان صاحب استعداد خود واقف باشند، و افعال حسنه و اعمال مستحسنه ایشان را دریافته، و دانسته موافق آن در عبادت و طاعت و معرفت حق تعالی و پیروی شریعت و کردار پسندیده سعی جمیل بظهور رسانند، و با کافه انام و برادران اسلام بوجه احسن سلوک (نمایند)، و افتخار ایشان را داشته در عزت (خود) بکوشند، تا موافق نیت صادق بشواب دارین مفوض گردند.

بر ضمایر اهل بصایر اولاد و امجاد کامگار از فرزندان برخوردار و برادران هوشیار روشن و هویدا باد که چون سلطان بهلول را با سلطان محمود شرقی والی دیار چونپور معاندت روی داد، او از روی ایهت و شوکت با سپاه بسیار آمده، حصار دهلی را محاصره نمود، سلطان بهلول در آن ایام به دیبالپور تشریف داشت، از کمی لشکر خود و غلبه سپاه دشمن اندیشیده، از کمال دانش و قراست {مکاتبات اخلاص آمیز نوشته، از جماعه افغانان دیسار روه (۲) امداد و کومک طلب

(۱) 'ج' ورق ۲۲۱ الف "نقل است اما بعد" -

(۲) 'الف' صفحه ۷۳۰ "دیال زود" -

نمود - و ایشان از هر جماعتی فراخور جمعیت خود (به) هند آمدند - ملک فیروز جد پنجم فقیر با جماعه برادران به هند آمد، و بملازمت سلطان بهلول مشرف شد - سلطان ایشان را گرامی داشته، بانواع {عاطفت} معزز و مکرم گردانید - و در وقت محاربه سلطان بهلول با فتح خان هروی که امیرالامرا و سپه سالار سلطان محمود بود، از ملک فیروز ترددات غریب و کارنامه‌های عجیب بظهور پیوست، و چون بعنایت الهی سلطان ظفر یافت و فتح خان کشته شد، و مملکت دهلی بمخاطر جمع بدست درآمد، جماعه که بامداد سلطان از ولایت روه آمده بودند، همه را رعایت کلی نمود - هرکس در هندوستان ماند، بمناصب و جاگیر ممتاز شده و هرکه به روه رفت، بصلات و انعامات بهره‌مند گشت -

سلطان بهلول ملک فیروز (شاه) را به خواہش تمام و سعی ما لا کلام در هند نگاه داشت، و از پرگنه پایل (۱) سرکار {سر} هند پنجاه مواضع بجایگزین ایشان مرحمت نمود، و در ملک اورایان داخل بوده، اوقات خود را به نشاط و عیش مصروف داشتند - و حق تعالی ایشان را دو فرزند سعادت‌مند فیروز بخت ارزانی داشت - ملک فیروز یکی را لقمان و دیگر را مسلمی نام نهاد - لقمان جد چهارم فقیر است، و مسلمی جد سوم سلیم خان مسند عالی است که در ایام سلطنت بادشاهان سور بمنصب پنجاه هزاره رسیده، حاکم ولایت گور بود و بمکر و فریب تاج کررانی را بشهادت رسانید - چنانچه این بیان در ذکر کررانیان مسطور است و تفصیل نسل از ذیل کررانی بوضوح خواهد پیوست -

(۱) 'الف' صفحه ۳۰۳ "پایل" - پرگنه پایل در ریاست پتیا له، پنجاب واقع است رجوع کنید به اپریل گزیتر نقشه ۳۲ ای ۲ -

القصیه چون فرزندان به کمال رسیدند، ملک فیروز {خان} خطاب ملکی به فرزند ارشد خود ملک لقمان (۱) مرحمت نمود، و در تربیت او سعی جمیل بـتقدیم رسانید، و بعد از چندگاه در آخر ایام سلطنت سلطان بهلول ملک فیروز ودیعت حیات سپرد - ملک لقمان بعد از وفات پدر بشرف ملازمت سلطان بهلول مشرف شد - چون آثار رشد و بزرگی در چنین بین (۲) ملک لقمان پیدا بود، سلطان رعایت واجبی نموده، محال تنخواه ملک {فیروز} بایشان بر قرار سابق مقرر داشت - و چون سلطان بهلول ودیعت حیات بقابض ارواح سپرد، و سلطان سکندر بر سریر ایالت هند جلوس داد ملک لقمان بشرف ملازمت سلطان سکندر مشرف گشت - چون فر بزرگی از ناصیه ملک ظاهر و هویدا مشاهده نمود، سلطان سکندر باحسن الوجوه پیش آمده، بانواع عنایات و نوازش بادشاهانه سرفراز گردانید، و توغ و علم و تقاره مرحمت نمود، و بمراتب بلند و مناصب ارجمند ممتاز ساخته، پرگنه اتاوه را بیجاگیر ایشان تنخواه فرمود - و بسیم تسویه (آن) بادشاه مملکت دستگاه دولت دنیوی مساعدت نمود، و در سلک امرای کبار و خوانین عالی مقدار داخل شد، و معاملات دنیا بدرجه کمال رسید - چنانچه از طوایل اسپان متعدد و فیسلان کوه پیکر غریت منظر و جمیع تعمیلات حشمت و اسباب عمارت چندان جمع شد که قلم از تحریر و زبان از تقریر آن عاجز و قاصر است - و الله سبحانه و تعالی ایشان را فرزندی سعادت مند مرحمت فرمود، به ملک بستان موسوم گشت - و ملک لقمان در تربیت آن فرزند ارجمند غایت جهد بلیغ نمود تا آنکه به سن رشد و تمیز رسید، و بشرف ملازمت سلطان سکندر

(۱) 'الف' صفحه ۳۰۹ "ملک ایشان" -

(۲) 'الف' صفحه ۳۰۹ "چنین چنین" -

اکثر اوقات همراه پدر آمد و رفت داشت، تا آنکه هم در ایام حیات پدر بمرتبه امرای رسید - و سلطان گمال التفتات درباره ایشان مرعی داشت (۱) - {چون بقضای سبجانی ملک لقمان را سفر آخرت پیمیش آمد، سلطان سکندر درباره ملک بستان مرحمت فراوان و عنایات بی پایان نمود، و حکم شد در قصبه سامانه توطن اختیار نماید} (۲)، و هم دران نواحی جاگیر مرحمت شد - و بعون عنایت الهی سامان دولت ملک بستان بدرجه رسید که باوجود حشمت و شوکت و امرای (و) تجملات میصد راس اسب سوداگر (ی) همیشه در طویله ملک بستان بخرید و فروخت شایع بود - پس حکم سلطان سکندر و بنابر رعایت اقربا و خویشان که در پرگنات نواحی سامانه مثل کیتهل و سنور (۳) و سنام و غیرها ساکن بودند، ملک بستان در سامانه متوطن شد، و رحل اقامت انداخت، و حوضهای آب و چاهای متعدد و حصایر و مقابر بنا کرد -

و هم دران ایام دولت سلسله لودیه (۴) بانجام رسید - سلطان ابراهیم بشهادت مفوض ((مستفیض)) گشت و تفرقه تمام در جماعت افغانان افتاد - ملک بستان ترک امارت و حشمت نموده، در گوشه انزوا (۵) اختیار کرد، و بعبادت و ریاضت و طاعت و صیام روز

(۱) 'ج' ورق ۲۲۲ "میدول می داشت" -

(۲) 'الف' صفحه ۳۰۹ این جمله را باین طور نوشته "چون بقضای سبجانی ملک بستان مرحمت فراوان و عنایات بی پایان نمود و حکم شد در قصبه سامانه توطن احتیاط نمایند ملک لقمان را سفر آخرت پیمیش آمد سلطان سکندر درباره این"

(۳) این جا مناور معلوم می شود که در پتواله ریاست صوبه پنجاب واقع است رجوع کنید به امپریل گزیٹیر نقشه ۳۲ ی ۱ - ۲

(۴) 'الف' صفحه ۳۱۰ "سلسله رویه" -

(۵) 'الف' صفحه ۳۱۰ "اندولا" -

و قیام شب اشتغال فرمود، و این امر را بدرجه کمال رسانید، و خلاق بسیار از ایشان بفواید متکثره مستفید و بهره‌مند بودند، و هر روز جمع دو من صابون و دو من تیل نذر فقرا و غربا {بود که هر کدام یک پاو تیل می دادند، و هر درمانده} و محتاج و سچاهی شکسته که می رسید فراخور حالت بمقتصد خود فایز بود - و این همه زر بسیار که (از ایام) ابا و اجداد خود (جمع کرده بود همه را در راه خدای صرف نمود، و هر شب جمع سیصد عورت و وظیفه) جمعی می یافتند، و مولانا احمد (۱) مدرس را که اعلم العلما بود، بیحمت استفاده و درس طلبه علم نگاهداشته بودند که هر روز جمعی از طالبان می رسیدند، سبق می خوانند، و مستفید بودند، و یومیه از سرکار ملک بستان ((یافتند)) و هر شب جمعه مقرر بود که بزیارت درویشان و اهل حال می رفت و خریطها پر از سرخ و سفید همراه خود می برد، و بنوعی در خدمت ایشان نهاد که معلوم نبود که از کجاست ؟ و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده ملک بستان نچندانست که بتحریر و تقریر توان آورد - و حق تعالی ایشان را یک پسر و یک دختر روزی کرده بود پسر را ملک شادی خان نام و صبیحه را بی بی صورت، و هر دو ایشان بکمال صوری و معنوی آراسته بودند -

چون ملک بستان بیحمت الماوا می فرامید، ملک شادی خان شیوه سنت سنیه اسلام را پیش گرفته اوقات فرخنده صفات خود را بکسب حلال تجارت می گذرانید - و اوصاف ذات عالی درجات بی بی صورت از احاطه تقریر بیرونست چه رابعه زمان و مریم دوران خود بود، و شمه از ذکر شریفه ایشان در خاتمه کتاب در بیان ذکر نسأ عارفه صالحات مسطور است به همین اکتفا نمود -

(۱) 'الفسا' صفحه ۳۱. "مولانا احمد" و 'ج' ورق ۳۲۳ "مولانا احمد" -

ما حصل آنکه بعد ازان ملک شادی خان اوقات خود را بمرضیات الهی صرف می کرد و بسی از خلائق فواید می یافتند - ایشان را نیز فرزندی بوجود آمد او را سلیم خان نام نهاد - چون بسن رشد و تمیز رسید، پدر بزرگوار ایشان بعالم بقا شتافت، و زر بسیار که از میراث ابا و اجداد مانده بود اکثری را در راه خدا صرف می نمود و پیروی بزرگان خود را اشعار ساخته بگوشه تجارت و عبادت می گذرانید و باکل {و شرب} حلال و طاعت بسر می برد و از میان سلیم خان کمترین معجبان و معتقد درویشان هیبت خان بوجود آمد و اوقات خود را (بسپاهگیری و کسب حلال مصروف ساخته، و می سازد، و ازین فقیر (نیز) بعون عنایت الهی چهار فرزند بوجود آمده -

امید که حق سبحانه و تعالی ایشان (را) و جمیع اولاد و احفاد را که بعد ازین بطناً بعد بطن در عالم ظاهر خواهند شد توفیق رفیق بگرداند و در پیروی ابا و اجداد خود را سعادت جاوید و سرمایه مقصود دانسته بدان وجه در عبادت و طاعت و اسلام و شریعت و معرفت اشتغال نمایند، و ذره ازان تجاوز روا ندارند، تا در روز قیامت از عذاب سرمدی نجات یابند، و بدولت ابدی فایز گردند، و بروح جمیع صاحب استحقاق و ارباب حقوق خود بقاتحه یاد آوری نموده، روان ایشان را مسرور و شاد دارند بکرم الهی به منتهای مطالب و مرام خود برسند بحق الحق و اهلله -

و شجره انساب این فقیر تا قیس عبدالرشید که بخطاب پنهان اشتهار دارد، باین نوع است، والله الهادی الی سبیل الرشاد العبد الاضعف هیبت خان بن سلیم خان بن ملک شادی خان بن ملک بستان بن ملک لقمان بن ملک فیروز بن ملک نسو بن ملک یحیی بن

ملک حسین بن ملک الیاس بن ملک ابا بکر بن جدرام بن کاکر بن دانی بن غرغشتی بن ملک پتهان - چون ملک فیروز را دو پسر بود: ملک لقمان و میان مله‌ی، از (ملک) لقمان اجداد فقیر پیدا شدند - میان مله‌ی را فرزندی شد او را (ایشان) ابدل نام نهاد - و از ملک ابدل میان سلیم خان مسند عالی بوجود آمد که به مرتبه ولایت و امارت رسید، و در ولایت بنگاله چند سال حکومت راند، و به غدر {تاج کرانی بشهادت مفوض ((مستفیض)) گشت، و از مسند عالی سلیم خان دریا خان پیدا شد}، و از دریا خان بهادر خان بوجود آمده، و اولاد ایشان نیز حی و قائم اند -

و از (ین) فقیر حقیر هیبت خان چهار فرزند بوجود آمد: حسین خان و سید خان و حاجی خان و غازی خان - حق سبحانه و تعالی ایشان را در پیروی ابا و اجداد خود ثابت قدم و راستخ دم داشته، بمرادات داین برساند، و خاتمه این نیازمند را بحسن العاقبه مستخوم سازد، بمنه و کمال کرمه (و الصلوٰة و السلام علی نبیه) آمین الحمد لله رب العالمین (۱) -

تقلیدست که بندگی حضرت خواجده یحیی کبیر روزی در خاطر خود گذرانیدند که مرید شویم، جمال جهان آرای حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدند و بزبان مبارک فرمودند که پیرو تو مخدم جهانیا نیست، در بیعت او شو - چون از خواب بیدار شدند علی الصبح از شهر هریو (۲) بطرف کوه سلیمان متوجه شدند - چون بکوه سلیمان رسیدند از آنجا بجانب اوج متوجه

(۱) بعد ازین در نسخه الف صفحه ۳۱۲ نوشته "تمام شد" و "ج" ورق ۲۲۴ الف "تمت المسمی بکنز الاغنیای بیون الله تعالی" -

(۲) "ج" ورق ۲۲۴ الف "از شهر هریو به طرف کوه سلیمان متوجه شدند" و الف، صفحه ۳۱۲ "از شهر هریو به طرف کوه سلیمان متوجه شدند" -

شدند و در اوج رسیدند - بندگی حضرت مخدوم جهانیان قدس الله سره در مسجد نشسته بودند (۱) که ناگاه از غیب ندا شد، که یک مرد از افغانان از فرزندان سید اسحاق بشما می آید، او را در کنار بگیرید اگر در بزرگی وی می توانید گرفت، بستانید، و اگر نتوانید، پس بزرگی و کرامت خود و بزرگی چهارده خانواده که حاصل کردید همه را بایشان مرحمت کنید و مرید خود کنید - و بندگی حضرت مخدوم (۲) در مراقبه بودند، که ناگاه بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر پیدا شدند، مخدوم بنظر باطن دانسته که همین مرد است، در حال ایستاده شدند، و در کنار گرفتند، و دیری در کنار خود داشتند، و هر چند که {خواستند و} کوشش کردند بزرگی گرفتن نتوانستند - فرمودند که فرمان حضرت عزت برین نوع و بعده بندگی (مخدوم، مخدوم بزرگی خود و بزرگی هر چهارده خانواده برای بندگی) حضرت خواجه یحیی کبیر مرحمت فرمودند و مرید خود گردانیدند -

تقلبات که چون وقت برشکال شد، آب سنده زور آورد - چنانچه که دریای سنده در قریب شهر اوج شد، بلکه چند خانهای فرو برده - چون خوف تمام شهر عاید شد، مردم همه جمع شده پیش بندگی حضرت مخدوم جهانیان آمدند، و عرض نمودند که یا مخدوم آب سنده غلبه کرده است نباید که همچون تو بزرگ در شهر باشد، و مردم شهر غرق شوند - بندگی حضرت مخدوم فرمودند که هر چه رضای باری تعالی باشد، ما بران راضی هستیم *یفعل الله و ما یشاء و یحکم ما یرید* -

(۱) 'الف' صفحه ۳۱۲ "رسیدند دیدند که مخدوم قدس روح در مسجد نشسته بودند" و 'ج' ورق ۲۲۴ الف "رسیدند بندگی حضرت مخدوم جهانیان قدس الله سره در مسجد نشسته بودند" -

(۲) 'الف' صفحه ۳۱۲ "بندگی مخدوم و مخدوم" -

آنچه خواست کرد، و آنچه خواهد کند - جای دم زدن نیست که کسی چون و چرا کند - آن شب جمعه بود، (مرید) آن را پیش خود طلبید، و ایشان را فرمود که هر همه استغاره کنید و از حق تعالی امان خواهید، و هر همه زاری و التماس کرده، خمیدند - چون بامداد شد هر یکی خواب خود را پیش حضرت مخدم عرض کردند - بندگی حضرت مخدم فرمود که ما جمال جهان آرای حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را در خواب دیده ام - چنان فرمودند که ای مخدم جهانیان در فلان مقام یک خشت است - (آن خشت) را مهتر خواجه خضر علیه السلام برای یک زاهد پخته بود - از جهت آنکه بر لب آب سنده بوقت مهتر موسی علیه السلام زاهدی وضو کردی، پای آن زاهد در خلاش آلوده شدی، با (و) تشویش می شد، و هر بار پای خود می شستی - آن خشت در فلان مقام مدفون است در آن جا بروید و آن خشت را بیارید، و بخواجه یحیی کبیر بدهید، بدست خود بر لب آب سنده بدارد - حق تعالی آب سنده را خواهد گردانید تا ((قیام)) قیامت ضرر نخواهد (کرد) - بعده حضرت مخدم مردمان را طلبیدند جای که اشارت بود، آن جا کاویدند و آن خشت را بیرون آوردند، و پیش مخدم نهادند - بندگی حضرت مخدم یحیی کبیر این خشت را بدست خود بر لب آب سنده (۱) بدارید - بندگی حضرت خواجه عرض نمود که یا مخدم بمادا آن یحیی دیگر باشد که من لایق و شان این کار نیستیم که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نشان من با ایشان دهند - بندگی حضرت مخدم فرمودند

(۱) 'الف' صفحه ۳۱۳ "آب سندان" -

که حضرت نشان تو بما داده است که روهیله است، و زبان افغانی می داند و از کوه سلیمان آمده است - بعده بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر بسم الله الرحمن الرحیم گفت و آن خشت را برداشته جای که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده است، همان جا نهادند - حق تعالی آب سنده را بگردانید، و تا (قیام) قیامت انشاء الله تعالی آب سنده ضرر نخواهد رساند -

نقل است که وقتی بندگی حضرت مخدوم جهانیان را عذر جراحت بود، هر وقت از جراحت ریم می رفت، بدان سبب وضو تازه بهر نماز می ساختند - بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر را امامت کردن فرمودند - بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر نیست تحریمه هست - چون نظر بطرف کعبه مبارک کردند، کعبه مبارک در نظر نه افتاد، تحریمه بسلام گردانید - بار (دیگر) تحریمه هست باز کعبه مبارک در نظر نیامد، باز سه لام گردانید - بار دیگر تحریمه هست و تکبیر گفت، چون نظر کرد کعبه را بر جای خود ندید، باز سلام گردانید، چهارم بار باز تحریمه هست چون کعبه مبارک را بر جای دید، نماز ادا کرد - بعضی مریدان بندگی حضرت مخدوم جهانیان با یکدیگر گفتند که وسواسی افغانان را امامت کردن (فرمودند باید) که کسی دیگر را فرمودی - چون از نماز فارغ شدند بندگی حضرت مخدوم مریدان خود را پیش خود طلبیده فرمود شما دانسته اید که این مرد وسواسی است، شما را معلوم نیست، بچه واسطه دو سه کرت سلام گردانید - ایشان گفتند آنچه پیر را روش است مریدان را معلوم نیست - بندگی حضرت مخدوم فرمود اول مرتبه که سلام (گردانید) سبب آنکه کعبه مبارک بر جای خود ندید، و بغیر کعبه نماز درست نیست، و کعبه مبارک بزیارت یکی بزرگوار رفته بود، چون دیگر بار

تحریمه {بست} کعبه مبارک در اثناء راه بود، باز سلام گردانید - باز تحریمه بست، نظر به کعبه مبارک کرد، خانه کعبه بر جای خود قرار نگرفته بود، بنابراین باز سلام گردانید - چون (به) مرتبه چهارم تحریمه بست (۱) کعبه مبارک بر جای خود دید، نماز ادا کرد - آنچه رسانیت خواجه یحیی کبیر را هست دیگران را نیست - شما این سخن در خاطر خود چرا گذرانید که وسواسی افغان را امامت کردن فرمودند، این چنین خطرها را در دل خود جای ندهید - خواجه یحیی کبیر کار خود تمام کرده است، و قرب و مرتبه او از جمله مریدان برتر است، بعد ازین مخدوم فرمود که نام این مرد خواجه یحیی کبیر است) ازین مناقب بخطاب کبیری گشت (۲) -

نقل است وقتی محترم خضر علیه السلام و پیرکانو {سلطان و بندگی خواجه یحیی کبیر با یک دیگر ملاقی شدند، ایشان فرمودند: یا خواجه یحیی کبیر ترا حق تعالی کرامت و بزرگی داده است، خلق الله را ارادت راه نمای کن، تا مردمان را از انقاص ذات شریف فیض رسد - بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر عرض نمودند که بنده را چه مجال است که کسی را ارادت نمایم - بندگی پیر سلطان کانو فرمودند اگر تو گفته ما را قبول نداری، آنچه از خاصان درگاه حاصل کرده ازان نتیجه نیک نخواهی دید - بندگی خواجه یحیی کبیر گفت اگر اهل نعمتان در باب این ضعیف چنین اراده دارند، چاره ندارم، اما یقین است که انشاء الله تعالی آنچه کرامت و عنایت حق سبحانه و تعالی در باب این بنده مرحمت فرموده است، سلب نخواهد شد -

(۱) 'الف' صفحه ۳۱۴ "چون به مرتبه چهارم نوبت رسید" و 'ج' ورق ۲۲۵ ب "چون مرتبه چهارم تحریمه بست" -

(۲) 'الف' صفحه ۲۱۴ "ازین مناقب بخطاب برتر است مخاطب گشت" -

چون پیر کانوا از خواجه یحیی کبیر این سخن بشنید، در حال ایشان را کناره گرفتند و فرمودند که (ثمره) این همت خواهی یافت، خاطر خود را جمع دار - بعد از چند گاه در شب جمعه ارواح رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و هر چهار یار و بندگی حضرت خواجه خضر و پیر سلطان کانو و بندگی خواجه یحیی کبیر نیز حاضر شدند، پیر کانو و مهتر خواجه خضر علیه السلام رخ بجانب (۱) حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم کردند، و عرض نمودند، یا رسول الله منت خواجه یحیی کبیر را می کنم، گفتند ما قبول نمی کند، این مرد را بفرمایند که خلق الله را دعوت کند - چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم این سخن از ایشان بشنید، دست پنجه مبارک خود بر دست خواجه یحیی کبیر نهادند و محکم گرفتند، و بچنانیدند - و فرمودند که الله تعالی مبارک گردانید، هر که پنجه شما بگیرد گویا که پنجه ما گرفته باشد، و برو خلق الله را دعوت کن - بعد از عالم غیب کلاه سبز فرود آمد - حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آن کلاه بدست مبارک خود گرفته، بر سر خواجه یحیی کبیر نهادند - حاضران جماعت چنانکه امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و امیر المومنین علی کرم الله وجهه و بندگی خواجه خضر علیه السلام و پیر کانو سلطان و جمیع ارواح مشایخ خان که حاضر بودند، هر همه مبارک بادی دادند همگی شاد شدند - از آن روز بندگی خواجه یحیی کبیر ارادت دعوت کردند و مقرض {و} کلاه و خرقة بر خلق را می دادند، و اکثر مردم (۲) رسیده حق شدند، چنانکه فرزندان

(۱) 'الف' صفحه ۳۱۵ "رخ بهنایت بجانب"

(۲) نسخ "هر یکی مردم اکثر"

و مریدان بندگی خواجه یحییٰ کبیر مقدار الف و ثلث و مایه ستین رسیده حق شدند - و الله اعلم بالصواب -

تقلست حسن بنی مرید بندگی خواجه یحییٰ کبیر روزی پیش بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر عرض کرد، یا پیر چون روز جمعه می شود، ما ((من)) قدم مبارک آن حضرت نمی بینم از ثواب روز جمعه و ملازمت پیر محروم می مانم - بندگی خواجه یحییٰ کبیر فرمود: {یا حسن ازین حدیث درگذر، و استفسار این معنی نمودن لایق نیست - حسن گفت یا پیر دستگیر تا آنکه این معنی بر من ظاهر نگردد، دل من تسکین نمی گیرد - بندگی خواجه یحییٰ کبیر فرمود:} ای حسن روز جمعه ما بچهل مردان غیب در مکه مبارک نماز ادا می کنیم، که تمام عالم از مغرب تا بمشرق بقیام ایشان قائم است - پس حسن گفت یا پیر دستگیر چون روز جمعه شود، ما را نیز بخدمت (شریف) خود ببرید که ما نیز (نماز) جمعه همراه ایشان ادا کنیم - بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر فرمود انشاء الله تعالی روز جمعه خواهم برد - چون روز جمعه شد وقت زوال بندگی خواجه یحییٰ کبیر غسل کرد، و دوگانه ادا نمودند، نماز زوال نیز ادا کردند - همدران وقت حسن نیز بملازمت رسید - بندگی خواجه یحییٰ کبیر فرمود ای حسن چشمای خود بپوش، و در راه چشمها نکشای، هر دو پیران و طهران شدند، تا آنکه در بادیه {ریگستان} (۱) رسیدند - حسن چشمهای خود نادانسته بکشاد - در خاطر کرده بود که به بینم، چه طور می رویم - بهجرد چشم کشادن حسن همان جا بماند و بندگی خواجه یحییٰ کبیر در گذشت، در زمان مکه مبارک رسیدند - نماز جمعه با چهل مردان

(۱) 'الف' صفحه ۶ ۳۱ "بادیه یکتائی" -

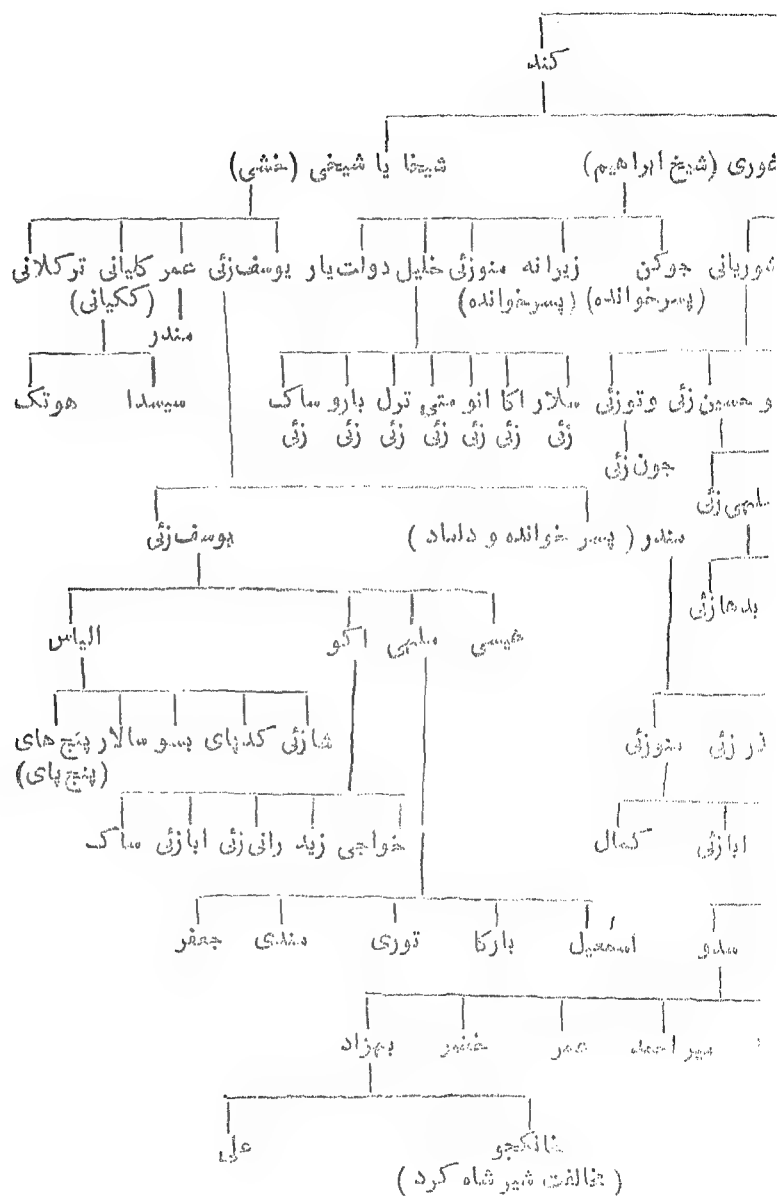
غیب ادا کردند - ایشان فرمودند یا خواجه یحیی کبیر امروز تاخیر چون کردی ؟ بندگی خواجه فرمودند که مریدی از مریدان ما گفته بود که ما را همراه خود ببرید، ما او را برابر خود آوردیم، و در اثنای راه چشمهای خود بکشاد، همانجا بماند - (ما) از سبب فوت جمعه زود در این جا رسیدم - ایشان گفتند یا خواجه کبیر شتاب رو از مرید خود خبردار شو - بندگی خواجه یحیی از ایشان رخصت شده، در اندک زمانه همانجا رسیدند - حسن خود را دیدند در بادیه ریگستان در هر طرفی می رود، راه هیچ سو سرکردن نمی توانست که خود را از یک سو ببرد - هم درین وقت حضرت خواجه یحیی کبیر رسید - چون حسن روی {مبارک} پیر دید، خوش دل شد - بندگی حضرت خواجه فرمود ای حسن چشم خود بپوش، زینهار در راه چشم خود نکشائی - حسن گفت نکشایم - در اندک زمانه در مسجد خود رسیدند، هنوز حسن چشمهای خود پوشیده بود {و} بندگی خواجه فرمودند یا حسن چشم خود وا کن و بکشاء - حسن چون چشمهای خود بکشاد، خود را در مسجد پیر خود دید - حسن گفت یا پیر چگونه رفتم و چگونه آمدم - بندگی خواجه فرمود مردان خدای تعالی پاک بازان شهبازی می کنند، در یک لحظه در تمام {عالم از مغرب و مشرق تا بعرض و کرسی و لوح} محفوظ و بهشت و دوزخ {همه را در کف دست خود به بینند و غوطه خورند} و پاک ندارند، و تیغ {لا ابالی بر دمت} دارند هر جا که خواهند در یک زمان بگردند و بپایند -

نقلست حسن بتنی عرض کرد یا پیر دستگیر چندین عظمت و بزرگی پیر دیده ام اما در دل این غریب این خطر می گذرد، که مکه معظم مردان خدای از این جا همه می بینند، این بنده نیز آرزوی

تمام دارد - بندگی خواجہ فرمود انشاء اللہ تعالیٰ در روز جمعہ کعبہ مبارک خواہم نمود - چون روز جمعہ شد، غسل نموده، دوگاہ ادا کردند، حسن را طلبیدہ بازوی راست استادہ کردہ، و دست برگردن (حسن) نہادند و گفتند بہ بین ای حسن کعبہ را - گفت کعبہ مبارک را از کوه سلیمان دیدم - واللہ اعلم بالصواب -

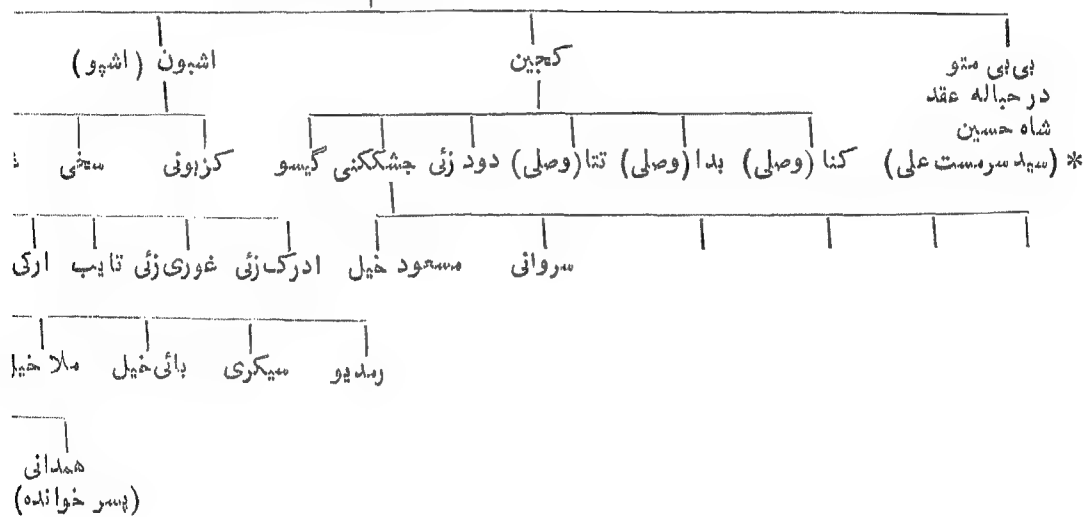
نقلست بندگی حضرت خواجہ یحییٰ کبیر قدس اللہ سرہ العزیز فرمودند کہ ہشت تن خاصگان درگاہ باری تعالیٰ باین فقیر یک وجود اند، ہر جا کہ این ضعیف ایشان را بر ہر مہمی و حاجات دینی و دنیاوی یاد می کند، و می طلبد، حاضر می شوند، و ہر کس کہ بصدق دل این ضعیف را {و خاصگان خدای را یاد بکند و حاضر داند حاضر شوند} (۱) درین هیچ شک نیارد - آسمانی ہشت {فقیر} اینست: اول بندگی خواجہ خضر علیہ السلام دوم پیر سلطان کانو سوم خواجہ اسمعیل سربنی چہارم اسمعیل فرہلی پنجم خواجہ عباس توبانی ششم پیر مہر شیرانی ہفتم تاج الدین طوطی تمام شد (۲) -

(۱) الف، صفحہ ۳۱۷ "این ضعیف را یاد کند او را خدا یاد بکند و حاضر داند" -
 (۲) نام مردم ہشتم معلوم نیست 'ج' ورق ۲۲ ب "تمت تمام شد کار من نظام شد تمت ہذا کتاب روز پنجشنبہ شہر جمیع الاول تاریخ ۲۰۶ ((۲۶)) سنہ ۱۰۹۰ در عہد شاہ ابو المظفر جہانگیر جم جاہ عالم پناہ سلطان اورنگ شاہ عالمگیر بن شاہ جہان بادشاہ" -

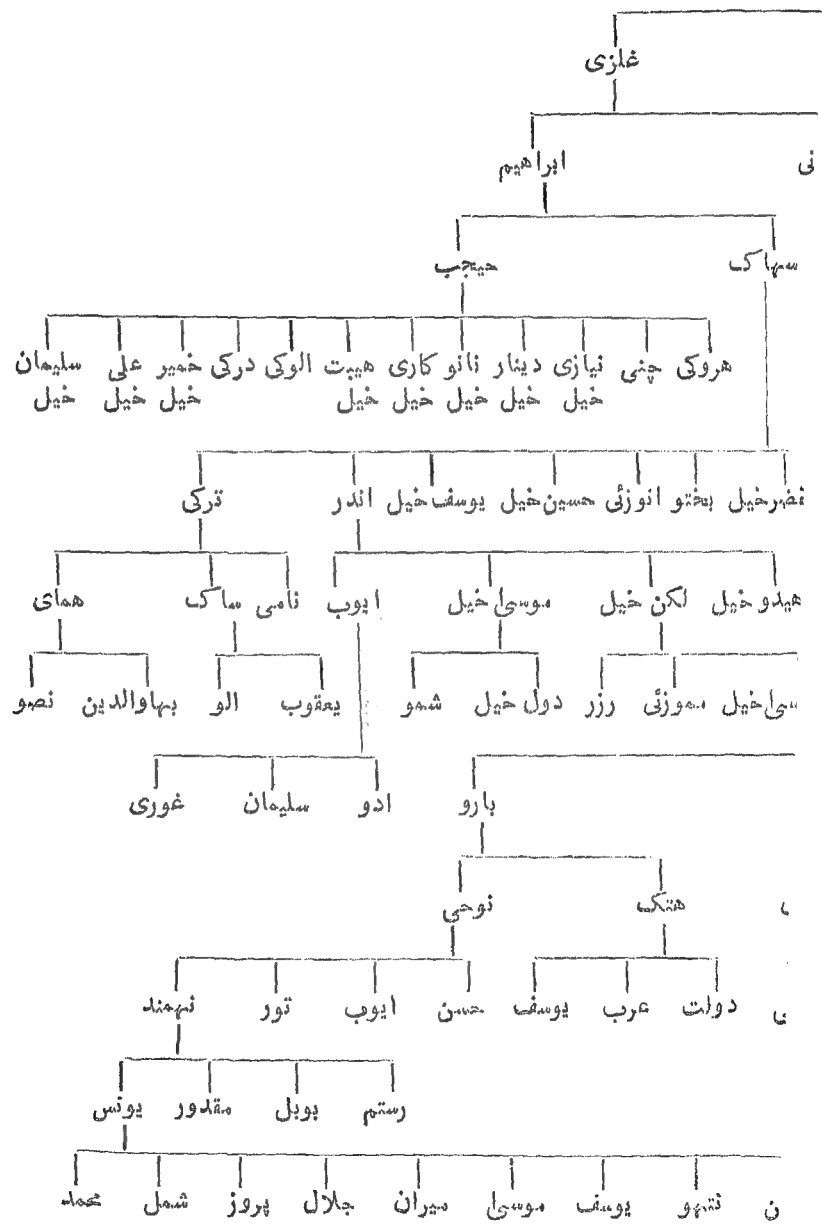


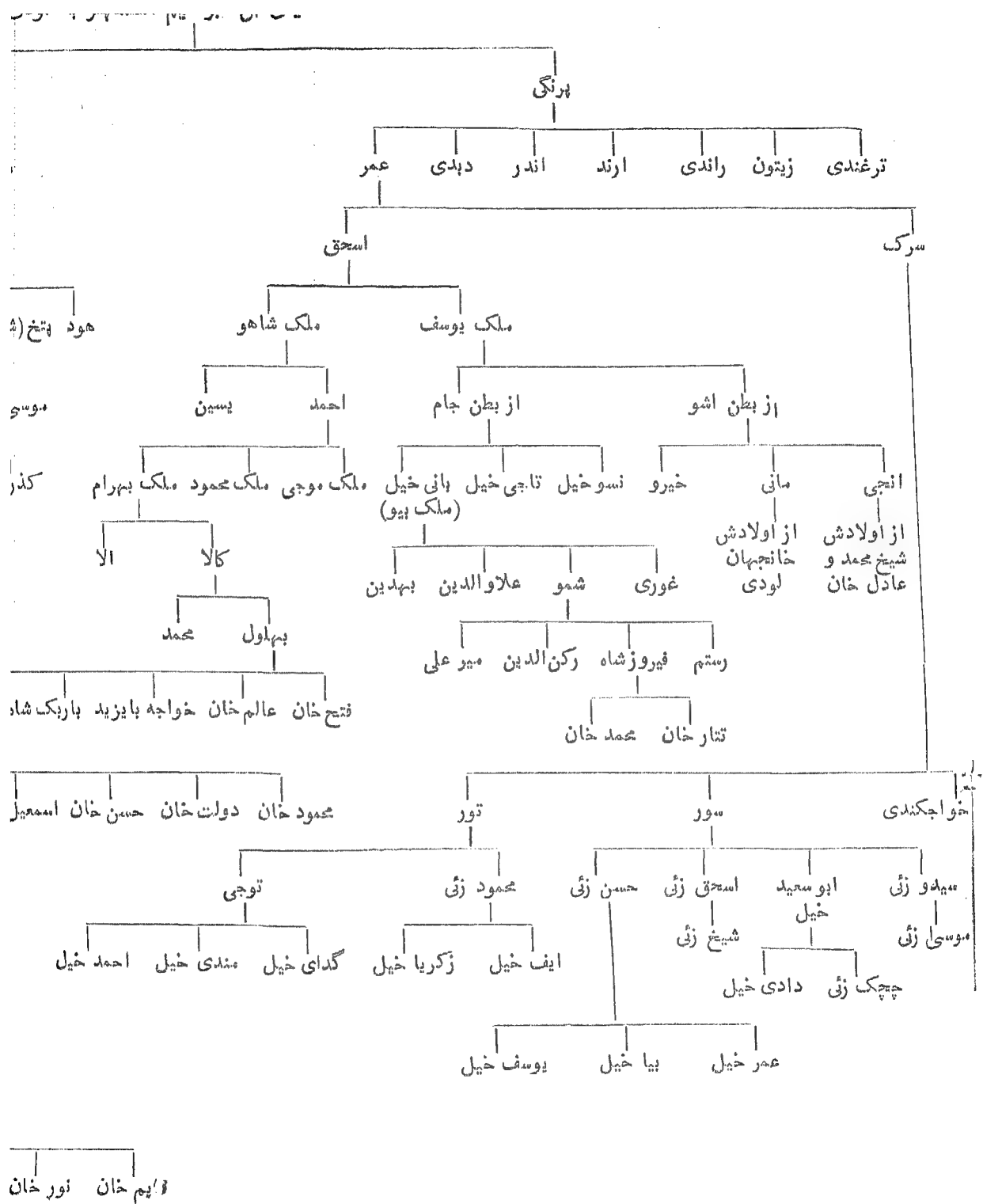
تاریخ خان جهانی

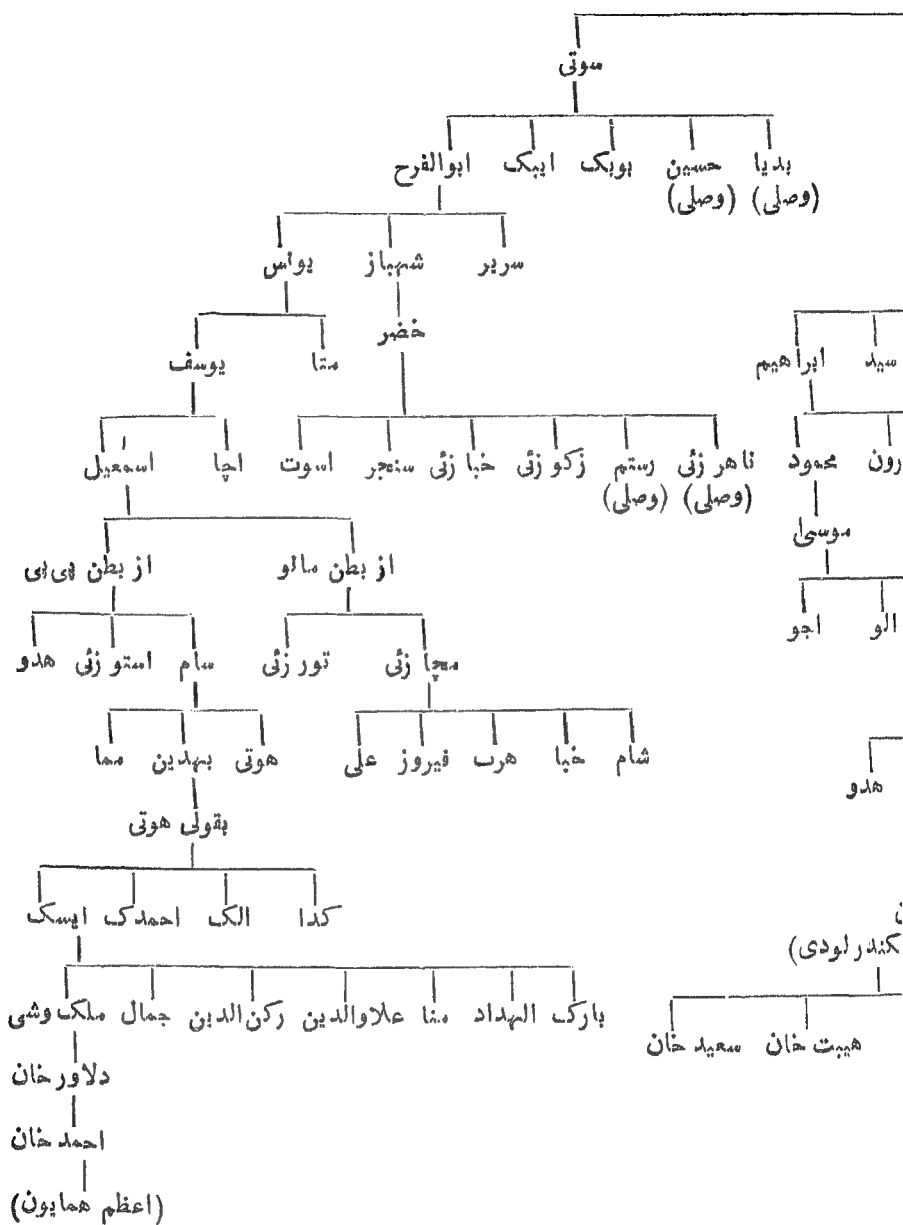
(۲) پشنی (شیخ بیت)

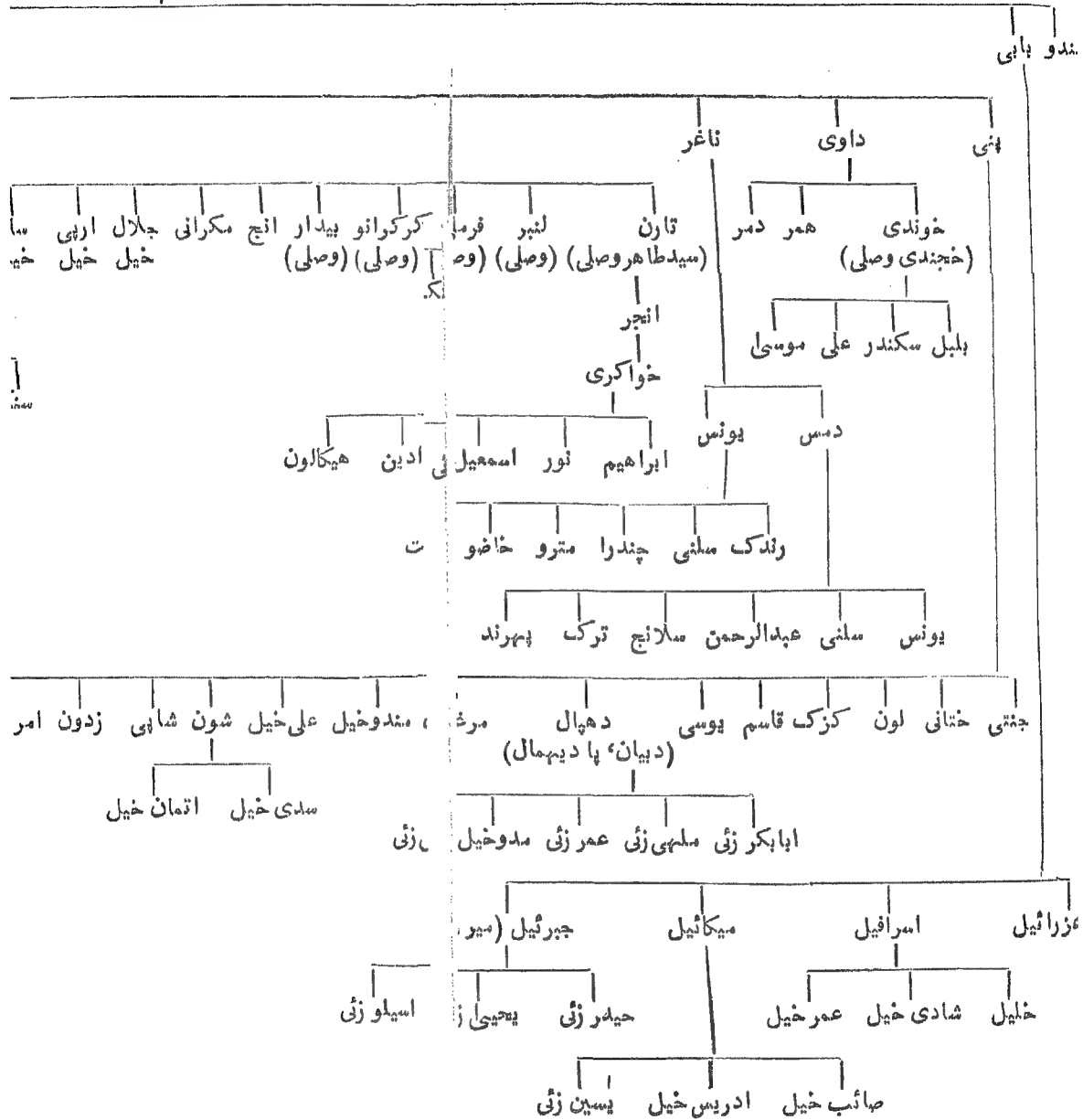


2



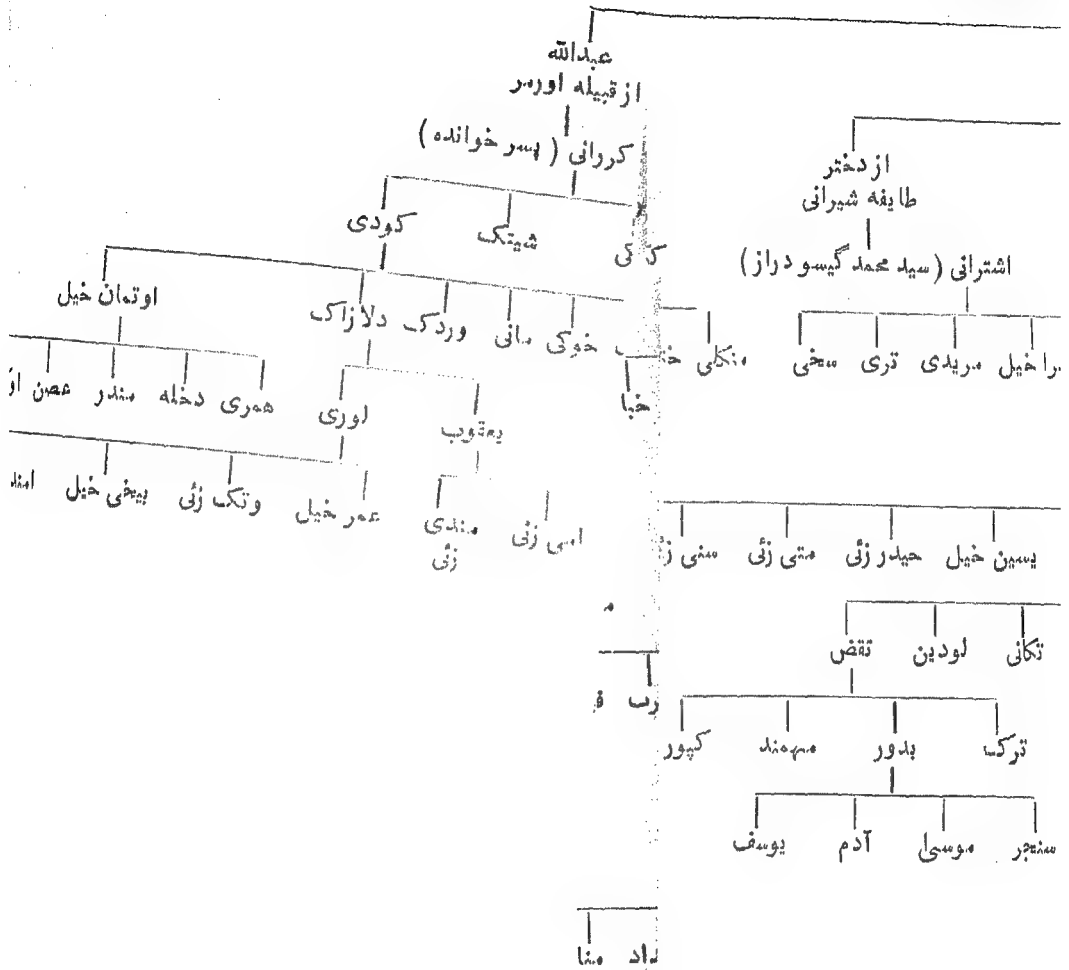






تاریخ خان جهانی

له پتمهان



| Page | Line | For | Read |
|------|------|---------------------|---------------------|
| 209 | 9 | میتہج | میتہج |
| 247 | 7 | طبیعت | طبیعت |
| 247 | 17 | طبیعت | طبیعت |
| 257 | 13 | کنگ | کنگس |
| 280 | 24 | راز | واز |
| 286 | 1 | کرہ مانکپور | کرہ مانکپور |
| 420 | 10 | لواہی | لوای |
| 430 | 13 | نورک | تورک |
| 443 | 23 | پیر خان | پیر خان |
| 529 | 6 | لاہق | لایق |
| 556 | 10 | مہین | مہین |
| 580 | 8 | عثمان | عثمان ((؟)) |
| 585 | 6 | الوزئی | اتوزئی |
| 606 | 9 | ساک بن ترکی | ساک بن ہمای |
| 636 | 10 | فتانی | ختانی |
| 645 | 10 | حضرت امیر | حضرت میر |
| 652 | 18 | پدر بزرگوار | پدر بزرگوار |
| 675 | 7 | دارگاہ | درگاہ |
| 731 | 19 | دریش | درویش |
| 776 | 18 | قبیلہ بھلٹ | قبیلہ بھاٹ |
| 793 | 1 | قدوت المتورعین | قدوت المتورعین |
| 801 | 8 | مبارک | مبارک |
| 862 | 5 | شیخ | شیخ عمر |
| 863 | 15 | شیخ ((یوسف بن)) عمر | شیخ عمر |
| 869 | 10 | بہلول بن حمد | بہلول بن احمد |
| 872 | 25 | ذکر اولاد پسر | ذکر اولاد موسیٰ پسر |
| 874 | 5 | ((؟)) | ((خضرہ خیل)) |
| 887 | 10 | می خوانند | می خوانند |

غلطنامه
(Errata)

| Page | Line | For | Read |
|------|------|---------------------------|-----------------------------|
| IX | 8 | indentified | identified |
| 8 | 11 | quototions | quotations |
| 8 | 27 | coallation | collations |
| 12 | 2 | some | some |
| 22 | 9 | Banīch | Barīch |
| 23 | 24 | the <i>Salāṭīn</i> | the <i>Tārīkh-i-Salāṭīn</i> |
| 24 | 14 | tracting | tracing |
| 30 | 2 | passeges | passages |
| 35 | 30 | othor | other |
| 49 | 12 | moutains | mountains |
| 91 | 3 | <u>Sheahr</u> | <u>Shahr</u> |
| 92 | 30 | <u>Shaykh</u> Jamāl Kākar | |
| 33 | 19 | قتل | قتل |
| 74 | 10 | افغان | افغانه |
| 81 | | باب اول | باب دوم |
| 87 | | باب اول | باب دوم |
| 106 | 6 | مسعد وقاص | مسعد ابن ابی وقاص |
| 106 | 24 | بشام | به عراق |
| 107 | 25 | رسد | رسد |
| 110 | 19 | افغان | افغانس |
| 110 | 26 | سرویم | سرولیم |
| 117 | 14 | صورت | صورت |
| 118 | 17 | صحیح | صحیح |
| 137 | 2 | آنجا | آنجا |
| 139 | 13 | درد | دزد |
| 144 | 15 | ارلی | ارلی |
| 154 | 15 | نفاره | نفاره |
| 160 | 7 | پرنال | پرتال |
| 160 | 8 | پرمال | پرتال |
| 169 | 8 | بقیه صفحه ۳۲۹ | |
| 173 | 19 | برادرزاده | خواهرزاده |

- Yūsuf Khayl, son of Ḥasan, 619
 Yūsuf Khayl, son of Khidr, 578
 Yūsuf Khayl, son of Saydī Khayl, 872
 Yūsuf Khayl, son of Sahāk, 606
 Yūsuf Zay, 878
 Yūsuf Zay, son of Yūsuf, 576
 Yūsuf Zay, descendants of Yūsuf, 575-7

 Zadūn, son of Pannī, 635-7
 Zadūn, son of Salkānarī, 636
 Ṣahīr, son of Ayyūb, 624
 Zakaryā, son of Allāhdād, 861
 Zakaryā, son of Ilyās, 584
 Zakaryā, son of Mullā, 864
 Zakaryā, son of Qāsim, 873
 Zakaryā, a member of Urmur tribe, 638-9
 Zakaryā Khayl, son of Maḥmūd Zay, 618
 Zakaryā Sūr, 724
 Zakkū, son of Ḥadḥar, 614
 Zakkū Zay, son of Ḥusayn, 565
 Zalghū Zay, son of Kākar, 626, 629
 Zakkū Zay, son of Khidr, 621
 Zamānah Beg (Mahābat Khānī), 667
 Zamand tribe, 649
 Zamand (Yaman), son of Khayr al-Dīn, 578, 584
 Zamānīyah, 774
 Zamrānī, son of Kāsī, 585
 Zangī (Zangī Khayl), son of Ishāq, 867
 Zankī Khayl, son of Bāqar, 872
 Zansī, son of Ismā'īl Khayl, 874-6
 Zarran, 566
 Zaymal, son of Nakī Zay, 581
 Zayn Khān Koka, 21 (Intr.)
 Zaytūn, son of Ismā'īl Khayl, 874-6
 Zaytūn, son of Parangī, 615
 Zaytūn Zay, 867
 Zaytūnah, mother of Yūsuf, 867
 Zīq, son of Ūrmur, 565
 Zīrak, son of Shaykh Ya'qub, 863
 Zīrānah, son of Ghūrā, 567
 Zīrānī, adopted son of Ghawrī, 845
 Zīrī Mān, son of Ashkūn, 564
 Zubaydā, daughter of Saiyid Aḥmad, 858
 Zubaydā, daughter of Shaykh 'Isā, 857
Zubdat al-Ansāb known as *Tārīkh Jahāngīr Nāmāh*, 704n
 Zulfah, wife of Ḥaḍrat Ya'qub, 25
 Zūrā, son of Tugh, 564

- Ya'qūb Zay, 85 (Intr.)
 Yār Aḥmad, son of Ummī, 872
 Yār Khān, son of Ikhtiyār Khān, 842
 Yār Khān, son of Pīr Khān, 839
 Yārān Piyārah, 340
 Yarbū' tribe, 84n
 Yarmūk, 93, 95
 Yashjar, 25
 Yāsīn, son of Kiwī, 628
 Yāsīn, son of Malik Shāhū, 615-6
 Yāsīn Khān, son of Shaykh Farīd, 841
 Yāsīn Khayl, 616
 Yāsīn Khayl, son of Mammā, 614
 Yāsīn Khayl, son of Ya'qūb, 641-2
 Yāsīn Zay, son of Katū Zay, 638
 Yāsīn Zay, son of Yūnus, 610, 612
 Yazd, son of Mahlā'il, 14
 Yazdjard, 106
 Yazīd, son of Abū Sufyān, 88, 92, 95, 99
 Yūsī, son of Pannī, 635
 Yūnus, son of Abū'l Farah, 620
 Yūnus, son of Damas, 631
 Yūnus, son of Nahmand, 607
 Yūnus, son of Nāghar, 631
 Yūnus, son of Sūr, 610
 Yūnus Khayl, son of Kākar, 626, 630
 Yūnus Khayl, son of Māmūn, 871
 Yūnus Khayl, son of Mammū, 573
 Yūnus Khayl, son of Taghraq, 627
 Yūsha' b. Nūn, 32, 35, 44
 Yūsuf, 26n
 Yūsuf's sons, 573-5
 Yūsuf, son of Abū'l Farah, 620
 Yūsuf, son of Akkū, 867
 Yūsuf, son of Badūr, 647
 Yūsuf, son of Bahman, 591-2
 Yūsuf, son of Dā'ūd Zay, 572-3
 Yūsuf, son of Ḥājī, 868
 Yūsuf, son of Harpāl (Harīpāl), 556
 Yūsuf, son of Ḥasan, 611
 Yūsuf, son of Hatak, 607
 Yūsuf, son of Khashī, 637, 880
 Yūsuf, son of Miyār, 569
 Yūsuf, son of Mullā, 864
 Yūsuf, son of Sanhaliyah, 629
 Yūsuf, son of Shaykhā, 575-6
 Yūsuf, son of Sher Khān, 835
 Yūsuf, son of Ya'qūb, 25-7, 44
 Yūsuf, brother of Sher Shāh, 334n
 Yūsuf, son of Yūnus, 607
 Yūsuf, son of Yūnus b. Abū'l Farah, 620
 Yūsuf, a descendant of Saydānī, 800
 Yūsuf Khān, son of Daryā Khān, 873
 Yūsuf Khān, son of Madad Khān, 837
 Yūsuf Khān Jilwānī, ruler of Bianah, 156

- Wāqī'āt-i-Mushtāqī*, V, VI, 4-5,
 (Intr.), 25 (Intr.)
 Warghārī, son of Ashpūn, 591,
 593
 Watī, son of Wirdak, 648
 Wattū, 741-2
 Wattū, son of Shaykh Pā'ī, 859
 Wattū Zay, son of Shuryānī,
 579
 Wattū Zay, son of Yūsuf, 556
 Wazīr Khān, 518
 Widdam, son of Chār b. Shīrānī,
 554, 800
 Wīnā, 834, 840
 Wīnā Zay, 834
 Wirdak, son of Kūdī, 640, 642
 Wirdak, son of Mīr Saiyid Muḥ-
 ammad from a Karrānī girl,
 645, 647, 648n, 649
 Witak Zay, son of Lūrī, 86 (In-
 tr.), 641
Wunnah, 834

 Yāfīth, son of Nūḥ, 15-6, 15n
 Yahūdā (Judaism), 80
 Yahūdā, son of Mihtar Ya'qūb,
 25, 27, 36, 41, 44, 77
 Yahūdā, son of Mūsā, 635-6
 Yaḥyā, son of Kākā, 860
 Yaḥyā, son of Lagharī, 607
 Yaḥyā Khān, son of Bahādur
 Khān, 842
 Yaḥyā Khān, son of Burhān
 Khān, 835
 Yaḥyā Khān, son of Khidr
 Khān, 840
 Yaḥyā Zay, son of 'Abd Allāh,
 586
 Yaḥyā Zay, son of Mīr Zay, 637
 Yājūj, 15n
 Yalmīn, 873
 Yamāmah, 85, 89
 Ya'qūb (Jacob) Isrā'īl Allāh,
 Mihtar, 6-7, 10, 42 (Intr.), 548
 Ya'qūb, son of Dilāzāk, 642
 Ya'qūb, son of Ḥajjī, 868
 Ya'qūb, son of Himmatak, 881
 Ya'qūb, son of Ibrāhīm, 16, 18-
 27, 47, 55
 Ya'qūb, son of Mahmand, 568
 Ya'qūb, son of Muḥammad
 Khān, 544
 Ya'qūb, son of Pūpī Zay, 871
 Ya'qūb, son of Sāk, 606
 Ya'qūb, son of Shāhū, 584
 Ya'qūb, son of Shaykh Yūsuf,
 860, 862
 Ya'qūb, son of 'Umar, 554
 Ya'qūb, son of Yūsuf, 864
 Ya'qūb's sons, 868-9n
 Ya'qūb Khān, a Mughal officer,
 63 (Intr.)
 Ya'qūb Khān, son of Maḥmūd
 Khān, 840-1
 Ya'qūb Khān, son of Shams
 Khān, 837, 839
 Ya'qūb Khān Beg, 295-6
 Ya'qūb Khān Ḥabshī, 79-80
 (Intr.), 513, 515
 Ya'qūb Khayl, son of Mammā,
 614
 Ya'qūb Khayl, son of Sanjar,
 555
 Ya'qūb Zay, son of Hārūn, 557

- Umayyads, V
 Ummī *Khayl*, son of Zankī *Khayl*, 872
 Umūd, wife of Nuḥ, 15
 University of Calcutta, VII, VIII, X
 University (Lyton) Library, Aligarh, 38 (Intr.)
 Urdū, 36 (Intr.)
 Uriya, son of Mullā, 864
 Ūrmaris, 85 (Intr.)
 Ūrmur tribe, 86 (Intr.), 638
 Ūrmur, son of Amardīn, 551
 Ūrmur, son of *Sharjunūn*, 86 (Intr.), 551, 565-6
Ustur Rawshnī (*Usturshinī*), 6
 ‘Utbah, son of ‘Ays, 28
 ‘Uṭhmān, the caliph, 28 (Intr.), 106
 ‘Uṭhmān, 367
 ‘Uṭhmān (‘Uṭhmān Zay), 865
 ‘Uṭhmān, the Afghān chief, 10 (Intr.), 42 (Intr.)
 ‘Uṭhmān, son of ‘Abd Allah, 861
 ‘Uṭhmān, son of Ibrāhīm, 858
 ‘Uṭhmān, son of *Khwājī*, 869
 ‘Uṭhmān, son of Mammī (*Shaykh*), 858
 ‘Uṭhmān, son of Mandū *Khayl*, 878
 ‘Uṭhmān, son of Mulhī, 580
 ‘Uṭhmān, son of *Shābān*, 869
 ‘Uṭhmān, son of *Shirwānī*, 585
 ‘Uṭhmān, son of Sulaymān, 873
 ‘Uṭhmān *Khān*, son of Ḥasan *Khān*, 837
 ‘Uṭhmān *Khān*, son of Lashkar *Khān*, 874
 ‘Uṭhmān *Khayl*, son of Maḥmūd, 874, 876
 Utmān, son of Bārik *Shāh*, 583
 Utmān, son of Kudī, 641
 Utmān, son of Mīrān, 834
 Utmān (‘Uṭhmān), son of Mun-nū, 577
 Utmān, son of *Shābān*, 869
 Utmān, son of Sīrā (*Shīrā*), 610-18
 Utmān *Khayl*, son of Sanjar (*Sarān*), 627-8
 Utmān *Khayl*, son of *Shūn*, 636
 Uways Qarnī, Camel driver of Yaman, 113, 113n
 Wadīr, son of Sapīn, 562
 Wadūd, son of Haybat, 624
 Wafā, son of Yūsuf, 573
 Wahab, son of Munbah, 39
 Wāḥid *Khān*, son of Lashkar *Khān*, 837
 Wāḥid *Khān*, son of Maḥmūd *Khān*, 546
 Waḥshī, 85
 Walī, son of Diljang, 859
 Walī ‘Ahdī (Sultān Parwīz), 88 (Intr.)
 Walīd, father of *Khālīd*, 77-8
 Walīd, son of ‘Abd al-Malīk, 74, 494, 597
 Walīd b. Mughīrah, 78n
 Walīd, son of ‘Utbah b. ‘Ikrimah, 77
 Walīd, son of al-Walīd, 78, 80-1
 Wānū, mountain, 791

- Tūrī, son of Bakhtiyār, 643-4
 Tūrī, son of Ḥasan, 881
 Tūrī, wife of Nuḥānī, 613
 Tūrtarīn, 881
 Tūr Zay, son of Hārūn, 557
 Tūr Zay, son of Ismaʿīl from Manū, 620
 Tūr Zay, son of Khalīl, 575
 Tūr Zay, son of Shāh, 868
 Tuṭiyā (Yūsuf Zay), daughter of Shaykh Ismāīl, 857
Tuzuk-i-Jahāngīrī, 25 (Intr.), 857
 Udaipur, 52 (Intr.), 673
 Udesah (Orissa), 413-4, 672
 Uḥad, 78, 79n
 Ujjayn, 65 (Intr.), 68 (Intr.), 367, 405
 Ūkh, mother of Shīrānī, 551
 Ūkrī, son of Dutānī, 591
 Ūkrī, son of Utman, 640
 Ullū, son of Mūsā, 622
 Ullū, son of Sāk, 606
 Ullū Zay, son of ʿAbd Allāh, 586
 ʿUmar, son of ʿAlī Sher, 870
 ʿUmar, son of Ilyās, 629
 ʿUmar, son of Katānī, 581
 ʿUmar, son of Mahmand, 568
 ʿUmar, son of Mandī, 882
 ʿUmar, son of Mullā, 864-5
 ʿUmar, son of Parangī, 615
 ʿUmar, son of Saddū, 577-8
 ʿUmar, son of Shāhū, 584
 ʿUmar, son of Sharjunūn, 85 (Intr.)
 ʿUmar, son of Shaykhā, 575-6
 ʿUmar, son of Shaykh Mutī, 860
 ʿUmar, son of Shaykh Nūr, 859
 ʿUmar, son of Widdam, 554, 800
 ʿUmar Fārūq (Khaṭṭāb), 10 (Intr.), 28-9 (Intr.), 42 (Intr.), 8, 76, 84, 94-6, 98, 100, 104-5
 ʿUmar Khān, son of Dawlat Khān Sher Khān, 453-5
 ʿUmar Khān, son of Haybat Khān, 839
 ʿUmar Khān, son of Lashkar Khān, 874
 ʿUmar Khān, son of Matā, a noble of Sikandar Lūdī, 623
 ʿUmar Khān, son of Muḥammad Khān, 544
 ʿUmar Khān, son of Quṭb Khān, 545
 ʿUmar Khān, son of Sher Khān Lodi, 74-5 (Intr.), 84 (Intr.), 468n
 ʿUmar Khān, son of Sikandar Khān Sarwānī, 238
 ʿUmar Khān, son of Sulṭān Khān, 835
 ʿUmar Khān Niyāzī Mian, 525
 ʿUmar Khān Sarwānī, 174, 179
 ʿUmar Khayl, son of Ḥasan, 619
 ʿUmar Khayl, son of Hayjab, 605
 ʿUmar Khayl, son of Lurī, 641
 ʿUmar Khayl, son of Maḥmūd, 874, 876, 879
 ʿUmar Khayl, son of Panar Zay, 638
 ʿUmar Zay, descendants of ʿUmar, 575
 ʿUmar Zay, son of Dahpāl, 636
 ʿUmar Zay, son of Khweshgī, 579-80

- Tarkasrā, wife of Jām, 608
 Tark Dūtānī, 724
 Tarkī, son of Sahāk, 606
 Tarkī, daughter of Yūnus, 210, 612
 Tārūkh, son of Nākhūr (Ādhar but tarāsh), 16
 Tata, adopted son of Kajīn, 593-4
 Tātār Khān, 190, 462
 Tātār Khān, son of Bustān Khān, 841
 Tātār Khān, son of Fataḥ Khān, 543
 Tātār Khān, son of Fīrūz Shāh, 617
 Tātār Khān, son of Pahār Khān, 545
 Tātār Khān 'Ālam Khān II, son of Amīn Khān, 459
 Tātār Khān Kāsī, 67 (Intr.)
 Tātār Khān Kānsī, 396
 Tātār Khān Lūdī, Chief noble of Sulṭān Bahlūl, 141n
 Tatūr, son of Nūḥānī from Tūrī, 613-4
 Tauman, three rupees in value, 541
 Tawārīkh Hindīyāh, 414
 Tā'us, son of Saddū, 872
 Tawrayt, 31, 39, 48, 73
 Taymūr, Amīr, 122-4
 Thaba, son of Aḥmad, 866
 Thamar al-Nabī, 36 (Intr.)
 Thānah, a village near Gariwah Ratan Panjāl, 475n
 Thānesar, 81-2 (Intr.), 199, 217, 524, 529-30
 Thangarh, 209n
 Thankar, old name of Bayānah, 136n
 Thārā, 91 (Intr.)
 Thārah, 746, 746n, 750-1
 Thattah, 475, 699, 699n, 767
 Ṭibb-i-Sikandarī (Ma'danal-Shafā' Sikandarī), 204n
 Timūr, Ṣāḥib Qirān, 54 (Intr.), 663
 Timurid Prince, 75 (Intr.)
 Tirhut, 184
 Tiyah desert, 35-6, 39
 Todarmal, 64 (Intr.)
 Tudarmal Khatri, 315-6
 Tugh, son of Miyānah, 563-4
 Tughlaqpūr (Qutlughpūr near Munir Sharīf), 57 (Intr.), 185
 Tuḥfah-i-Akbar Shāhī, 1-3 (Intr.)
 Tuḥfah-i-Sāmī, 387n
 Tūjī, son of Tūr, 618
 Tūr, 85 (Intr.)
 Tūr, son of Farīdūn, 597
 Tūr, son of Khwājah Karī, 630
 Tūr, son of Nūḥī, 607
 Tūr, son of Sarak, 618
 Tūr, son of Shāh, 868-9
 Tūr, son of Tarīn, 556-7, 559
 Tūr tribe, 610
 Tūrā, son of Aysī, 866
 Tūrak, son of Amnī, 879
 Tūrak, son of Wirdak, 648
 Tūrang, son of Shāhū, 584
 Tūrānī, son of Ghilzay, 604, 607
 Tūrī, wife of Aysī, 866

- Tarbūr* (cousin), 823
Tardī Beg, 29 (Intr.), 303n
Tardī Beg Khān, 256, 257
Tardī Muḥammad Khān, 87 (Intr.)
Targhandī, son of Parangī, 615
Targharī (Targhazī), son of Kākar, 627, 630
Tarī, son of *Ishtarānī Saiyid Muḥammad Gīṣū Darāz*, 646
Tārīkh-i-Afghānī, 36 (Intr.), 48 (Intr.)
Tārīkh-i-Akbar Nāmāh, 309, 313
Tārīkh-i-Aṣṇāf al-Khalāʿiq, 5 (Intr.), 23 (Intr.)
Tārīkh-i-Dāʿūdī, V, 1-5, 7, 23 (Intr.)
Tārīkh-i-Firishṭah (*Gulshan-i-Ibrāhimī*), 6-7 (Intr.), 24 (Intr.)
Tārīkh-i-Firūz Shāhī, 4 (Intr.)
Tārīkh-i-Guzidah, 5 (Intr.), 23 (Intr.), 41, 107, 113-4
Tārīkh-i-Humāyūn Shāhī, 7 (Intr.)
Tārīkh-i-Ḥusayn Shāhī, 40
Tārīkh-i-Ibrāhīm Shāhī, 5 (Intr.), 23 (Intr.), 25 (Intr.), 127, 495
Tārīkh-i-Jahān Kushāʿi, 107
Tārīkh-i-Jahāngīr Nāmāh, 704
Tārīkh-i-Khān Jahānī (*Jahān Lūdī*), VI-IX, 1-2 (Intr.), 5 (Intr.), 8-11 (Intr.), 13-20, 22 (Intr.), 24 (Intr.), 29-31 (Intr.), 33 (Intr.), 37-41 (Intr.), 47 (Intr.), 53 (Intr.)
Tārīkh Khān-i-Jahānī known as *Malḥzan-i-Afghānī*, 832
Tārīkh Khān-i-Jahān wa Malḥzan-i-Afghānī, 7, 831
Tārīkh-i-Khāzin (*Tārīkh-i-Khān Jahānī*), 34 (Intr.)
Tārīkh-i-Khāzin Malḥzan-i-Afghānī, 833n
Tārīkh-i-Maʿdan-i-Akḥbār Aḥmadī, 23, 704
Tārīkh-i-(Wāqīʿāt-i-) Muṣṭaqī, 5
Tārīkh-i-Niẓām Shāhī, 308
Tārīkh-i-Niẓāmī, 6, 12, 17 (Intr.)
Tārīkh-i-Rashīdī, 7 (Intr.)
Tārīkh-i-Shāhī, V, VI, 2 (Intr.), (*Tārīkh-i-Salāṭīn-i-Afāghīnāh*), 2-4 (Intr.), 7 (Intr.)
Tārīkh-i-Sher Shāhī, V, VI, 3 (Intr.), 5 (Intr.), 12 (Intr.), 15-6 (Intr.), 20 (Intr.), 25 (Intr.), 49 (Intr.), 15, 309
Tārīkh-i-Ṭabarī, 23 (Intr.), 6
Tawārīkh-i-Dawlāt-i-Sher Shāhī, V, VI, 1-2 (Intr.), 5 (Intr.), 23 (Intr.), 594
Tārīkh-i-Zubdat al-Ansāb, 73 (Intr.)
Tarī, son of *Ishtarānī Saiyid Muḥammad Gīṣū Darāz*, 646
Tarīn, 85 (Intr.)
Tarīn, son of *Sharjunūn*, 551, 556
Tarīn tribe, 648, 730
Tarīns, 823
Tarkalānī, son of *Khashī*, 880
Tarkalānī, son of *Shaykhā*, 575

- Sūrs, 3, 6-7, 15, 24-5 (Intr.), 228
 Suryānī, son of Jilwānī, 556
 Sūtī, son of Sarwānī, 619
 Syria (Shām), 18n, 28 (Intr.), 737
- Ta'an Zay, son of Mīrān, 834
 Ṭabaqāt-i-Akbarī, 4-6, 23-5, 30
 Ṭabaqāt-i-Nāṣirī, 4
 Ṭabaqāt-i-Shāh Jahānī, 387n
 Ṭabaristān, 106
 Tabūk expedition, 113, 113n
 Tābūt Sakīnah, 7, 29, 38 (described), 40, 45-7, 49, 62
 Tādāruq (Theodor), 89
 Tadhkirat al-Awliyā, 521
 Taghraq, son of Kākar, 625, 627
 Ṭāhir (Nāhir Zay), son of Khidr, 622
 Ṭāhirī, son of Bābū, 607
 Tā'ib Khayl, son of Gharūn, 593
 Tāj al-Dīn, 897
 Tāj Bibī, daughter of Malik Wazīr, 853
 Tāj Karrānī, 884, 889
 Tāj Khān, 281-2
 Tāj Khān, son of Jamāl Khān Sārang Khānī, 281n
 Tāj Khān Karrānī, 68-70 (Intr.), 374, 394, 403, 408-13
 Tāj Khayl, son of Malik Yūsuf, 616
 Tāj Khayl, descendants of Tāj al-Dīn, 617
 Tājū, son of Aysī, 866
 Tājū, son of Dūmar, 592
- Tājū Zay, son of Zalghū Zay, 629
 Takānī, son of Maswānī, 646-7
 646-7
 Takht Sulaymān, 554
 Takmilah, 521
 Taksali Jats of Lahore fort, 689
 Talah Bālnāth, 64 (Intr.), 68-70 (Intr.), 313
 Talar, son of Barrā, 862, 864, 870
 Ṭalḥah, false prophet, 83
 Talmīr, son of Ukrī, 591
 Ṭālūt (Sārul), 27, 29, 42-3, 45-7, 52, 55, 57-8, 60-4
 Taman, 559, 588, 642, 644-5
 Taman Kākar, 553, 644
 Taman Karrānī, 644
 Taman Sarbanī, 552
 Taman Shīrānī, 641
 Tana, son of Haybat, 624
 Tandak, son of Ayyūb, 624
 Tankah, 829
 Tankarlānī, son of Bahman, 591-2
 Tupah, 559, 561-3, 593-4, 604, 608, 610, 615, 617, 620, 834
 Taqad, son of Maswānī, 646-7
 Tarak, son of Damas, 531
 Tarak, son of Taqad, 647
 Taral Zay, son of Kandarī, 561
 Taral Zay, son of Khalīl, 575
 Taran, 809
 Taran, adopted son of Kākar, 627, 630 (Saiyid Ṭāhir), 648
 Tarattum Patialah, 80 (Intr.), 517, 519

- Sulṭān Muḥammad ‘Ādil (Mubārīz Khān known as ‘Adlī or Andhlī), 66 (Intr.), 74 (Intr.), 390-1, 457
 Sulṭān Muḥammad (Bahādūr or Bihār Khān), 252-3, 270-1, 273
 Sulṭān Muḥammad Farmulī, 178
 Sulṭān Muḥammad Nūḥānī (Bahādūr Khān), 61-2 (Intr.)
 Sulṭān Muḥammad Shāh, 153n
 Sulṭān Muḥammad Tughlaq, 391
 Sulṭān Mu‘izz al-Dīn Muḥammad b. Sām, 119, 440, 595
 Sulṭān Murād, Prince, 476, 485, 505
 Sulṭān Nāṣir al-Dīn Khālījī, 318n
 Sulṭān Parwīz, 11 (Intr.), 78, 83, 88-9, 505, 506, 510 (Shāhzādah ‘Ālamiyān), 520, 530, 536, 539, 666, 673 (Walī ‘Ahdī)
 Sulṭān Salīm Nūr al-Dīn Muḥammad Jahāngīr Bādshāh, Abu’l Muẓaffar, 651, 653, 655, 656, 657, 658, 659, 661
 Sulṭān Shāh, 10 (Intr.) 42 (Intr.), 54 (Intr.), 72 (Intr.), 151-9
 Sulṭān Shāh Khayl, son of Ma‘rūf, 878
 Sulṭān Shāh Lūdī, 440
 Sulṭān Shams al-Dīn Altamash (Ilutmish), 717, 718
 Sulṭān Shaykh Yūsuf, 155n
 Sulṭān Shihāb al-Dīn (Mu‘izz al-Dīn Muḥammad), 440
 Sulṭān Sikandar (Aḥmad Khān Sūr), 396-7
 Sulṭān Sikandar Lūdī, 29, 39, 56-60, 63, 92-3 (Intr.), 126, 169, 171-3, 177, 182-5, 188, 190-2, 197-8, 200, 202, 204-5, 208, 291-2, 215, 218-23, 227, 229, 242-3, 262, 267, 441, 442, 445, 447, 448, 449, 495, 621, 814, 816-7, 884
 Sulṭānganj, 36 (Intr.)
 Sulṭānpūr, 684, 685n
 Sumnāt, 117-8, 118n, 439
 Sunām, 133-4, 256, 886
 Sunārgāon, near modern Panām village, 333n, 334n
 Sunblāh, 66 (Intr.)
 Sundān, son of Taghraq, 627
 Sunhār, 56 (Intr.), 161, 162n
 Surajgarh, 29 (Intr.), 62 (Intr.), 281n
 Surat Singh Rathawr, ruler of Chatsū, 405
 Surat, 75 (Intr.)
 Surayyah, 25
 Surath, 463, 464
 Sūr tribe, VI, 4 (Intr.), 6, 15 (Intr.), 260-1, 344, 610, 884
 Sūr, son of Ismā‘il, 609-10
 Sūr, son of Sarak (Barak), 618
 Sūr, son of Tugh, 564
 Sūr Dās, 376n
 Sūrī, 10 (Intr.), 25 (Intr.), 28 (Intr.), 37 (Intr.), 42 (Intr.) 49 (Intr.)
 Sūrī, son of Sarpāl, 622
 Sūrī, son of Sūd, 609
 Sūris, 22 (Intr.)
 Sūrkhī, son of Khawājī, 865

- 139, 141-5, 147-50, 152, 154-66, 168-9, 218, 243, 261-2, 283, 440, 441, 442, 554, 616 (son of Kālā), 813, 883-5
- Sulṭān Bahrām b. Bahman b. Sulṭān Jalāl al-Dīn, 595-6
- Sulṭān Bahrām of Ghore, 595
- Sulṭān Dāniyāl, 435, 477 (married the daughter of Khān-i-Khānān), 478-9, 485-6 (Shāh-zādah 'Ālamiyān), 488, 489, 491, 505, 510
- Sulṭān Fīrūz Aghwānī, 200
- Sulṭān Ḥusayn Bāqar, ruler of Khurāsān, 699n
- Sulṭān Ḥusayn Mīrzā, son of the brother of Shāh Tahmāsp, 761
- Sulṭān Ḥusayn (Ḥusayn Khān) Sharqī, 57(Intr.), 153-8, 160-6, 179, 182-3
- Sulṭān Ibrāhīm, 59 (Intr.), 60-1 (Intr.), 229-49, 251-3, 255-9, 267-8, 270, 272, 274, 281, 283-4, 336, 449, 495, 616, 886
- Sulṭān Jalāl al-Dīn, 595-6
- Sulṭān Jalāl al-Dīn, son of Sulṭān Sikandar, 59 (Intr.), 235-6
- Sulṭān Jilwānī, 174-5
- Sulṭān Junayd Barlās, 62 (Intr.), 273n, 273-6
- Sulṭān Khān, son of Ibrāhīm, 873
- Sulṭān Khān, son of Malik Walī-dād, 835
- Sulṭān Khān, son of Mīr Khān, 838
- Sulṭān Khayl, son of Ma'rūf, 876
- Sulṭān Khurram, 89 (Intr.), 533, 537, 539, 541, 666, 694
- Sulṭān Khusrū, 87 (Intr.), 89, (Intr.), 492, 496, 654-5, 656, 657, 658, 659, 660, 661, 666, 669, 673, 675, 676, 678, 679, 681, 683, 684, 685, 687, 688, 689, 690, 691, 692, 693, 695
- Sulṭān Maḥmūd, 116n, 118n
- Sulṭān Maḥmūd b. Sulṭān Sikandar, 63 (Intr.), 73(Intr.), 271, 284-9, 316, 449, 450, 451
- Sulṭān Maḥmūd, Bādshāh of Mandū, 138
- Sulṭān Maḥmūd Ghāzī, 53 (Intr.), 71(Intr.), 119, 125, 439
- Sulṭān Maḥmūd Gujrātī, 367
- Sulṭān Maḥmūd Khaljī, 133, 243, 246, 322
- Sulṭān Maḥmūd Sharqī, 55-6 (Intr.), 72 (Intr.), 138, 142, 144-5, 148-9 154n, 883
- Sulṭān Muḥammad (Khān-i-Khānān), 132-4
- Sulṭān Mas'ūd b. Sulṭān Maḥmūd, 119
- Sulṭān Mubārak Shāh, son of Khidr Khān, 54 (Intr.)
- Sulṭān Muḥabbat Khān, 184
- Sulṭān Muḥammad b. Sulṭān Maḥmūd, 119
- Sulṭān Muḥammad, of grandson Sulṭān Nāṣir al-Dīn Khaljī, 242

- Sufid al-Din Khayl, son of Bāqar, 872
 Suhayl Bakhtiyār, 725
 Suhnuh, 162n
 Suhrward, 793
 Suhrwardī, 795
 Suisūpar, 209
 Sujan Rai, 2 (Intr.)
 Sulaymān, Mihtar, 8, 44, 68-72, 76-7
 Sulaymān, son of 'Alī Saiyid, 873
 Sulaymān, son of Ayyūb, 606
 Sulaymān, son of Chīrak, 882
 Sulaymān, son of Daryā Khān Sarwānī, 187
 Sulaymān b. Ḥasan, 61-2 (Intr.), 266, 268-72, 611
 Sulaymān, son of Khān-i-Khānān, 191
 Sulaymān, son of Khawājah Khidr, 874
 Sulaymān, son of Lashkar Khān, 874
 Sulaymān, son of Malik, 866
 Sulaymān, son of Sankanarī, 636
 Sulaymān, son of Shūhū, 584
 Sulaymān (Shaykh), son of Shaykh Katah, 859
 Sulaymān, brother of Tāj Khān Karrānī, 394
 Sulaymān Farmulī, 243, 302
 Sulaymān Karrānī, 68-70 (Intr.) 399, 413-5, 414n, 499
 Sulaymān Khān, son of Lashkar Khān, 874
 Sulaymān Khayl, 585
 Sulaymān Khayl, son of Hayjab, 605
 Sulaymān Lagh, son of Sapīn, 562
 Sulaymān mountain, 3, 8, 75, 114, 120, 122, 590, 722, 736, 773, 778, 791, 892, 897, 889
 Sulṭān, son of Amandī (Aḥmad) 865
 Sulṭān, son of Shaykh 'Ummī, 872
 Sulṭān, son of Shaykh Ya'qūb, 863
 Sulṭān Aḥmad, son of Allāh-dād, 860
 Sulṭān Aḥmad, son of Shaykh Chawki, 858
 Sulṭān Aḥmad Khān, (A'zam Humāyūn), son of Khān-i-Jahān, 184
 Sulṭān 'Alā' al-Dīn Badā'unī, 134, 136, 138, 141-2, 147, 149, 158
 Sulṭān 'Alā'u al-Dīn Khaljī, 783
 Sulṭān *Arsh Āshyānī* (Akbar Bādshāh), 401
 Sulṭān Awrangzīb, 897n
 Sulṭān Bahādur (Khidr Khān), 68 (Intr.), 402
 Sulṭān Bahādur, son of Muḥammad Khān ruler of Bengal, 610
 Sulṭān Bahadur Gujrātī, 289
 Sulṭān Bahlūl, 54 (Intr.), 72 (Intr.), 93 (Intr.), 133, 136,

- Shujā'at Khān, a great noble of Sher Khān, 317, 321-2, 363, 367, 403-4, 405n
Shujā'at Khān (Isma'īl) of Mālwah, 65 (Intr.), 68 (Intr.)
Shujā'at Khān (Shaykh Kabīr), 427, 429-31, 667n
Shujā'at Khān, father of Bāz Bahādur, 459
Shūmrī Khayl, son of Khidr, 578
Shūrānī (Sūrānī), son of Jākī, 592
Shurawak, 85 (Intr.)
Shuryānī, son of Khweshgī, 579
Shushruta, 204n
Siālkūt, 121, 595
Siālkūt fort, 121, 124
Ṣiddiqī, M. Z., VII, VIII, IX
Sīhar, son of Ukrī, 591
Sihwān, 76 (Intr.), 475, 784
Sikandar, son of Khundī (Khaj-indī), 632
Sikandar Khān, son of Bullu Khān, 543
Sikandar Khān, son of Fatah Khān, 841-2
Sikandar Khān, son of Malik Ādam Kākar, 248
Sikandar Khān, son of Shāh Muḥammad, 392-3
Sikandar Shāh (Aḥmad Khān), 67 (Intr.)
Sikandar Khān Udhbak, 68 (Intr.), 400
Sikandar Shāh, son of Sulṭān Bahlūl, 211-12n, 616
Sikandar Shāh Farmulī, 67 (Intr.)
Sikandrah, 87 (Intr.), 662
Sikandarī Tankah, 234n
Sikhrāh, 157n
Sikī b. Tur b. Tarīn, 834
Sikkah, Farīd's officer, 272
Sīkrī, 215, 341
Sīkrī, son of Dūmar, 592
Silhadī, 324n, 329n
Silhanī, son of Maswānī, 646-7
Simmān, 11n
Sīn, son of Kākar, 626, 630
Sīn (Sīn Zay), son of Muḥammad, 867
Sindh, 66, 76 (Intr.), 313, 371, 475-6
Sindh, son of Abū Sa'īd, 871
Sindh region, 116
Sindh river (Nīlāb), 120, 120n, 333, 890-92
Siprī, 58 (Intr.)
Sīrā Khayl, son of Maḥmūd, 610
Sirohi, 75 (Intr.)
Sironj, 78 (Intr.)
Sīrūhī, son of Kākar, 626, 629
Sīrūnj, 506, 506n
Sisada, son of Kakyānī, 578
Sistān, 11n, 106
Sīwī, 120
Siwistān, 115-6, 115n
Siyāh river, 137n, 170, 170n
Siyānī, son of Ludī, 607, 609
Siyar al-'Arifīn, 189n, 521
Solomon, 53 (Intr.)
Subuktigīn, 119
Sūd, son of Lallā (Lālā), 609

- Shaykhzādah Maḥmūd Farmulī, 248
Shaykhzādah Manjūr, 241
Shaykhzādah Muḥammad Far-Mulī, 233
Shaykhzādah Musharraf, 233
Shaykhā (Shaykhī), son of Kand, 567, 575
Shaykhā Kāshī, 85 (Intr.)
Shaykhā Zay, son of Mandkī, 574
Shaykhī, daughter of Sanjar, 642
Shaykhs, 14 (Intr.)
Shergarh, 333, 371
Sher Khān, 204
Sher Khān (Farīd), 29 (Intr.), 62-3 (Intr.), 75 (Intr.), 270-80, 282-3, 285, 287-90, 292-6, 298-305, 309, 404-5, 450-1
Sher Khān, son of Bahādur Khān, 543
Sher Khān, son of Dawlat Khān, 84 (Intr.)
Sher Khān, son of Maḥmūd Khān, 544
Sher Khān, son of Malik Walī-dād, 835
Sher Khān, brother of Mubārak Khān, 175, 175n
Sher Khān, brother of Pīr Khān, 484
Sher Khān, son of Shabbāz, Khān, 838
Sher Khān Fawlādī, 69 (Intr.), 408, 460-2, 790
Sher Khān Nuḥānī, 180
Sher Khān Pawlādī, 349
Sher Khān Sūr, 73 (Intr.), 75, 93
Sher Muḥammad, son of Nizām Khān, 842
Sher Shāh, VI, 1-4, 6-7, 10, 15, 25, 29, 42, 61, 63-4, 66-8, 74 (Intr.), 303, 306-7, 306n, 309, 312-20, 323, 325-32, 337-8, 341-4, 346, 350, 352, 362, 377, 388, 392, 396, 451-5, 554, 578, 790, 823-4
Sherpūr Jarawlī, 308n
Shiam Rām, 669n
Shiblī Khayl, son Hājī, 586
Shihāb al-Dīn (Mu'izz al-Dīn Muḥammad), 44, 53 (Intr.)
Shihāb al-Dīn, son of Sulṭān Nāṣir al-Dīn, 58 (Intr.)
Shikastah, 11 (Intr.), 40 (Intr.), 47 (Intr.)
Shinkī, son of Tūr, 557
Shinkī Khayl, son of 'Umar Khayl, 876
Shinkī Zay, son of Zamand, 579
Shinwārī Zay, son of Kāsī, 585
Shīrān, son of Sharjunūn, 551-4
Shīrānī, 85 (Intr.), 737
Shīrānī tribe, 642-5, 648
Shīrānis, 732, 74-1
Shīrāz, 115
Shīrī, 25
Shīrī, son of Bāyazīd, 859
Shītak (Kakay), son of Karrānī, 86 (Intr.), 640
Shīth, Mihtar, 12-4, 12n, 14n, 16, 38, 46 (Intr.)

- Shaykh Shihāb al-Dīn Suhrwardī, 716n
- Shaykh Shihāb al-Dīn ‘Umar Suhrwardī, 90 (Intr.), 716
- Shaykh Shihāb Bakhtiyār, 90-1 (Intr.), 751-4
- Shaykh Shu‘yab Kānsī, 759, 762-3
- Shaykh Sulaymān, son of Shaykh Katah, 849
- Shaykh Sulaymān Chishtī, 379
- Shaykh Sulaymān Dānā, son of Aḥmad Jawānmard, 622-3
- Shaykh Sulaymān Dānā Sarwānī, son of Shaykh Bāyazīd, 91-3 (Intr.), 778, 782-4, 789-90
- Shaykh Sulaymān Makhdūm, 782
- Shaykh Sulṭān, son of Shaykh Katah, 849
- Shaykh Tāhā, son of Shaykh Jamāl Kākar (Kākī), 807n
- Shaykh Tāhir, son of Shaykh Mīrdād, 849-50
- Shaykh Tayyab, son of Shaykh Mīrdād, 849-50
- Shaykh Thābit, son of Dā‘ūd Lagh, 564
- Shaykh Thābit, son of Shaykh Katah, 849
- Shaykh Thābit Barrīch, 90 (Intr.), 754-9
- Shaykh ‘Umar, 199, 857n
- Shaykh ‘Umar, son of Khalīl, 845-6
- Shaykh ‘Umar, son of Shaykh Muḥammad, 856-7
- Shaykh ‘Umar, son of Shaykh Mutī, 848
- Shaykh ‘Uthmān, son of Shaykh Imām al-Dīn, 856
- Shaykh Wattū, son of Shaykh Yūsuf, 749n, 862-3
- Shaykh Wattū Shuryānī Khweshgī, 741-3
- Shaykh Yadak Tāran, 809
- Shaykh Yahyā Bakhtiyār, 90-1 (Intr.)
- Shaykh Yahyā Shahīd Bahī b. Niyāzī, 91 (Intr.), 790
- Shaykh Ya‘qūb, servant of Shaykh Mutī, 848
- Shaykh Ya‘qūb, son of Shaykh ‘Umar, 846, 863
- Shaykh Ya‘qūb, son of Shaykh Yūsuf Zāhirbīn, 848
- Shaykh Yūsuf, son of Khawājah Muḥammad Zāhid, 850
- Shaykh Yūsuf, son of Shaykh ‘Umar, 846, 862
- Shaykh Yūsuf Zāhirbīn, son of Shaykh Mutī, 848
- Shaykh Zāhid, 188
- Shaykh Zay, son of Ishāq, 619
- Shaykh Zay, descendants of Khawājah Yahyā Kabīr, 644
- Shaykh Zayn al-Dīn, 22 (Intr.), 808
- Shaykh Zubayr, son of Shaykh Kabīr, 854
- Shaykh zādah Farmulī, 59 (Intr.), 239, 249
- Shaykh zādah Ismā‘īl Khān, son of Sulṭān Sikandar, 237

- Shaykh Mullī, son of 'Uthmān 859
Shaykh Mutī, son of Shaykh 'Abbās, 847-8, 871
Shaykh Mutī Khalīl, 759
Shaykh Muẓaffar, son of Shaykh Kabīr, 854
Shaykh Najīb al-Dīn 'Alī Bar-ghash, 716n
Shaykh Najm al-Dīn, 718, 795
Shaykh Natar, son of Shaykh Mullī, 859
Shaykh Naẓẓām al-Dīn Awliyā, 766n
Shaykh Nek, 92 (Intr.)
Shaykh Nūr, son of Ibrāhīm, 859
Shaykh Nūr, son of Shaykh Qāsim, 852
Shaykh Nūr al-Dīn, son of Shaykh Imām al-Dīn, 856
Shaykh Nūr al-Ḥaq, son of Shaykh Imām al-Dīn, 855-6
Shaykh Pā'ī, son of Shaykh Mammī, 858-9
Shaykh Pā'ī Saiydanī, 90 (Intr.), 740
Shaykh Patta, 91 (Intr.)
Shaykh Pīr Muḥammad, son of Shaykh Mīrdād, 849-50
Shaykh Pīr Wattu Shuryānī Khweshgī, 90 (Intr.)
Shaykh Qadam, son of Muḥammad Zāhid, 850-1
Shaykh Qāsim, 852-3
Shaykh Qāsim al-Qādrī, son of Shaykh Qadam, 851, 853
Shaykh Quṭb, 87 (Intr.)
Shaykh Raḥīmdād, son of Shaykh 'Isā, 857
Shaykh Rājū, son of Shaykh Muḥammad, 789, 797
Shaykh Rājū Bukhārī, 66 (Intr.), 249
Shaykh Rukn al-Dīn Afghān (Sher Khān), 668, 668n
Shaykh Rukn al-Dīn Sanjarī, 716n
Shaykh Rukn al-Dīn Sarwānī, 728
Shaykh Sa'd, son of Haybat, 624
Shaykh Ṣadr al-Dīn, 728
Shaykh Ṣadr al-Dīn 'Ārif, son of Bahā'u al-Dīn Zakariyā, 782, 807n
Shaykh Ṣadr al-Dīn, son of Khwājah Yaḥyā Kabīr, 735, 739
Shaykh Ṣadr al-Dīn, son of Shaykh Barmazīd, 789
Shaykh Ṣadr Jahān Mānīrī, 92 (Intr.), 786-7
Shaykh Ṣadr Jahān Sarwānī, 91 (Intr.)
Shaykh Salīm, 341, 359, 667n
Shaykh Salīm Sikrīwāl (Islām Khānī), 426
Shaykh Samā' al-Dīn Suhrwardī Kanbwī Dihlawī, 189, 218n, 218-9
Shaykh Sharf al-Dīn, son of Shaykh Kabīr, 854
Shaykh Sharf al-Dīn Yaḥyā Munīrī, 91 (Intr.), 184, 185n
Shaykh Shihāb al-Dīn, son of Shaykh Kabīr, 853-4

- Shaykh Maḥmūd Ḥājī, son of Shaykh Sulaymān Dānā, 623
Shaykh Maḥmūd Ḥājī Sarwānī, 91 (Intr.)
Shaykh Malikyār Parrān Khar-sīn, 90 (Intr.)
Shaykh Mankī Shāhbāz Barrīch, Shaykh al-Mashā'ikh, 758-60
Shaykh Ma'rūf, 728
Shaykh Ma'rūf, son of Khwājāh Yahyā Kabīr, 735
Shaykh Matha Kānsī, 90 (Intr.)
Shaykh Mathī Kānsī, 746, 750
Shaykh Matī, son of Shaykh 'Abbās, 623
Shaykh Matī Khayl, 90 (Intr.)
Shaykh Maychan, 792
Shaykh Maychan, son of Jām, 609
Shaykh Mīr, son of Shaykh Mullī, 859
Shaykh Mīrdād son of Shaykh Sulṭān, 849
Shaykh Mīr Shīrānī, 741
Shaykh Muḥammad, 617
Shaykh Muḥammad, son of Durwīsh, 871
Shaykh Muḥammad, son of Fataḥ Khān, 546
Shaykh Muḥammad, son of Shaykh Bāyazīd Sarwānī, 3 (Intr.)
Shaykh Muḥammad, son of Khwājāh Qutb al-Dīn Bakhtiyār Kākī, 718
Shaykh Muḥammad, son of Shaykh Mīrdād, 849, 856
Shaykh Muḥammad, son of Shaykh Mutī, 848, 860
Shaykh Muḥammad Wāsil known as Bābā Wāsil, son of Shaykh Qāsim, 852
Shaykh Muḥammad, father of Saiyid (Shaykh) Aḥmad Shūn, 812
Shaykh Muḥammad, son of Shaykh Yūsuf Zāhirbīn, 848
Shaykh Muḥammad Fāḍil, son of Shaykh Imām al-Dīn, 255
Shaykh Muḥammad, son of 'Umar Khān, 339
Shaykh Muḥammad of Dihlī, 214
Shaykh Muḥammad Ghawth Gwāliarī, 751, 790
Shaykh Muḥammad Ḥājī, son of Shaykh Maḥmūd Ḥājī, 789
Shaykh Muḥammad Kabīr, 351
Shaykh Muḥammad Salmān, 649, 725
Shaykh Muḥammad Shūn, 92 (Intr.), 817
Shaykh Mūḥī al-Dīn, son of Shaykh Imām al-Dīn, 856
Shaykh Mukhtār Firdaws, daughter of Ya'qūb Mīa Zay Kākyānī, 854
Shaykh Muḥī Barrīch, 756
Shaykh Muḥī Qattāl Sarwānī, son of Shaykh Sulaymān Dānā, 91-2 (Intr.), 568, 623, 784
Shaykh Mullān Abī Batanī, 91 (Intr.)
Shaykh Mullān Khidr Batanī, 91 (Intr.)

- Shaykh Ismā'īl Sūr (Shujā'at Khān), 317n
- Shaykh Jalāl al-Dīn Tabrizī, 90 (Intr.), 716-7
- Shaykh Jamāl al-Dīn Hanswī, 766n
- Shaykh Jamāl al-Dīn Muḥammad Buṣṭāmī, Shaykh al-Islām, 717-8
- Shaykh Jamāl Bakhtiyār, 748
- Shaykh Jamāl Kākar, 92 (Intr.), 804, 807, 821
- Shaykh Jamāl Kanbwī Dihlawī (Shaykh Jamālī), 789, 797
- Shaykh Jamālī Kanbū, 189, 189n, 225-7
- Shaykh Kabīr (Shujā'at Khān), 427, 429-30
- Shaykh Kabīr (Shujā'at Khānī), 526, 667
- Shaykh Kabīr, known as Bālāpīr, son of Qāsim, 852-8
- Shaykh Kākā, son of Shaykh Yūsuf Zāhirbīn, 848
- Shaykh Kakpūr (Aḥmad), son of Sarwānī, 782
- Shaykh Karam 'Alī, son of Shaykh 'Īsā, 857
- Shaykh Karrū Chawpan Sarbanī, 90 (Intr.), 762-3
- Shaykh Katah, son of Shaykh Yūsuf Zāhirbīn, 848
- Shaykh Khaddū, son of Shaykh Yūnus Nāghar, 92 (Intr.), 800-1
- Shaykh Khalīl Batanī, 91 (Intr.), 775-6
- Shaykh Khalīl, the benefactor of Sher Khān, 63 (Intr.)
- Shaykh Khalīl, grandson of Shaykh Farīd Ganj Shakar, 298-9, 330
- Shaykh Khayl, son of Nuḥānī from Turī, 614
- Shaykh Khidr Sarwānī, 91 (Intr.), 791
- Shaykh Khūbū (Quṭb al-Dīn Khānī), 667
- Shaykh Khudādād, son of Shaykh Sulṭān, 849
- Shaykh Khund Sa'īd Shuryānī, 749n
- Shaykh Khwājah Yahyā Bakhtiyār, 90 (Intr.)
- Shaykh Khwājah, son of Shaykh Aḥmad Jawānmard, 624
- Shaykh Kulah (Shaykh Ya'qūb), slave of Shaykh Muṭī, 848, 862-3
- Shaykh Luqmān, son of Shaykh Imām al-Dīn, 856
- Shaykh Luqmān, son of Shaykh 'Uṭmān Muṭī Zay, 852
- Shaykh Machchan Niyāzī, 91 (Intr.)
- Shaykh Mahdī, son of Shaykh Kabīr, 853
- Shaykh Maḥmūd, 90 (Intr.), 92 (Intr.)
- Shaykh Maḥmūd, son of Shaykh Sulaymān Dānā, 784
- Shaykh Maḥmūd Hājī, elder brother of Shaykh Mulhī Qattāl, 789

- Shaykh Farīd, Makhdūm, 717
Shaykh Farīd, son of Bābū Khān, 841
Shaykh Farīd, son of Shaykh Qāsim, 852
Shaykh Farīd, Bukhārī (Sa'īd Khān), 370, 370n
Shaykh Farīd Bukhārī (Murtaḍā Khānī), 87-8 (Intr.), 654, 657-60, 666, 666n, 676, 683
Shaykh Farīd Ganj Shakar, 298, 721
Shaykh Fayḍ, brother of Shaykh Yāsīn, 508
Shaykh Gadā'ī, son of Shaykh Jamālī, 790, 797
Shaykh Gadā'ī Kanbū, 320
Shaykh Ḥabīb, son of Khawājah Muḥammad Zāhid, 850
Shaykh Ḥājī, son of Shaykh Katah, 849
Shaykh Ḥājī Abū Ishāq Dāwī, 92 (Intr.)
Shaykh Ḥāmid, 90 (Intr.), 716n
Shaykh Ḥāmid al-Dīn Nāgawrī, 718
Shaykh Ḥāmid Bakhtiyār, son of Shāh Gadā Bakhtiyār, 751
Shaykh Hamzah, son of Malik Ādam Sibrā'u, 818
Shaykh Hamzā Sibrā'u, 92 (Intr.)
Shaykh Hansū (Muqrib Khān), 667
Shaykh Ḥasan, 66 (Intr.)
Shaykh Ḥasan, son of Shaykh Mutī, 848, 861
Shaykh Ḥasan Afghān, 92 (Intr.), 801-3
Shaykh Ḥasan Kāsī, 90 (Intr.)
Shaykh Ḥasan Kaythar Kānsī, son of Shu'ayb Kānsī, 759-62
Shaykh Ḥasan Sarmast, son of Shaykh Sulaymān Dānā, 623
Shaykh Hattū, son of Sultān Aḥmad, 858
Shaykh Ḥussām al-Dīn, son of Shaykh Imām al-Dīn, 855-6
Shaykh Ḥusayn, son of Shaykh Mutī, 848
Shaykh Ibrāhīm, 200
Shaykh Ibrāhīm (Ghūrī), 567
Shaykh Ibrāhīm, son of Shaykh Qāsim, 852-3
Shaykh Idrīs Mazbanī, 91 (Intr.), 793
Shaykh Ilyās Barrīch, 90 (Intr.), 756-8
Shaykh Imām al-Dīn Muḥammad 'Ināyat Allāh, son of Shaykh Kabīr, 853-5
Shaykh 'Isā, son of Shaykh 'Umar, 857
Shaykh 'Isā Burhānpūrī, 812
Shaykh 'Isā Mathwānī, 82-3 (Intr.), 832-5
Shaykh 'Isā Matwānī, 769n
Shaykh Isma'īl, 267
Shaykh Isma'īl, son of Shaykh Qāsim, 862-3
Shaykh Isma'īl Batanī, 725
Shaykh Isma'īl Sarbanī, son of Batanī, 90 (Intr.), 590

- Shaykh 'Arīb, son of Shaykh Kabīr, 854
Shaykh 'Arif Tarīn Awdal, 90 (Intr.), 760-61
Shaykh Armiyā Tārān, 92 (Intr.)
Shaykh Awḥad al-Dīn Kirmānī, 90 (Intr.), 716
Shaykh Awliyā, son of Shaykh Jawhar, 836-7
Shaykh A'zam Humāyūn, 171
Shaykh Bābā, son of Shaykh Yūsuf, 860
Shaykh Bābā, son of Shaykh Yūsuf Zāhirbīn, 848
Shaykh Badah of Bihār, 383-4
Shaykh Badah of Lakhnaw, 214
Shaykh Badak Tārān, 92 (Intr.)
Shaykh Badr al-Dīn, 45 (Intr.), 720
Shaykh Badr al-Dīn Abū Sa'īd Tabrizī, 716n
Shaykh Badr al-Dīn Ghaznawī, 718
Shaykh Bāhā, son of Shaykh Mutī, 848, 861
Shaykh Bahā'u al-Dīn, son of Shaykh Kabīr, 854
Shaykh Bahā'u al-Dīn Ghawth al-'Ālam Makhdūm, 722
Shaykh Bahā'u al-Dīn Zakariyā, 633-4, 716
Shaykh Bahā'u al-Dīn Zakariyā Makhdūm, 717, 732, 782, 802-3
Shaykh Bahdayn Bakhtiyār, 90 (Intr.), 764, 821
Shaykh Bahlūl, elder brother of Shaykh Muḥammad Ghawth, 297-8n
Shaykh Bahlūl, son of Shaykh Mutī, 848
Shaykh Bahūr, son of Pā'indah, 858
Shaykh Barmazīd, son of Shaykh Maḥmūd Ḥājī, 789
Shaykh Batak, 749n
Shaykh Batanī, 438, 770-4, 793
Shaykh Bāyazīd, son of Shaykh Rājū, 789-90
Shaykh Bāyazīd Daryā, son of Shaykh Muḥī Qattāl, 623, 785
Shaykh Bāyazīd Sarwānī, 91 (Intr.), 796-7
Shaykh Bayt (Batani), son of Qays, 771-3
Shaykh Bū al-Najīb Suhrawardī, 716n
Shaykh Burhān, son of Shaykh Imām al-Dīn, 856
Shaykh Bustān Barrīch, 22 (Intr.), 90-1 (Intr.), 743
Shaykh Chawki, son of Shaykh Allāhdād, 858
Shaykh Chūn, 743
Shaykh Dawlat Khān, son of Sulṭān Sikandar, 237
Shaykh Durwish Muḥammad, son of Shaykh Imām al-Dīn, 855-6
Shaykh Farah, son of Sarak, 861
Shaykh Farīd, 87-8 (Intr.), 90 (Intr.)

C

The Tārīkh-i-Khān Jahānī

- Shaykh ‘Abd al-Wāhid, known as Shaykh Atal, son of Shaykh Imām al-Dīn, 855
- Shaykh Abū, son of Shaykh Mutī, 861
- Shaykh Abū Bakr Tūsī, 766-9
- Shaykh Abū’l Faḍl, 470
- Shaykh Abū Muḥammad, son of Shaykh Mīrdād, 849-50
- Shaykh Abū Sa’īd Shuryānī Khweshgī, 90 (Intr.), 749
- Shaykh Achhah, grandson of Shaykh Bhīnā’ī, 428-9, 430n
- Shaykh Afdal Pannī Pattī, 668
- Shaykh Aḥmad, 90 (Intr.)
- Shaykh Aḥmad, son of Shaykh Allāhdād, 858
- Shaykh Aḥmad, son of Khidr Khān, 840
- Shaykh Aḥmad, son of Khawājah Quṭb al-Dīn Bakhtiyār Kākī, 718
- Shaykh Aḥmad, son of Mūsā, 622-3
- Shaykh Aḥmad, son of Mūsā Sarwānī, 721-2, 779-82
- Shaykh Aḥmad, son of Shaykh Mīrdād, 849-50
- Shaykh Aḥmad (Jawānmard or Kakpūr), son of Shaykh ‘Alī Shāhbāz, 624
- Shaykh Aḥmad Jawānmard, 785-6
- Shaykh Aḥmad Lūdī Lāghar, 91 (Intr.), 774-5
- Shaykh Aḥmad Nūḥānī, 91 (Intr.), 774-6
- Shaykh Aḥmad Sarwānī, 91 (Intr.)
- Shaykh Aḥmad Shūn Pannī, 92 (Intr.), 792
- Shaykh Ākā (‘Arab), son of Shaykh Tāhir, 850
- Shaykh Allāhdād, son of Shaykh Sulṭān, 849, 858
- Shaykh ‘Alā’ī, 15 (Intr.) (son of Shaykh Ḥasan), 798
- Shaykh ‘Alā’ī, father of Shaykh ‘Alā’i Ḥasan, 378-85
- Shaykh ‘Alā’u al-Dīn (Islām Khānī), Governor of Bengal, 71 (Intr.), 667, 667n, 699
- Shaykh ‘Alā’u al-Dīn, grandson of Shaykh Salīm, 426
- Shaykh ‘Alā’ al-Dawlah Simnānī, 811n
- Shaykh ‘Alī Dunkar (Lāghar), 740
- Shaykh ‘Alī Dunkar Bakhtiyār, 90 (Intr.)
- Shaykh ‘Alī al-Ghaznawī, 53 (Intr.), 113
- Shaykh ‘Alī Lāgharī, 725
- Shaykh ‘Alī Sanjarī, nephew of Khawājah Mu’īn al-Dīn Ḥasan Sanjarī, 719
- Shaykh ‘Alī Sarmast Pashūr Batanī, 91 (Intr.), 793
- Shaykh ‘Alī Sarwar Lūdī, 91 (Intr.), 797 (Shāhū Khayl)
- Shaykh ‘Alī Shāhbāz, 785
- Shaykh ‘Alī Shāhbāz, son of Shaykh Muḥī Qattāl, 623-4
- Shaykh ‘Alī Tārān, 92 (Intr.)

- Shamsābād fort, 148, 333n
Shams al-Dīn, son of Kiwi, 628
Shams al-Dīn Muḥammad Atkah Khān, 307, 310-1, 310-1n
Shams al-Dīn Khidr Khayl Sarwānī, 724
Shams al-Dīn Muḥammad of Ghaznī, 310
Shams Khān, a relative of Haybat Khān, 188
Shams Khān, son of Malik Sa'd (Saydū), 636-7
Shams Khān, son of Malik Sikah, 66 (Intr.)
Shams Khātūn, 149
Shamshīr Khān, brother of Khawās Khān, 390
Shamsī, son of Khawājī, 861
Shamsī Tushakchī (Khush Khabar Khān), 685n
Sham'un, 25
Shannū, son of Bahdayn Zay, 868
Shāpī, son of Khawājī, 865
Shāpī, son of Pannī, 635-6
Shāpur, 66
Sharāwak, 754-5
Sharf al-Dīn Baqqāl, 719
Sharḥ Gulistān-i-Rāz, 321
Sharḥ-i-Gulshan, 78 (Intr.)
Sharī'ah, 58 (Intr.)
Sharī'a: Musawī, 56
Sharīf, son of I'timād al-Dawlah, 694n
Sharīf Khān, Chief Courtier of Jahāngīr, 78 (Intr.), 666
Sharjīl b. Ḥasnah, 88
Sharjunūn, (Sharf al-Dīn), 86 (Intr.), 551-2, 566
Sharqīs, 55 (Intr.)
Shaybānī, 89n
Shaykh, son of Ḥusayn, 861
Shaykh Abābakr, son of Khawājah Muḥammad Zāhid, 859
Shaykh Abābakr Tusī Haydarī, 766n
Shaykh Aban Majdhūb, 132
Shaykh 'Abbās, son of 'Umar, 846-7
Shaykh 'Abbās Sarwānī, 5
Shaykh 'Abd Allāh Niyazī, 22 (Intr.), 92 (Intr.), 379-80
Shaykh 'Abd Allāh Sarwānī, 91 (Intr.)
Shaykh 'Abd Allāh Sulṭānpūrī, 377
Shaykh 'Abd al-'Azīz, 808
Shaykh 'Abd al-Ḥakīm, son of Shaykh Kabīr, 854
Shaykh 'Abd al-Ḥaq, son of Shaykh Imām al-Dīn, 855
Shaykh 'Abd al-Ḥayy b. Shaykh Jamāl Kanbū, 320, 377n, 386
Shaykh 'Abd al-Ḥayy, son of Gadā'ī Kanbū, 377
Shaykh 'Abd al-Karīm, son of Shaykh Qāsim, 852
Shaykh 'Abd al-Mu'min, son of Shaykh Qāsim, 853-4
Shaykh 'Abd al-Nabī, 777-8, 777n
Shaykh 'Abd al-Razzāq, son of Shaykh Imām al-Dīn, 855-6

- Shāh Malik, son of Dumar, 592
Shāh Mankī Shahbāz Bārīch, 90 (Intr.)
Shāh Muḥammad, a Hindī poet, 371n
Shāh Muḥammad, son of Asad Khān, 545
Shāh Muḥammad Farmulī, 67 (Intr.), 385, 392-4
Shāh Muḥammad Kuriāh, 457
Shāh Muʿizz al-Dīn, father of Shāh Ḥusayn, 597
Shāh Qulī Khān Maḥram, 68 (Intr.), 91 (Intr.), 401, 753-4
Shāh Sikandar, son of Shaykh Aḥmad Jawānmard, 624, 786
Shāh Tāhir Dakhnī, 386
Shāhābād, 64 (Intr.), 191, 191n (ancient Lakhnawr.)
Shahāb al-Dīn, son of Khidr, 860
Shahāb al-Dīn, son of Nāṣir al-Dīn, 204
Shahāb al-Dīn Ghūrī, Sultān, 75, 119, 121-2
Shahbāz, son of Abūʿl Farāḥ, 620-1
Shahbāz, son of Sūrī, 622, 624
Shahbāz Bārīch, 90 (Intr.)
Shahbāz Khān, 65-6 (Intr.), 545
Shahbāz Khān, son of ʿAbd al-Karīm, 544
Shahbāz Khān, son of Bahādur Khān, 543, 546
Shahbāz Khān, son of Bayazīd, 859
Shahbāz Khān, son of Fīrūz, 838
Shahbāz Khān, son of Qatlū Khān, 545
Shahbāz Khān Kanbū, 472-3, 472-3n
Shahbāz Khān Nūḥānī, 363, 363n, 369
Shahbāz Qalandar, 784-5
Shāhī, son of Lāgharī, 607
Shāhī Khān, son of Shahbāz Khān, 838
Shāhū or Sappū's sons, 584n
Shāhū, son of Muḥammad Zay, 582, 584
Shāhū Zay, descendants of Shāhū, 582, 584
Shāhnawāz Khān, son of Shaykh Awliyā, 837
Shāhzādah ʿĀlamyūn (Sultān Parwīz), 510, 512, 514, 519, 528-30, 700
Shāhzādah Makkan, 210
Shāhzādah Nizām Khān, 169
Shāhzādah Sultān Muḥammad, son of Shaykh ʿAlī, 233
Shahr ʿĀlā, 91 (Intr.)
Shakar Zay, son of Dāʿūd Lagh, 565
Shālikh, son of Arafkhshad, 16
Shalmānī tribe, 845
Shām (Syria), 8, 18-21, 24, 29, 48, 73-4, 76, 80, 89-90, 106, 225, 379
Shamal, son of Yūnus, 607
Shammū, son of Malik Pāʿī, 617-8
Shammū, son of Mūsā, 606
Shammū Zay, son of Ḥusayn, 580
Shamsābād, 55 (Intr.), 57 (Intr.), 148, 148n, 150, 154, 180, 191

- Sāwan, first month of Rainy season, 308
- Saydānī, son of Widdam, 800, 801
- Saydī Khayl, son of Māmū, 572
- Saydī Khayl, son of Māmūn, 871-2
- Saydū, son of Dangar, 834
- Saydūtārīn Sīkī, 822-3
- Saydū Zay, son of Sūr, 618-9
- Sayf Allāh (see Khālid), 83-4, 106
- Sayf al-Dīn (Sappū), son of Ilyās, 584
- Sayf al-Dīn, son of Amandī (Aḥmad), 865
- Sayf Khān (Sādāt Bārhab), 683
- Sayf Khān, son of Salīm Khān, 838-9
- Sayfī, a learned person, 376n
- Sewpūrī (Sewarpūrī), 210n
- Sīnk, son of Khawājī, 865
- Shābān, son of Bahlūl, 869
- Shābī (Shāḥmah), son of Talar, 870
- Shād Khān, son of Fīrūz, 838
- Shaddād b. ‘Ād, 29
- Shaddād b. Aws, 94n
- Shādī, 62 (Intr.)
- Shādī, slave of Ishāq, 863
- Shādī, slave of Muḥammad Khān, 271-2
- Shādī Bakhtiyār, 725
- Shādī Khān, son of Abābakr Khān, 843
- Shādī Khān, son of Dawlat Khān Lūdī, 84 (Intr.), 543
- Shādī Khān, son of Ḥasan, 611
- Shādī Khān Kākar, 258, 410-11
- Shādī Khayl, son of Maḥmūd, 610
- Shādī Khayl, son of Panar Zay, 638
- Shādī Khayl, son of Shūn, 636
- Shādī Khayl, son of Zalghūzay, 629
- Shādī Zay, son of Sīrā’u, 629
- Shafīq Khān, 798
- Shāh Abā Bakr Bakhtiyār, 750-1
- Shāh ‘Abbās al-Ḥusaynī, 541
- Shāh ‘Abd Allāh Sarmast, 486-7
- Shāh ‘Abd al-Raḥmān Bakhtiyār, 90-1 (Intr.), 748, 750
- Shāh Abū Bakr Bakhtiyār, 90 (Intr.), 750-1
- Shāh Abū Turāb, a Chief of Gujrāt, 75 (Intr.), 464
- Shāh ‘Ālamgīr, 897n
- Shāh ‘Alī Taran, 809
- Shāh Bakhtiyār, 90 (Intr.), 750, 765
- Shāh Gadā, 90 (Intr.)
- Shāh Gadā Bakhtiyār, son of Shāh Abū Bakr, 751
- Shāh Ḥusayn (Saiyid Sarmast ‘Alī), 86
- Shāh Ḥusayn, ruler of Ghuristān, 595-601, 603
- Shāh Jalāl, a Saiyid Chief, 682
- Shāh Jamāl al-Dīn Ḥusayn, 88 (Intr.), 679-80, 684
- Shāh Lūdī Sulṭān, 124, 127
- Shāh Madār, 82 (Intr.), 534
- Shāh Maḥmūd Jilwānī, 90 (Intr.), 750

- Sapri, 205, 205n
 Sarā'i, 5 (Intr.), 158, 186
 Sarā'i Bihārī Dās, 532
 Sarā'i Shāk, 55 (Intr.)
 Sarā'i Shāk Mian, 157
 Sarais, 334n
 Sarak, son of Shaykh Bābā, 861
 Sarak, son of 'Umar, 615, 618
 Sāran, 57 (Intr.), 158n
 Sarāndīp, 11, 11n
 Sārangdhārā, 204
 Sārangpūr, 68 (Intr.), 319, 319n, 405-7, 459, 506
 Saranī, Saiyid, attached to Kākar, 648
 Sarbanī, son of 'Abd al-Rashīd, 9, 24 (Intr.), 53 (Intr.), 89 (Intr.), 112, 114, 338, 549-50, 552-4, 759, 772-3, 797, 846
 Sarbanī, elder brother of Batanī, 587-90
 Sarbanis, 85 (Intr.)
 Sāranpūr, 74 (Intr.)
 Sardār, son of Lashkar Khān, 874
 Sardār Khān, son of Khidr Khān, 840
 Sarfarāz Khān, son of Tātār Khān, 843
 Sarhind, 72 (Intr.), 92 (Intr.), 124, 128, 132-4, 136, 138, 159, 214, 367, 440, 679, 884
 Sarī, wife of Nuḥānī, 613, 615
 Sarjī Khān, son of Abābakr Khān, 843
 Sarjū, river, 164n
 Sarkachah, 181
 Sarkār, J N., VIII, 1 (Intr.)
 Sarkarī (Chalkari), son of Kākar, 626, 630
 Sarmast Khān, son of Abābakr Khān, 843
 Sarmast Khān, son of Khidr Khān, 840
 Sarmast Khān (Dā'ud Zay) Sarbanī, 67 (Intr.), 392-3
 Sarmast Khān, son of Muḥammad Khān, 545
 Sarmast Khān, army officer of Shershāh, 872
 Sarmīr, son of Abū'l Farah, 620, 622
 Sarpāl, son of Sarwānī, 619
 Sarsī (Sarsā), 150n
 Sarsatī (Sarsāganj), 150
 Sartugh, son of Sārugh, 16
 Sārugh, wife of Anūsh, 14
 Sārugh, son of Arghwā, 16
 Sarul, son of Qays (Tālūt), 27-8
 Sarutar Khān, son of 'Ajhī Khān, 842
 Sarwānī, 86 (Intr.), 438, 608
 Sarwānī, son of Bībī Mattar and Shāh Ḥusayn, 601, 603, 619
 Sarwānī, son of Mahī and Shāh Ḥusayn, 601
 Sarwānis, 732, 778
 Satam, son of Ilyās, 629
 Satgām, 420, 423
 Satgā'on, 71 (Intr.)
 Satī, son of Gharūn, 593
 Satwās, 321, 331n
 Sawālik mountain, 66 (Intr.), 123, 335, 370

- Salīm Khān, son of Allāhdād Khān, 543
 Salīm Khān, son of Bahādur Khān, 546
 Salīm Khān, son of Fataḥ Khān, 546
 Salīm Khān, son of Malik Shādī Khān, 883
 Salīm Khān, son of Shams Khān, 837-8
 Salīm Khān Kākar, 69 (Intr.), 409-10, 412
 Salīmpūr Majhawī, 166n
 Salīm Shāh (Islām Shāh), 367-8, 388
 Salmahak, son of Khweshgī, 579-80
 Salyā, son of Kāsī, 585-6
 Sām b. Nūḥ, 2, 15, 15n, 16
 Sām, son of Ismāʿīl from Pīpī, 620-1
 Sām, son of Machchā, 621
 Sām Khayl, son of Kākar, 626, 630
 Sām Khayl, son of Sarkarī, 630
 Sām Zay, son of Kāsī, 585-6
 Sāmānah, 12, 17-8, 21, 91 (Intr.), 130, 130n, 134, 256, 342, 743, 829, 886
 Samar, son of Tugh, 584
 Samarqand, 124, 440, 726
 Sāmī, son of Ḥusayn, 861
 Samī, son of Shaykh Muḥammad, 860
 Sammū, son of Bāzayd (Bāyazīd), 879
 Samʿūn, son of Kīwī, 628
 Sanāwar, Panjāb, 886n
 Sanbal, a village, 368n
 Sanbal (Sanbhal), 59 (Intr.), 139, 146, 158, 180, 189-92, 225, 227, 239, 397
 Sangū Adal, 85 (Intr.)
 Sanhā (Sūhnūh), 162n
 Sanhatyah, son of Abā Bakr, 629
 Sanī Zay, son of Yaʿqūb, 641-2
 Sanjar, 338
 Sanjar, a member of Shīrānī, 642
 Sanjar, son of Bābar, 555
 Sanjar, Sijistān, 714n
 Sanjar, son of Badūr, 647
 Sanjar, son of Khidr, 621
 Sanjar (Saran), son of Taghraq, 627
 Sankā, son of Pannī, 635-6
 Sankanarī, son of Ismaʿīl, 838
 Sankat, son of Kakpūr, 622, 624
 Sanktūʿi, son of Ḥusayn, 565
 Sankū Khayl, son of ʿAbd al-Raḥīm, 586
 Sanpūmat (Sumdat), son of Miyānah, 563
 Sanūr, 886
 Sanūr, river, 133n
 Sanyāsī, 308, 340, 747, 757, 804
 Sanyāsis, 91 (Intr.)
 Sapīn (Sipan), son of Tarīn, 556, 562
 Sappū, son of Ilyās, 584
 Saprāh, river, 205, 206n
 Sārah, daughter of Namrūd, 17-8, 18n

- Saiyid Aḥmad Afghān, son of Shaykh Muḥammad, 809n
 Saiyid Aḥmad Sūn, 809, 812-3
 Saiyid Aḥmad Shūn Safī, 22 (Intr.)
 Saiyid Aḥsan, 214
 Saiyid ‘Alā’u al-Dīn, 248n
 Saiyid Amān Samaniyah, 214
 Saiyid ‘Azīm, copyist, 37 (Intr.), 704n
 Saiyid Ḥamīd, 877
 Saiyid Ḥasan, 632-3
 Saiyid Ishāq, 890
 Saiyid Ishāq b. Ja’far, 642
 Saiyid Jalāl al-Dīn Bukhārī, 90 (Intr.)
 Saiyid Kamāl, 558-9
 Saiyid Kamāl Khān (Sadat Bārhaḥ), 682
 Saiyid Khān (Mīr Saiyid Muḥammad Jawnpūrī), 379
 Saiyid Khān, son of Haybat Khān, 880
 Saiyid Khān, son of Madad Khān, 837
 Saiyid Khāyl, son of Bāzayd, 879
 Saiyid Khidr Khān, 440
 Saiyid Muḥammad, Mīr, a saint, 644-5
 Saiyid Muḥammad, son of Attū (‘Atā’ Allāh), 642
 Saiyid Muḥammad (known as Saddū), son of Durwīsh, 871-2
 Saiyid Sarmast ‘Alī (Shāh Ḥusayn), 612
 Saiyid Tāhīr (Tāran), son of Saiyid Nāṣir, 630
 Saiyid Zay, adopted son of Ḥārūn, 557, 559
 Saiyid Zay, attached to Tārīn, 630, 648
 Saiyids, 644-5, 648
 Sāk, son of Tarkī, 606
 Sākzay, son of Mīr Maḥmūd, 676
 Saket, 56 (Intr.), 74 (Intr.), 146n, 161, 168, 174
 Sakhāsan, 430-31
 Sakhī, son of Ashpūn, 591, 593
 Sakhī, son of Ishtarānī Saiyid Muḥammad Ghus̄ Darāz, 646
 Sakhr b. Ḥarab, 78n
 Sakitah, 453, 453n
 Ṣalābat Khān, 77 (Intr.)
 Ṣalābat Khān (Khān-i-Jahānī), 695
 Salāj, son of Miyānah, 563-4
 Salām, son of Farīdūn, 597
 Sālār (Sālār Zay), son of Ishāq, 867
 Sālār, son of ‘Umar, 865
 Sālār, son of Zadūn, 637
 Sālār Khayl, son of Jilwānī, 556
 Sālār Khayl, son of Taghraḡ, 627
 Sālār Mas‘ūd Ghāzī, 83 (Intr.), 217, 217n, 673
 Sālār Zay, son of Khalīl, 575
 Salat (Maslat), son of Kāsī, 585-6
 Salbāhan, son of Rai Bahīd, 182-3
 Salī Khayl, 566
 Salīm (Jahāngīr), 87 (Intr.)
 Salīmgarh, 66 (Intr.), 370
 Salīm Khān, 834

- Sabṭ people, 30
 Sachau, 43 (Intr.), 47 (Intr.)
 Sa'd (bin) Waqqās, 106
 Sādān, river, 732
 Šadar Khān, son of 'Azīz Allāh, 840
 Šadar Khāyl, son of Maḥmūd, 879
 Sādāt Bārḥah, 676, 682
 Saddū, son of Atmān, 577
 Saddū, son of Ḥasan, 866
 Saddū, son of Khawjī, 869
 Saddū, son of Tūr, 869
 Sādhūrah, 54 (Intr.), 124, 129, 129n
 Šadr al-Dīn (Šadr-i-Jahān), 131n
 Šadr al-Dīn, son of Muḥammad, 610, 612
 Šadr al-Dīn Qannawjī, 215
 Šadr al-Jahān Malizī, son of Shaykh Aḥmad Jawānmard, 624
 Sādū, son of Sūr, 610, 612
 Sādū Zay, son of 'Alī Khāyl, 628
 Safā, son of Yūsuf, 573
 Safdar Khān, 191
 Safwān, son of Ummiyah, 78n
 Sahāk, son of Ibrāhīm, 605
 Sahal, son of 'Isā, 581
 Saharward, 793
 Šahib Begam, daughter of Shaykh Imām al-Dīn, 856
 Šahib Khān, son of Malik Mayak, 874
 Šahib Khān Mālwi, son of Sulṭān al-Dīn, 208
 Sahsarām, 61 (Intr.), 66 (Intr.), 73 (Intr.), 273
 Sāhū Khāyl, 456n
 Sahwān, 115n
 Sā'ib Khāyl, son of Katū Zay, 638
 Sa'īd Khān, 45 (Intr.), 58 (Intr.), 66 (Intr.), 654-6
 Sa'īd Khān, brother of A'zam Humāyūn, 365-6, 369
 Sa'īd Khān, supporter of Khusraw, 87 (Intr.)
 Sa'īd Khān, son of Dhakkū, 201
 Sa'īd Khān, son of Mubārak Khān, 236, 239
 Sa'īd Khān, son of 'Umar Khān, 623
 Sa'īd Khān (Murtaḍā Khānī), son of Ya'qūb Beg, 370n
 Sa'īd Khān Kakkūr, 351n
 Sa'īd Khān Lūdī, 247, 251
 Sa'īd Khān Nuḥānī, 60 (Intr.)
 Sa'īd Khān Sarwānī, 190, 193
 Saiyid, son of Bārik, 612
 Saiyid, son of Ḥabīb Khān, 840
 Saiyid, son of Khakhū, 622, 624
 Saiyid, son of Lashkar, 869
 Saiyid, son of Saddū, 869
 Saiydānī, 566
 Saiylānī, son of Widdam, 554
 Saiyid 'Abd Allāh Khān Fidwī, 696
 Saiyid Aban, 130
 Saiyid Abū Sa'īd, 642-3
 Saiyid Adam Bārḥah, 430n
 Saiyid Aḥmad, son of Shaykh Chawkī, 858

- Rindak, son of Yūnus, 631
Risālah-i-Tārīkh-i-Afghānīan, 48
 (Intr.)
Risālah-i-'Aziziyah, 521
Rishāt, 521
Rīwārī, 391
 Riyād, son of Maswānī, 646-7
 Rizq Allāh Mushtāqī, V
 Romans, 19, 90, 95, 103
 Roman ruler, 681
 Roy, N. B., VI, 8 (Intr.)
 Rudan, son of Nanī, 647
 Rufaqā, daughter of Batwīl, 18
 Rughānī, son of Maswānī, 646-7
 Rūh, 31 (Intr.), 61 (Intr.), 72
 (Intr.), 120, 124, 139, 143,
 145, 146, 261, 261-2n, 272,
 335, 338, 436, 438, 440-1,
 445, 447, 609, 721, 743, 821,
 830, 833-4
 Rūh rigion, 8, 73
 Rūh mountain, 114, 120
 Rūhānī, son of Miyānah, 563
 Ruhankhīrah (Nārnawlah), 79
 (Intr.), 413n, 513
 Ruhīlah, 892
 Ruhtās, 62-5 (Intr.), 262, 273,
 293, 313-5, 363, 366
 Rū'i, 566
 Rū'īl, 25
 Rū'īl, son of Ibn Yāmīn, 27
 Rukī, son of Bārīk, 864, 866
 Rukn al-Dīn, son of Aysak, 621
 Rukn al-Dīn, son of Khidr, 860
 Rukn al-Dīn, son of Muḥammad,
 610
 Rukn al-Dīn Miḡānī, 724
 Rukn al-Dīn, son of Shammū,
 617
 Rukn Khān, son of Farīd, 611
 Rūm (diyār Rūm), 8, 19, 21, 23-
 4, 73, 80, 87, 89, 93, 100, 105,
 225
 Rūm, river, 38
 Rūm, son of Ays, 19
 Rūmī, 477
 Rūmī, wife of Jām, 608
 Rupar, 617
Rupiah, 306-7n
 Rupmatī, Rānī, 68-9 (Intr.),
 406-7
 Rustam, 339, 658
 Rustam, son of Khidr, 622
 Rustam, son of Nahmand, 607
 Rustam, son of Pīr Khān, 84
 (Intr.)
 Rustam Khān, son of Ismā'īl
 Khān, 836-7
 Rustam Khān, son of Jalāl, 545
 Rustam Khān, son of Lashkar
 Khān, 837, 874
 Rustam Khān (Aṣālat Khān),
 son of Pīr Khān, 52
 Rustam Khān, son of Sarjī
 Khān, 843
 Rustash, Roman general, 100,
 103
 Sa'adat Khān, son of Manṣūr
 Khān, 838
 Ṣabī, son of Sabkanarī, 635
 Sabrī, son of Ḥusayn, 861
 Sabrūn or Sabardan, son of
 Kāsī, 585-6

- Rai Silhadī Purbiyah, 64 (Intr.),
 73 (Intr.), 451
 Raisin fort, 323-4, 324n
 Rāj library, Darbhanga, 51 (Intr.)
 Rāj Library, Kapurthala, 52 (Intr.)
 Rājah Bahīd Chandar (Bhīr Deo),
 178n
 Rājah Ganesh, 58 (Intr.)
 Rājah Mahārtah Chīrṇ, 63 (In-
 tr.), 300
 Rājah Mān Singh, 56 (Intr.),
 70-1 (Intr.), 80 (Intr.), 87
 (Intr.), 244, 497, 513-4, 517-9,
 537, 654-7, 659, 669, 673
 Rājah Pithawra, 595
 Rājah Sūrat Singh, 80 (Intr.), 514
 Rājah Todar Mal, 70 (Intr.)
 Rajar (Isma'īl), son of Awdal,
 562
 Rajar, son of Bārik Shāh, 583
 Rajar, son of Miyār, 569
 Rajar, son of Talar, 870
 Rajar Zay, son of Arpī Khayl,
 628
 Rāj Bibī, daughter of Shaykh
 Farīd, 856
 Rājgarh, 153n
 Rājmaḥal fort, 71 (Intr.), 424
 Rājputs, 58 (Intr.), 64 (Intr.), 75
 (Intr.), 198, 201, 325, 329,
 347-9, 465, 497
 Rājū Khān, son of Farīd Khān,
 546
 Rājū Khān, son of Husayn
 Khān, 547
 Rāmdev, son of Dumar, 592
 Ramlah, 90
 Rāmpanjū, 161
 Rānā Maqḥūr, 673, 696
 Rānā Rāmchand, 399
 Rānā Sāngar, 251n, 284, 449
 Rānā Udai Singh, 344-7, 349
 Rāndī, son of Parangī, 615
 Rani Durgāwatī, 68 (Intr.), 406
 Rani Zay, 85 (Intr.)
 Ranthambhor, 64 (Intr.), 77 (In-
 tr.), 88 (Intr.)
 Ranthanbur, 167, 321, 329, 352,
 473, 673
 Rāprī, 55-6 (Intr.), 135, 135n,
 146, 150, 161-2, 172, 192, 231
 Rāprī fort, 146
 Rashīd, Dr. A., 8 (Intr.)
 Rashīd Khān, son of Farīd, 611
 Rashīd, "son of Shaykh Ya'qub,
 863
 Rashīdgarh, 371n
 Rasūl Khān, son of Ahmad
 Khān, 545
 Rasūl Khān, son of Lal Khān,
 343
 Raverty, 7 (Intr.)
 Ravi, 88 (Intr.), 685-6
 Rāwaz (Dād Shāy), son of Pūpī
 Zay, 871
 Rawḍat al-Aḥbāb, 79
 Rawshan Khān, son of Hayāt
 Khān, 837
 Razar, son of Lakkan, 606
 Razar, son of Nakī zay, 581
 Rewa, 74 (Intr.)
 Rewan, 351

- Quṭb al-Dīn Ḥasan, 36 (Intr.)
 Quṭb al-Dīn Sulṭān, 121-2
 Quṭb Khān, an Afghān noble, 65 (Intr.)
 Quṭb Khān, a general of Maḥmūd Shāh of Bengal, 29 (Intr.), 62 (Intr.)
 Quṭb Khān, a noble of Nuṣrat Shāh, 277
 Quṭb Khān, son of Farīd, 611
 Quṭb Khān, son of Ghāzī Khān, 839
 Quṭb Khān, son of Ghāzī Khān Bāturī, 248
 Quṭb Khān, son of Ḥusayn Khān Afghān, 135, 147, 155
 Quṭb Khān, son of Islām Khān Lūdī, 150, 166
 Quṭb Khān, son of Ismaʿīl Khān, 839
 Quṭb Khān, son of Maṣṭūr Khān, 838
 Quṭb Khān, son of Sher Khān, 289, 289n
 Quṭb Khān, son of Tātār Khān, 545
 Quṭb Khān Bengali, 404
 Quṭb Khān Lūdī, 136, 140, 141n, (cousin and chief noble of Sulṭān Bahānī), 144-5, 147-9, 152, 154-5, 157-9, 165-6, 239, 495
 Quṭb Khān Naʿīb 354, 358-60, 362-3
 Qutluḡ Khān, 160
 Quwat Daʿūd Zay, 377
 Raḥīb river, 164, 165n (now known as Rām Gangā)
 Rāḥīl, 20, 25
 Raḥīmdād, son of Zansī, 875
 Raḥīm Khān, son of Rustam, 847
 Raḥmat Khān, son of ʿĪsā Khān, 843
 Rahwānī, 564
 Rai Bahīd, 57-8 (Intr.), 176, 178-82
 Rai Bahida Chandra, 177n
 Rai Bīr Singh, son of Rai Parṭāb, 155, 193
 Rai Dāndū, 161
 Rai Dunkar (a new convert Ḥusayn), 210
 Rai Gaṇesh, 57 (Intr.), 173, 193
 Rai Ḥusayn, son of ʿAlāwal Khān, 544
 Rai Ḥusayn Jilwānī, 395, 544
 Rai Kalān Pātar, 345
 Rai Karam Singh of Gwalior, 148, 150, 154, 157, 163
 Rai Kākū, 161
 Rai Lakhmī Chand, elder son of Rai Bahīd, 182
 Rai Maḍdev, 325, 327-8
 Rai Mānik Dev, 58 (Intr.), 192
 Rai Mathura Prasad, 51 (Intr.)
 Rai Parṭāb, 56 (Intr.), 150, 154-5
 Rai Rāmchand, 67 (Intr.)
 Rai Sakat Singh, son of Rai Dādū, 168
 Rai Sālāhan, 58 (Intr.), 183n (Saliwahan brother of Rājah Bahīd Chandar), 183n

- Pūpī, son of Kakkūr (Kakpūr),
 622, 624
 Pūpī Zay (Papī or Bu'i Zay), son
 of Māmūn, 871
 Pūpal, 85 (Intr.), 562
 Pūpal Zay, 562
 Pūran Mal, 64 (Intr.), 323-4
 Pursawīyah, a Hindī poem, 466

 Qabt, son of Nūḥ, 29n
 Qabt, the tribe of Fir'awn, 29,
 30
 Qabṭiyyān, 30, 36
 Qāḍī 'Abd Allāh, son of Ṭāhir
 Kābulī, 199
 Qāḍī 'Abd al-Ṣamad Mīrzā, 87
 (Intr.), 665
 Qāḍī Faḍīḥat (Faḍīlat), 64(Intr.)
 Qāḍī Ḥamīd al-Dīn Ḥujjāb, 233,
 720
 Qāḍī Ḥasan, 470
 Qāḍī Piyaṛah, 213
 Qādir Shāh (Mallū Khān), 318
 Qadisiyah, 29 (Intr.)
 Qaf mountain, 95
 Qā'im Khān, son of Farīd, 611
 Qandahār, 24 (Intr.), 74, 120,
 498, 632, 699, 755, 760-1, 864
 Qannawj, 29 (Intr.), 57 (Intr.),
 63-4 (Intr.), 67 (Intr.), 151-2,
 173, 214, 238-9, 248, 307,
 392, 409
 Qanungo, K., VI
 Qarā, son of Bahzād, 577
 Qāran, 87-8
 Qāsim, son of Aḥmad, 869
 Qāsim, son of 'Alī Saiyid, 873
 Qāsim, son of Ḥasan, 866
 Qāsim, son of Malik 'Alī, 836
 Qāsim, son of Pannī, 635-6
 Qāsim Khalīj, 769
 Qāsim Khān, son of Dawlat
 Khān, 453, 457-8
 Qāsim Khān, son of Maṣṣūr
 Khān, 838
 Qāsim Khān, son of Quṭb Khān,
 545
 Qāsim Khān, son of Sher Khān
 Lūdī, 74 (Intr.), 84 (Intr.)
 Qāsim Khān Namkī (Namkīn),
 a jāgīrdār, 88 (Intr.), 686-8
 Qatlū Khān, son of Nuṣrat
 Khān, 543, 545
 Qatlū Khān Afghān, 370n
 Qatlū Khān Nuḥānī, 70 (Intr.),
 403, 420-1
 Qays, son of Darra b. Alsī, 41
 Qays, son of Fālī, 27
 Qays, son of 'Utbah, 28, 41-2
 Qays ('Abd al-Rashīd), 53 (Intr.),
 85 (Intr.), 107-8 (origin), 110-3,
 438, 548, 650, 888
 Qaytūlah, 350
 Qaytūs, wife of Lamak, 15
 Qiblah, slave of Bārik, 863
 Qinisrīn, 104
 Qīṣaṣ al-Anbiyā, 23
 Qubā Khān Kank, 68 (Intr.), 87
 (Intr.), 400
 Qulīch Khān, 654-6
 Qur'an, the, 817, 828
 Quraysh, 77-80, 79n, 94, 110
 Quṭb al-Dīn Bakhtiyār Kākī,
 228

- Pashūr, son of Jākī, 592
 Patan, 75 (Intr.), 461
 Pātar bāzī (dancers), 325
 Pathān, 3 (Intr.), 110-1, 111n (Ba
 thān), 114, 337-8, 448, 550,
 650, 888
 Pathān Khān, son of Pīr Muḥam-
 mād, 842-3
 Pathān Tulī, son of Yahūdā,
 636
 Pati, son of Sanhatiyah, 629
 Patiali, 56 (Intr.)
 Patiyālī, 74 (Intr.), 135, 161, 172-
 3, 453, 455
 Patnah (Bhattah), 186
 Patnah, 70 (Intr.), 73 (Intr.), 183,
 185, 284, 288, 290, 299, 307,
 416-8, 449, 451, 775 (Batnah)
 Patna city, 51 (Intr.)
 Pāyāb Khayl, son of Maḥmūd,
 874
 Persia, 28 (Intr.)
 Persian, V, IX, 30, 35, 40, 61, 71,
 93, 825
 Perso-Afghān, 71
 Peshāwār, 37 (Intr.), 89, 693, 704n,
 850, 861, 877
 Pharind (Bahrind), son of
 Damas, 631
 Phaphund, 57 (Intr.), 181, 182n
 Pharrāh, a village near Agrah,
 396
 Pīpī, daughter of Ismāʿīl, 620
 Pīr Bahar Shīrānī, 724
 Pīr Dād Khān, son of Karīm
 Dād, 835
 Pīr Kānū, 90 (Intr.)
 Pīr Kānū Sultān, 893
 Pīr Khān (Khān-i-Jahān Ludī),
 21, 71, 76-7, 84, 474, 477, 483-
 5, 488-9, 491, 542
 Pīr Khān, son of Burhān Khān,
 835
 Pīr Khān, son of Ismāʿīl Khān,
 836
 Pīr Khān, son of Naṣīr Khān,
 836
 Pīr Khān, son of ʿUmar Khān,
 835
 Pīr Khayl, son of Bāzī Khayl,
 877
 Pīr Muḥammad, son of Nazẓām
 Khān, 842
 Pīr Muhr Shīrānī, 897
 Pīr Saiyid, son of Mīr Aḥmad,
 873
 Pīr Ṣalābat Khānī (Khān-i-Jahā-
 nī), 695n
 Pīr Sultān Kānū, 724
Pīsh khānah, 385
 Pithawra Chawhān, Rajah, 119,
 145n
 Prince Dāniyāl, 76 (Intr.)
 Prince Khurram, 83 (Intr.)
 Prince Khusrāw, 78 (Intr.)
 Prince Parwīz, 21 (Intr.), 78
 (Intr.), 81-2 (Intr.)
 Prince Sultān Dāniyāl, 79 (Intr.)
 Pular, son of Ghul Zay (Ghil
 Zay), 604, 607
 Punjāb, 54 (Intr.), 56 (Intr.), 60-
 1 (Intr.), 64 (Intr.), 67-9 (Intr.),
 72 (Intr.), 88 (Intr.)

- Nuṣrat Khān, son of Bahādur Khān, 543
 Nuṣrat Khān, son of Farīd, 611
 Nuṣrat Khān, son of Jalāl Khān, 545
 Nuṣrat Khān, son of Jamāl Khān, 544
 Nuṣrat Khān, son of Malik Aḥ-
 mad, 442-4, 446-7, 450-1,
 542-3
 Nuṣrat Khān, son of Rai Ḥu-
 sayn, 544
 Nuṣrat Khān Lodī, son of Malik
 Aḥmad Lodī, 72-3 (Intr.),
 84 (Intr.)
 Oriental Public Library, Patna,
 X, 33 (Intr.)
 Orissa (Udessa), 67 (Intr.), 70-1,
 88 (Intr.), 288, 370n, 414n,
 418, 421, 423, 672
 Oudh, 59 (Intr.), 672
 Pabī Zay, son of Mamū, 572
 Pael, parganah, 884
 Pahār Khān, son of Bahādur
Khān, 543
 Pahār (Bahār) Khān, son of
 Malik Aḥmad, 84(Intr.), 542,
 545
 Pahār Khān, son of Muḥammad
Khān, 544
 Pahār Khān, son of Qatla Khān,
 545
 Pahār Khān Sarwānī (Aʿzam
 Humāyūn), 395
 Pāʾī, daughter of Diljang, 859
 Pāʾindah, son of Mīrak, 858
 Pāʾindah Khān, 21n (Intr.)
 Pāʾindah Khān, son of Naṣīr
Khān, 836
 Pāʾindah Khayl, son of Yūsuf
Khayl, 872
 Pakkū, son of Jāl (Jām), 608
 Pāl, Khāndīsh, 488n
 Pālī, son Sarwānī, 619
 Panar Zay, son of Bābī, 637-8
 Panī, 86 (Intr.)
 Pānīpat, 61 (Intr.), 68 (Intr.),
 73-4 (Intr.), 134, 257, 259,
 336, 401, 410, 449, 458
 Pānīpatah, 677-8
 Panjāb, the, 155, 253, 322, 344,
 363, 368-9, 371, 373, 384,
 396-7, 443, 449, 674, 677, 680,
 684-5
 Panjah Khānī (uncle of Khān-i-
 Aʿzam) garden, 467
 Panjī, known as Pajkī mountain,
 861
 Pannī tribe, 347-8, 735
 Pannī, wife of Mahpāl, 615
 Parang, son of Ilyās, 584
 Parangī, son of Siyānī, 609, 615
 Parnī, son of Bakhtyār, 643, 647
 Parnal, 160
 Partāb, Rai, 136-6, 147, 150
 Partūz, son of Yūnus, 607
 Parwar, son of Laghkar, 869
 Partāb Mīr, Chawhānrājah, 163n
 Parwīz, Sulṭān (son of Jahāngīr),
 88 (Intr.)
 Pashtū (V, IX, 30, 35, 40, 61,
 71, 93 Intr.), 823, 825
 Pashtū Poem, 744

- Nīlāb river (Sindh), 66 (Intr.), 120, 120n, 313, 333, 335-6, 371
Nīlā'u, son of Pakkā, 608
Nile river, 30, 42
Nī'mat Allāh, 5, 9, 11-3, 16-20, 22-5, 35, 72, 75, 91-2 (Intr.), 437, 469, 507, 525, 594, 651, 705, 711, 744-6, 798, 808, 812, 831, 833
Nī'mat Khān, son of Jalāl Khān, 546
Nī'mat Khātūn, wife of Quḡh Khān Lodī, 206, 239
Nīm-Shīkastah, 38 (Intr.)
Nirodbhusan Ray, 8 (Intr.)
Nīshāpur, 107
Niyāzī, son of Jākī, 592
Niyāzī, son of Lūdī, 607-8
Niyāzī Khayl, son of Hayjab, 605
Niyāzī tribe, 86 (Intr.), 616
Niyāziyān, 364-9
Niyāzis, the, 65-6 (Intr.), 736
Nizām, son of Ḥasan, 611
Nizām al-Dīn, 5, 7, 17, 24-5, 29 (Intr.)
Nizām al-Dīn, son of Ḥasan Sur, 61 (Intr.), 66 (Intr.)
Nizām al-Dīn Awliyā, 768-9
Nizām Khān, 219
Nizām Khān (Sulṭān Sikandar), 56 (Intr.), 616
Nizām Shāh Dakhnī, 697
Nizām al-Mulk Dynasty, 69 (Intr.), 89 (Intr.), 505, 697
Nizām Shāhī, 77 (Intr.)
Noah, 71 (Intr.)
- Northern India, 1 (Intr.), 62 (Intr.), 77 (Intr.)
Nūḥ, Mihtar, 15-6
Nūḥ b. Maṣṣūr Sāmānī, 116
Nūḥānī tribe, known as Saiyid, 612-3
Nūḥānī (Nūḥ), son of Isma'īl, 609, 612-3
Nūḥānis, 12 (Intr.), 15 (Intr.) 62 (Intr.), 278, 416, 420, 433, 777
Nūḥī, son of Bārū, 607
Nuhtan Mardān Kākar, 92 (Intr.)
Nuhtan Zalghūzay Kākar, 820-1
Nūḥī, son of Zamand (Jamand), 579, 581
Nūḥī's sons, 581-2
Numāzī, Professor, X
Nūr, son of Wirdak, 647-8
Nūr al-Dīn, son of Ghiyāth al-Dīn Āṣif Khān, 694
Nūr al-Dīn, son of Shābī, 870
Nūr al-Dīn Muḥammad Jahān-gīr Būdshāh Abu'l Muẓaffar, 12 (Intr.), 87 (Intr.), 490, 666
Nūr Jahān Bībī, daughter of Shaykh Imām al-Dīn, 855
Nūr Jahān, daughter of Mirzā Shaykh Beg, 667
Nūr Khān, son of Farīd, 611
Nūr Khān, son of 'Ināyat Khān, 837
Nūr Maḥal, 531-2, 534
Nūrā Khayl, son of Dā'ūd, 610
Nurwar fort, 58 (Intr.), 78 (Intr.), 202n, 506
Nūsrāt, son of Sulaymān, 866

- Naṣīr al-Dīn Mālwī, Sulṭān, 58
 (Intr.), 208
 Naṣīr Khān, jāgīrdār of Ghazī-
pūr, 59 (Intr.), 233
 Naṣīr Khān, son of Karīmdād,
 836
 Naṣīr Khān, son of Shams Khān,
 837, 839
 Naṣīr Khān Nūḥānī, 239, 249,
 252, 283
 Naṣrānī (Christian), 80
 Nasrī, son of Jilwānī, 556
 Nasta'liq, 32-3, 35, 37-8, 42,
 48 (Intr.)
 Nassau Lee, 8 (Intr.)
 Nassū (Nassū Zay), son of Mu-
 ḥammad, 867
 Nassū, son of Bārik, 612
 Nassū, son of Humā'ī, 606
 Nassū Khayl, son of Malik Yū-
 suf, 616-7
 Naththū, son of Yūnus, 607
 Natūh Nartkālī, 406
 Nawdar (Nawdhur), 100, 103
 Nawlā'ī, 68 (Intr.), 405
 Nawrang Khān, 475n
 Nawrūz, Persian New year, 770
 Nawrūz Khān, son of Malik
 Māyak, 874
 Nawshirawān, 29 (Intr.), 91-2
 Nawwāb Aḥmad 'Alī Khān,
 40 (Intr.)
 Nawwāb Fayḍ Allāh, 32 (Intr.)
 Nawwāb Karīm Allāh Khān,
 32 (Intr.)
 Nawwāb Khān-i-Jahān (Pīr
Khān), 83 (Intr.), 477, 485,
 493, 497-8, 503, 505-6, 510,
 516-19, 521, 530, 539
 Nawwāb Mahābat Khān, 510-11,
 532, 534, 540
 Nawwāb Mīr Jumlah, 36 (Intr.)
 Nawwāb Ṣalābat Khān, 89 (Intr.)
 Nawwāb Sipahsālārī (see Khān-
i-Khānān), 498, 505, 509-11,
 531-2
Nazhat al-Arwāḥ, 521
 Nazar, son of Abu'l Khayr,
 874-5
 Nazar, son of Diljang, 859
 Nazar, son of Khālīl, 874
 Nazar Khān, son of Zansī, 875
 Naẓẓām, water carrier, 303
 Naẓẓām Khān, brother of Farīd,
 263, 268, 273-4
 Naẓẓām Khān, son of Chawhar
Khān, 842
 Naẓẓām al-Mulk Baḥrī, 386
 Naẓẓām al-Mulk Dakḥnī, 408
 Naẓẓām Saqqā, 310
 Nāzuk, son of Yūsuf, 556
 Nebuchadnezzar (Bukht Naṣr),
 53 (Intr.)
 Nek Bakhtānī, son of Kandarī,
 561
 Nekkām, son of Shaykh Bābā,
 860
 Nekkām Khān, son of Ibrāhīm
Khān, 873
 Nek Ujyālah, 71 (Intr.), 479
 Nekū, son of Jām, 609
 Nihāl, rājah of Gwalior, 190

- Muṣṭafiyān, 41, 77
 Mūṭah, Ghazwah, 82
 Mutammim b. Nuwayrah, brother of Mālik b. Nuwayrah, 85
 Mutawashshalakh, Mihtar, 15
 Muthannā b. Ḥarīṭah Shībānī, 89
 Mutī, son of Dā'ūd, 610
 Mutī Khān, son of 'Abd al-Rahmān Khān, 835
 Mutī Khān, son of Ikhtiyār Khān, 838
 Mutī Khān, son of Junayd Khān, 840
 Mutī Khān, son of Nāṣir Khān, 836
 Mutī Zay, 859
 Muẓaffar Battū (Muẓaffar III), 76 (Intr.)
 Muẓaffar Khān, son of Haybat Khān, 3 (Intr.)
 Muẓaffar Khān, son of Salīm Khān, 838
 Muẓaffar Nannū, 774-5
 Muzzdalfah, 12

Nafhat al-Ins, 521
 Nāgawr, 209, 289, 327
 Nāghar, son of Dānī, 86 (Intr.), 625, 631
 Nāgiri, 36 (Intr.)
 Nahmand, son of Nūḥī, 607
 Nahrwāla, 119
 Nā'ik, a boatman, 195
 Najjāshā, 80
 Nākālūr (Nakāpūr), 76 (Intr.), 480
 Nakar Dīn, 618
 Nakbī Karrānī, 724
 Nakdarī tribe, 723
 Nākhūr, son of Sarūgh, 16
 Nakī Zay, son of Jamand, 581
 Namrī, son of Amnī, 879
 Namrūd, 17-8
 Nandnah mountain, 64 (Intr.), 313, 335
 Nandnah (Nadnah), 313
 Nānī, son of Ḥabīb Zay, 630
 Naqr al-Dīn, son of Bahā'u al-Dīn Zay, 878
 Nānū, son of Tarkī, 606
 Nānū Khayl, son of Hayjab, 605
 Naraenganj, 334
 Nārang Zay, son of Badal Zay, 834
 Narīlah, 72 (Intr.), 144, 144-5n, 441
 Nārnavl, 262, 262n, 351
 Narnol, 61 (Intr.)
 Nāsī, son of Shābī, 870
 Naṣīb Khān, 67 (Intr.), 70 (Intr.)
 Naṣīb Khān, a great noble of Islām Shāh, 396
 Naṣīb Khān, son of Yāsīn Khān, 841
 Naṣīb Shāh (Nuṣrat Shāh), 29 (Intr.), 277
 Naṣīb Shāh, son of Muḥammad Qubā Khān, 421
Naṣīhat Nāmah-i-Jahāngīrī, 81 (Intr.), 520, 700, 701
 Nāṣir al-Dīn, governor of Māl-wah, 204-5, 208
 Nāṣir al-Dīn Ḥusayn, 36 (Intr.)

- Murād Bakht, son of Shaykh Pā'ī, 859
 Murād Khān, son of 'Alī Khān, 839
 Murād Khān, son of Hayāt Khān, 837
 Murād Khān, son of Pīr Muḥammad, 842
 Murād Khān, son of Shādī Khān, 843
 Muridī, son of Ishtarānī, 646
 Murtaḍā Khān, 668, 677, 680-2, 684, 698
 Murtaḍā Khān (Shaykh Farīd), 88 (Intr.)
 Mūsā, the Prophet, 891
 Mūsā's sons and grandsons, 571-2, 575n
 Mūsā, son of 'Alī Sher, 870
 Mūsā, son of Aymand, 872
 Mūsā, son of Badūr, 647
 Mūsā, son of Daysal, 873
 Mūsā, son of Khākū, 609
 Mūsā, son of Khundī, 568, 571
 Mūsā, son of Maḥmūd, 622, 886
 Mūsā, son of Maṣṣūr, 637
 Mūsā, son of Muḥammad Khayl, 874, 876
 Mūsā, son of Nakī Zay, 581
 Mūsā, son of Pannī, 635-6
 Mūsā (Mūsā Zay), son of Rūkī, 866
 Mūsā, son of Sulaymān, 637
 Mūsā, son of Shaykh Muḥammad, 860
 Mūsā, son of Shaykh Wattū, 863
 Mūsā, son of Yūnus, 607
 Mūsā Kalīm Allāh, 3, 30-4, 38-9, 44, 52, 73
 Mūsā Khān, son of Malik Aḥmad, 442, 542, 546
 Mūsā Khān, son of Pīr Khān, 84 (Intr.), 543
 Mūsā Khān Lodī, 72 (Intr.), 84 (Intr.)
 Mūsā Khayl, son of Bāqar, 872
 Mūsā Khayl, son of Bihzād, 608
 Mūsā Khayl, son of Indar, 606
 Mūsā Khayl, son of Lakkan, 606
 Mūsā Khayl, son of Miya, a noble of Sulṭān Sikandar Lūdī, 614
 Mūsā Khayl, son of Mūsā, 876
 Mūsā Sarwānī, 780-1
 Mūsā Zay, 85 (Intr.)
 Mūsā Zay, son of 'Īsā, 581, 865
 Mūsā Zay, son of Kākār, 626, 630
 Mūsā Zay, son of Mulhī, 580
 Mūsā Zay, son of Sarkarī, 630, 636
 Mūsā Zay, son of Saydū Zay, 619
Musāfilah, 790
 Musaylimah, false prophet, 85
 Muslim India, 6 (Intr.)
 Muslim University (Aligarh), VII, X, 44 (Intr.), 47 (Intr.)
 Muṣṭafā, son of 'Abd al-Raḥīm, 836
 Muṣṭafā, son of Bahādur Khān, 543
 Muṣṭafā, son of Muḥammad Khān, 544
 Muṣṭafā Khān, 68 (Intr.), 405-6
 Mustawfī, 107, 113

- Muḥammad Shāh (‘Adilī or ‘Adlī), 612
- Muḥammad Shāh Rukh, the commandant of Aḥmadnagar, 76 (Intr.)
- Muḥammad Tughlāq, V
- Muḥammad Zay, 851
- Muḥammad Zay, son of Arpī Khayl, 628
- Muḥammad Zay, son of Kāsi, 585
- Muḥammad Zay, son of Zamand, 579, 582
- Muḥibbu’l Ḥasan, X
- Muḥtasib*, 383
- Mu’izz al-Dīn Ghūrī, Sulṭān, 120-1
- Mu’izz al-Dīn Muḥammad, 72 (Intr.)
- Mujāhid Khān, 194, 199, 201
- Mujāhid Khān, son of Salīm Khān, 838
- Mukunda Deo, rājah of Orissa, 414
- Mullā, son of ‘Alī Sher, 87
- Mullā, son of Mahmand, 864
- Mulla ‘Abd Allāh Akkā Zay, 842
- Mullā ‘Abd Allāh Sulṭānpūrī, 377-8, 386
- Mullā ‘Alī Batanī, 794
- Mullā Khayl, son of Dūmar, 592
- Mullā Mushṭāqī, 25 (Intr.)
- Mullā Sherī, 776
- Mulhī, son of Mahmand, 568
- Mulhī, son of Yūsuf Zay, 576
- Mulhī Hindī Sarmīr Sarwānī, 724
- Mulhī Qattāl, son of Shaykh Sulaymān Dānā, 733
- Mulhī Zay, son of Dahpāl, 636
- Mulhī Zay, son of Dā’ūd Lagh, 565
- Mulhī Zay, son of Ḥusayn, 580
- Mulk Kamal, 777
- Mullī, son of Mahmand, 864
- Mullī, son of Saiyid Aḥmad, 858
- Mullī Khayl, son of Ma’rūf, 876
- Muktān, 120, 121, 142, 155, 313, 322-3, 566, 632, 717, 795, 803
- Muktān fort, 122, 405, 406
- Mu’min Khayl, son of Samnū, 879
- Mumriz Khān, son of Nizām, 611
- Mungipatan, 79 (Intr.), 510
- Mūnī, 340
- Mu’im Khān -i- Khānān, 70 (Intr.)
- Munir, 57
- Munnū, son of Ibrāhīm, 555
- Munnū Zay, son of Ghūrā, 567
- Munnū Zay, son of Mandar, 577
- Muntakhab al-Tawārīkh*, 5-6 (Intr.), 23 (Intr.)
- Muqām Khawājah Khidr, 721-2, 774
- Muqarrib Khān, uncle of Shaykh Bhīnā’ī, 428
- Muqarrib Khān, 77 (Intr.), 472, 500, 694
- Muqtadir, 45 (Intr.)
- Murād Bakht, known as Zamand, wife of Diljang, 859

- Muḥammad Ḥakīm Mirzā, half brother of Akbar, 20n (Intr.)
- Muḥammad Ḥarūn, 74, 115
- Muḥammad Ḥusām Khān, Sulṭān, 128
- Muḥammad Humāyūn Bādshāh, 450
- Muḥammad Ḥusayn, son of Lashkar Khān, 871
- Muḥammad Ḥusayn Mīrzā, a Timurid Prince, 75 (Intr.)
- Muḥammad Kālā Pahār Farmulī, 62 (Intr.), 283
- Muḥammad Khān (Kālā Pahār), son of Saiyid, 612
- Muḥammad Khān, a descendant of Nūrā Khayl, ruler of Bengal, 610
- Muḥammad Khān, brother of Aḥmad Khān, 207
- Muḥammad Khān, son of 'Alāwal Khān, 544
- Muḥammad Khān, son of Bahādur Khān, 543
- Muḥammad Khān, son of Daryā Khān, 873
- Muḥammad Khān, son of Dawlat Khān, 76 (Intr.), 84 (Intr.), 473, 477, 484-8
- Muḥammad Khān, son of Farīd Khān, 546
- Muḥammad Khān, son of Jalāl Khān, 546
- Muḥammad Khān, son of Nizām Khān, 545
- Muḥammad Khān, son of Pathān Khān, 843
- Muḥammad Khān, son of Salīm Khān, 543
- Muḥammad Khān, son of Sher Khān Fawladī, 462
- Muḥammad Khān, grandson of Sulṭān Nāṣir al-Dīn Mālūwī, 58 (Intr.), 207-9
- Muḥammad Khān Farmulī (Kālā Pahār), 176
- Muḥammad Khān Kuriyah, walī of Bangālah, 67-8 (Intr.), 400, 402
- Muḥammad Khān Nāgawrī, 208
- Muḥammad Khān Sūr (Governor of Bengal), 61-2 (Intr.), 269-76, 398
- Muḥammad Khayl, 85 (Intr.)
- Muḥammad Khayl, son of Māmūn, 871, 873
- Muḥammad Khayl, son of Yūsuf, 573
- Muḥammad Khwājah, son of Bāzayd, 879
- Muḥammad Qāsim, Ghulām Hindū Khān Astaqbādī, 6 (Intr.)
- Muḥammad Qāsim 'Imād al-Dīn, 115-6
- Muḥammad Qubā Khān Kank, 70 (Intr.), 87-8 (Intr.), 421, 672
- Muḥammad Sa'īd, son of Shaykh Farīd, 841
- Muḥammad Sa'īd, son of Yūsuf, 835
- Muḥammad Shāh, 36n (Intr.), 190
- Muḥammad Shāh, the Saiyid ruler, 54-5

- Mubārak Khān, uncle of Aḥ-
 mad Khān Miwātī, 146
 Nubārak Khān, son of Pahār
Khān, 545
 Mubārak Khān, son of Tatār
Khān, 158, 165
 Mubārak Khān Lūdī Mawjī
Khayl, 187
 Mubārak Khān Mawjī Khayl,
 57 (Intr.)
 Mubārak Khān Nuḥānī, 173,
 178, 185, 210
 Mubārak Shāh, Sulaymān, 124,
 127, 147
 Mubārīz Khān, 155
 Mubārīz Khān, son of Kālū
Khān, 543
 Mubārīz Khān, Sulṭān Muḥa-
 mmad ('Ādil), son of Nazẓām
Khān Sūr, 388-90, 456
 Mubārīz Khān, son of Nizām
Khān, 66 (Intr.), 74 (Intr.)
Mubdā' M'ad, 521
 Mughal, V, 22 (Intr.), 23 (Intr.),
 61-3 (Intr.), 70 (Intr.), 75
 (Intr.), 78 (Intr.), 79 (Intr.),
 81-2 (Intr.), 275, 285, 313,
 338, 407, 411, 429, 451-2,
 458, 623, 723
 Mughal, son of Bārik, 869
 Mughal Khayl, son of Ya'qūb,
 881
 Mughal Zay, 867
 Mughīrah, 78
 Mughlah, mother of Mīrak, 867
 Mughlah, wife of Ya'qūb, 881
 Mughlān, mother of Nazar
Khān, 875
 Mughlānī, 617
 Mughulā Karrānī, 4 (Intr.)
 Mughals, V, VII, VIII, 25 (Intr.),
 61-2 (Intr.), 65 (Intr.), 67-71
 (Intr.), 73 (Intr.), 74 (Intr.),
 79-80 (Intr.), 276, 287, 294,
 304, 413, 737, 755, 775,
 877
 Muḥammad, the Prophet, 2, 11,
 14, 44 (10, 11, 42, 53 Intr.),
 76-84, 92-3, 101, 104, 107, 111-
 4, 303, 320, 338, 378, 438, 471,
 522, 700, 705-6, 714-5, 725,
 728, 731, 738, 769, 774-4, 790,
 798, 891, 894, 882, 889
 Muḥammad or Maḥmūd, (Mu-
 ḥammad Zay), son of Maḥ-
 mmad, 867-8
 Muḥammad, son of Durwīsh,
 871
 Muḥammad (Muḥammad Zay),
 son of Ishāq, 867
 Muḥammad b. Ishāq Jarīr al-
 Ṭabarī, 41
 Muḥammad, son of Kāla, 616
 Muḥammad, son of Khidr, 860
 Muḥammad, son of Khawājī, 865
 Muḥammad, son of Saddū, 577-8
 Muḥammad, son of Sulaymān,
 866
 Muḥammad, son of Utmān, 610
 Muḥammad, son of Ya'qūb, 868
 Muḥammad, son of Yūnus, 607
 Muḥammad 'Alī Ridā, 36 (Intr.)
 Muḥammad Amīn, son of Yūsuf
 835
 Muḥammad Bābar Bādshāh,
 449, 254, 285

- Mīrān Ṣadr-i-Jahān, 66In
 Mīrān Saiyid Muḥammad Mah-
 dī, 380
 Mīrān Saiyidzādah, 834
 Mīrān Sayf Khān, 682
 Mirath fort, 123
 Mīrzā, son of 'Alī Khayl, 628
 Mīrzā, son of Shaykh Pa'ī, 859
 Mīrzā 'Abd al-Razzāq Ma'mūrī,
 699
 Mīrzā Abūl' Ḥasan, son of I'ti-
 mād al-Dawlah, 533-4 (Āsif
 Khānī)
 Mīrzā 'Alī Akbar, 491
 Mīrzā 'Alī Beg, 452
 Mīrzā Bahādur, 80 (Intr.), 515
 Mīrzā Barkhurdār (Khān-i-
 'Ālam), 80 (Intr.), 515, 667
 Mīrzā Darāb, 78(Intr.), 509
 Mīrzā Erij, 78 (Intr.), 509
 Mīrzā Fataḥpūrī, 508
 Mīrzā Ghāzī, son of Mīrzā Janī
 Arghūn, 699
 Mīrzā Ghāzī, son of Mīrzā
 Janī Arghūn (Khānī Tūr
 Khān), 699n
 Mīrzā Ghiyāth Beg (I'timād al-
 Dawlah), 667
 Mīrzā Ḥakīm, son of Humāyūn
 Bādshāh, 850
 Mīrzā Iftikhār Beg, son of Bāya-
 zīd Sulṭān Bayāt, 428-9
 Mīrzā Hindāl, 63 (Intr.), 297-8
 Mīrzā Janī, 76 (Intr.)
 Mīrzā Kāmran, (see Kāmran
 Mīrzā), 66 (Intr.), 88 (Intr.),
 307, 309, 311-2, 369, 376,
 689-90
 Mīzā Khayr Allāh Beg, 36 (Intr.)
 Mirzā Koka, 468
 Mirzā Maḥmūd, 88 (Intr.), 672
 Mīrzā Muḥammad Ḥaydar
 Dughlat, 7 (Intr.)
 Mīrzā Muḥammad Tāhīr Mūsā,
 87 (Intr.), 672
 Mīrzā Pīr Muḥammad, 122-3
 Mīrzā Rustam, 81 (Intr.), 519,
 698
 Mīrzā Ulugh Beg, 73 (Intr.), 452
 Mīrzā Zāhid, son of Sharīf Khān,
 481-2
 Miskīn, son of Malik 'Alī, 836
 Miṣr (Egypt), 26, 31, 36, 38, 47-8
 Mīwāt, 65 (Intr.), 146, 192, 297,
 358, 361, 391
 Miyān Qāsim Khālīl, 90 (Intr.)
 Miyān Shaykh 'Alī Sindhī, 92
 (Intr.)
 Miyān Shaykh Muthī Kāsī,
 91 (Intr.)
 Miyānah, 85 (Intr.)
 Miyānah tribe, 643, 648
 Miyānah, son of Sharjuntūn, 551,
 563
 Miyānī, son of Nuḥānī from
 Tūrī, 613-4
 Miyānī, son of Widdam, 554, 556
 Miyār, son of Mahmand, 568-9
 Monghyr, 62 (Intr.)
 Morley, 17, 19, 49-50 (Intr.)
 Mu'āwiyah b. Abū Sufyān, 112
 Mubārak Khān, 56 (Intr.), 545
 Mubārak Khān, ruler of Jawn-
 pūr, 175
 Mubārak Khān, ruler of Sakitah,
 146

- Mian Bhoā, 59-60 (Intr.)
 Mian Dā'ūd, 419-20
 Mian Diyā' al-Dīn, 4 (Intr.)
 Mian Dūdū, 828
 Mian Haybat Khān, 33 (Intr.), 828
 Mian 'Isā Khān, 422
 Mian Khwājah Khidr, son of Shaykh Aḥmad, 786
 Mian Mākhan, commanding officer under Sulṭān Ibrāhīm Lodī, 251n
 Mian Makkan, 194
 Mian Mūnā Nāghar, 822
 Mian Qaran, 214
 Mian Qutlū, 422
 Mian Qutlū Khān, a noble of Mian Dā'ūd, 419-20
 Mian Sulaymān, son of Khān-i-Khānān Farmūlī, 209
 Mian Tarmān, son of Mian Dūdā Saydānī, 827-8
 Mihr, son of Lashkar, 869
Mihr wa Māh, 189
 Mihrawlī, 134
 Mihtar Ādam, 548
 Mihtar Ibrāhīm Khalīl Allāh, 548
 Mikā'il (Katū Zay), son of Bābī, 637
 Mikrān, 74, 115
 Mikrānī Khayl, son of Kākar, 626, 630
 Mīr, son of Wirdak, 648
 Mīr Aḥmad, son of Aymanah, 872-3
 Mīr Aḥmad, son of Dangar, 834
 Mīr Aḥmad, son of Saddū, 577-8
 Mīr Aḥmad Turkumān, 282
 Mīr 'Alī, son of Ḥasan, 881
 Mīr 'Alī, son of Shaykh Sulṭān, 849, 858
 Mīr 'Alī Shukr Beg, 498
 Mīr Hindū Beg, 287-9
 Mīr Hindū Beg Qawchīn, 287
 Mīr Jamāl al-Dīn Ḥusayn, 684
 Mīr Jamāl al-Dīn Istarābādī, 387
 Mīr Jumlah ('Abd Allāh), 36n
 Mīr Khān, son of 'Abd al-Ḥakīm 839
 Mīr Khalīfah, 275
 Mīr Khān, son of Salīm Khān, 838
 Mīr Khayl, son of Bāzī Khayl, 877
 Mīr-i-Manzil, 308
 Mīr Ṣadr Jahān, 661
 Mīr Saiyid, son of Zansī, 875
 Mīr Saiyid Jawnpūrī, son of Saiyid Badah Uwaysī, 379
 Mīr Saiyid Manjhan, 376
 Mīr Saiyid Muḥammad, a Saint, 644-5
 Mīr Saiyid Muḥammad Jawnpūrī (Saiyid Khān), 379
 Mīr Saiyid Rafī' al-Dīn, 382
 Mīr Saiyid Ni'mat Allāh Rasūlī, 387
 Mīr Shīrānī, 90 (Intr.)
 Mīr Ways, son of Bārik, 869
 Mīr Zay, son of Bābī, 637
 Mīrak, son of Mīr 'Alī, 858
 Mīrak Saiyidzādah, 934
 Mīrān, son of Yūnus, 607

- Matī, descendants of Bībī Mattū, 590, 594, 604
- Matī, Saiyid, attached to Batanī, 550, 648
- Matī, tribe, known as Saiyid, 613
- Matī, clan, 261
- Matī (Zay), 774
- Matī Zay, son of Khalīl, 575
- Matī Zay, son of Ya'qūb, 641-2
- Matkhaz, 515
- Maṭla' al-Anwār 'Adā'irī*, 6
- Matrū, son of Yūnus, 631
- Mattū, 438
- Mattū, daughter of Batanī, 86 (Intr.)
- Mattū, Bībī, daughter of Shaykh Bayt, 590, 598-600
- Maulwī Sa'd Allāh, 32
- Māwarā'al-Nahr, 304, 305
- Mawlānā 'Abd Allāh Sultān-pūrī, 382
- Mawlānā 'Abd al-Rahmān Khān, 189, 189n
- Mawlānā Abu'l Fataḥ Thānisarī, 382
- Mawlānā Aḥmad, 887
- Mawlānā Aḥmad Muhar Kun, the engraver, 493
- Mawlānā Allāhdād, 214
- Mawlānā 'Alā'u al-Dīn, 724
- Mawlānā Ayyūb, 724
- Mawlānā 'Azīz Allāh Sanbhalī, 215
- Mawlānā Ibrāhīm Ustād Khān-i-Jahān, 526
- Mawlānā Ibrāhīm Shīrānī, 724
- Mawlānā Jamāl al-Dīn Dānishmand, 382
- Mawlānā Maḥmūd, son of Ibrāhīm Kātwanī, 5
- Mawlānā Maḥmūd Khayrī, 521
- Mawlānā Maḥmūd Sarmast, 724
- Mawlānā Muḥammad Nā'ib-i-'Arḍ, 141n
- Mawlānā Mushtāqī Dihlawī, 5
- Mawlānā Nazẓām Dānishmand, 330
- Mawlānā Quṭb al-Dīn, 214
- Mawlānā Ṣalīḥ, 214
- Mawlānā Tāj al-Dīn Dānishmand, 724
- Mawlānā Zay, son of 'Umar, 581
- Mawlānā'ī, son of Farīd Khān, 546
- Mawsilagh, son of Kāsī, 585-6
- Maykal Khān, son of Sikandar Khān, 842
- Maymūnah, Umm Mu'mīnīn, 106
- Maymūnah, mother of Akkū, 867
- Mazbānī, son of Aḥpūn, 591-2
- Mazzindrān, 106
- Meghna river, 334
- Mewat, 56 (Intr.)
- Mian 'Abd Allāh, 214
- Mian Aḥmad Khān, son of Bah-lul Khān Kanbū, 7
- Mian Akḥund Sa'id Ḥusayn Thānī Shaykh Abu'l Ḥasan Khirqānī, 749n
- Mian Bahwah, 204, 223-4, 242-3, 251

- Māngarh (Mānkūt), 371n
 Manglawr, 191, 191n
 Manglaws, 53n
 Mānī, son of Kūdī, 640
 Mānī, son of Malik Yūsuf, 616
 Mānī Lamak, son of Rajar, 578
 Mānī Zay, son of Ya'qūb, 86
 (Intr.), 641-2
 Mānikdeo, 192
 Mūnikpūr, 273
 Manīr, 184-5n
 Manjhawli, 166
 Mankli, son of Kūdī, 640
 Mānkut fort, 56 (Intr.), 364, 373, 384
 Mannā, son of Aysak, 621
 Mannā, son of Yūnus, 621
 Mannā Zay, son of Kandarī, 561
 Mānsingh, 70-1 (Intr.), 80 (Intr.), 87 (Intr.), 174, 421-2, 424-5
 Maṣūr, son of Zaydūn, 637
 Maṣūr Khān, son of Khidr Khān, 547
 Maṣūr Zay, son of Nukhī, 581
 Mantūrī, son of Urmur, 565
 Mānū, wife of Isma'īl, 620
 Mānūn, son of Ya'qūb, 25
Man wa Salwā, 35, 35n, 39
 Maqdūr, son of Nahmand, 607
 Marawwat, son of Nūḥānī from Sarī, 615
 Marawwat Khayl, son of Jilwānī, 556
 Mardānūh, son of Husayn, 565, 861
 Marghī, son of Tūgh, 564
 Marghstīn, son of Pannī Ray, 635-6
 Marghzanī, son of Pannī, 635-6
 Mārharah, 174, 174n, 319
 Marhī Khayl, 86 (Intr.)
 Marhīl Khayl, son of Jāl (Jām), 608
 Marhīl Khayl, son of Pakkā, 608
 Marj al-Rūm, 99, 103-4
 Marj al-Safr, 93
 Markandah, river, 129n
 Mārtah Charwah, Rājah, 300-1
 Mār wār, 326, 347
 Maryam Makānī Jamīdah Bānū Begam, 29 (Intr.), 304, 305, 662
 Maṣḥūb Husayn, son of Khānūn, 673
 Maṣīḥ al-Quṭb, 812
 Maṣjīd-i-Aqṣā, 69, 69n, 71, 72
 Maṣjīd-i-Nabwī, 84
 Masnad 'Alī 'Isā Khān Sarwānī, 3 (Intr.)
 Maṣ'ud Khayl, 85 (Intr.)
 Maṣ'ud Khayl, son of Sanjar, 555
 Maṣ'udī Salmān, Poet, 196
 Ma'sūmī, M. S., X
 Maswānī, son of Mīr Saiyid Muḥammad Gīṣū Darāz, 645-6
 Maswānīs, 823
 Matā, son of Mammū, 623
 Matā, son of Yūnus, 620
 Mathurā, 195, 216, 216n
 Mathwānī, tribe, 642
 Matī, son of Kākar, 626, 630

- Mamak, son of Wirdak, 647
 Mamī Zay, 86 (Intr.), 629
 Mammū, son of Nūḥānī, 613-4
 Mammū, son of Sām, 621
 Mammū Khayl, son of Zalghū Zay, 582
 Mammī (Shaykh), son of Shaykh Katak, 858
 Mammī, son of Shaykh Pā'ī, 859
 Mammū, son of Muḥammad Zay, 582
 Mammū, son of Shaykh Aḥ-mad, 623
 Mammū Zay, 86 (Intr.)
 Mammū Zay, son of Lakkan, 606
 Māmū, son of Dā'ūd Zay, 572
 Māmū Zay, son of Mandar, 577
 Māmūn's sons, 573n
 Māmūn, son of Bāzayd, 879
 Māmūn, son of Dā'ūd, 871
 Māmūn, son of Daysal, 873
 Māmūn, son of Mandar, 578
 Māmūn (yakna), son of Mulla, 874
 Manawwar Khān, son of Khawāṣ Khān, 229n
 Mān Khayl, son of Baknī Khayl, 556
 Mānā, son of Ibrāhīm, 864
 Mānā Zay, son of Badal Zay, 834
 Mānah Khayl, son of Fandī Khayl, 872
 Mandākar (Mandākhar), 359n, 398-9n
 Mandar, son of 'Umar, 576-7
 Mandar, son of Utmān, 640
 Mandar, son of Yūsuf, 576
 Mādayn, son of Mandī, 882
 Mandhūkhar (Mandākar), a village near Āgrah, 67 (Intr.), 359n, 398, 398-9n, 400
 Mandī, son of Chīrak, 882
 Mandī, son of Ḥājī, 868
 Mandī, son of Ya'qūb, 860
 Mandī Khayl, son of Tūdī, 618
 Mandī Zay, 86 (Intr.), 586
 Mandkī, son of Dā'ūd Zay, 572, 574
 Mandī Tarīn Hurmuz, 737-8
 Mandrā'il fort, 58 (Intr.), 194, 194n
 Māndū, 138, 336
 Mandū, son of Ghurghashtī, 86 (Intr.), 625, 638
 Mandū, son of Hawtak, 881
 Mandū, son of Mahmand, 568
 Mandū, son of Talar, 863
 Mandū Khayl, son of Ma'rūf, 876, 878
 Mandū, son Shaykh Wattū, 868
 Mandū Khayl, son of Dahpāl, 636
 Mandū Khayl, son of Pannī, 635-6
 Mandū Khaylān, 735
 Mandū Zay, son of Dehpāl, 639
 Mandū Zay, son of Ḥusayn, 565
 Mandū Zay, son of Kandarī, 561
 Mangal (Mangal Zay), son of Ishāq, 867
 Mangal Zay, 85 (Intr.)
 Mangal Zay, son of Kandarī, 561

- Malik Ismā'īl, son of Malik
 'Alā'u al-Dīn Jilwānī, 233,
 240
- Malik Kālā Lūdī, 54 (Intr.)
- Malik Kamāl, 439
- Malik Kandū, 183-4
- Malik Karī, son of Mīr Khayl,
 877
- Malik Khālūn, 72 (Intr.), 439
- Malik Khānwī, 117
- Malik Khayl, son of Rūkī, 866
- Malik Khidr, 122-3
- Malik Khidr Lūdī, 54 (Intr.)
- Malik Khwājah Khidr, son of
 Wīnā, 840
- Malik Maḥmūd, 117, 121, 439
- Malik Maḥmūd, son of Aḥmad,
 414
- Malik Maḥmūd Lūdī, 121
- Malik Mawjī, son of Aḥmad, 616
- Malik Māyak, son of Khwājah
 Khidr, 874
- Malik Mubārak Kank, 153
- Malik Muḥammad, 117
- Malik Muḥammad, son of Pīr
 Muḥammad, 842
- Malik Muḥammad Jamāl, 138
- Malik Pā'ī (Biya), son of Malik
 Yūsuf, 617
- Malik Qāsim, ḥākim of Sanbal,
 239
- Malik Rāhī, son of Mīr Khayl,
 877-8
- Malik Sa'd (Saydū), son of Dan-
 gar, 836
- Malik Sāhū, 439
- Malik Sanjarī, 73
- Malik Shādī Khān, son of Malik
 Bustān, 887-8
- Malik Shāhū, 72 (Intr.), 121
- Malik Shāhū, son of Ishāq, 615
- Malik Sikkah, 62-3 (Intr.), 272-3
- Malik Sulaymān Lodī, 72 (Intr.)
- Malik Tāj al-Dīn, 201
- Malik Tālūt, 4, 6-8, 29, 40-1,
 46-53, 58-62, 65-7, 77, 101,
 548
- Malik Washī, son of Aysak, 621
- Malik Yahyā, 117, 439
- Malik Yār, son of Hārūn, 557
- Malik Yār, son of Shahbāz, 624
- Malik Yār, son of Wirdak, 648
- Malik Yār, son of Yūsuf, 864
- Malik Yār Parrā Kharsīn, 766
- Malik Yāsīn Urmur, 122-3
- Malik Yūsuf, 122, 124
- Malik Yūsuf, son of Ishāq, 615-6
- Malik Yūsuf Sarwānī, 54 (Intr.)
- Malkā Khayl, son of Saydī
 Khayl, 872
- Malkah-i-Jahān, 147, 158, 160-1
- Malkāpūr, 6, 9 (Intr.), 11, 13,
 78-9, 89 (Intr.), 506, 512,
 518-9, 698
- Mallū Khān, 64 (Intr.), 123,
 318-21, 318n
- Malmūnī, son of Tūr, 557
- Mālner, Sarhind, 787n, 788
- Mālwah, 58 (Intr.), 64-5 (Intr.),
 67-9 (Intr.), 74 (Intr.), 136,
 190, 202, 204-5, 208, 243, 246,
 289, 317-9, 321, 363, 383,
 399, 403-5, 407-8
- Māmā Zay, son of Mandū, 881

- Makkā (Makkī), son of Khashī, 880
- Makkā Khayl, son of Bāzayd, 879
- Makkah, 11, 13, 18, 19, 53 (Intr.), 76, 78-81, 110, 226, 335, 337, 765, 798
- Makkah Khayl, descendants of Kakyānī Makkī, 575
- Makshūr, son of Urmur, 565, 574
- Maktūbāt-i-Mashā'ikh Hind*, 521
- Malkā Khayl (Malkī Khayl), son of Saydī Khayl, 872
- Malān Khidr, 778
- Malānā, son of Haybat, 624
- Malānā, son of Kakbūr (Kakpūr), 622, 624
- Malāwalī, 56 (Intr.), 168
- Malāwan, a village, 168n
- Māideo, 64 (Intr.), 325
- Malfūzāt-i-Khwājah Qutb al-Dīn Bakhtiyār Kākī*, 721
- Malfūzāt-i-Mashā'ikh Chisht*, 723
- Malfūzāt-i-Mashā'ikh Suhrward*, 723
- Malik, son of Annī, 879
- Malik, son of Bārik, 864, 866
- Mālik, son of Nuwayrah, 83, 85, 96
- Malik, son of Ya'qūb, 868
- Mālik, son of Yarbūr, 84
- Malik 'Abd al-Mughal Khayl, 873
- Malik Ādam, son of Saddū, 871
- Malk Ādam Kākar Sabrā'u, 59 (Intr.), 92-3 (Intr.), 204, 240-2, 813-4, 817-8
- Malik Aḥmad, 439, 443-4, 446-7
- Malik Aḥmad, son of Malik 'Anbar, 541
- Malik Aḥmad, nephew of Sulaymān Shāh, 577
- Malik Aḥmad Lodī, 72 (Intr.), 84 (Intr.)
- Malik Aḥmad Lodī Yūsuf Khayl, 442, 542
- Malik Aḥmad Shīrānī, 122
- Malik 'Alā'u al-Dīn, 201
- Malik 'Alā'u al-Dīn Jilwānī, 203, 233, 240
- Malik 'Alī, son of Khwājah Aḥmad, 835-6
- Malik 'Alī, the chief Kutwāl, 89 (Intr.)
- Malik 'Alī Gujrātī, 153
- Malik 'Alī Kutwāl Mīr 'Asas, 689-90
- Malik 'Amūn, 117, 439
- Malik 'Anbar, 21 (Intr.), 77-9 (Intr.), 516
- Malik 'Ārif, 47
- Malik Badr al-Dīn Jilwānī, 239
- Malik Badr al-Dīn Maral, 342
- Malik Bahā'u al-Dīn al-Jilwānī, 54 (Intr.), 122-3
- Malik Bahlūl, 128-33, 138-40, 162
- Malik Bahrām, 439
- Malik Bahrām, son of Aḥmad, 616
- Malik Bustān, son of Malik Luq-mān, 885-7
- Malik Bustān Kākar, 19 (Intr.)
- Malik Dā'ūd, 117, 439
- Malik Fīrūz, 132, 889
- Malik Ghāzī, 117, 439
- Malik Ḥabīb Nīyāzī, 54 (Intr.), 122, 124
- Malik Ḥayāt Khān, 877

- Maḥmūd (Akkū Zay), son of Rukī, 866
 Maḥmūd, son of Shaykh Ahmad, 782
 Maḥmūd, son of Shaykh Sulaymān Dānā, 783
 Maḥmūd, son of 'Uḥmān, 858
 Maḥmūd Ghaznawī, Sulṭān, 29 (Intr.), 75, 116-9
 Maḥmūd Khān, 326n
 Maḥmūd Khān, son of 'Ādil Khān, 326, 352
 Maḥmūd Khān, son of Dawlat Khān Lodī, 84 (Intr.)
 Maḥmūd Khān, son of Fataḥ Khān, 546
 Maḥmūd Khān, brother of Ibrāhīm Lodī, 84 (Intr.)
 Maḥmūd Khān, son of 'Ināyat Khān, 837
 Maḥmūd Khān, son of Khāliq-dād, 840
 Maḥmūd Khān, son of Muḥammad Khān, 547
 Maḥmūd Khān, son of Rai Husayn, 544
 Maḥmūd Khān, son of Sher Khān (Dawlat Khān), 74 (Intr.), 452-3, 455, 457-8, 543
 Maḥmūd Khān, son of Sulṭān Sikandar, 171, 185, 187, 200, 237, 616
 Maḥmūd Khān Lūdī, 173
 Maḥmūd Khayl, son of Bāzayd (Bāyazīd), 879
 Maḥmūd Khayl, son of Shābī, 870
 Maḥmūd Shāh, 29 (Intr.)
 Maḥmūd Shāh of Bengal, 62 (Intr.), 279
 Maḥmūd Shāh of Gujrāt, 386
 Maḥmūd Zay, son of Tūr, 618
 Maḥmūd Zay, son of Yūnus, 610
 Mahpāl, son of Isma'īl, 609, 615
 Mahrawlī, 134
 Mahyār tribe, 848
 Mahyār's sons, 570n
 Mahyār, son of Jilwānī, 556
 Mahyār, son of Khākū, 609
 Māhyār, son of Wirdak, 648
 Mairta fort, 54
 Majālis al-Mu'mīnīn, 387n
 Majhawālī, 166n
 Majma' al-Ansāb, 5 (Intr.), 6, 76-7, 107-8, 113, 594
 Majma' al-Tawārīkh, 7, 14 (Intr.)
 Majdhūbah Mūlah, 830
 Mājū Khayl, son of Māmū, 573
 Mājūj, 15n
 Majūsī, a scribe, 73
 Makhdūm Abū'l Ḥafīz, 713
 Makhdūm 'Ālam, 62 (Intr.), 276
 Makhdūm Fīrūz Aghwān, 243
 Makhdūm Saiyid Jalāl al-Dīn Bukhārī, 723
 Makhdūm Shaykh Farīd Ganj Shakar, 721
 Makbkhī, son of Miyānah, 563-4
 Makhlzan-i-Afghānī, VII, 8-11 (Intr.), 16-7 (Intr.), 19-20 (Intr.), 30-4 (Intr.), 40 (Intr.) 49 (Intr.), 833
 Makhsūs Khān, son of Madad Khān, 837

- Lūdīn son of Maswānī, 646-7
 Ludiyanah, 372n
 Lughar, 85 (Intr.)
 Lulakpūr (Golakpūr), 36(Intr.)
 Lūn, son of Pannī, 635-6
 Lung, dress of a mendicant, 769
 Lūnī, son of Miyānah, 563
 Luqmān, son, of Allāhdād, 861
 Luqmān (Malik), son of Malik Fīrūz, 884
 Lūrī, son of Dilāzāk, 641
 Lūrnī, son of Miyānah, 563-4
 Lūr Khān, son of Salīm Khān, 838
 Lyton('Alīgarh), 44 (Intr.)
- Ma'āthir al-Umarā'*, 26 (Intr.)
 Machchā Zay, son of Isma'īl from Mānū, 620-1
 Māchhīwārah, 189
 Machkī, son of Hanī, 647
 Madad Khān, son of Fatah Khān, 837
Ma'dan-i-Akḥbār Aḥmadī (Majma' al-Tawārīkh), 6, 9 (Intr.), 14 (Intr.), 261
 Madār, a village, 87
 Maddā', 61 (Intr.), 266
 Maddā, son of Ḥasan, 611
 Maddū, son of Bahlūl, 860
 Ma'dhūr, son of Abtī, 865
 Ma'dhūr, son of Maḥmūd, 865
 Ma'dhūr, son of Shaykh Ḥasan, 861
- Madīnah, 29 (Intr.), 53 (Intr.), 92(Intr.), 79, 81-2, 84-5, 87-8, 92, 94, 98, 104, 106-7, 110, 227
 Madīnah Mosque, 794-5
 Madrās, 52 (Intr.)
 Madyan, 19
 Maghdūd Khayl, son of Sammū, 879
 Maghūl (Mughals), 278
 Mahābat Khān, 79 (Intr.), 88 (Intr.), 688, 690-2, 694, 696
 Mahābat Khān, son of Sarjī Khān, 843
 Mahābbat Khān, son of Sher Shāh Nūḥānī, 613
Mahākāwīyah, a Sanskrit work, 177n
 Mahdī Ḥasan, X
 Mahdiyah, 66 (Intr.), 92 (Intr.), 379-85, 798
 Mahī, daughter of Kāgh Dur, 600-1
 Māhīn, son of 'Umar, 555
 Mahlab, son of Akhnūj, 27
 Mahlā'il, Mihtar, 14
 Mahmand, 877-8
 Mahmand's sons, 568, 568-9n
 Mahmand, son of Bārik, 864
 Mahmand, son of Dawlatyār, 567-8
 Mahmand, son of Ghūrī (Ghaw-rī), 623, 844-5
 Mahmand, son of Taqad, 647
 Mahmand, son of Ukrī, 591
 Maḥmūd, son of Ibrāhīm, 622
 Maḥmūd, son of Makkī, 880
 Maḥmūd, son of Muḥammad Khayl, 874

- Lahore fort, 121
 Lahrab, son of Machchā, 621
 Lālī Khukhar, 72 (Intr.), 445
 (near Bhanbar), 445n
 Lājūr, son of Shāh, 868
 Lakhī Janglī, 72 (Intr.), 445, 445n
 Lakhmī Chand, son of Rai
 Bahīd, 57 (Intr.)
 Lakhnow (Punjab), 66 (Intr.)
 Lakhnow, 207, 233, 237, 247,
 286, 287n, 372, 475-8, 818
 Lakhnawtī, 183, 297
 Lakkan Khayl, son of Indar, 606
 La'l, son of Lashkar Khān, 837
 La'l Khān, son of Alif Khān, 841
 La'l Khān, son of Pathān Khān,
 843
 La'l Khān, son of Sayf Khān,
 839
 Lalā, son of Chīrak, 882
 Lalā, son of Ma'dhūr, 865
 Lallā (Lālā), son of 'Isā, 609
 Lallā, son of Sūr, 610, 612
 Lallā Zay, son of 'Umar, 581
 Lālūr, son of Malik 'Alī, 836
 Lamak (Nūh), 15n
 Lamak, son of Mutawashsha-
 lakh, 15
 Lanbar, son of Kākar, 627, 630
 Land 'Umar, son of Baknī Khayl,
 556
 Langūtah, 804
 Langūtahband, 340
 Lashkar, son of Shāhān, 869
 Lashkar Khān, son of Bāzayd
 Khān, 837
 Lashkar Khān, son of Malik
 Māyak, 874
 Lashkar Khān, son of Pīr Muḥa-
 mmad, 842
 Lashkarī, son of Bahman, 591-2
 Lat, son of Miyānah, 563-4
 Laṭ'ā'if al-Akḥbār, 39-40 (Intr.),
 46 (Intr.)
 Lawānī, son of Ashkūn, 564
 Lawḥān, son of Shaykh Pā'ī, 859
 Lāwī, son of Ya'qūb, 25, 27, 39,
 44, 63
 Layyā, wife of Ya'qūb, 20
 Layyān, aunt of Ya'qūb, 20
 Lees, Nassau, 8-9 (Intr.)
 Lodī, VI, 4-5 (Intr.), 10 (Intr.),
 25 (Intr.), 28 (Intr.), 49 (Intr.),
 56 (Intr.), 436, 438-43, 449,
 770-2
 Lodī b. Matī, 541
 Lodī Khān, a noble of Sulaymān,
 70 (Intr.)
 Lodī Khān Majjan Khayl, 526
 Lodis, 1 (Intr.), 6-7 (Intr.), 15
 (Intr.), 24-5, 42 (Intr.), 55 (Intr.),
 71 (Intr.), 133-4, 142, 162, 228,
 284, 736, 886
 London, 38 (Intr.)
 Lucknow, 59 (Intr.)
 Lūdī, 121
 Lūdī (Ibrāhīm), son of Bībī
 Mattū and Shāh Ḥusayn, 601,
 603-4, 607
 Lūdī Khān, a great noble of
 Dā'ūd, 416
 Lūdī Khān, son of Muḥammad
 Qubā Khān, 421

- Khwāṣ Khān, 'āmil of Dihlī, 229n
Khwāṣ Khān, 4, 15 (Intr.), 189-92, 296-7n, 312n
Khwāṣ Khān, son of Malik Sikkah, 63, 65-6 (Intr.), 299-302, 305, 313, 339-43, 354-5, 357, 361-2, 364-5, 381, 390
Khwāṣpūr, near Jodhpūr, 381, 381n
Khwāṣpūr Tāndah, 61-2 (Intr.), 69 (Intr.), 262, 268, 272, 409
Khweshgī, son of Zamand, 579
Kij (Kaj), 74, 115
Kīlūrī, son of Khalīl, 870
Kin'ān, 19-23
Kin'ān, son of Mihtar 'Aṣ, 22
Kin'ān, son of Mihtar Nuḥ, 15
Kip, son of 'Umar, 554
Kishun Dev, idol, 414
Kitāb College Fort William, 36 (Intr.)
Kitāb Fuṣṣ al-Hakam of Shaykh Muḥī al-Dīn ibn 'Arabī, 811
Kitāb Maḥzan-i-Afghānī, 833
Kitāb Miftāḥ, composed by Mawlāna 'Alī, 387
Kīwī, son of Sanjar (Sāran), 627-8
Koday, 86 (Intr.)
Kol, town, 134n
Kol tribe, 81 (Intr.), 487, 529
Kūbhār (Kuyhār), son of Kāsī, 585-6
Kūbī Zay, son of 'Abd Allāh, 586
Kubrā, son of 'Isā, 865
Kūdī, son of Karrānī, 640
Kūfah, 8, 595
Kuhast, son of Saiyid Aḥmad, 858
Kūk, son of Shaykh, 561
Kukhrān, 120
Kūkī, son of Maḥmūd, 568, 570
Kūkū's sons, 570-1
Kūl (Kol), 134, 146, 161, 381
Kūl Jalālī, 122
Kumā'ūn hills, 65 (Intr.)
Kunbhalīmīr, 408
Kūnī, son of Dā'ūd, 610
Kunkrī, son of Jilwānī, 556
Kuntut, 57 (Intr.), 179, 179n
Kunwar Himmat Singh, son of Mān Singh, 71
Kūrdī, son of Ḥadḥar, 614
Kurdistān, 106
Kurnī, son of Bakhtiyār, 643-4
Kūṣah, 734
Kūṣah (Kartekh), 566
Kūtī, son of Ibrāhīm, 591
Kuwarī river, 193n
Labānā, mother of Khalīd, 106
Lād Malkah, 62 (Intr.), 281-3
Lādū Sarā'ī, 134, 134n
Laghrī, son of Bābū, 607
Lahār or Lahā'ir, 206-7, 206n
Lahore, 18 (Intr.), 20 (Intr.), 36 (Intr.), 55 (Intr.), 60-1 (Intr.), 64 (Intr.), 72 (Intr.), 77 (Intr.), 88 (Intr.), 119, 121, 120-1n, 123, 133-4, 190, 253, 256, 259, 298, 307, 312, 335, 363-4, 372, 397, 435-6, 443-5, 447-8, 475, 492-3, 500, 652, 673-80, 683-5, 688-90, 692, 695, 748

- Khwājah Karī Tāran, 92 (Intr.)
Khwājah Khidr, a place, 590
Khwājah Khidr, 577, 713, 724, 727-8, 817, 891, 893-4, 897
Khwājah Khidr, son of Khalī, 874
Khwājah Khidr, son of Shaykh Hattū, 858
Khwājah Khidr, son of 'Umar, 860
Khwājah Khidr Kakar, 92 (Intr.), 799
Khwājah Mawdūd Chishtī, 741-2, 755-8
Khwājah Mu'azzam, 29 (Intr.), 303
Khwājah Muḥammad, son of Durwīsh, 871
Khwājah Muḥammad Mustawfī, 40, 41
Khwājah Muḥammad Zahid, son of Shaykh Mīrdād, 849-50
Khwājah Muḥī, son of 'Isā Khān Nuḥānī, 70 (Intr.), 421
Khwājah Mu'īn al-Dīn Chishtī, 720n
Khwājah Mu'īn al-Dīn Ḥasan Sanjarī, 90 (Intr.), 714, 714n, 719
Khwājah Naṣīr al-Dīn Tūsī, 107, 113
Khwājah Ni'mat Allāh, VI, VIII, 2, 18, 20 (Intr.)
Khwājah Nizām al-Dīn Aḥmad, 4 (Intr.), 475n
Khwājah Qurayshī, 664n
Khwājah Quṭb al-Dīn, 766n
Khwājah Quṭb al-Dīn Bakh-tiyār Kākī, 89 (Intr.), 228n, 711, 720
Khwājah Shams, known as Dangar, son of Utmān, 834
Khwājah Suhayl, 477, 488
Khwājah Sulaymān, son of 'Isā Khān Nuḥānī, 70 (Intr.), 71 (Intr.), 421, 422, 433
Khwājah Ṭā'ifah Mustawfī, 41
Khwājah 'Uḥmān Nuḥānī, son of 'Isā Khān Nuḥānī, VI, 5, 9 (Intr.), 421, 423-33, 614, 699-700
Khwājah Uways Sarwānī, 366
Khwājah Walī, son of 'Isā Khān Nuḥānī, 70-1 (Intr.), 421, 430-3
Khwājah Walī, brother of Khwājah 'Uḥmān Nuḥānī, 700
Khwājah Ways, son of Bābū, 860
Khwājah Ways Sarwānī, 65 (Intr.), 826-7
Khwājah Waysī, Dīwān, 89 (Intr.), 664n, 694
Khwājah Yahyāh Kabīr, 31, 33, 38, 43, 90 (Intr.), 723-40, 826-7
Khwājah Yahya Kabīr, son of Khwājah Ilyās, 644
Khwājahgarī Tāran, 809, 883, 889-97
Khwājī, son of Bārik, 864-5
Khwājī, son of Tūr, 869

- Khīradmand, 566
Khīrnī (fruit), 336
Khubāzay, son of Khidr, 621
Khudābakhsh, 34 (Intr.)
Khudādād, son of Kākā, 860
Khudādād, son of Khwājah Khidr, 874
Khudādād, brother of Jalāl Khān Jallū, 362
Khudādād Khān, 65 (Intr.), 833n
Khudayjah, daughter of Shaykh Mīrdād, 849-50
Khūdī, son of 'Umar, 859
Khūkī, son of Kūdī, 640
Khūkiyān, 640
Khūkrān, 314n, 368
Khulī, son of Dā'ūd, 610
Khūndī or Khayandī (Saiyid Zay), son of Dāwī, 632
Khundkār-i-Rūm (Roman emperor), 499
Khurāsān, 74, 106-7, 116, 225, 594-5, 736-7, 741, 876, 880
Khurram, son of Aḥmad, 866
Khusrū, Prince, 26 (Intr.), 89 (Intr.)
Khusrū Malik, 121
Khusrū Sikandar, 651
Khutan, 499
Khutani, 649
Khwājah, son of Khānī, 868
Khwājah, son of Pupī Zay, 871
Khwājah, son of Ṣadar al-Dīn, 612
Khwājah, son of Saddū, 869
Khwājah (Khwājī), son of Shaykh Mutī, 861
Khwājah, son of Sulṭān Shāh Khayl, 878
Khwājah 'Abbās Tulanbī, 724, 897
Khwājah 'Abd al-Raḥīm, 688, 690-1
Khwājah Abu'l Ḥasan, 80-2 (Intr.), 517-9, 537-7
Khwājah Aḥmad, son of Dangar, 834-5
Khwājah Bāyazīd, son of Sulṭān Bahlūī, 616, 643
Khwājah Bayn, 192
Khwājah Dā'ūd, son of Muḥammad Mustawfī, 41
Khwājah Dust Muḥammad (Khwājah Jahānī), 662, 667
Khwājah Ḥāfiz, 377, 824
Khwājah Ḥasan of Baṣrah, 633
Khwājah Ḥasan, son of Ḥāmid, 41
Khwājah Ḥasan Afghān, 801-2n
Khwājah Ḥasan Dihlawī, 374
Khwājah Ibrāhīm, son of 'Isa Khān Nuḥānī, 421
Khwājah Ilyās, son of Saiyid Muḥammad, 644
Khwājah Isma'īl Sarbanī, 724, 897
Khwājah Ja'far, son of 'Alī, 41
Khwājah Jahān Mīr Bārbegī, 668
Khwājah Jamād al-Dīn (?) Ḥamīd Mustawfī, 41
Khwājah Junayd Baghdādī, 728
Khwājah Kākar, 411
Khwājah Kandī, son of Sarak, 618

Khān-i-Khānān Mun'im Khān, 413, 417-9
Khān-i-Khānān Nūḥānī, 172, 178, 192
Khān-i-Khān Yūsuf Khayl, 296n
Khān-i-Khānī (Hasan Beg Shaykh 'Umarī), 88 (Intr.)
Khān Khātī (Ghātī), 58 (Intr.), 181
Khān Khayl, 86 (Intr.)
Khān Khayl, son of Bihzād, 608
Khān Khayl, son of Jāl, 608
Khān Sarwānī, 187-8
Khānakjū, son of Qarā, 577
Khapūh, 329, 348
Kharar, 129n
Khar *kh*ashī, 567
Kharshbūn (Khayr al-Dīn), 551, 566
Kharshīn (Kharshapīn), son of Miyānah, 563, 648
Kharyārī, son of Maswānī, 646
Khāspūr Tāndah, 263n
Khastī, son of Kākar, 626, 630
Khātā, 499, 649
Khātū'ī, attached to the Batanis, 649-50
Khatak, son of Kūdī, 640
Khatr, son of Kāsī, 585-6
Khatrān, son of Ashkūn, 564
Khātūn, wife of Aḥmad, 868
Khātūn, wife of Maḥmūd, 568
Khātūn, daughter of Maḥmūd
Khān Kakkhar, 854
Khayl (Khālīl), son of Talar, 870
Khayrābād, 672
Khayr al-Dīn Kādhār, 724

Khāyrapūrah mosque, 225n
Khayrū, son of Malik Yūsuf, 616-7
Khidr, 226
Khidr, Hadrat, 844, 846-7
Khidr, son of Bahlūl, 860
Khidr, son of Khawājī, 861
Khidr, son of Maṣṣūr, 637
Khidr, son of Nazar, 675
Khidr, son of Saddū, 577-8
Khidr, son of Shahbāz, 621
Khidr, son of Uriyah, 864
Khidr Khān, 22 (Intr.)
Khidr Khān, Saiyid, 124
Khidr Khān, the Saiyid ruler, 54 (Intr.), 72 (Intr.), 440
Khidr Khān, the secretary to the Nawwāb Khān-i-Jahān, 507-8, 526
Khidr Khān, son of Daryā Khān Sarwānī, 187-8
Khidr Khān, son of Ḥamīd Allāh Khān, 840
Khidr Khān, son of Jalāl Khān, 546-7
Khidr Khān, son of Muḥammad Khān Kuriah (Sultān Bahādur), 68 (Intr.), 402-3
Khidr Khān Lūdī, 191-2
Khidr Khān Nūḥānī, 243
Khidr Khān Sarak, 64 (Intr.), 316
Khidr Khāyl, son of Sahāk, 606
Khidr Zay, son of Mandar, 577-8
Khidrābād, 54 (Intr.), 124, 129, 129n
Khidrāh Khayl, son of Maḥmūd, 874
Khilawr, Dībālpūr, 795, 795n

- Khalīl, son of Ḥadhar, 614
Khalīl, son of Panar Zay, 638
Khalīl Karrānī, 724
Khalīl al-Raḥmān, 16
Khāliq Dād, son Malik Khawjah
Khidr, 840
Khālīṣah Inspector (*'Amal-i-Khālīṣah*), 18 (Intr.), 20(Intr.)
Khaljī, 440
Khalṭu Zay, son of Maḥmūd, 868
Khalut, Rājput tribe, 323
Khamīr Khayl, son of Hayjab, 605
Khān, son of Abā Bakar, 560
Khānah, 411, 411n
Khān-i-A'zam, 462, 464-9, 468n, 496, 503, 512-3, 518-20, 536-7, 654-7, 659, 661
Khān-i-A'zam Mirzā 'Azīz Kūkah, 307, 311, 370
Khān-i-A'zam Muḥammad, Muḡhal officer, 75, 79, 81, 87 (Intr.)
Khān Bahādur Muqtadir, 33-4 (Intr.)
Khān Bakhtiyār, 725
Khān Bibī, daughter of Ṣaḥīb Khān, 854
Khānah-i-Mu'azzimah, 336
Khāndīsh, 77 (Intr.), 79 (Intr.), 513
Khānī, son of Hājī, 868
Khānī, wife of Shaykh Kabīr, 854
Khān-i-Jahān, 146, 155, 157, 165, 170, 184, 832
Khān-i-Jahān (Ḥusayn Qulī Khān Turkomar), a noble of Akbar, 419, 426
Khān-i-Jahān, son of Dawlat Lūdī, 811
Khān-i-Jahān, son of Mūsā Khān 546
Khān-i-Jahān, son of Pīr Khān, 543
Khān-i-Jahān Lūdī, a chief of Bahlul Lūdī, 141n, 162, 172n
Khān-i-Jahān Lūdī, a noble of Jahāngīr, 4-5 (Intr.), 9-13 (Intr.), 17-9(Intr.), 21-2(Intr.), 24-6(Intr.), 26n(Intr.), (28,31, 33,36-8,42, 71-2, 74, 77-83, 89, 92 Intr.), 5, 8, 434, 435, 470, 484, 495, 497, 499, 511, 514, 520, 528-9, 531-3, 535, 537-9, 541, 652, 694, 698, 700, 810
Khān-i-Jahān Lūdī, a noble, of Sikandar Lūdī, 231, 243, 252, 495
Khān-i-Jahānī, 436, 493
Khān-i-Kalān, son of Tardī Muḥammad Khān, 87-8(Intr.), 671-3
Khān-i-Kalān Atkah, 462
Khān-i-Khānān, 156, 182, 187
Khān-i-Khānān, a noble of the Lūdī Kings, 495
Khān-i-Khānān (Bahlul Lūdī), 54 (Intr.)
Khān-i-Khānān (Mīrzā Khānī Or A'zam Khānānī), 467-70, 472-9, 489-90, 499, 527-9, 531, 538-9, 697
Khān-i-Khānān ('Abd al-Raḥīm), son of Bayram Khān, 75-9, 81-3, 468n, 470n
Khān-i-Khānān Farmulī, 170, 175, 190, 209

- Karīm *Khān*, 38 (Intr.)
 Karkaranū, son of Kākar, 627, 630 (Kakrānū)
 Karnā, 425
 Karrānī, 550, 638-9, 645, 649
 Karrānīs, 12 (Intr.), 15 (Intr.), 69 (Intr.), 395, 403, 412-3, 736
Kashf al-Haqā'iq, 521
 Kashanghar (Kasīghar), 642
 Kāshghar, 553, 741
 Kashmīr, 66 (Intr.), 340, 368-9, 581, 678
 Kashmīrī language, 475n
 Kāsī (Kansī), son of Khayr al-Dīn (Kharshbūn), 566, 584-5, 640
 Kāsī, son of Sarbanī, 85 (Intr.)
 Kasrā (Nawshirawān), 10, 106
 Katahrah Surkh, 670
 Katānī, his sons, 582-3n
 Katānī, son of Zamand (Jamand), 579, 581
Katāri, 348
 Katā Zay, son of Utmān, 577-8
 Kathiyālā, 91 (Intr.)
 Kathlah (Kathālah), Punjāb, 746 746n
 Kathīr, town, 120, 120n
 Kati, son of Bābā, 860
 Katihar, 213n
 Katur, infidels, 120n
 Katur Zay, son of Bābī, 637-8
 Katyār (Sulaymān), son of Sanakanārī, 636
 Kaw, 480
 Kāwī port, Gujrāt, 48n
 Kaykhusrū, 66
 Kaymal, son of Hārūn, 869
 Kaythal, 91 (Intr.)
 Kaythar, 213
 Kayyālān (weighers), 391
 Kazak, son of Pannī, 635-6
 Kazbunī, son of Ashpūn, 591, 593
 Kazbunī, son of Maswānī, 646-7
 Kazlānī, son of Khweshgī, 579-80
 Kazwī, son of Ibrāhīm, 622, 624
 Kekay, son of Tugh, 564
 Khadī, son of Dawlat Khān, 875
 Khadī, son of Hasan, 881
 Khādū, son of Yūnus, 631
 Khaddū Zay, son of Badal Zay, 834
 Khajind, 632
 Khakī, son of Jākī, 592
 Khakkar, 178
 Khakran, 363
 Khākur, son of Nīyāzī, 608-9
 Khalī, son of Abū'l Khayr, 874
 Khalī, son of Ismā'īl, 874
 Khalī, son of Sulaymān, 866
 Khālīd, 106
 Khālīd b. Walīd, 10 (Intr.), 28-9 (Intr.), 42 (Intr.), 49 (Intr.), 53 (Intr.), 4, 8, 76-80, 82, 107, 110-2, 114, 125-6, 437
 Khālīd b. Walīd b. 'Utbah, 28 (Intr.)
 Khālīfah-i-Ilāhī (Akbar Bād-Shāh), 496
 Khalīl, son of Ghūrā, 567, 575
 Khalīl, son of Ghūrī, 844-6

- Kalī, 93 (Intr.)
 Kalī, a village near Bajwarah, 813
 Kalī Khān, son of 'Abd al-Rah-
 mān Khān, 835
 Kalib b. Barqiyā, 36
 Kālinjar, 64n
 Kalī Sind, river, 202n
 Kālpī, 56-9 (Intr.), 67-8 (Intr.),
 163, 167, 173, 200, 202, 206,
 231-2, 239-40, 395, 397-8
 Kālū Khān, son of Nuṣrat Khān,
 543
 Kalyān Mal, son of Rai Karan
 Singh, 157
 Kalyāth (Jālūt), 49n
 Kamāl, son of Maḥmūd, 868
 Kamāl, son of Munnu, 577
 Kamāl al-Dīn Maḥmūd, son of
 Jalāl al-Dīn Ḥasan, 597
 Kamāl Khān, son of Dawlat
 (Sher) Khān, 74 (Intr.), 84
 (Intr.), 453, 457-8
 Kamāl Khān, son of Farīd Khān,
 546, 611
 Kamāl Khān, son of Maṣṣūr
 Khān, 838
 Kamā'un mountain, 65 (Intr.),
 362-3
 Kāmran Mīrzā, 298
 Kanā, adopted son of Kajin,
 593-4
 Kan'an, 15n
 Kanbal, 341
 Kanbhalnīr fort, 408n
 Kand, son of Kharshbūn, 566
 Kandī, son of 'Isā, 609
 Kandarī, son of Tūr, 557, 561
 Kand Zay, 561
 Kanhī Karan (Kamar garam),
 566
 Kani, daughter of Dawlat Khayl
 Nuḥānī, 617
 Kanīguram, 85
 Kanjlah, wife of Ya'qūb, 881
 Kan Khayl, son of Sammu, 879
 Kanpīl, 135
 Kansī clan, 759
 Kansī Khān, son of Bābū Khān,
 841-2
 Kānū Nuḥānī, 725
Kanz al-Afghānī (Tārīkh-i-Khān
 Jahānī), 33 (Intr.), 43 (Intr.),
 889n
 Karah, 60 (Intr.), 129, 180, 273,
 354
 Karah Kasā'in, the widow of
 Nāṣir Khān Nuḥānī, 62 (Intr.)
 Karah Mānikpūr, 62 (Intr.), 247,
 286
 Karah Mankawr (Mānikpūr), 286
 Karākar mountain pass, 776
 Karam, son of Diljang, 859
 Karam Khān, son of Jamāl
 Khān, 841
 Karam Khān, son of Nazar, 875
 Karan, Rai, 148
 Karbalā, 642
 Karbalā, adopted son of Hārūn,
 557, 559
 Karī Khayl, son of Ḥayjab, 605
 Karīmdād, 241
 Karīmdād, son of Khawājah Aḥ-
 mad, 835
 Karīmdād, son of Zansī, 875

- Jibra'īl, 111-2, 338
 Jibra'īl Mīr Zay, son of Bābī, 637
 Jilwānī, son of Chār, 554, 556
 Jita, 327-8
 Jiun Khān, son of Yahyā Khān, 842
 Jodhpūr, 327, 381
 Jodhpūr fort, 327, 344
 Jūd, garden (Delhi), 58n, 211, 211-2n, 228
 Jūgī, 340, 747, 752, 768, 804
 Jukan (Jugin), 567
 Jumna, 57n, 66n, 87n
 Jun Zay, son of Wattūr, 580
 Junā Khān, 148, 150, 154
 Junayd Khān, son of Bahbal Khān, 840
 June (Jamna), river, 162, 175, 370, 395, 653, 658, 799
 Ka'bah, 727, 793, 803, 892-3
 Kabīr Khān, son of Mubārak Khān, 545
 Kabīr Khān Ludī, 240
 Kābul, (11, 18, 20, 60, 67, 88-9 Intr.), 74, 116, 120, 124, 254-5, 260, 312-3, 335, 397, 436, 493, 623, 649, 652, 674, 684, 692, 877
 Kābul, son of Saiyid, 869
 Kadā, son of Bahdayn, 621
 Kadā Sarwānī, 725
 Kādhar, 815-7
 Kāfīyah, 263
Al-Kāfīyah fī al-Nahw, 263n
 Kāgh Dūr, servant of Shaykh Bayt, 599-601
 Kahalgā'on, 57n, 76n, 183, 183-4n
 Kaithal, Parganah, 751-2, 751n, 808, 830
 Kajīn (Kachīn), son of Batanī, 86 (Intr.), 587-90, 593-4, 598
 Kāk, hot bread, 719
 Kākā, son of Ḥasan, 868
 Kākā, son of Yūsuf, 860
 Kākar, son of Dānī, 625, 630
 Kākar, maternal grand grand-father of Shīrānī, 551-3
 Kākar tribe, 616, 645, 648
 Kākars, 69 (Intr.), 410-3, 819-20
 Kakay, 86 (Intr.)
 Kakhrān, 369
 Kākī (Shitak), son of Karrānī, 640
 Kākī, son of Khidr, 860
 Kākī, son of Sulṭān, 863
 Kakpūr (Kakbūr), son of Sūrī, 622
 Kakpūr, son of Taqad, 647
 Kakyānī, 881
 Kakyānī, Banū Zay, 852
 Kakyānī, Mandī Zay tribe, 850
 Kakyānī Makkī, son of Shaykhā, 575, 578
 Kālā, son of Mahmand, 568
 Kālā, son of Malik Bahrām, 616
 Kālābānī, village, 852
 Kālā Chabutarah, 532
 Kālānjar, 286, 329, 351, 354
 Kālānūr, 68 (Intr.)
 Kālā Pahār (Shaykh Muḥammad Farmulī), nephew of Bahlūl Lodī, 5 (Intr.), 172n, 177n, 283n

- Jalāl Khān Jallū, 63 (Intr.), 65
 (Intr.), 95-6, 355, 362
 Jalāl Khān Nūḥānī, 29 (Intr.),
 62 (Intr.), 404
 Jalāl Khayl, son of Kākar, 626,
 630
 Jalāl Sarwānī, 724
 Jalālī, 161, 170n
 Jalaq near Damascus, 90n
 Jālesar, 174, 174n, 191
 Jālīnūs, 211, 374, 654
 Jālnah, 78-9 (Intr.), 498, 498n,
 505, 510
 Jālūt, 8, 29, 38, 49-56, 62
 Jālūt people, 38, 46
 Jalwiyān, 566
 Jām (Jamshīd), 66
 Jām, son of Jāl, 608
 Jām, son of Niyāzī, 616
 Jām, son of Sapīn, 562
 Jām, son of Sūd, 609
 Jamāl, son of Aysak, 621
 Jamāl, son of Maḥmūd, 868
 Jamāl, son of Shāh, 868
 Jamāl al-Dīn, 263n
 Jamāl al-Dīn Ḥasan, younger
 son of Sulṭān Bahrām, 595
 Jamāl Khān, 61 (Intr.), 70 (Intr.),
 262, 263, 851n
 Jamāl Khān, son of Maḥmūd
Khān, 840
 Jamāl Khān, son of Muḥammad
 Qubā Khān, 421
 Jamāl Khān, son of Nuṣrat
Khān, 543-4
 Jamand, son of Kharshbūn, 566
 Jamdhār, 348, 383, 670, 672
 Jamīl Zay, son of Nūkhī, 581
 Jamshīd, 433, 595, 651
 Janī, son of ‘Umar, 592
 Janī, son of Dumar, 592
 Jān-i-Jahān, 84 (Intr.)
 Jannat Āshyānī (Muḥammad
 Humāyūn Bādshāh), 8, 260,
 285-92, 295-6, 298-9, 302-3,
 307-12, 333, 344, 369-70, 372,
 450, 660-65n
 Jantī, son of Pannī, 635-6
 Jarawī, 238n
 Jartawī (Jarawli), 238
 Jarrān, 566
 Jashkaknī, son of Kajīn, 593-4
 Jat, 805-6
 Jat, son of Maṣṣūr, 635
 Jawhar Khān, son of Malik
 Mayak, 874
 Jawhar Khān, son of Qāsim, 836
 Jawnpūr, 3 (Intr.), 5 (Intr.), 55-7
 (Intr.), 59 (Intr.), 61 (Intr.),
 72-3 (Intr.), 136, 138, 142, 145,
 147-50, 153, 156, 160, 164-6,
 172-3, 175, 178-9, 181, 186-7,
 230, 232-3, 239, 262-4, 288,
 385-6, 398, 441, 449n, 450
 Jaynī, son of Ummī, 872
 Jerusalem, 53n
 Jhājhra, 38 (Intr.)
 Jhanjhānah, 765-6
 Jhanjhanu (Rājputānah), 765n
 Jhārkhand, 63n
 Jharnah, 152
 Jharūkah, 670n
 Jhatrah, 174
 Jhīlum, 64n, 66n

- Jahān Begam, daughter of Shaykh Imām al-Dīn, 855-
 Jahāngīr, 1 (Intr.), 5 (Intr.), 6, 9-11 (Intr.), 13, 17-8(Intr.), 21-3 (Intr.), 25-6 (Intr.), 28 (Intr.), 30 (Intr.), 36 (Intr.), 42, 71 (Intr.), 77-9, (Intr.), 81-3 (Intr.), 87-9 (Intr.), 92 (Intr.), 433, 832
Jahāngīrnāmah, 37 (Intr.), 69
 Jahāngīr Qulī Beg, 293, 298, 305
 Jahān Khān, son of Farīd Khān, 546
 Jahān Khān, son of Qāsim, 836
 Jahān Khān, son of Ya'qūb Khān, 841
Jahān Kushā-i-Shāh Shujā', 6, 114
Jahīn, son of 'Umar, 554
 Jahjāh Ghaffārī, 102-3
 Jaithrah, 174n
 Jajī Atkah, wife of Shams al-Dīn Muḥammad Atkah Khānī, 496
 Jākī, son of Mazbānī, 592
 Jakī, son of Pakkā, 608
 Jakī Khayl, son of Jāl (Jām), 608
 Jāl (Jām), son of Niyāzī, 608
 Jalaf in Egypt, 90n
 Jalāl, son of Yūnus, 607
 Jalālābād, 89 (Intr.), 693, 695
 Jalālī, 170n
 Jalāl al-Dīn, elder son of Sulṭān Bahrām, 595
 Jalāl al-Dīn Muḥammad Akbar Bādshāh, 400, 470, 486, 490, 493, 503, 517, 651-2, 663, 679, 699, 701, 706, 753, 774-6, 786, 810
 Jalāl Khān, 204
 Jalāl Khān's election, 352
 Jalāl Khān, Governor of Kālpī, 58(Intr.)
 Jalāl Khān, son of Aḥmad Khān, 545
 Jalāl Khān, son of Farīd Khān, 546
 Jalāl Khān, Shāhzādah, 148, 152, 154, 206, 208
 Jalāl Khān, Shāhzādah, brother of Sulṭān Sikandar, 206, 283
 Jalāl Khān, Hākīm of Kālpī, 202, 203
 Jalāl Khān, brother of Muḥammad Shāh, 55 (Intr.)
 Jalāl Khān, son of Sulṭān Muḥammad Nūḥānī, 61-2 (Intr.), 276, 278-80
 Jalāl Khān, son of Maḥmūd Khān Lūdī, 200, 202n
 Jalāl Khān, son of Musā Khān, 546
 Jalāl Khān, son of Qatlu Khān, 545
 Jalāl Khān, son of Sulṭān Sikandar, 59-60 (Intr.), 71, 197, 206, 208, 230-31, 233-4, 241, 243, 246, 616
 Jalāl Khān, son of Sher Khān, 63 (Intr.), 65 (Intr.), 292-3 292n, 309, 352
 Jalāl Khān Ajhudānī, 151

- Islām Shāh Sūr, 228, 260, 341,
 351, 353-6, 358-74, 376-7,
 381-9, 391-2, 396, 405, 764,
 793
 Ismā'īl, 243
 Ismā'īl, Prophet, 76
 Isma'īl (Shujā'at Khān Sūr),
 404-5
 Ismā'īl, son of 'Abd al-Rasūl,
 836
 Ismā'īl, son of Abū Sa'id, 871
 Ismā'īl, son of Asad Khān, 838
 Ismā'īl, son of Bahlūl, 869
 Ismā'īl, son of Batanī (Shaykh
 Bayt), 587, 589-90, 773-4
 Ismā'īl, son of Khwājah Karī, 630
 Ismā'īl, son of Khwāṣ Khān, 190
 Ismā'īl, son of Siyānī, 609
 Ismā'īl, son of Sulṭān, 863
 Ismā'īl, son of Uriya, 864
 Ismā'īl, son of Yūsuf, 620
 Ismā'īl Darbārī, Mian (Mīr Arḍ
 and Hujjāb), 525
 Ismā'īl Farmulī, 897
 Ismā'īl Farmulī, Shaykh, 724
 Ismā'īl Khān, 313
 Ismā'īl Khān, son of Bahādur
 Khān, 543
 Ismā'īl Khān, son of Khidr
 Khān, 547
 Ismā'īl Khān, son of Pathān, 636
 Ismā'īl Khān, son of Sulṭān
 Sikandar, 171, 616
 Ismā'īl Khān, son of Yā'qūb
 Khān, 839
 Ismā'īl Khān Nūḥānī, 172
 Ismā'īl Khayl, son of Maḥmūd,
 874
 Ismā'īl Khayl, son of Sanjar, 555
 Ismā'īl Qulī Khān, 21n (Intr.)
 Ismā'īl Zay, son of Hārūn, 557
 'Ismat-i-Anbiyā, 378
 'Iṣn, son of Ūtmān, 640
 Isrāfīl (Panar Zay), son of Bābī,
 637
 Isrā'īl, Prophet, 76
 Isrā'īl al-Allāh (Ya'qūb), 27
 Itāwah, 147, 157-8, 163, 168, 172,
 885
 Itāwah, a village near Aḥmad-
 ābād, 461, 750
 Iṭhā, father of Dā'ūd, 49-52
 I'timād al-Dawlah, 533, 537, 668
 I'timād Khān, commandant of
 Aḥmadābād, 461-2
 Izrā'īl, angel, 71
 Izrā'īl, son of Bābū, 637
 'Izzat Khān, son of 'Isā Khān,
 843
 Jābiyah, 98n
 Jābiyah Gate (of Damascus), 92,
 98
 Jacob (Ya'qūb), 10, 12, 18, 24, 49
 Jaddah, 11, 11n, 13n
 Jaddah mountain, 13
 Jadrām (Jadrān), son of Kākar,
 412, 625
 Jadū Nāth Sarkār (JNS), 37
 (Intr.), 47 (Intr.)
 Ja'far, son of Abū Ṭalīb, 82
 Ja'far, son of Miyānah, 563
 Ja'far Kharsīn, 564
 Jagannāth, Hindū temple in
 Orissa, 26n (Intr.), 27n (Intr.),
 70, 72n (Intr.), 413-4, 470n

- 'Irāp, son of Taryānī, 579-80
 'Irāq, 76, 89, 106, 116, 226, 379, 418
 'Irāqī horse, 446, 448, 453, 466, 479, 521, 530, 533, 541, 787-8, 826
 'Irāqis, 89
 'Irij, son of 'Abd al-Rahīm, 509n
 'Isā, son of Awdal, 562
 'Isā, son of Khākū, 609
 'Isā, son of Sanhatiyah, 629
 'Isā, son of Shaykh Muḥammad Khān, 860
 'Isā, son of 'Alī Saiyid, 873
 'Isā, son of Aymanah, 872
 'Isā, son of Khwājī, 861
 'Isā, son of Mulhī, 580
 'Isā, son of Shaykh Ḥasan, 861
 'Isā, son of Shaykh Wattū, 863
 'Isā, son of Yūsuf Zay, 576
 'Isā Dutānī (elder), 724
 'Isā Dutānī (younger), 724
 'Isā Khān, 137, 146
 'Isa Khān b. Fataḥ Khān, 507
 'Isā Khān, son of Pathān Khān, 843
 'Isā Khān, son of Tātār Khān, 172
 'Isā Khān's tomb, 371n
 'Isā Khān Hujjāb Sarwānī, 289, 353
 'Isā Khān Hujjāb, Mian, 289n, 328, 351n
 'Isā Khān Niyāzī, 354, 357-9, 361, 362, 367, 395
 'Isā Khān Nūḥānī Khayl, a noble of Quṭb Khān, 421
 'Isā Khān Turkachah, 134, 137
 'Isā Khayl, son of Bihzād, 608
 'Isā Khayl, son of Jām or Jāl, 608
 'Isā Khayl, son of Maḥmūd, 879
 'Isfān, a village near Ḥudaybiyah, 80
 Isfahān, 11, 11n
 Isfandiyār, 66
 Ishāq, 862
 Ishāq, son of Ibrāhīm, 16, 18
 Ishāq, son of Ja'far, 23-4, 54-5, 76, 642
 Ishāq, son of Khwājah Khidr, 874
 Ishāq, son of Parangī, 615
 Ishāq, son of Shaykh Barra, 864, 867
 Ishāq, son of Sur, 618-9
 Ishāq, grandson of al-Ṭabarī, 41
 Ishāq, son of 'Umar, 615
 Ishāq Zay, son of Sarkār, 630
 Ishāq Zay, son of Sur, 618
 Ishtaghīr (Hashtangir), 851
 Ishtarānī, Saiyid, 642, 648
 Ishtarānī, Saiyid Muḥammad Gīsu Darāz, 646
 Ishtarānī, son of Mīr Saiyid Muḥammad from a Shīrānī girl, 645
 Iskandar, 226
 Islāmgarh, 371n
 Islām Khān (Shaykh 'Ala al-Dīn), 428-32, 699
 Islām Khān (Sulṭān Shāh Lūdī), 128, 130, 132
 Islām Khān, son of Farīd, 611
 Islām Shāh, 455-6, 610-12, 798

- Ibrāhīm Khān Kākar, 404, 671, 677
 Ibrāhīm Khān Nuḥānī, 163, 203
 Ibrāhīm Khān Sūr, brother-in-law of 'Adlī, 393-99
 Ibrāhīm (Ludī), son of Batanī Mattū, 603-5
 Ibrāhīm Khayl, son of Ḥaydar, 614
 Ibrāhīm Khayl, son of Maḥmūd, 879
 Ibrāhīm Khayl, son of Sanjar, 555
 Ibrāhīm (Ludī), son of Bībī Mattū, 771
 Ibrāhīm Sūr, grandfather of Sher Shāh, 261, 261n
 'Ibrānī, 110
 Idrīs, son of Yazd, 14-6
 Idrīs 'Āsim, 14n
 'Iffat Khān, son of Kamāl Khān, 842
 Iftikhār Khān ('Abd al-Qādir), 428, 430n
 Ijnadayn, 90, 93
 Ikhtiyār Khān, son of Fataḥ Khān, 837-8, 841-2
 'Ikrimah, son of Abū Jahl, 85, 100-1
 Iliyā, 98n
 Ilyās, Mihtar, 44
 Ilyās, son of Abābakr, 629
 Ilyās, son of Bahlūl, 860
 Ilyās, son of Khawājī (Khawājah), 681
 Ilyās, known as Baḥī, son of Mahmand, 864
 Ilyās, son of Muḥammad Zay, 582, 584
 Ilyās, son of Nek Khān, 860
 Ilyās, son of Yūsuf Zay, 576
 Ilyās Karrānī, 409
 Ilyās Khān, son of Bābū Khān, 841
 Ilyās Zay, descendants of Ilyās, 58
 'Imād, son of Khān-i-Khānān, 190-1
 'Imād al-Dīn Muḥammad Qāsim, 74, 115, 116
 'Imād Khān, son of Chānd Khān, 838
 'Imād Khān, son of Ikhtiyār, 842
 'Imād Khān Farmulī, 199
 'Imād Khān Kākar, 411-2
 'Imad Khān Karrānī, 408-9
 'Imād al-Mulk, 148, 239
 Imām Shāfi'i, 716n
 'Ināyat Khān, son of 'Abd al-Raḥmān Khān, 835
 'Ināyat Khān, son of 'Alī Khān, 839
 'Ināyat Khān, son of Daryā Khān, 873
 'Ināyat Khān, son of Ikhtiyār Khān, 842
 Indar, son of Sahāk, 606
 Indo-Pak, Sub-continent, 11 (Intr.)
 Iqbāl Khān, 369
 Iqbāl Khān (Karam Allāh Khān), 369n
 Iqtāl Khān, Khāṣah-i-Khayl of A'zam Humāyūn Ludī, 248

- Husayn *Khān* (a neo-Muslim
 Rai Dūkar), 210
 Husayn *Khān* (*Sharqī*), 55-56
 (Intr.)
 Husayn *Khayl*, son of Sahāk, 606
 Husayn *Shāh* of Bengal, 57
 Husayn Zay, son of *Shuryānī*,
 579-80
 Husaynī, son of Ilyās, 629
 Hussām, 15
 Hussām *Khān*, 130, 132
 Huti, son of Sām, 624

‘Ibādat Khānah, 378n
 Iblīs (*Shayṭān*), 10-1
 Ibn ‘Abbās, 38
 Ibn al-‘Ajūz (*Harqīl*), 36
 Ibn ‘Aṭā, 39
 Ibn Yāmīn, brother of Mihtar
 Yūsuf, 27, 40
 Ibrāhīm, Sulṭān (Bengal), 5
 Ibrāhīm (Sarmast *Khān*), 267n
 Ibrāhīm, grandfather of Farīd
Khān, 261
 Ibrāhīm, son of ‘Alī Saiyid, 873
 Ibrāhīm, son of Amandī (Aḥ-
 mad), 865
 Ibrāhīm, son of Ashpūr, 591
 Ibrāhīm, son of Bahā’u al-Dīn,
 611
 Ibrāhīm, son of Hadhar (Ḥay-
 dar), 614
 Ibrāhīm, son of Ḥasan, 868
 Ibrāhīm, son of Husayn, 861
 Ibrāhīm, son of Kakpūr, 622
 Ibrāhīm, son of *Khwājah Karī*,
 630
 Ibrāhīm, son of Lashkar *Khān*,
 874
 Ibrāhīm, son of Mullā, 864
 Ibrāhīm, son of Saiyid Aḥmad,
 558
 Ibrāhīm, son of *Shuryānī*, 579-80
 Ibrāhīm, son of Sulṭān Sikandar,
 Sulṭān, 8, 126
 Ibrāhīm Batnī, 15-17 (Intr.),
 20 (Intr.)
 Ibrāhīm *Khalīl* Allāh (al-Raḥ-
 mān,) 17-8, 39, 54-5, 76, 107,
 261
 Ibrāhīm *Khān*, brother of Daw-
 lat Lūdī Bā’ī *Khayl*, 443
 Ibrāhīm *Khān*, brother of Sulṭān
 Husayn, 163
 Ibrāhīm *Khān*, son of Burhān
Khān, 835
 Ibrāhīm *Khān* (Sulṭān), son of
Ghazī, 612
 Ibrāhīm *Khān*, son of Muḥa-
 mmad *Khān*, 544
 Ibrāhīm *Khān*, son of Mūsā
Khān, 546
 Ibrāhīm *Khān*, son of Quṭb
Khān, 545
 Ibrāhīm *Khān*, son of Quṭb
Khān Bengālī, 279-80, 404
 Ibrāhīm *Khān*, son of Sarjī
Khān, 843
 Ibrāhīm *Khān*, son of *Shaykh*
 Farīd, 841
 Ibrāhīm *Khān*, son of Sulṭān
 Sikandar, 171
 Ibrāhīm *Khān*, son of ‘Umar
Khān, 623

- Hīm, descendants of Hamīm b.
 Jāl, 608
 Hims, 88
 Hīmūn Baqqāl, 67-9 (Intr.), 74
 (Intr.), 391, 394, 398-401,
 409-10, 458
 Hind, 121, 124-6, 132, 134, 143,
 146, 196, 244, 260, 285, 313,
 322, 327, 333, 337-8, 344,
 353, 374, 386, 406, 440, 441,
 443-4, 447, 449, 450, 526, 669,
 798, 884-5
 Hindān river, 170
 Hindawī language, 825
 Hindī, dancing girl, 664
 Hindī, 308, 466
 Hindī Duhrah, 3(Intr.), 75 (Intr.),
 93(Intr.), 469
 Hindia town, 383
 Hindū Kush, 3
 Hindū slave girl, 267
 Hindus, 8, 11, 106, 117, 119, 120,
 122-5, 143, 145, 197, 216, 234,
 244-5, 254-5, 258-61, 272,
 275, 295, 313, 329, 332, 335,
 339, 356, 386, 391, 397, 414,
 433, 434, 436, 438, 440-1,
 443-4, 490, 595, 611, 616, 661,
 673, 693, 743, 798, 806, 830,
 834, 862, 876, 884
 Hinsū, son of 'Imād Karrānī,
 70 (Intr.)
 Hīṣār Dihlī, 136, 138
 Hīṣār Fīrūzah, 54 (Intr.), 61
 (Intr.), 133-4, 262
 Horse trade, 444, 632
 Hud, son of Nuḥānī from Turī,
 613-4
 Iḥdaybiyah, 80
 Humā'ī, son of Tarkī, 606
 Humāyūn Bādshāh (Jannat Āsh-
 yānī), 63-4 (Intr.), 66-8 (In-
 tr.), 73 (Intr.), 295, 303, 310-2,
 371, 450
Humāyūn Nāmah, 7(Intr.)
 Humāyūn Pādshāh, 7 (Intr.),
 24 (Intr.)
 Hurmuz, 86-7
 Ḥusayn, 92
 Ḥusayn, son of Aysī, 866
 Ḥusayn, son of Barrīch, 564-5
 Ḥusayn, son of Ilyās, 584
 Ḥusayn Khān, son of Ḥasan
 Khān, 537
 Ḥusayn, son of Saddū, 872
 Ḥusayn, son of Shaykh Muṭī, 851
 Ḥusayn Farmūlī, 57 (Intr.), 60
 (Intr.), 248, 252
 Ḥusayn Khān, son of Haybat
 Khān, 889
 Ḥusayn Khān, son of Khidr
 Khān, 547
 Ḥusayn Khān, brother of Mu-
 hammad Shāh, 151-3
 Ḥusayn Khān, son of Mūsā
 Khān, 546
 Ḥusayn Khān, son of Pīr Khān,
 84 (Intr.)
 Ḥusayn Khān, son of Sulṭān
 Sikandar, 59 (Intr.), 237
 Ḥusayn Khān, amīr of Sulṭān
 Sikandar, 216, 252

- Ḥasan Zay, son of Jadram, 628
 Ḥasan Zay, son of Sūr, 618-9
 Hatak, son of Bārū, 607
 Ḥatīm Khān, son of Pīr Khān, 839
 Ḥatīm Tā'ī, 339
 Ḥatkānt, 207n
 Hatmān, son of Bāyazīd, 879
 Ḥawāshī-i-Qādī, 263
 Hawl, son of Shāh, 868
 Hawshang, 66
 Hawtak, son of Kakyānī, 578
 Hawwā, 10-3, 11-13n
 Hawzan, 555
 Ḥayāt Khān, son of 'Alī Khān, 839
 Ḥayātī, a learned person, 376
 Haybat, son of Maḥmūd, 866
 Haybat, son of Sūrī, 622, 624
 Haybat Khān, 179, 187
 Haybat Khān, Governor of the Punjab, 322, 323
 Haybat Khān, son of Bahādur Khān, 842
 Haybat Khān, son of Malik Sa'd (Saydū), 836, 839
 Haybat Khān, son of Pīr Khān, 543
 Haybat Khān, son of Salīm Khān, 883-9
 Haybat Khān, son of Sarsī Khān, 843
 Haybat Khān, son of Shaykh Awliyā, 837
 Haybat Khān, son of 'Umar Khān, 623
 Haybat Khān Bhīkan, a noble of Gujrāt, 75(Intr.), 461
 Haybat Khān Gurgandāz, 163, 187, 232, 241
 Haybat Khān Jilwānī, 175
 Haybat Khān Kākar b. Salīm Khān Kākar of Sāmānah, 12-4 (Intr.), 17-9 (Intr.), 21 (Intr.), 31(Intr.), 38 (Intr.), 43(Intr.), 45 (Intr.), 59 (Intr.), 711, 831, 883-889
 Haybat Khān Niyāzī, 313, 316, 363
 Haybat Khayl, son of Hayjab, 605
 Ḥaydar Dughlat, 7 (Intr.)
 Ḥaydar Khayl, son of Mammā, 614
 Ḥaydar Khayl, descendant of Badla, 586
 Ḥaydar Zarkani, 732
 Ḥaydar Zay, son of 'Alī Khayl, 628
 Ḥaydar Zay, son of Hārūn, 557
 Ḥaydar Zay, son of Mīr Zay, 637
 Ḥaydar (Hadhar) Zay, son of Ya'qūb, 641-2
 Haydū Khayl, son of Indar, 606
 Hayjab, son of Ibrāhīm, 605
 Haykal, son of Abā Bakr, 560
 Haykalūn, son of Khwājah Karī, 630
 Ḥayrat Khān, son of Fīrūz, 838
 Ḥazārah tribe, 723
 Hazbar Khān (Sādāt Bārha), 682-3
 Hidāyat Ḥusayn, M., 7 (Intr.)
 Ḥijāz, 379-81

- Al-Ḥaramayn wal Sharīfayn*
 (Makkah and Madīnah), 380
 Harāt, 12 (Intr.), 18 (Intr.), 107
 Harīn, son of Jakī, 592
 Harīpāl, son of Chār, 554, 556
 Harqīl, Mihtar (Ibn al-ʿAjūz or
 Dhīʿl Kifl), 36-7
 Harqul, 80, 89, 93, 100
 Hariw, town, 727, 731, 889
 Harkāra, 515
 Harūkī, son of Hayjab, 605
 Hārūn, son of Bahdayn Zay, 868
 Hārūn, son of Ibrāhīm, 622
 Hārūn, son of Khwājah Khidr,
 874
 Hārūn, son of Malmūnī, 557-9
 Hārūn, brother of Mūsā, 39, 44,
 52
 Hārūn, son of Shābān, 869
 Hārūn Rashīd, Khalīfah, 495
 Hasan, 92
 Hasan, a favourite disciple of
 Shaykh Yahyā Bakhtiyār
 Kabīr, 90 (Intr.)
 Hasan, son of Aḥmad, 868
 Hasan, son of Aysī, 866
 Hasan, father of Farīd Khān,
 261-4, 261n, 268
 Hasan, son of Hawtak, 881
 Hasan, son of Haybat, 624
 Hasan, son of Ibrāhīm, 611
 Hasan, son of ʿIsā, 865
 Hasan, son of Kiwi, 628
 Hasan, son of Maḥmūd, 568
 Hasan, son of Nūḥī, 607
 Hasan, son of Saddū, 872
 Hasan, son of Sūtī, 620
 Hasan, a slave of Yaʿqūb, 862-3
 Hasan, son of Yūnus, 607
 Hasan, son of Yūsuf, 864
 Hasan's sons, 263n, 266n
 Hasan Abdāl, 120
 Hasan Afghān (Saiyid Hasan of
 Khajand), 633-4
 Hasan ʿAlī Khān, V
 Hasan Bakhtiyār, 725
 Hasan Batanī, 732-3, 895
 Hasan Beg, 690
 Hasan Beg Shaykh ʿUmri, 88
 (Intr.), 492, 676
 Hasan Jilwānī, nephew of Khw-
 ājah Yahyā Kabīr, 724
 Hasan Khān, 150-1
 Hasan Khān, treasurer, 408
 Hasan Khān, son of ʿAlī Khān,
 544
 Hasan Khān, son of Fatah Khān,
 837
 Hasan Khān, son of Ibrāhīm
 Khān, 545, 611
 Hasan Khān, son of Pahār Khān,
 545
 Hasan Khān, son of Quṭb Khān,
 545
 Hasan Khān, son of Sulṭān
 Sikandar, 171, 616
 Hasan Khayl, son of Yāsīn, 614
 Hasan Langāh, son of Quṭb al-
 Dīn Langāh, 155n
 Hasan Qulī Khān, 70 (Intr.)
 Hasan Sūr, 61 (Intr.)
 Hasan Surkh Batnī, father-in-
 law of Khwājah Yahyā Kabīr,
 724

- Hājī, son of 'Abd Allāh, 586
 Hājī (Hājī Zay), son of Ishāq, 867-8
 Hājī, son of Shaykh Hasan, 861
 Hājī Abu Ishāq, 808
 Hājī Ḥabīb Allāh Kāshī or Kāshānī, 20 (Intr.)
 Hājī Hussām Khān, 132
 Hājī Kakkan Khweshgī, 90 (Intr.), 769
 Hājī Khān, 15 (Intr.), 321
 Hājī Khān, son of Haybat Khān, 889
 Hājī Khān, son of Jalāl Khān, 545
 Hājī Khān, Governor of Malwah, 64 (Intr.)
 Hājī Khān, a noble of Gujrāt, 75 (Intr.), 461
 Hājī Khān Sulṭānī, Governor of Alwar, 321n
 Hājī Khān Tarīn, 344, 346-50
 Hājī Luqmān Bālī, 852
 Hājīpur (Patnah), 62 (Intr.), 69 (Intr.), 72 (Intr.), 227, 411, 774, 809
 Hājī Sārang, 57 (Intr.)
 Hājī Shudānī (Hussām Khān), 54 (Intr.), 129
 Hājāj b. Yūsuf al-Thaqafī, 74, 115-6, 594, 597
 Hājrah, slave girl of Sārah, 18
 Ḥakīm Abu'l Fataḥ, 470
 Ḥakīm 'Alī, 503-4
 Ḥakīm Ruknā'ī Shīrāzī, 504
 Ḥalb, 76
 Haldī, 166
 Ḥalīlah, 160
 Ḥalīm, Dr. A., 11 (Intr.), 27n (Intr.), 28n (Intr.), 38 (Intr.), 88 (Intr.)
 Halis, son of Miyānah, 564
 Ḥām, son of Nuḥ, 15, 16
 Hamā Khayl, son of Hawtak, 881
 Hamar, son of Dāwī, 632
 Hamar, son of Ishtarānī (Saiyid Muḥammad Gīsur Darāz), 646
 Ḥamdānī, adopted son of Jākī, 592
 Hamar, adopted son of Kāsī, 585-6
 Ḥamīd Allāh, son of Maḥmūd Khān, 840
 Ḥamīd al-Dīn Ḥujjāb, Qādī, 233
 Ḥamīd Khān, 54 (Intr.), 132, 136, 138, 139, 140
 Ḥamīd Khān, son of Shaykh Farīd, 841-2
 Hamīm Shīrānī, a chief, 643
 Hamīm, son of Jāl (Jām), 608
 Hamrī, son of Ūtmān, 640
 Hamzah, 79, 85
 Hamzah, son of Lashkar Khān, 874
 Ḥanā Khayl, son of Hawtak, 881
 Hanī, son of Mīr Saiyid Muḥammad, 645, 647
 Ḥanīf, son of Ayyūb, 624
 Hānsī fort, 59-60 (Intr.), 237, 247
 Hansū, son of 'Imād, 416

- Gopa, 327-8
 Government Oriental Library,
 Madras, 52 (Intr.)
 Gudhar Jusi, 175
 Gudhar Khaychah, (a ford on
 the Jun), 159, 159n
 Gudhar Khwajah Khidr, 134
 Gudhar Kukah, 197
 Gudhar Kuntut (see Kuntut), 182
 Gudhar Zay, son of Haydar, 614
 Guindwāl, 681, 695
 Guindwāl, river, 680, 680n, 685n
 Gujrat, 136, 190, 290, 344, 349,
 386, 408, 458-64, 474-5, 512,
 539, 678, 698, 749, 790
 Gujratī, 75 (Intr.)
 Gukhrān, 314n
 Gulab Khān, son of Tātār Khān,
 841
 Gulbadan Begum, 7 (Intr.)
 Gulrukhī, Sulṭān Sikandar's title,
 59 (Intr.), 225-6
 Gulistān, 263, 377
 Gumtī, river, 164n
 Gund, son of Khayr al-Dīn, 844
 Gund, son of Sarbanī, 85 (Intr.)
 Gundān tribe, 246
 Gunds, 59 (Intr.), 406
 Gundwānah, 68 (Intr.), 486
 Guzīdah (Tārīkh-i-), 6(Intr.)
 Gwalīar, (Intr. 58-60, 64-9, 74),
 158, 162-3, 168, 174, 190, 192-3,
 197-8, 223, 236, 241, 243-4,
 247, 317-8, 363, 366-7, 372,
 374-5, 388, 394, 409, 455, 457,
 764, 810
 Gwalīar fort, 236, 243
 Ḥabīb, M., VII
 Ḥabīb 'Alī Khān, 454
 Ḥabībgunj, XI
 Ḥabīb Khān, 67 (Intr.)
 Ḥabīb Khān, a great noble of
 Islām Shāh, 396
 Ḥabīb Khān, son of Bahādur
 Khān, 543
 Ḥabīb Khān, son of Ḥamīd
 Allah Khān, 840
 Ḥabīb Khān, son of Malik
 Sa'd (Saydū), 836
 Ḥabīb Khān, son of Nazar, 875
 Ḥabīb Khān Kākar (Sarmast
 Khānī), 317n
 Ḥabīb al-Siyar, 106
 Ḥabībullah, ABM, X
 Ḥabīb Zay, son of Sarkarī (Chal
 Karī), 630
 Ḥabshah (Abyssinia), 80
 Ḥabshī, 477
 Ḥabshīs, 486
 Haddū, son of Isma'īl from Pīpī,
 620
 Haddū, son of Shaykh Aḥmad,
 623, 782
 Ḥadhar, son of 'Isā, 581
 Ḥadhar, son of Khākū, 609
 Hadrān, 566
 Ḥadrat Khān, son of Fīruz, 838
 Ḥadrat Khayl (Khīdrāh Khayl),
 874
 Ḥadrat Makhdūm, 890-2
 Hadyā, son of Abā Bakr, 560
 Hadyā, son of Sūtī, 620
 Hadyā, son of 'Uthmān, 585-6
 Hadyā Khayl, 586

- Gharun, son of Ashpūn, 591, 593
Ghashṭī (Ghastī), son of Kākar, 626, 630
Ghāt, 509
Ghawrī (Afghān), son of Gund, 844
Ghawrī, son of Yunus Khayl, 871
Ghawrī Khayl, 844, 877-8
Ghawrī Zay, 86
Ghawth, 93 (Intr.)
Ghāzī, son of Naṣṣū, 612
Ghāzī Khān, 313
Ghāzī Khān, son of Malik Sa'd (Saydū), 836, 839
Ghāzī Khān Ludī, 60 (Intr.), 253, 256
Ghāzī Khān Sur, 63 (Intr.), 66 (Intr.), 291, 395
Ghāzī Mahlī, 65 (Intr.), 335, 358
Ghāzīpūr, 59 (Intr.), 233, 252
Ghaznah, 53 (Intr.), 71 (Intr.)
Ghaznī, 74, 116, 439, 717, 726
Ghaznīn, 119, 121, 649
Ghiltzay, 86 (Intr.), 438
Ghiyāth al-Dīn, 205n
Ghiyāth al-Dīn Bādshāh, 767
Ghiyāth Beg (I'timād al-Dawlah), 667
Ghōr, 42 (Intr.), 49-50n, 438-9, 594-7, 599
Ghoraghāt, 70 (Intr.), 419, 419n, 420-1
Ghore, 72 (Intr.)
Ghōrī, 7 (Intr.), 10 (Intr.)
Ghoriyah Khayl, 85 (Intr.)
- Ghulām Ghāzī, adopted son of Bāyazīd, 878
Ghulām Zayn al-Ābidīn, 36 (Intr.)
Ghulzawī (Ghul Zay), son of Bībī Mattū, 600, 604
Ghund Khayl, son of Mūsā, 876
Ghur, 119
Ghurah, son of Shahū, 584
Ghurghasht, 549, 625
Ghurghashtī, 9, 24 (Intr.), 53 (Intr.), 85 (Intr.), 86 (Intr.), 92 (Intr.), 112, 115, 338, 550, 553-4, 625, 798
Ghurghashtis, 85 (Intr.), 89 (Intr.), 633, 634
Ghur mountain ranges, 8, 74, 114, 116, 120
Ghura or Ghori, son of Gund, 85 (Intr.)
Ghur region, 74, 112
Ghurī, rare thing, 567
Ghurī, son of Ayyūb, 606
Ghurī, son of Malik Pā'ī, 617-8
Ghurī, son of Miyānah, 563-4
Ghurī (Shaykh Ibrāhīm), son of Kand, 566-7
Ghūristān, 594
Ghurī Zay, son of 'Alī Khayl, 628
Ghurī Zay son of Gharun, 593
Gīlān, 106
Gīsū, son of Kajīn, 593-4
Gī'ī Sitān (Bābar Bādshāh), 254, 256
Goā, 20n (Intr.), 22 (Intr.), 744
Goindwāl, 88 (Intr.)

- Fataḥ Khān, son of Pahār Khān, 545
 Fataḥ Khān, son of Sulṭān Bah-lul, 188, 616
 Fataḥ Khān Balūch, 313, 322-3
 Fataḥ Khān Batnī, 69 (Intr.), 412
 Fataḥ Khān Harawī, 144-5, 147, 441, 884
 Fataḥ Khayl, son of Yūsuf Khayl, 872
 Fataḥpūr Sikrī, 65 (Intr.), 341n, 356, 359, 462
 Faṭimah, sister of Khālīd, 97
 Faṭimah, wife of Khawājah Yah-yā Kabīr, 735
 Faṭimah, daughter of Shaykh Isma'īl, 857
 Faṭimah, daughter of ya'qūb Rāwindī, 879
 Faṭimah Zay, son of Sirā'u, 629
 Fayḍ Allāh Khān, son of Ḥamīd Khān, 842
 Fiqāḥ Baṣarī, a village, 90
 Fir'awn (Pharoe), 3, 29, 30
Firdaws A'in (Shershāh), 337
Firdaws Makānī (Muḥammad Bābar Bādshāh), 274-5, 284, 287, 289, 449-50, 499, 652n, 660
 Firishtah, 24 (Intr.)
 Fīrūz, son of Machcha, 621
 Fīrūzābād, 333n
 Fīrūzgarh, 371n
 Fīrūzah mountain, 3, 74
 Fīrūz Khān, son of Jamāl Khān, 544
 Fīrūz Khān (Shaykh), son of Sa-līm Khān, 260, 388, 389, 391, 838
 Fīrūzpur Jharkah, 361n
 Fīrūzpur Miwāt, 65 (Intr.), 361
 Fīrūz Shāh (Tughlaq), 440
 Fīrūz Shāh, son of Islām Shāh, 388-9, 612
 Fīrūz Shāh, son of Shammū (Malik Shamūn), 617
 Fīrūz Shāh Bādshāh, 122, 124
 Gadā'i, son of Shaykh Sulay-mān, 859
 Gadā'i, son of Wirdak, 648
 Gadā'i Khayl, son of Tujī, 618
 Gakhkhar chiefs, 314
 Gakhkhars, 315
 Gandak, river, 69 (Intr.), 411-3
 Gang (Ganges), river, 69 (Intr.), 152, 160, 175, 342, 409, 418, 799
 Garha Katangah (Gundwānah), 59 (Intr.), 246n
 Garhī fort, gate of Bengal, 63 (Intr.), 70 (Intr.), 293, 299, 305, 316, 418-9
 Garmsīr, 115
 Gā'u (one cow costs five rupees), 806
 Gawhar, son of Bahādur Khān, 543
 Gawr, 293, 295-6, 298, 402-3, 409, 413, 415-6, 884
 Ghābir, son of Shālikh (Ḥūd al-Nabī), 16
 Gharīb, son of Maswānī, 646-7
 Gharīb Khān, son of Malik Māyak, 874

- Dūdū, mother of Jalāl Khān of Bihār, 276
 Dūdū Zay, 86
 Dū'i, son of Shahbāz, 624
 Dūlī, a village, 195
 Dūlī, a conveyance, 294
 Dumar, son of Mazsānī, 592
 Du Musht, son of Hanī, 647
 Dur Khānah, daughter of Shaykh Pā'i, 859
 Durwīsh, son of Dā'ūd, 871
 Durwīshpūr, 57 (Intr.), 184-5, 184n
 Dust Beg, 292
 Dūtānī, son of Ibrāhīm, 59
 Dūtānī, adopted son of Lūdī, 607, 619

 Eastern Hind, 333
 East Pakistān, X
 Eka, son of Ibrāhīm, 864
 Elīchpūr, 81 (Intr.), 89 (Intr.), 436, 520, 524, 525, 528-9, 700
 Eliyā, 31, 34, 48
 Elliot and Dawson, VI, 10 (Intr.), 16 (Intr.),
 Etāwah, 55-6 (Intr.)

 Faḍl b. Yaḥyā Barmakī, 49, 59
 Faḍl al-Raḥmān al-Bāqī, X
 Fāḍil Khān, son of Alif Khān, 841
 Fakhr al-Dīn 'Irāqī, 783n
 Falastīn (Palestine), 31, 38, 88-9
 Faḥl, 99, 100
 Fālī, son of Mahlab, 27
 Fālīkh, son of Hūd, 16

 Fandī Khayl, son of Saydī Khayl, 872
 Farah (near Āgrah), 67 Intr.
 Fāras, 438, 595-6
 Farīd, son of Pīr Khān, 84 (Intr.)
 Farīd Khān, son of 'Abd al-Raḥmān Khān, 835
 Farīd Khān, son of 'Alī Khān, 546
 Farīd (Sher Shāh), son of Hasan, 61 (Intr.), 62 (Intr.), 261-70, 404, 611
 Farīd Khān Sūr, 73 (Intr.)
 Farīdūn, 66, 596-7
 Farmul, 170n
 Farmul river, 649, 725
 Farmulī, attached to the Ghur ghashtis, 649, 650
 Farmulī, son of Kākar, 627, 630
 Farmulī, 725
 Farrukh Siyar, 36n (Intr.)
 Faṣlīpūr, 36 (Intr.)
 Fataḥ Allāh, son of Hakīm Abu'l Fataḥ, 694n
 Fataḥ Khān, 55 (Intr.), 157 (Intr.)
 Fataḥ Khān, son of 'Abd Allāh Khān, 544
 Fataḥ Khān, son of Aḥmad Khān, 544
 Fataḥ Khān, son of A'zam Humāyūn Sarwānī, 231, 238, 252n
 Fataḥ Khān, son of Dawlat Khān (Sher Khān), 84 (Intr.), 543
 Fataḥ Khān, son of Khāliqdad, 840-1
 Fataḥ Khān, son of Shams Khān, 837

- Dawlatqadam, adopted son of Makkah, 880
 Dawlatyār, son of Ghurī, 567
 Dawlatyār Zay, 845
 Daysal, son of Mūsā, 873
 Ḍayyād, 25
 Deccan, the, 5 (Intr.), 11(Intr.), 13-4, 18 (Intr.), 22 (Intr.), 25(Intr.), 56, 69(Intr.), 76-9, 81 (Intr.), 89 (Intr.), 136, 383, 386, 408, 436, 477, 485, 490, 491, 497-9, 505-6, 511, 512, 517-8, 524, 527-9, 531-2, 537-9, 678, 697-8
 Delhi, 54-61 (Intr.), 63-4 (Intr.), 66-9 (Intr.), 72 (Intr.), 74 (Intr.), 88 (Intr.), 90 (Intr.), 92 (Intr.)
 Deo Mahal, Bengal, 716n
 Deotākul, 180
 Dewalgām, 76 Intr., 78 Intr., 509
 Dewalgā'on, 480, 480n
 Dhākah, 426, 429, 431-2, 699
 Dhākah hills, 426, 432
 Dhankūr, 150n
Dhakkū Khayl, son of Haydar, 614
 Dhāwah, 480
 Dholpūr, 56 (Intr.), 167, 192-3, 196-8, 201-2, 208-10
Dhū al-'Ayn, a relative of Ṭālūt, 57
 Dhupāma'u, 162
 Dībālpūr, 55 (Intr.), 123, 143, 441, 883
 Dīdī, son of Parangī, 615
 Dīhārī, 513
 Dihlī, 121-4, 130-4, 136, 138, 140-4, 147, 149, 155-8, 167-8, 175, 189-90, 195, 211, 214, 227, 230, 233, 241, 245, 255, 290, 297, 307, 329, 333, 363, 370-1, 386, 397-8, 400-1, 440-1, 676, 717, 766-8, 783, 808, 883-3
 Dilāwar Khān, son of Aḥmad Khān Sārang Khānī, 248
 Dilāwar Khān, 87, 256
 Dilāwar Khān, son of Dawlat Khān Lodī, 253, 254-5
 Dilāwar Khān (Ibrāhīm Khān Kākar), 678-9
 Dilāzak, son of Kudi, 640-41
 Dilāwar Khān, son of Malik Washī, 621
 Diljang, son of Maḥmūd, 858-9
 Dīnā, son of Maddū, 860
 Dīnār Khayl, son of Hayjab, 605
 Dīnkūt, 65-6
 Dīn Panāh fort (Dihlī), 66, 333, 333n, 370
 Dīwān Khānah, 391
 Ḍiyā'al-Dīn Barnī, 4(Intr.)
 Diyār-i-Firang (Christian lands), 105
 Do-āb, 56-8 (Intr.), 74 (Intr.), 256
 Dorn, VII, IX, 5(Intr.), 8 (Intr.), 43(Intr.), 45 (Intr.), 47(Intr.), 49 (Intr.)
 Dūb Chand Khushnawīs, 34 (Intr.), 833n
 Duchanā, 93
 Dūdā'i, 313
 Dūd Zay, son of Kajīn, 593-4

- Dā'ud Khān, son of Dawlat Khān Lodī (Sher Khān), 84 (Intr.), 543
 Dā'ud Khān Awhaddī, 135
 Dā'ud Khayl, son of Maḥmūd, 610
 Dā'ud Lagh, son of Barrīch, 564
 Dā'ud Lodī, 5 (Intr.)
 Dā'ud Zay, son of Dawlatyār, 567, 576
 Dā'ud Zay, son of Ḥusayn, 565
 Dā'ud Zay, 37 (Intr.)
 Daunrua, 73 (Intr.)
 Dawal Khayl, son of Mūsā, 606
 Daway, 86 (Intr.)
 Dāwī tribe, 649
 Dāwī, son of Dānī, 625, 631-3
 Dawīr, 85 (Intr.)
 Dawlat, son of Maṣṣūr, 637
 Dawlat, son of Amandī (Aḥmad), 865
 Dawlat, son of Bahdayn Zay, 868
 Dawlat, son of Hanī, 647
 Dawlat, son of Hatak, 608
 Dawlat Khān, 60-1 (Intr.)
 Dawlat Khān (Sher Khān), 442, 443n, 444-7, 542-3
 Dawlat Khān, assistant Nāzir, 89 (Intr.)
 Dawlat Khān, Nāzir, 692
 Dawlat Khān, son of Ibrāhīm Khān, 873
 Dawlat Khān, son of Ikhtiyār Khān, 838
 Dawlat Khān, son of Kamāl Khān, 842
 Dawlat Khān, son of Mūsā, 873
 Dawlat Khān, son of Pīr Khān, 84 (Intr.), 543
 Dawlat Khān, son of Sulṭān Sikandar, 616
 Dawlat Khān, son of 'Umar Khān, 84 (Intr.), 456, 456n, 458, 459n, 460, 462-85, 471n, 473n, 477n, 491
 Dawlat Khān Andar, 241
 Dawlat Khān Lodī, Governor of Lahore, 60 (Intr.), 72 (Intr.), 72n (Intr.), 216n, 253, 443-9, 555n
 Dawlat Khān Lodī, son of Malik Aḥmad Ludī, 72-7 (Intr.), 72n (Intr.)
 Dawlat Khān Ludī, 253, 256, 267-8
 Dawlat Khān Nuḥānī, 67 (Intr.), 393
 Dawlat Khān Ujyālāh, 68 (Intr.), 369, 405-6
 Dawlat Khayl, 86 (Intr.)
 Dawlat Khayl son of Baknī Khayl, 556
 Dawlat Khayl, son of Jāl, 608
 Dawlat Khayl, son of Jām, 608
 Dawlat Khayl, son of Maḥmūd, 610
 Dawlat Khayl, son of Yāsīn, 614
 Dawlat Khayl Nuḥānī, 617
 Dawlatābād (Dawlatpūr), 79-80 (Intr.), 334n, 512-5, 518, 875
 Dawlatah, son of Miyār, 569
 Dawlat Muḥammad, son of Nazar, 567

- Dandū rājah, son of Sakat Singh, 163n
 Dangar, son of Utmān, 834
 Dangar Zay, 834
 Dānī, son of Ghurghasht, 625, 632
 Dānī Khayl, 879
 Dānī Talar Zay Khalīl, mother of Māmūn, 879
 Daniel, 53 (Intr.)
 Dāniyāl, 57 (Intr.), 477n, 468n
 Dāniyāl, Mihtar, 73, 74
 Danmalah, a village, 834
 Dankūt, 366-8
 Dārāb, son of 'Abd al-Raḥīm, 509
 Darā pahan, river, 778-9, 791
 Darbhanga, 51 (Intr.)
 Dār al-Mu'min (Bigrī Mu'min), 37 (Intr.)
 Dār al-Mu'minīn (Known as Bigrī or Pagrī Mu'min), 704n
 Dārāb, son of 'Abd al-Raḥīm, 509
 Darkī, son of Gharūn, 593
 Darkī, son of Hayjab, 605
 Darūr, mother of Karam, 859
 Darwāzah Arak of Badalgarh (fort), 245
 Daryā Khān, son of 'Abd al-Hakīm, 839
 Daryā Khān, son of Dawlat Khān, 84 (Intr.)
 Daryā Khān, son of Ibrāhīm, 873
 Daryā Khān, son of Mubārak Khān, 185
 Daryā Khān, son of Salīm Khān, 889
 Daryā Khān, brother of Pīr Khān, 484
 Daryā Khān Lūdī, 134, 141n, 145-6, 148, 156
 Daryā Khān Nuḥānī, 57 (Intr.), 59-60 (Intr.), 233, 249, 251-2, 252n
 Daryā Khān Sarwānī, 187, 330
 Daryā-i-Shūr (Bey of Bengal), 657
Dastār Sunārgāmī, 377
 Dā'ūd, known as Dād, son of 'Umar, 860
 Dā'ūd, Mihtar, 7, 29, 44, 49, 50, 52-60, 62-5, 67-9, 76
 Dā'ūd, son of Aḥmad, 868
 Dā'ūd, son of Bahādur Khān, 543 (Intr.)
 Dā'ūd, son of Bākhī, 871
 Dā'ūd, son of Dawlat Khān, 873
 Dā'ūd, son of Ghawrī, 844-5
 Dā'ūd, son of Sulaymān, 866
 Dā'ūd, son of Yūnus Khayl, 871
 Dā'ūd Karrānī, son of Bāyazīd, 70
 Dā'ūd Batanī, son-in-law of Khawājah Yahyā Kabīr, 724
 Dā'ūd Khān, 198, 198n, 199
 Dā'ūd Khān, a noble of Ibrāhīm Lodī, 257
 Dā'ūd Khān, 416-9
 Dā'ūd Khān, son of Barā Khān, 841

- Chawdhūrī*, 822
Chawnd (Jawnd), 269n
Chawhān rajas, 163
Chawhar Khān, son of *Khālīq-dād*, 840, 842
Chawnsa, 269, 271, 274
Chawpan, son of *Dā'ūd Lagh*, 565
Chawsā, 73 (Intr.), 298, 299, 305, 451, 659
Chawsā river, 299
Chawsi or *Jusi* (Chawsa), 176n, 301n
Chawt (Chawth), son of *Miyānah*, 563, 564
Chhabrāmū, 162n, 409
Chhajjū Khān, son of *Jawhar Khān*, 836
Chhālāwār, 75 (Intr.), 464
Chhapramu, 409
Chhatrī, 670
Chehra (branding system), 222, 338
Chīn, 696
Chīnāb, 64 (Intr.)
Chīnāwar (Chatyāwar), 198
Chīngīz Khān Khurāsānī, 408, 697
Chintāman, 63 (Intr.), 294
Chīrak, son of *Dawlatqadam*, 881, 882
Chisht, city, 741
Chittawr, 284, 289, 344, 449, 533, 673, 783
Chughtiyah (Mughals), 8, 307, 336, 397, 417, 753, 810
Chughtī Khānī (*Khawājah Walī*), 433
Chūn Zay, descendants of *Shaykh Chūn*, 743
Chunār (fort), 62 (Intr.), 65 (Intr.), 69 (Intr.), 70 (Intr.), 74 (Intr.), 179, 182, 281-3, 288-92, 360, 362-3, 395, 400, 402, 409, 457-8, 769
Chunnī, son of *Hayjab*, 605
Chuwah (Juntah), 427
Dacca, 71 (Intr.)
Dacca University, X, XI
Dādī Khayl, son of *Abū Sa'īd*, 619
Dādshay, son of *Pūpī* (Bābū), 871
Ḍahḥāk bin Mārān, 71 (Intr.), 438
Ḍahḥāk Tāzī, nephew of 'Ad b. *Aram*, 595-7
Dāhir, Ray, 115
Dahpāl, son of *Pannī*, 635-6
Dahrī, 566
Dā'ishālīm, Ray, 117
Dakhlah, son of *Ūtmān*, 640
Dakhkhin (Deccan), 389, 537, 810
Dakhnis, 613-5
Dalīl Khān, son of *Daryā Khān*, 873
Dalma'u, 177, 177-8n, 180
Damar, son of *Dāwī*, 632
Damar, son of *Kākar*, 626, 630
Damāwand mountain, 596
Damishq (Damascus), 88, 92-3, 98-9, 113n
Dān, 25
Danay, 86 (Intr.)

- Bullū Khān, son of Kālū Khān, 543
 Būrā Khayl, son of Haydar, 614
 Burhān, son of Mandū Khayl, 878
 Burhān, son of Ya'qūb, 860
 Burhānābād, 136, 136-7n, 196
 Burhān Khān, son of Sulṭān Khān, 835
 Burhān Khayl, son of Fandī Khayl, 872
 Burhān Pannī, Mian, 347
 Burhānpūr, 9 (Intr.), 12 (Intr.), 17 (Intr.), 41 (Intr.), 76-9 (Intr.), 81-3(Intr.), 92 (Intr.), 436, 454, 481, 483, 486-7, 492, 497, 506, 510, 512, 519, 525, 529-33, 537, 698, 833
 Bū Sa'īd, son of 'Abd Allāh, 586
 Bustān Khān, son of Ilyās Khān, 841
 Buyā Khayl, son of Baknī Khayl, 556
 Būzā (Būrā), son of Hadhar, 614

 Calcutta, VII, 7 (Intr.), 37 (Intr.)
 Calcutta University, VII, VIII, IX, X
 Cambridge, 51 (Intr.)
 Casey, R. G., (Governor), IX
 Chabūtrah Kūtawlī Malik 'Alī (Agrah), 675
 Chachak Zay, son of Abū Sa'īd, 619
 Chaghri (Jaghri), son of Sarpāl, 622
 Chaghtā'i Turks, 1(Intr.), 7 (Intr.)
 Chakardat, 204n
 Chamar, son of Qāsim, 836
 Chamma, son of Jamāl Khān, 544
 Chanāb, river, 313, 684-5
 Chanbal, river, 193, 197, 200
 Chānd Khān, son of Bāzayd Khān, 839
 Chānd Khān, son of Fataḥ Khān, 837-8
 Chānd Khān, son of Ḥamīd Khān, 892
 Chandāwal, 515
 Chanderī, 58, 60 (Intr.), 204-5, 204-5n, 208, 208n, 241, 241n, 252, 274, 318n, 323
 Chanderī inscription, 205n
 Chandī Khān, son of 'Azīz Allāh, 840
 Chandrā, son of Yūnus, 631
 Chandwār, 55-7 (Intr.), 156n, 158, 167, 174
 Chankī, adopted son of Ghawrī, 845
 Chaparghattah, 68 (Intr.), 457, 610
 Chaparkhattah, 400
 Chaprāmaw, 69 (Intr.)
 Chār, son of Shīrānī, 554
 Charākā, 204n
 Charam (Jaram) Zay, son of Sanjar, 627, 628
 Charmī, son of Kākar, 626, 630
 Charpā'i, 451
 Chatāwar, 198
 Chawnd (Chaynpūr Shahābād) 61 (Intr.), 62 (Intr.)

- Bībī Rājī, 142, 150, 153, 157, 160
 Bībī Rājī 'Ālam, sister of 'Ālam Khān II, 460
 Bībī Rājī Jiun, daughter of Haybat Khān, 461
 Bībī Rāstī, 93 (Intr.), 826n
 Bībī Ruqayyah, daughter of Bībī Nek Bakht, 851
 Bībī Safūrā, daughter of Shaykh Kabīr, 854
 Bībī Sakīnah, daughter of Shaykh Kabīr, 854
 Bībī Šālībah, daughter of Shaykh Kabīr, 853
 Bībī Sarrāj, daughter of Shaykh Kabīr, 853
 Bībī Shahrī, daughter of Mullā Dād, 850
 Bībī Shaykhzādī, 827
 Bībī Šūrat, daughter of Malik Bustān Kākar, 93 (Intr.), 830, 887
 Bībī Tūṭīyah, daughter of Battā, 852
 Bībī Zulaykhā, known as Rankan (Rājput), 856
 Bīdār, son of Kākar, 626, 630
 Bidawī, Sahāranpūr, 805, 805n
 Bihār, 36n (Intr.), 57, 59, 64 (Intr.), 68-70 (Intr.), 73 (Intr.), 166, 182-4, 212, 233, 252, 270, 276, 278, 280, 284-5, 290-1, 298-9, 302, 332, 449, 614
 Bihār fort, 183, 185, 384
 Bihār Khān (Sulṭān Muḥammad), son of Daryā Khān Nuḥānī, 270
 Bihzād, son of Jān, 608
 Bījāpūr, 519
 Bikarmājī (Vikramadit), son of Mānsingh, 193, 244n
 Bilgrām, 63 (Intr.)
 Bilqīs, wife of Mihtar Sulaymān, 71
 Bīrbal, 92 (Intr.), 775-6, 776n
 Bīrbhūm, 63 (Intr.)
 Bīr Singh, son of Rai Bahīd, 58 (Intr.), 181
 Bīr Singh Bundilah, 80 (Intr.), 518
 Bithawr, 164n
 Biya Khayl, son of Ḥasan, 619
 Biyād, Nawwāb Muṣṭafah Sipah-sālārī, 485
 Biyāh, the, 88 (Intr.)
 Biyānah, 135, 174-5, 190-1, 193-6, 209, 357-8, 378-81, 395, 398, 798, 814
 Brahmaputra, 71 (Intr.)
 Bubak, son of Sūtī, 619-20
 Bubak Khaylān, 737
 Bubal, son of Mahmand, 607
 Bubal Zay, 86 (Intr.)
 Budhan, Brahmin, 212, 215
 Bughrī, son of Hanī, 647
 Bu'ī Zay, son of Māmūn, 871
 Bukht-i-Naṣr (Nebuchadnezzar), 10, 38 (Intr.), 73n
 Būkī, 566
 Buland Shahr, 39 (Intr.)
 Bulāqbār, son of 'Umar, 864
 Bulbul, son of Khundī (Khajindī), 632
 Buldānah, 9 (Intr.), 78 (Intr.)

- Bhīkan Khān, Sikandar's noble, 216n
- Bhīkan Khān (Muḥammad Shāh), 149
- Bhīkan Khān Lūdī, 243
- Bhīkan Khān Nuḥānī, 248
- Bhīkāri Khān Farmulī, Masnad, 248
- Bhīl tribe, 246, 487, 529
- Bhils, 81 (Intr.)
- Bhīrwāl, 666n
- Bhongā'on, 74 (Intr.), 135, 147, 453
- Bhurkundah, 63 (Intr.), 291, 291n
- Bībī Aghd, known as Ghil Zay, 848
- Bībī 'Ā'ishah, daughter of Kanā Dā'ud Zay, 849
- Bībī 'Ā'ishah, daughter of Malik Pākhi, 849
- Bībī Bā'i, wife of Islām Shāh, 389
- Bībī Bāsī, daughter of Mughal Kakyānī, 852
- Bībī Chamnī, known as Rankhar (Rajput), 854
- Bībī Dawlat Bakht, daughter of Shaykh Qāsim, 852
- Bībī Dawlat Khātūn, daughter of Shaykh Qāsim, 852
- Bībī Dur Dāyah, daughter of Shaykh Qāsim, 852
- Bībī Dur Khānah, daughter of Bārā Khān Yūsuf Zay, 854
- Bībī Dur Khātūn, daughter of Shaykh Qāsim, 852
- Bībī Dūyah, daughter of Shaykh Sulaymān Dānā, sister of Shaykh Mulhī Qattāl, 83 (Intr.), 568, 612, 623, 826
- Bībī Fataḥ Khātūn, daughter of Shaykh Qāsim, 852
- Bībī Fataḥ Malkah, 283
- Bībī Hāj, daughter of Shaykh Qāsim, 852
- Bībī Ḥakīmah, daughter of Shaykh Qāsim, 853
- Bībī Jamīlah, daughter of Kāmil, 854
- Bībī Khadījah, daughter of Khwājah Muḥammad Zay Ishāq Khayl, 852
- Bībī Khadījah, daughter of Qalandar Khalīl, 849
- Bībī Khānah, daughter of Shahbāz Khān, 872
- Bībī Lājī, daughter of 'Ālam Khān, 74 (Intr.), 454, 460
- Bībī Mahī, known as Rankhar (Rajput), 852
- Bībī Marjān, daughter of Shaykh Qāsim, 852
- Bībī Mattū, daughter of Batanī and wife of Shaykh Ḥusayn, 587, 594, 600, 602-3
- Bībī Nek Bakht, daughter of Shaykh Allāhdād, 851
- Bībī Nurānī, daughter of Shaykh Kabīr, 854n
- Bībī Nūrī, wife of Bārik, 864
- Bībī Pīyārī, daughter of Shaykh Sulaymān Dānā, 623, 848

- Bāyazīd, Mian, son of Mīa Sulaymān Karrānī, 416
 Bāyazīd Farmulī, 286, 286-7n, 289
 Bāyazīd Karrānī, 70 (Intr.)
 Bāyazīd Khān, son of Bahādur Khān, 543
 Bāyazīd Khān (Khān-i-Jahān), son of Pīr Khān, 84 (Intr.), 542
 Bāyazīd Khayl, son of Māmū, 573
 Baydāpur, 80 (Intr.), 515
 Baykhī Zay, son of Lūrī, 641
 Bayqarā (Bayqarah), son of Saddū, 871
 Bayram Khān, 207n, 296, 313n, 318n
 Bayt Allāh (Ka'bab), 12, 76
 Bayt al-Ḥarām, 597
 Bayt al-Ḥuẓn (the prayer hall of Prophet Ya'qūb), 26
 Bayt Jibrayn (Syria), 90
 Bayt al-Muqaddas, 3, 8, 29, 69-70, 72-3, 736
 Bāzā Khān, son of Quṭb Khān, 545
 Bāz Bahādur, son of Shujā'at Khān, 12 (Intr.), 68-9 (Intr.), 74 (Intr.), 403, 405-8, 459
 Bāzayd Khān, son of 'Abd al-Ḥakīm, 839
 Bāzayd Khān, son of Shams Khān, 837
 Bāzayd (Bāyazīd) Khayl, 871
 Bāzayd Khayl, 873
 Bāzayd (Shaykh Bāyazīd), son of Māmūn, 878, 879
 Bāzī Khayl, son of Ma'ruf, 876-7
 Bega Begam, 29 (Intr.), 303n
 Bek mah, daughter of Shaykh Hattū, 858
 Benāras, 57 (Intr.)
 Bengal, VIII, IX, (29, 35, 57 Intr., 62-4, 67, 70-1, 73, 87-8 Intr.), 136, 277
 Bengālī, 36 (Intr.)
 Bengalis, 280
 Berār, 80-1 (Intr.), 89 (Intr.)
 Bhaduria, 162
 Bhaduris, people of Bhadāwar, 207n
 Bhagwān Dās, 528
 Bhakkar, 120
 Bhāp Khān, son of Kamāl Khān, 842
 Bharwāl, 370
 Bhāt, wine seller, 466, 776n
 Bhatindah, 114n
 Bhattah (Bhatghora), 176n, 177n, 352n, 457n
 Bhattah (Rewa), (57-8, 65, 67, 74, 76 Intr.), 164, 176, 179-81, 186, 352, 361, 399, 457
 Bhattasali, VI
 Bhatwār, 55 (Intr.)
 Bhatwārah, 57 (Intr.)
 Bhawalgarh, 71 (Intr.)
 Bhawānand (Bhawānand), 213n
 Bhawngā'on, 56 (Intr.), 135, 238
 Bhīkan Khān, son of Maḥmūd Khān, 200

- Barchhah*, 329, 348
 Bardawān, 370n
 Bardhan Karah, 480
 Bargīs (Marathas), 22 (Intr.), 78-80 (Intr.), 506-9, 513-4, 518
 Bārḥ, 57 (Intr.), 185, 185n
 Barhamadit (Barhamajit) Gawr, 343n
 Barhamins, 414, 424
 Barhampūr, 318n
 Barhamputr, the river, 420, 422,
 Bārī, town, 56 (Intr.), 167, 210
 Bārī, son of Allāhdād, 860n, 861
 Bārī, son of Shābī, 870
 Bārik, 85 (Intr.), 862
 Bārik, son of Amandī (Aḥmad), 865
 Bārik, son of Aysak, 621
 Bārik, son of Ḥasan, 865
 Bārik, son of Ḥusayn, 565
 Bārik son of Khwājah, 612
 Bārik, son of Rajar, 562
 Bārik, son of Shaykh Barrā, 863
 Bārik, son of Ṭur, 869
 Bārik, son of 'Uthmān, 585, 586
 Bārik Shāh (Bārshā Zay), son of Muḥammad Zay, 582-3
 Bārik Shāh, son of Shahw, 584
 Barkhiya, son of Malik Ṭālūt, 66-8
 Barkisarai, 373n
 Barlās, 273n
 Barmazīd, 342-3
 Barmazīd Gawr, 312, 343n
 Barqiyah b. Afrā'im, 36
 Barrā (Shaykh), son of Khalīl, 863
 Barrīch, 85 (Intr.), 754-5, 757
 Barrīch, son of Sharjunūn, 551, 564
 Barṣīṣā, a hermit, 34n
 Bārū, son of Turānī, 607
 Bārū Zay, son of Khalīl, 575
 Bashi, 195
 Basī, wife of Diljang, 859
 Bāsī, son of Naẓar, 875
 Baṣrah, 8, 76, 633
 Basūkī Zay, son of Da'ud Lagh, 565
 Baṭāḥ, 83, 480
 Batak Khweshgī, 743
 Batak Zay, son of Khweshgī 579-80
 Batan (keel of the ship), 53 (Intr.)
 Batanī, son of 'Abd al-Rashīd, 9, 24 (Intr.), 53 (Intr.), 112, 115, 338
 Batanī tribe, 85 (Intr.), 86 (Intr.), 89 (Intr.), 549-50, 553, 648, 770, 772, 777-8
 Bātarbāzī, 406
 Bathān (Pathān), 114
 Batī Zay, son of Nūkhī, 581
 Baltān (Bathān), 114
 Bayān, son of Maddū, 860
 Bayānah, 135n
 Bayān Khayl, son of 'Umar Khayl, 876
 Bāyazīd, 449-51
 Bāyazīd, a noble of Sulṭān Maḥmūd Lūdī, 73 (Intr.)
 Bāyazīd, son of Gadā'ī, 859
 Bāyazīd, son of Khānī, 863

- Baksar Jhatrah, 173
 Bālā Qhāt, 78 - 80 (Intr.), 82 (Intr.), 509, 510, 513-4, 537
 Balāl Ḥabshī, 85
 Baland Khān, son of Ḥabīb Khān, 840
 Ba'lbak, 99
 Balkat, son of Yūnus, 631
 Balkh, 116n
 Balūchistān, 322
 Balsa, 31
 Balūch, 754-5
 Balūt, 616
 Balūt fort, 256
 Banāras, 182-3
 Bandar, son of Jāl, 608
 Bandhū fort, 186, 186n
 Bandūgarh, 58 (Intr.)
 Bān gang, the, 477
 Bang, 417, 427
 Bangālah, 3, 7-8, 19, 27, 29-40, 42-4, 50-6, 58-9, 61-2, 64-9, 72-3, 76-8, 83 (Intr.), 107, 110, 112, 185, 278, 280, 292-3, 299, 305-6, 316, 332, 336, 340, 342, 377, 394, 398-9, 408-9, 418, 426, 449, 451, 610, 658-9, 669, 673, 680, 699, 700, 889
 Bangāl, 280
 Bāngarmū, town, 248, 248n
 Banī, son of Mandī, 882
 Banī Afghān, 76-7, 107, 112, 114, 116
 Banī 'Amāliqah, 18
 Banī A'mām, 107
 Banī Isrā'īl, 3, 7-8, 27, 29-40, 73, 597
 Banī Makhzūm, 77-8
 Banī yarbū', 83
 Baniya, a chief from the Jalūt people, 38
 Banjārah, food supplier and corn dealer, 197, 197n
 Bānkā rājput, nephew of Rājah Mānsingh, 87 (Intr.), 669
 Bānkīpūr, 33-6 (Intr.), 40 (Intr.), 44-5 (Intr.)
 Bānswālah, 71 (Intr.), 367
 Banū Khayl, son of Sammū, 879
 Banūr, river, 133n
 Bāqar (Bākal Zay), son of Mā-mūn, 872
 Bārā, son of Khālid, 845
 Bārā Khān, son of Bahādur Khān, 840
 Bārā Khān, son of Jahān Khān, 841
 Bārā (Shaykh), son of Khālīl, 863
 Bārā Khān, son of Naṣīr Khān, 839
 Bārā Khān, son of Shaykh Muḥammad, 546
 Bārāh Shāh, son of Sulṭān, 863
 Baran, 146, 146n
 Barang, son of Ḥasan, 868
 Barār, 9 (Intr.), 11 (Intr.), 13 (Intr.), 519-20, 527, 529, 700
 Barat, son of Lashkar, 869
 Barat Khayl, son of Sanjār, 627-8
 Barāwānpūr, 137n
 Bārbak Shāh, son of Sulṭān Bahlūl, 56-7 (Intr.), 166, 172-3, 176-8, 187, 215, 616

- Bahār Khān, son of Shādī Khān, 843
 Bahār (Pahār) Khān, son of Malik Aḥmad Ludī, 72 (Intr.)
 Bahār Khān Sarwānī, 383
 Bahat, the river, 684, 685
 Bahbal Khān, son of 'Azīz Allāh Khān, 840
 Bahdayn (Bahdayn Zay), 867
 Bahdayn, son of Malik Pā'ī, 617
 Bahdayn, son of Māmūn, 578
 Bahdayn, son of Sām, 621
 Bahdayn, son of Shūryānī, 579-80
 Bahdayn Zay, son of Ḥusayn, 580
 Bahī, son of Niyāzī, 608
 Bahīd Rai (see Rai Bahīd), 57 (Intr.), 180
 Bahrām, 669
 Bahkī, son of Sūr, 610, 612
 Bahlūl, son of Aḥmad, 869
 Bahlūl, son of Bahā'u al-Dīn Zay, 878
 Bahlūl, son of Shaykh Mutī, 860
 Bahlūl, son of Shaykh Wattī, 863
 Bahlūl, son of Sulaymān, 866
 Bahlūl Ludī, sultān, son of Kālā Ludī, (I, 4, 5, 8, 29, 42 Intr.), 54 (Intr.), 56 (Intr.), 72 (Intr.), 75 (Intr.), 125-6, 612
 Bahlūl Ludī's tomb, 211
Bahlūlī, 234n
 Bahman, son of Ibrāhīm, 591
 Bahraich, 87-8 (Intr.), 164, 217, 217n, 672-3
 Bahrām, 66
 Bahrām, son of Dā'ūd, 610
 Bahrām Khān, son of Bārā Khān, 839
 Bahrām Khān, son of Fataḥ Khān, 837
 Bahrām Khān, son of Yāsīn Khān, 841
 Bahu'ah, Mian (Shaykh), 223-4
 Bahzād, son of Saddū, 577
 Bā'ī, son of Bārik, 869
 Bā'ī Khayl, son of Dūmar, 592
 Bā'ī Khayl, son of Malik Yūsuf, 616, 677
 Bājawr, 120
 Bājī, son of Khidr, 860
 Bāj Khān Karrānī, 408
 Bajkutian, 57 (Intr.), 175, 175n
 Bājū, son of Rajar, 870
 Bājū Khayl, son of Zalghū Zay, 629
 Bājū Zay, son of Nukhī, 581
 Bajwārah, 92-3 (Intr.), 647, 809-10
 Bākal, son of Uriya, 864
 Bākal Zay, son of Māmū, 572
 Bākal Zay, son of Māmūn, 85 (Intr.), 871
 Bakan Kānū, 515
 Bākhī, son of Abū Sa'īd, 871
 Bakhshī, 82 (Intr.)
 Bakhtiyār, 45 (Intr.), 566
 Bakhtiyār clan, 764
 Bakhtiyār, Saiyid, 642, 648
 Bakhtiyār (Saiyid Abī Sa'īd), 643
 Bakhtū, son of Sahāk, 606
 Bakhtūn, son of Sahāk, 606
 Baknī Khayl, son of Jilwānī, 556
 Baksar, 164, 164n (Bakisar)

- Bābū, son of Tūr, 557, 562
 Bābū, son of Tūrānī, 607
 Bābū Khān, 58, 193
 Bābū Khān, son of 'Umar Khān, 623
 Bābū Khān, son of Wīnā, 841
 Bābū Zay, 85 (Intr.)
 Bādā, son of Bārik, 586
 Bādā, adopted son of Kajīn, 593, 594
 Badal (Badal Zay), son of Bādī, 834
 Badalgarh, fort of Gwalior, 245
 Badal Zay, son of Dā'ud Lagh, 565
 Badar, 78
 Badar Khān, son of Šadar Khān, 840
 Bādā'un, 53 (Intr.), 57 (Intr.), 138, 143, 158, 158n, 166, 173
 Bādā'unī, 6 (Intr.)
 Bādayn, son of Shābī, 870
 Baddū, son of Haybat, 624
 Badha Zay, son of Malik, 85 (Intr.), 580
 Bādī, son of Shinkī, 561-62
 Bādī, son of Sīkī b. Tūr, 834
 Badnī, 852-3
 Badukhshānī, La'l rummānī, 223
 Bādūr, son of Taqad, 647
 Bādū Zay, son of Hārūn, 85 (Intr.), 557
 Baghdād, 90 (Intr.), 642, 712, 714-5, 797
 Baghī, son of Bahman, 591
 Baglānah, 69 (Intr.), 407-8, 842
 Bagurasī, 39 (Intr.)
 Bahā al-Dīn Zakariyā, 90 (Intr.)
 Bahā'u al-Dīn, son of 'Alī Zay, 876, 878
 Bahā'u al-Dīn, son of Humā'ī, 606
 Bahā'u al-Dīn, son of Muḥammad, 610, 611
 Bahādur, son of Muẓaffar Nannū, 698
 Bahādur Khān (Muḥammad Shāh), 60 (Intr.), 63 (Intr.)
 Bahādur Khān, Nawwāb, 876
 Bahādur Khān, son of 'Abd al-Chafūr, 546
 Bahādur Khān, son, of Daryā Khān Nuḥānī, 252, 614, 842, 873, 889
 Bahādur Khān, son of Fataḥ Khān, 837
 Bahādur Khān, son of Ḥayāt Khān, 837
 Bahādur Khān, son of Kālū Khān, 543
 Bahādur Khān, son of Muḥammad Khān, 489, 542
 Bahādur Khān, son of Šadar Khān, 840
 Bahādur Khān, son of Sikandar Khān, 842
 Bahādur Khān Nuḥānī, 240, 243
 Bahādur Khān Sarwānī, 243
 Bahādur Shāh, 36n
 Bahār Khān, son of Maḥmūd Khān, 544
 Bahār Khān, son of Malik Aḥmad, 442, 444, 447, 542

- Ays, son of Ru'īl, 27
 Aysakī, son of Bahdayn, 621
 Aysī (Absī), son of Bārik, 366
 Aysū, son of Miyār, 569
 Ayyūb, son of Indar, 606
 Ayyūb, known as Appū, son of
 Khawājah Khidr, 860
 Ayyūb, son of Makkī, 880
 Ayyūb, son of Nuḥī, 607
 Ayyūb, son of Shahbāz, 624
 Ayyūb, son of Uriya, 864
 Ayyūb Khayl, son of Zalghū
 Zay, 629
 A'zam Humāyūn, 4 (Intr.)
 A'zam Humāyūn, 178, 185, 197,
 247
 A'zam Humāyūn (Haybat
 Khān), 323
 A'zam Humāyūn (Pahār Khān
 Sarwānī), 395
 A'zam Humāyūn, ḥakim of La-
 khaw, 214
 A'zam Humāyūn, son of Shāh
 zādah Khawājah Bāyazīd, 167,
 172, 173
 A'zam Humāyūn Lūdī, 60
 (Intr.), 239, 248
 A'zam Humāyūn Nīyāzī, 65-6
 (Intr.), 363-5, 367-9
 A'zam Humāyūn Sarwānī, 57,
 59, 60 (Intr.), 236, 238-9,
 243-4, 247, 247n, 249, 249n,
 251, 251n
 A'zam Khān-i-Khānī ('Abd al-
 Raḥīm Khān-i-Khānān), 76
 (Intr.)
 'Azīmābād (Patnah), 36 (Intr.),
 36n (Intr.)
 'Azīz, 53 (Intr.)
 'Azīz, Mihtar, 73, 74
 'Azīz, son of Pīr Khān, 84 (Intr.)
 'Azīz Allāh, son of Maḥmūd
 Khān, 840
 'Azīz Khān, son of Dawlat
 Khān, 84, 484, 542
 'Azīz Khān, son of Muḥammad
 Khān, 489
 'Azīz Zay, son of Khweshgī,
 579, 580
 'Azmat Khān, son of Pīr Khān,
 84 (Intr.), 542
 Bābā, son of Bābā, 860
 Bābā, son of Yūsuf, 860
 Bābā Jalā'ir, 29 (Intr.), 303n
 Bābā Khān-i-Jahān, 541
 Bābā Ratan, 114n
 Bābak, son of Shāh, 607
 Bābakr, son of Khawājah Khidr
 874
 Bābar, 7, 73 (Intr.), 87 (Intr.,
 253n, 566
 Bābar, son of Widdam, 554-5
 Bābar Bādshāh, 60-2 (Intr.
 269-70, 273-4, 284, 449-5
 498, 623
 Babay, 86 (Intr.)
 Babbān, son of Atā Lūdī, 28
 289
 Babbān, a noble of Sulṭān Me-
 mūd Lūdī, 73 (Intr.), 449-
 454
 Bābī, son of Churghasht, 6
 637
 Bābū, son of Māmūn, 578

- Aṣḥab-i-Kahaf, 35
 Ash'ath b. Qays Kindi, an 'Arab poet, 104, 105
 Ashmū'īl b. 'Alqimah, 37-8, 39, 40, 42-8, 51-2, 59, 61-4, 66
 Ashnaghar mountain, 120
 Ashshū, daughter of Kākar and wife of Malik Yūsuf, 616
 Asī river (Asūn or Ahsan or Mendkī), 58 (Intr.), 193
 Asī Zay, son of Mandū, 881
 Asiatic Society of Calcutta (Bengal), IX, X, 7, 8, 32, 33, 35-8, 40 (Intr.)
 Asiatic Society of Pakistan, Dacca, X, XI
 Asīkūn, son of Miyānah Ashbūn or Ashpīn, 86 (Intr.), 587, 590, 591, 598
 Asīlū Zay, son of Isma'īl from Pīpī, 620
 Asīlū Zay, son of Mīr Zay, 637
 Asīrgarh, 454
 Aṣnāf al-Khalā'iq, 6
 Aṣnāf al-Makhluqāt, 76-7, 107-8, 113
 Aspan Jhīlūrah, 788
 Aspandārī, son of Jilwānī, 556
 Aspīn, 85 (Intr.)
 Asrūh, son of Yahūdah, 27
 Asūb Khayl, son of Miyā, a noble of Sulṭān Sikandar Lūdī, 614
 Asūn, the, 58 (Intr.)
 Aswat, son of Khidr, 621
 Aswat, son of Pannī, 635-6
 Atak, 120n
 Atālīq, 83 (Intr.), 452, 477, 539
 Atmān Khayl, 86 (Intr.)
 Attū ('Aṭā' ullah), son of Bakh-tiyār, 643, 644
 Attū Zay, 86 (Intr.)
 Attū Zay, son of Arpī Khayl, 628
 Attū Zay, son of Kāsī, 585
 Attū Zay, son of Sīrā, 629
 Atū Zay, 85 (Intr.)
 Awadh (Oudh), 178, 233, 236, 672
 Awdal, 85 (Intr.)
 Awdal, son of Sanj(Saran), 627-8
 Awdal Khān, son of Pā'indah Khān, 836
 Awdal Tarīn, 556, 562, 755
 Awdhū, nā'ib Ard, 160
 Awintan, 820
 Awintgar fort, 29 (Intr.), 199n 199-201, 204, 209
 Awj, 889
 Awpanjī, son of Shapūn, 569
 Awrangzīb Ghāzī, 873
 Awsh, near Baghdād, 642, 712
 Āwurd, a village in Wāsiṭah, 36
 Aybak, son of Sulī, 619-20
 Ayf Khayl, son of Maḥmūd Zay, 618
 Aylah, 88
 Aymal, son of Hārūn, 869
 Aymanah, daughter of Diljang, 859
 Aymanī Khayl, son of Zankī Khayl, 872
 Ayrab, son of Ḥusayn, 861n
 'Ays, son of Ibrāhīm, 18, 19, 20-4, 26

- 'Anbar Chappū Ḥabshī, 498
 'Anbar Jīn Ḥabshī, 505-6, 509-10, 512, 514-5, 517, 697 (slave of Chingīz Khān Khurāsānī), 698
 Andhiyār Khatulah, 73 (Intr.), 451
 Andhlī (see 'Adlī), 66-70 (Intr.)
 Anj, son of Kākar, 626, 630
 Anjar, son of Bābar, 555
 Anjar, son of Tāran, 630
 Anjī, son of Malik Yūsuf, 616
 Ankū Zay, son of Sidrā'u, 629
 Annū Zay, son of Sahāk, 606
 Antakīyah (Antioch), 89
 Antarī, 372
 Anūsh, Mihtar, 14, 14n
 Appū, son of Tājū, 866
 Āqānūr, son of the sister of Malik 'Alī (Mīr Shāh), 89 (Intr.), 689, 694-5
 'Āql Beg ibn Khidr Beg, 36 (Intr.)
 'Arab, son of Hatak, 607
 Arabia, 4, 8, 9, 15n, 19, 76, 79, 83, 92, 102, 106, 225, 379
 Arabs, 52 (Intr.), 76-8, 102, 107, 110, 113
 'Arafāt mountain, 12
 Arail (Arayl), 74 (Intr.), 79, 80, 358, 457
 Arail town, 176-7n, 179n
 Arand, son of Parangī, 615
 Arbik Imām Shahīd, 534 (import of Kharbūzah)
 Ardan, 88
 Arfakhad, son of Sām, 16
 Argar (Aryah) Mahavedak, 218n
 Arghand Mawjā Zay, 725
 Arghwā, 16
 Arīḥah, 31
 Arkī, son of Gharūn, 593
 Armāth, 101n
 Armiyā Tāran, 809
 Armiyā, son of Malik Ṭalūt, 66-8
 Arpī Khayl, son of Kākar, 626, 630
 Arpī Khayl, son of Sanjar, 627-8
 'Arsh Āshyānī (Akbar Bādshāh), 18, 407, 462, 464, 466-7, 472-6, 480, 490, 496, 535, 651-62, 668, 676, 697, 699n, 748, 798, 830
 Asad, son of Khākū, 609
 Asad Khān, son of Abābakī Khān, 843
 Asad Khān, son of 'Alāwa Khān, 545
 Asad Khān, son of Ikhtiyā Khān, 838
 Asad Khān, son of Salām Khān, 838
 Āsaf, 53 (Intr.)
 Āsaf, son of Barkhiyā, 68-72, 7
 Āsaf Khān, 78, 87, 89 (Intr.), 470, 509, 537, 653, 693
 Āsafiyah Library, Hyderabad 48 (Intr.)
 'Aṣā-i-Muswī, 764
 Aṣghar, ḥakim of Dihlī, 189-9
 Aṣghar, son of Dā'ūd, 871
 Aṣghar, son of Shaykh Pā', 859

- 'Alī Zay, son of Ma'mūn, 876
 'Alī Zay, son of Mulhī, 580
 Alif Khān, of Bustān Khān, 841
 Alif Khān, son of Pā'indah, 841
 Alif Khān, son of Sulṭān Khān, 838
 Aligarh, 8, 37, 38, 46, 47 (Intr.)
Al-Kāfiyah fi al-Nahw, 263n
 Alla, son of Malik Bahrām, 616
 Allāhābād, 486, 491, 674
 Allāhādād, son of Aybak, 621
 Allāhdād, son of Kākā, 860
 Allāhdād, son of Saddū, 869
 Allāhdād, son of Shaykh Abū, 860
 Allāhdād, son of Shaykh Sulṭān, 849, 858
 Allāhdād, son of Zansī, 875
 Allāhdād Faydī, 7
 Allāhdād Khān, son of Darā Khān, 842
 Allāhdād Khān, son of Chamar, 836
 Allāhdād Khān, son of Maḥmūd Khān, 543
 Allāhdād Khān, son of Pīr Khān, 839
 Almūrah, 164n
 Alūkī, son of Hayjab, 605
 Alūt, son of Kakpūr (Kakbūr), 622, 624
 Amā (Amā Zay), son of Rūkī, 866
 Amā Zay, son of Mandū, 881
Amal-i Khālīṣah, 651
 'Amāliqah, 31, 32, 34, 38, 39
 Amān, son of Chīrak, 882
 Amān, son of Mīrān, 834
 Amān Zay, 85 (Intr.), 574 (son of Mandkī)
 Amand (Mand), son of Hājī, 868
 Amand Khayl, son of Lurī, 641
 Amarkī (Amarkī Zay), son of Khwājī, 865
 Amar Zay, son of Salkānārī, 636
 Amar Zay, son of Pannī, 635, 636
 Amchī Zay, 85 (Intr.)
 Amchī Zay, son of Nūkū, 581
 Amī Zay, son of Ya'qūb, 641
 Amīr Ḥamzah, son of 'Abd al-Muṭṭalib, 541
 Amīr Saiyid Ni'mat Rasūlī, 386n
 Amīr Saiyid Rafī' al-Dīn, 312, 325-6, 382
 Amīr Saiyid Rafī' al-Dīn Ṣafwī, 311, 325
 Amīr Tīmūr, 90 (Intr.), 440, 736-7, 777
Amīr al-Umara, 80 (Intr.)
 Amirs, VI
 'Ammār b. Ḥamzah, 494
 Ammī, son of Shaykh Ḥasan, 861
 Ammūn, son of Amandī (Aḥmad), 865
 Amnī, son of Dā'ūd, 879
 'Amr 'Aṣ, 88, 89, 90, 95
 Amrā Khayl, son of Ishtarānī Saiyīd Muḥammad Gīṣū Darāz, 646
 Amrūhah, 137
 Anbālah, 364

- 'Alāwal Khān, son of Farīd Khān, 546
 'Alāwal Khān, son of Ḥusayn Khān, 547
 'Alāwal Khān, son of Nuṣrat Khān, 543, 544
 'Alāwal Khān, son of Pahār Khān, 545
 'Alī ibn Abī Ṭalib, 894
 'Alī, son of Ayyūb, 624
 'Alī, son of Bahlūl, 869
 'Alī, son of Biḥzād, 577
 'Alī, son of Ḥasan, 611
 'Alī, son of Khundī (Khajindī), 632
 'Alī, son of Machchan, 621
 'Alī, son of Maḥmūd, 557
 'Alī, son of Malmūnī, 557, 560
 'Alī, son of Rajar, 562
 'Alī, son of Shaykh 'Isā, 857
 'Alī, son of Utmān, 577
 'Alī, son of Sulaymān (Katyār), 637
 'Alī Aḥmad, son of Shaykh Chawkī, 858
 'Alī Beg Shink Khayl, 875
 'Alī Khān, 248
 'Alī Khān, son of Muḥammad Khān, 544
 'Alī Khān, a relation and noble of Muḥammad Khān Nāgawrī, 208
 'Alī Khān, son of Ḥusayn Khān, 547
 'Alī Khān, son of Ibrāhīm Khān, 545
 'Alī Khān, son of Jawhar Khān, 836n
 'Alī Khān, son of Karam Khān, 841n
 'Alī Khān, son of Nāṣir Khān, 839n
 'Alī Khān, son of Pahār Khān, 545, 546
 'Alī Khān Dankli, son of Nazar, 875
 'Alī Khayl, son of Hayjab, 605
 'Alī Khayl, son of Jāl, 608
 'Alī Khayl, son of Jām, 608
 'Alī Khayl, son of Pannī, 635, 636
 'Alī Khayl, son of Sanjar, 627, 628
 'Alī Khawājah, son of Bāzayd, 879
 'Alī Kirmākh, 121; 121n
 'Alī Lāgharī (al-Aghrī) Shaykh, brother of Khawājah Yahyā Bakhtiyār Kākī, 725
 'Alī Lālā Ghaznawī, 114n
 'Alī Mardān Bahādur, 80 (Intr.), 515, 516n
 'Alī Saiyid, son of Mīr Aḥmad, 873
 'Alī Saiyid, son of Zansī, 875
 'Alī Sher, son of Khalīl, 870
 'Alī Sher, son of Khawājī, 861
 'Alī Sher, son of Māmūn, 871
 'Alī Sher, son of Shaykh Aḥmad Jawānmard, 624
 'Alī Sher, son of Uriya, 864
 'Alī Sher Khayl, son of 'Abd al-Raḥīm, 586
 'Alī Zay, 562
 'Alī Zay, son of Māmū, 572

- Ajjū, son of Mūsā, 622-3
 Ajjū, son of Nekkām, 860
 Ajjū, son of Shūryānī, 579, 580
 Ajmer, 64, 82 (Intr.), 436, 524, 533, 534
 Ajnadayn, 29 (Intr.)
 Ākā (Ākā Zay), son of Akkū, 867
 Ākā, son of Chīrak, 882
 Ākā, son of Mīrak, 881
 Ākā, son of Shāhī, 584
 Ākā, son of Sulṭān, 863
 Ākā, son of 'Umar, 865
 Ākā Zay, son of Mandū, 881
 Akbar, son of Akkū, 867
 Akbar Bādshāh, Khālīfah-i-Ilāhī, (1, 6, 20, 68, 69, 70, 75, 77, 87, 89, 91, 92 Intr.), 245, 415, 420, 458, 462, 871, 877-8
 Akbar Nāmāh 5, 6, 23 (Intr.)
 Akbarpūrah, 871
 Akbar Shāhī (Tārīkh-i-Akbar Shāhī), 3 (Intr.)
 Akbar Shīman, 53
 Akhīrāj, son of Rānā (Bhagwān-dās), 87 (Intr.), 669n
 Akhnūj, son of Asrū, 27
 Akkā, son of Utmān, 577, 578
 Akkā Zay, son of Khālīl, 575
 Akkī, son of Yūsuf, 864
 Akkū, son of Bakhityār, 643, 644
 Akkū (Akkū Zay), son of Ishāq, 867
 Akkū, son of Rajar, 562
 Akkū, son of Yūsuf Zay, 576
 Akkū Khayl, son of Rajar, 578
 Akkū Zay, 562
 Akkū Zay, son of Shāh, 868
 'Alā'ī, daughter of Shaykh Sulaymān Dānā, 783
 'Alā'ī, known as Zakariyah, Zay, daughter of Diljān, 859
 'Alā'ī Dihlī, 333
 Alak, son of Bahdayn, 621
 Alak Khān, son of 'Alī Khān, 546
 Alak Sarwānī, 725
 'Ālam Khān, son of Bahlūl Lūdī, 254n, 255n
 'Ālam Khān, son of Farīd Khān, 546
 'Ālam Khān, son of Fīrūz, 838
 'Ālam Khān, son of Ḥamīd Allāh Khān, 840
 'Ālam Khān, son of Ḥusayn, 547
 'Ālam Khān, uncle of Sulṭān Ib-rāhīm, 60 (Intr.), 172, 191, 616
 'Ālam Khān, son of Pīr Khān, 84 (Intr.)
 'Ālam Khān II (Tātār Khān), son of Amūn Khān, 75 (Intr.), 459-62
 'Ālam Khān Lūdī, (a chief of Gujrāt), 74 (Intr.), 453-5
 'Ālam Khān Lūdī, 254-6
 'Ālam Khān Turk, 462
 Ālāpūr, 56 (Intr.), 167n
 'Alā'u al-Dīn, 158n
 'Alā'u al-Dīn, son of Aysak, 621
 'Alā'u al-Dīn, son of Malik Pā'ī, 617, 618
 Alā'u al-Dīn, son of Rajar, 870
 'Alā'u al-Dīn Khiljī, 92 (Intr.), 338
 'Alā'u al-Dīn Shāh, (54, 55, 57 (Intr.))

- Aḥmad Khān, son of 'Alāwal Khān, 544
 Aḥmad Khān (Sikandar Shāh), 67 (Intr.), 612
 Aḥmad Khān, son of 'Abd al-Hakīm, 839
 Aḥmad Khān, brother of A'zam Humāyūn Lūdī, 248
 Aḥmad Khān, son of Bihbal Khān Kanbū, 9, 14 (Intr.)
 Aḥmad Khān (A'zam Humāyūn), son of Dilāwar Khān, 631
 Aḥmad Khān, son of Farīd Khān, 546
 Aḥmad Khān, son of Fataḥ Khān, 546
 Aḥmad Khān, son of Jalāl Khān, 545
 Aḥmad Khān, son of Khān-i-Jahān, 198
 Aḥmad Khān, son of Mahmūd Khān, 546
 Aḥmad Khān, son of Mahmūd Khān Lūdī, 200
 Aḥmad Khān, son of Mubārak Khān, 207
 Aḥmad Khān, son of Pā'indah Khān, 836
 Aḥmad Khān, son of Pīr Khān, 839
 Aḥmad Khān, son of Qatlū Khān, 545
 Aḥmad Khān, son of Tātār Khān, 545
 Aḥmad Khān, son of Yūsuf Khān Jilwānī, 196
 Aḥmad Khān Miwātī, 56 (Intr.), 134, 134n, 146, 156
 Aḥmad Khān Sūr, brother-in-law of 'Adlī, 67 (Intr.), 396
 Aḥmad Khayl, son of Tūjī, 618
 Aḥmad Khawājah, son of Bāyazīd, 879
 Aḥmad Yādgār, V, (2,4,25 Intr.)
 Aḥmad Zay, son of Shāh, 868
 Aḥmadābād, 75, 77, 458, 459, 461, 462, 464-5, 744, 790
 Aḥmadak, chief of Mandū, 735
 Aḥmadak, son of Bahdayn, 621
 Aḥmadak Sarwānī, 725
 Aḥmadnagar, 76-7, 79, 89, 464, 477-8, 480, 486, 510, 697
Āḥū Khānah, the gate of, 418
Aḥwāl-i-Humāyūn Bādshāh, the, 3(Intr.)
 'Ā'ishah, daughter of Khājī, 865
 'Ā'ishah, daughter of Manūrī, 879
 'Ā'ishah, mother of Sulṭān b. Shaykh Ya'qūb, 863
 Ā'in-i-Akbarī, 6, 75, 77, 87, 89, 91-2 (Intr.)
 'Āj b. 'Unq, 32, 33
 Ajaḥ Khān, son of Ḥamīd Khān, 846
 'Ajam (syria or Roman empire), 103
 'Ajam (Persia) 8, 15n, 86-7, 92, 106, 116, 327
 Ajhī Khān, son of Kamāl Khān, 842
 Ajhī Khān, son of Sulṭān Khān, 838
 Ajr Khān, son of 'Ināyat Khān, 837

- Afghān Shaykhs, 37, 42, 49 (Intr.)
Afghān Zamand Mammū Zay, 351
Afghān tribes, 3, 9, 433
Afghanah, 53 (Intr.)
Afghānistān, 72 (Intr.), 337, 609, 846
Afghāns, the, V, VI, VII, VIII, IX, 1, 5-10, 13, 15-6, 24-5, 26n (Intr.), 27, 33, 35, 38, 41, 42, 49, 53, 55, 60, 64, 66, 68, 70-4, 85, 89 (Intr.), 118n, 139-40, 143, 146, 277, 284, 294, 296, 304, 313, 329, 345-8, 376, 399, 403, 405, 437, 439, 441, 449, 451, 463, 508, 548, 625, 634, 637, 714n, 742, 751, 754, 756, 758, 759, 769, 775, 807, 813, 821n, 883n, 890, 892
Afghānah, son of Malik Ṭālūt, 548
Aflāṭūn, 211, 374, 654
Aflāṭūn Khān (Khidr Khān), 526
Afrā'im b. Mihtar Yūsuf, 35
Afsānah-i-Shāhān, the, VI, 2 (Intr.), 4 (Intr.)
Agharwah, 196n
Aghī, daughter of Shaykh 'Īsā, 857
Aghmāth, 101
Aghwāth, 101n
Āgrah, 18, 57, 59, 61, 63-5, 67-9, 75, 79, 87, 89 (Intr.), 175, 178, 191, 193, 195, 196, 198, 202, 207-10, 233, 239-41, 255, 267, 288-9, 297-8, 303, 305, 307, 311-3, 315-7, 322, 326, 336, 341, 354, 356, 358-9, 363, 366, 369, 381, 395-7, 399, 400, 409, 420, 433, 436, 448, 465, 467, 498, 511, 652, 656, 660, 662, 666, 669, 675, 676, 695, 696, 700, 810, 814, 816
Āgrah fort, 175, 247, 289
Aḥaf Zay, son of Ḥabīb Zay, 630
Aḥmad, a chief, 715n
Aḥmad, son of Abā Bakr, 560
Aḥmad, son of Ḥasan Sūr, 61 (Intr.), 611
Aḥmad, son of Ḥusayn, 861
Aḥmad (Amandī Zay), son of Khwājī, 865
Aḥmad, son of Khwājah Khidr, 874
Aḥmad, son of Malik Shāh, 615-6
Aḥmad, son of Mūsā, 90 (Intr.), 622
Aḥmad b. Mūsā, father of Khwājah Qutb al-Dīn Bakhtiyār Kākī, 712
Aḥmad, son of Pīr Khān, 84 (Intr.)
Aḥmad (Aḥmad Zay), son of Rukī, 866
Aḥmad, son of Shāh, 869
Aḥmad, son of Saiyid Aḥmad, 858
Aḥmad, son of Sarpāl, 622
Aḥmad, son of Saydānī, 555
Aḥmad, son of Sulaymān, 866
Aḥmad, son of Sulṭān Shāh Khayl, 878
Aḥmad Kanbwī Dihlawī, 704
Aḥmad Khān, 247

Index

- Abū Lahab, 78
 Abū'l Muẓaffar Jahāngīr (see
 Jahāngīr Bādshāh), 662
 Abū'l Qāsim, governor of Gwa-
 lior, 318n
 Abū'l Qāsim, 53 (Intr.)
 Abū'l Qāsim Beg, Humāyūn's
 officer, 64 (Intr.), 317
 Abū'l Qāsim Tamkīn, 686-7n
 Abū Qutādah Anṣārī, 84
 Abū al-Riḍā, 53 (Intr.), 113
 Abū Sa'īd, son of Dādshay, 871
 Abū Sa'īd, son of Shaykh Bālā,
 860
 Abū Sa'īd, son of Sulaymān, 866
 Abū Sa'īd Khayl, son of Sūr,
 618, 619
 Abū Sa'īd Sīrkī, adopted son of
 Ibrāhīm, 864
 Abū Shāhmah known as Shābī,
 son of Talar, 870
 Abū Sufyān 78, 78n, 79
 Abū 'Ubaydah, 28, 29 (Intr.),
 88-92, 95-101, 104-5
 Abū Zay, son of Khalīl, 575
 Achachā, son of Yūsuf, 620
 'Ād b. Aram b. Sām, 438
 'Ād people, 39
 Ādam, Mihtar, (9, 24 Intr.), 2,
 10, 11 (Abū Muḥammad),
 11n, 12, 13, 13n, 16, 33, 38,
 44, 110, 197
 Ādam II (see Mihtar Nūh), 15
 Ādam, son of Badūr, 647
 Ādam, son of Ilyās, 629
 Ādam Khān, 79 (Intr.), 513
 Ādam Khān, son of Farīd Khān,
 546
 Ādam Lūdī, 193
 'Addū, son of Ayyūb, 606
 Adham Khān, 207n
 Adham Khān Kukah, 69 (Intr.),
 407
 Ādhar (Tārūkh) b. Nākhūr, 109
 Ādharbā'ijān, 106, 225
 Adhdbak, son of Afghānah, 73
 Ādhchīnī, a village, 229n
 'Ādiyān, 32
 'Ādil Khān, a descendant of
 Anjī, 617
 'Ādil Khān, son of Sher Shāh,
 39, 65 (Intr.), 329, 341, 352,
 354, 363, 611
 'Ādil Shāh Dakhnī, 81 (Intr.),
 519
 Adīn, son of Khwājahgarī, 630
 'Adl Khayl, son of 'Abd al-Ra-
 hīm, 586
 'Adlī or Andhlī, Sūrī ruler (Şul-
 tān Muḥammad 'Ādil) 8, 66-7
 (Intr.), 260, 390-6, 398, 400
 402-5, 409-10, 413, 457-8
 610
 Adrak Zay, son of Gharūn, 59
 Afdal Khān, son of Khidr Khān
 840
 Afaghīnah, son of Armiyā, 68-7
 121, 124, 438, 456, 548
 Afghān, V, VI, 1, 2, 4-6, 10, 1
 16, 24, 27-8, 42, 49, 53-4, 6
 63-5, 71, 74, 76, 85, 93 (Intr
 441, 494, 540, 567, 577, 58
 633, 644-5, 648-50, 693, 7
 830
 Afghān Chiefs, 116
 Afghān Lūdīyah, 259

- 'Abd al-Qādir, son of 'Abd al-Raḥmān Khān, 835
 'Abd al-Qādir, son of Aḥmad Beg Kābulī, 428n
 'Abd al-Qādir, son of Shaykh Kabīr, 854
 'Abd al-Qays, 107n
 'Abd al-Raḥmān, son of Amandī Zay (Aḥmad), 865
 'Abd al-Raḥmān Khān, son of Sulṭān Khān, 835n
 'Abd al-Raḥīm, 690n
 'Abd al-Raḥīm, son of Shaykh Jawhar, 836
 'Abd al-Raḥīm Khān of Bagurasi, 39 (Intr.)
 'Abd al-Raḥīm Khān-i-Khānān, 21, 30 (Intr.), 75, 78, 88 (Intr.), 609n
 'Abd al-Raḥīm Khayl, son of Hājī, 586
 'Abd al-Raḥīm Khayl, son of Saydī Khayl, 872
 'Abd al-Raḥmān b. Khālīd, 107
 'Abd al-Raḥmān of Sīkrī, 215
 'Abd al-Raḥmān, son of Damas, 631
 'Abd al-Raḥmān Jamhī, 92
 'Abd al-Rashīd Pathān (Qays), 24, 53 (Intr.), 71, 85, 89 (Intr.), 110, 111, 112, 114
 'Abd al-Rasūl, son of 'Abd al-Raḥīm, 836
 'Abd al-Rasūl Khān Jilwānī, 36 (Intr.)
 'Abd al-Rasūl Khān, son of Muḥammad Khān, 544
 'Abd al-Razzāq Ma'mūrī, Bakhshī of Sulṭān Parwīz, V, VI, VII, VIII, IX, 699n
 'Abd al-Salām Khān, son of Mu'izzam Khān, 430n
 'Abd al-Shams, 77, 78
 Abhīrāj, son of Bānkā, 87 (Intr.) 669
 Abhīrām, 669n
 Abī Sa'īd (Saiyīd Ḥabīb), 642
 Abna (Atma) Rām, 39 (Intr.)
 Absī, son of Bārik, 864
 Abti, son of Bārik, known as Uti Zay, 864-5
 Abū, son of Shaykh Mutī, 848
 Abū'l 'Alī b. Aḥmad, 40
 Abū Bakr Ṣiddīq, 83-5, 88-9, 92-6, 716n, 894
 Abū al-Faḍl, 21n (Intr.), 373n
 Abū'l Faḍl, Shaykh, 309, 312, 470
 Abū al-Faḍl, 6 (Intr.)
 Abū'l Farah, son of Bahman, 591, 592
 Abū'l Farah, son of Sūtī, 619, 620
 Abū'l Farḍ, 555
 Abū'l Ḥafīz, 90 (Intr.)
 Abū Ishāq Dāwī (Saiyid known as Afghān), 807
 Abū Ja'far Manṣūr, brother of Ṣaffāḥ 'Abbāsī, 494
 Abū Jabl, 78
 Abū'l Khayr, son of Ḥamīd Al-lāh Khān, 840
 Abū'l Khayr, son of 'Inā'it Khayl, 874

INDEX

- Abā, son of Saddu, 577, 578
 Abā Bakr, son of Dādshay, 871
 Abā Bakr, son of Jadrām, 628-9
 Abā Bakr Khān, a noble of Muḥammad Khān Nāgawrī, 208
 Abā Bakr Khān, son of Muḥammad Khān, 544
 Abā Bakr Khayl, son of Chawhar Khān, 842-3
 Abā Bakr Zay, son of Dahpāl, 636
 Abā Bakr Zay, son of Hārūn, 557, 560
 Abā Bakr Zay, son of Kākī Zay, 581
 Abā Zay, 85 (Intr.)
 Abā Zay, son of Munnu, 577
 'Abbās, 92
 'Abbās, uncle of Prophet Muḥammad, 78n
 'Abbās Khān b. Shaykh 'Alī Sarwānī, 3 (Intr.)
 'Abbās Sarwānī, V, 1, 4, 6, 15 (Intr.), 309
 'Abbāsids, V
 'Abd Allāh, V, 1, 2, 5
 'Abd Allāh, a member of Ūrmur tribe, 638, 639
 'Abd Allāh, son of Allāhdād Tulanbī, 229n
 'Abd Allāh, son of Bārik, 586
 'Abd Allāh b. Khālīd, 107
 'Abd Allāh Fidwī, 512, 514, 515, 516, 537, 696, 698
 'Abd Allāh Khān, 45 (Intr.)
 'Abd Allāh Khān (Fīrūz Jangī), 667
 'Abd Allāh Khān, the governor of Gujrāt, 79, 80, 82
 'Abd Allāh Khān, son of Aḥmad Khān, 544
 'Abd Allāh Khān, son of 'Alāwal Khān, 544
 'Abd Allāh Mas'ūd, companion of the Prophet, 715
 'Abd Allāh Mushtāqī (Rizq Allāh Mushtāqī), 1, 2
 Abdal, son of Mulhī, 889
 'Abd al-Bāqī, son of 'Abd al-Raḥmān Khān, 835
 'Abd al-Ghāfur, son of Fataḥ Khān, 546
 'Abd al-Ḥakīm b. Ghazī Khān 839
 'Abd al-Ḥamīd, 42 (Intr.)
 'Abd al-Ḥamīd Ḥabīb Allāh, 31 (Intr.), 833
 'Abd al-Karīm, son of 'Alāwa Khān, 544
 'Abd al-Khān, son of Pā'indal Khān, 835
 'Abd al-Mājid Khān, son of 'Ab al-Raḥmān Khān, 835
 'Abd al-Malik b. Marwān, 11

- Journal of the Department of Letters, Calcutta University*
Journal of Bihar and Orissa Research Society, Patna Vol. XX, 1926,
 1931
Journal of the Greater India Society, Calcutta
Journal of Indian History, 1921, 1938
Journal of Pakistan Historical Society, Karachi, Vol. II, 1954,
 Vol. VIII, 1960
Maps of Bihar and Bengal by Rennell, 1873
Medieval India Quarterly, Aligarh 1958
 (The) *Memoire of a Map of Hindustan* by James Rennell, London
 1794
 (The) *Memoirs of the Archaeological Survey of India, Delhi*
 (The) *Memoirs of Gaur and Pandua* by 'Ābid 'Alī Khān, ed. by
 H. E. Stapleton, Calcutta 1930
 (The) *Memoirs of the Asiatic Society of Bengal, Calcutta*
 (The) *Muruj al-Dhahab* by al-Mas'ūdī—Engl. Tr. called *El-Ma-*
s'ūdī's Historical Encyclopaedia by A. Sprenger, London 1841
Mu'jam al-Buldān, Vols. I, II, IV
Nawawi Biographical Dictionary, Vol. V
Numismatic Chronicle, London
Oriental Biographical Dictionary by Beale, Thomas William, Cal-
 cutta 1881, revised by Keene H. G., London 1910
Persian-English Dictionary by Steingass, London 1930
Proceedings and Transactions of Indian History Congress, 1941
Proceedings of Royal Geographical Society, 1879
Report of the Archaeological Survey of India, ed. by Sir A.
 Cunningham
Road Book of India by Seely, J. B., 1825
Science of Religion by Forlong
 (The) *Seven Cities of Delhi* by Gordon Risley Hearn, London 1906

- Delhi, Past and Present by H. C. Fanshaw, Berlin 1791
Delhi by Henry Sharp, 1928
Descriptive List of Inscriptions in C. P. and Berar by Hiralal,
 Nagpur 1916
Dictionary of Islam by Thomas Patrick Hughes, London 1885
Dictionary of Pushto by Sir William Jones
District Gazetteers of India
Encyclopaedia of Islam
Encyclopaedia of Religion and Ethics, edited by James Hastings,
 Edinburgh 1914
Epigraphia Indica papers by Paul Horn, Government Press, Delhi
Epigraphia Indo-Moslemica edited by Horovitz and Yazdani, Delhi
Farhang-i-Āsafiyah, a Parsian Dictionary
Gazetteer of the Countries adjacent to India on the North-West
 including Afghanistan by Thornton, E.
Gazetteer of the Territories of the East India Company by Thornton
Geography of India in the Reign of Akbar by J. Beames (JASB 1884)
Glossary of Elliot by Beames, Vol. II
Guide to Agra by F. H. G. Ken
Hebrew and Chaldaic Lexicon by Fuerst
Historical Encyclopaedia by A. Sprenger, London 1841
Imperial Gazetteers of India, Oxford edition
Imperial Gazetteers of India by Hunter
Imperial Gazetteer Atlas
India Post Office Guide book, 1942
Indian Antiquary, Bombay, Vols. 6, 18, 36
Indian Atlas by Johnson
Indian Historical Quarterly
 (The) *Indus Delta Country* by M. R. Haig, London 1894
 (The) *Islamic Culture*, Hyderabad 1936, 1947, 1948, 1949, 1959
Jain T. A. B. by Welson Fied, Vol. IV, 1885
 (The) *Jewish Encyclopaedia*, Vol. I
Journal of the American Oriental Society
Journal of the Asiatic Society of Bengal, Calcutta 1844, 1873, 1874,
 1922
Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain & Ireland
 London 1868, 1909

V. EPIGRAPHY, NUMISMATICS, METROLOGY,
JOURNALS, GAZETTEERS, CATALOGUES,
REPORTS AND WORKS OF REFERENCE

- Ancient Geography of India* by Cunningham, A., 1871
Archaeological Survey of India, 1925 by Cunningham, Vols. II, XIII
 XV, XXI
Ariana Antiqua—A Descriptive account of the antiquities and
 coins of Afghanistan: with a memoir on the buildings
 called topes by C. Masson, London 1841
Asiatic Researches, vol. XVI
Āthār al-Ṣanādīd by Sir Saiyid Aḥmad Khān, Delhi 1854, Cawn-
 pore 1904
Bengal Atlas by James Rennell, 1781
Bibliotheca Geographorum Arabicorum by De Goeje (M. J.), 8 vols.,
 1885-1906
Bulletin of the London School of Oriental Studies
Burhān Qāṭi'—a Persian Dictionary
Calcutta Review, vol. 57
Catalogue of Coins of the Sultans of Delhi in the British Museum
 by Lane-Poole, London 1884
Catalogue of Coins in the Government Museum, Lahore by Ch. J.
 Rogers, Calcutta 1891
Catalogues of Persian Manuscripts in the Libraries of England,
Paris, Berlin and Indo-Pak Sub-continent
Chronicle of the Pathan Kings of Delhi by Edward Thomas, Lon-
 don 1871
Coins of the Sultans of Delhi in the British Museum, compiled by
 Stanley Lane Poole, London 1884
Coins and Chronology of the Early Independent Sultans of Bengal,
 by N. K. Bhattasali, Dacca—Cambridge 1922
Coinage and Metrology of the Sultans of Delhi by Nelson Wright,
 Delhi 1936
Dacca University Studies, Vol. I, Dacca 1935
Description Historique et Geographique de L'Inde by Tieffenthaler
 Le Pere Joseph, 3 tomes, 1791

- Rajasthan*, Vols. I, II, III
ed. by William Crooke,
London 1920
- Tripathi, R. P. *Some Aspects of Muslim
Administration*, Allahabad
1936
- Upendra Nath Ghosala *The Ancient Indian Culture
in Afghanistan*, Calcutta
1928
- Welson *The Religious Sects of
Hindus*, Vol. I

IV. TOPOGRAPHY AND TRAVELS

- Bellew, H. W. *Journal of a Political Mis-
sion to Afghanistan in 1857
under Major Lumsden, with
an account of the country
and people*, London 1862
- Bernier *Travels in the Moghul
Empire*
- Darmesteter (J) *The Afghan life in Afghan
Songs*
- Foster, William *Early Travels of India
1583-1619*
- Hart, L. W. *The Character and Customs
of Afghanistan*, London
1843
- Leech *The Vocabularies of Seven
languages spoken in the
countries West of the Indus...
with remarks on the origin
of the Afghans*, Bombay
1838
- Tavernier, Jean *Travels in India*, tr. by W.
Crooke, 2 Vols., 1925

- Qureshī, Ishtiāq Husain *The Administration of the Sultanate of Delhi*, Lahore 1944
- Raverty, H. G. (a)—*Notes on Afghanistan*, London 1880
 (b)—*A Grammar of the Pukhto-Pushto and remarks on the language, literature and descent of the Afghan tribes*, Calcutta 1855
- Ray, H. C. *The Dynastic History of Northern India*, Calcutta University 1931-35
- Rose *The Glossary of the Punjab tribes and castes*
- Sa'īd Naffisī *Tārīkh-i-Adabiyāt-i-Irān*, 1369 H.
- Sarkar, Sir Jadū Nāth *History of Bengal*, Vol. II, (edit.) Dacca University 1948
- Scott, G. B. *Afghan and Pathan*, London 1929
- Stephen, Carr *The Archaeology and Monumental Remains of Delhi*, Simla 1876
- Stewart, Charles *The History of Bengal*, London 1847
- Shaykh 'Alī Hasan *The Nayrang-i-Zamānah* (Urdu), Lakhnow
- Thomas, Edward *The Chronicle of the Pathan Kings of Delhi*, London 1871
- Thomas, F. W. *The Mutual Influences of Muhammedans and Hindus in India*, Cambridge 1892
- Titus, Murray *Indian Islam*, Oxford University 1930
- Todd, James *Annals and Antiquities of*

- Malik Muḥammad Jaisī *Akhrawat*, Benares 1904
- Malleson *The History of Afghanistan*, 1878
- Manomohan Ganguli *Orissa and her remains*, Calcutta 1912
- Martin *The Eastern India*, being a selection from Buchanan Hamilton's report on Purania, Rangpur, Maldah, Shahabad, Gaya, Hazaribagh etc., London 1912
- Moreland, W. H. *The Agrarian System of Moslem India*, Cambridge 1920
- Muir, Sir William *Life of Muhammed*, London 1861
- Nāzim, Muḥammad *The Life and Times of Sulṭān Maḥmūd of Ghaznah*, Cambridge 1931
- Ojha, Gaurishankar *Rajputana Ka Ilihas*, 3 parts, Ajmer 1926
- Pelsaert *The Remonstratie*, ed. by Professor P. Geyl and W. H. Moreland under the title *Jahangir's India*, 1925
- Prasad, Beni *The History of Jahāngīr*
- Prasad, Ishwari *The History of Medieval India*, Allāhabād 1925
- Price, Major David *The Chronological Retrospect or Memoirs of the Principal events of Muhammadan History from the death of the Arabian Legislator to the accession of the Emperor Akbar*, Vols. I—IV, London 1821
- Qanungo, Kalikaranjan... .. *Shersah*, Calcutta 1921

| | | | | |
|-------------------------|-----|-----|-----|---|
| Ibn Ḥasan | ... | ... | ... | <i>The Central Structure of the Mughal Empire</i> , London 1936 |
| Imamuddin, S. M. | ... | ... | ... | (a)— <i>The Tārīkh Khān-i-Jahānī wa-Makhzan-i-Afghānī in Islamic Culture</i> , Hyderabad 1948 (b)— <i>The Origin of Afghāns in Islamic Culture</i> , 1949 (c)— <i>Khān-i-Jahān Lodī and his ancestors in Islamic Culture</i> , 1949 (d)— <i>Some Persian Literary Sources of the Afghān History of India in Islamic Culture</i> , 1959 |
| Iqbal 'Alī Shāh, Sardār | ... | ... | ... | <i>Afghānistān of the Afghāns</i> , London 1928 |
| Irvine, William | ... | ... | ... | <i>The Later Mughals</i> , ed. by J. N. Sarkar, 1912 |
| King | ... | ... | ... | <i>Memoirs of Babar</i> , vols. I & II |
| Lane Pool, Stanley | ... | ... | ... | (a)— <i>Muhammadan Dynasties</i> , West Minister 1894 (b)— <i>Medieval India under Muhammadan Rule</i> , London 1903 |
| Law, N. N. | ... | ... | ... | (a)— <i>The Promotion of Learning in India during Muhammadan Rule by Muhammadans</i> , London 1916 (b)— <i>The Studies in Indian History and Culture</i> , London 1925 |
| Longworth Dames, M. | ... | ... | ... | <i>The Kingdom of Afghanistan</i> |

- | | | | | |
|-------------------------------------|-----|-----|-----|---|
| Elphinstone, M. | ... | ... | ... | <i>An Account of the Kingdom of Caubul</i> |
| Enan, M. A. | ... | ... | ... | <i>The Decisive Moments in the History of Islam</i> , Lahore 1940 |
| Erskine, W. | ... | ... | ... | <i>A History of India under the two sovereigns of the House of Taimur</i> , Vols. I-II, London 1854 |
| Ferrier, J. P. | ... | ... | ... | <i>The History of Afghans</i> , London 1858 |
| George Macmunn | ... | ... | ... | <i>Afghanistan from Darius to Amanullah</i> , 1929 |
| Ḥabīb Allāh, A. B. M. | ... | ... | ... | <i>The Foundation of the Muslim Rule in India</i> , Lahore 1945, Allāhabād 1961 |
| Hamilton, A. | ... | ... | ... | <i>Afghanistan ... With a map and ... illustrations</i> , London 1906 |
| Hardy, P. | ... | ... | ... | <i>Historians of Medieval India</i> , London 1960 |
| Havell, E. B. | ... | ... | ... | <i>The Indian Architecture</i> , London 1927 |
| Ḥayāt <u>Khān</u> , Sardār Muḥammad | ... | ... | ... | <i>Afghānistān and its Inhabitants</i> , Lahore 1874 |
| Haig, Wolseley | ... | ... | ... | <i>The Cambridge History of India</i> , Cambridge 1928 |
| Hodjvala, S. H. | ... | ... | ... | <i>The Studies in Indo-Moslem History</i> , Bombay 1939 |
| Howorth, Sir Henry | ... | ... | ... | <i>The History of the Mongols</i> , London 1927 |
| Ḥusain, Wāḥid | ... | ... | ... | <i>The Administration of Justice in Muslim India</i> , Calcutta University 1934 |
| Ibbestan, Sir D. | ... | ... | ... | <i>A Glossary of the Tribes and Castes of the Punjab</i> |

- 1886, Engl. tr. of *Mir'at-i-Sikandarī* of Sikandar b. Muḥammad Manjḥū Akbar
- Bellew, H. W. ... (1)—*The Races of Afghanistan*, 1880
- (2)—*Journal of a Political Mission to Afghanistan in 1857 under Major Lumsdon*, 1862
- Blochmann, H. ... *Contributions to the Geography and History of Bengal in JASB*, 1873
- Browne, Percy ... *The Indian Architecture*, Bombay 1943
- Crooke, W. ... *The Tribes and Castes of the Northwestern Province and Oudh*, Vols. I—IV, Calcutta 1896
- Commissariate ... *The History of Gujrat*, 1938
- Cunningham, J. D. ... *A History of the Sikhs*, ed. H. L. O. Garrett, 1918
- Das Gupta, J. N. ... *Bengal in the 16th Century A. D.*, Calcutta 1914
- Elliot, H. M. ... (1)—*The History of India as told by its own Historians*, Vols. II-VIII, ed. by Dowson, London 1867-77
- (2)—*The Races of North-Western Province*, Vols. I & II ed. by J. Beames
- Elphinstone ... *An Account of the Kingdom of Caubul*
- Elphinstone, M. ... *The History of India*, ed. by E. B. Covell; London 1905

mile-of Hyderabad Codex,
ed. by A. S. Beveridge,
1905

(b)—Persian version (*Tuzuk Bā-barī*) by Pā'indah Ḥusyan Mīrza 'Abd Raḥīm Khān-i Khānān, Lithograph, Bombay 1308 A. H., Engl. Tr. by A. S. Beveridge, from Hyderabad Codex, 1921

III. SECONDARY WORKS

| | | | | |
|----------------|-----|-----|-----|---|
| Aḥmad, B. | ... | ... | ... | The <i>Administration of Justice during Muslim Rule in India</i> , 'Alīgarh 1940 |
| 'Alī, A. Yūsuf | ... | ... | ... | The <i>Medieval India</i> (The Social and Economic Condition), London 1932 |
| Ashraf, K. M. | ... | ... | ... | The <i>Life and Conditions of the People of Hindustān</i> (1200-1250), Published in the Journal of the A. S. B., Vol. I, No. 2, Calcutta 1935 |
| Banerji, R. D. | ... | ... | ... | <i>History of Orissa</i> , Vol. I, Calcutta 1930 |
| Banerji, S. K. | ... | ... | ... | ... The <i>Humāyūn Bādshāh</i> |
| Barthold | ... | ... | ... | <i>Turkistan down to the Mongol Invasion</i> , Engl. Tr. by H. A. Gibb, London 1928 |
| Bayley, E. C. | ... | ... | ... | <i>History of Gujrat</i> , London, |

- | | |
|--|--|
| <u>Şamsām al-Dawlah Şāh Nawāz Khān</u> | (a)—Text, Bib. Ind. (b)—Engl. Tr. by H. Beveridge, Bib.Ind., revised and anno- tated by Beni Prasad |
| Sikandar b. Muḥammad Manjūr Akbar | <i>Mir'at-i-Sikandārī</i> , tr. by Bayley, E.C. under the title <i>A History of Gujrat</i> , London 1886 |
| <u>Sharf al-Dīn 'Alī Yezdī</u> | The <i>Zafar Nāmah</i> , Text, Bib. Ind., Cal. 1887 |
| Sujan Ray | <i>Khuḷāṣat al-Tawārīkh</i> , ed. by K.B. Maulwī Zafar Ḥu- sayn Khān Ṣāhib, Delhi |
| Al-Ṭabarī, Abū Ja'far Muḥam- mad b. Jarīr | The <i>Tārīkh-i-Ṭabarī</i> , Egypt 1916, Persian edition by Bil'amī |
| Al-'Utbi, Abū Naṣr | The <i>Tārīkh-i-Yamīnī</i> , also called the <i>Kitāb al-Yamīnī</i> , Ṭihrah 1271 H., Lahore 1300 H. |
| Waqīdī | The <i>Futūḥ al-Shām</i> , Ed. by W. Nassau Lees, Vol. I, 1853-62. |
| Yahyā b. Aḥmad Sirhindī | The <i>Tārīkh-i-Mubārak</i> <i>Shāhī</i> , (a)—Text, Bib. Ind., Calcutta (b)—Engl. Tr. by K. K. Basu, (Gaekwar's Oriental series) Baroda 1932 |
| Zahīr al-Dīn Muḥammad Bābar .. | The <i>Bābar Nāmah</i> , Memoirs of Babar, (a)—Turki text ed. by N. Ilminski, 1857-Facsi- |

- Muḥammad Mubārak Alāwī The *Siyar al-Awliyā'*, Delhi
Kirmānī alias Amīr Khurd 1884
- Muḥammad Ṣālīḥ Kanbū ... The '*Amal Ṣālīḥ*', edited by
G. Yazdānī, Bib. Ind.
- Mu'tamad Khān ... 1—The *Iqbāl Nāmah-i-Jahāngīrī*
(a)—Text, Bib. Ind., Calcutta
1865
2—The *Tuzuk-i-Jahāngīrī*
(a)—Text by Sir Saiyid Aḥ-
mad
(b)—Engl. tr. by Rogers and
Beveridge, 1909-14
- Nizāmī Urūzī-i-Samarqandī ... The *Chahār Maqālāh*
(a)—Text, ed. by Mirzā Muḥa-
mmad, London 1910
(b)—Abridged Engl. Tr. by E.
G. Brown, London 1921
- Nizām al-Dīn Aḥmad, Khwājah ... The *Ṭabaqāt-i-Akbarī* (*Tā-
rīkh-i-Nizāmī*)
(a)—Text, Bib. Ind., Calcutta
1927, 1931
(b)—Engl. Tr., Bib. Ind., Cal-
cutta 1927, 1936
- Roy, N. B. ... *Makhzan-i-Afghānī*, Neamat
ullah's *History of the Af-
ghāns* (an abridged transla-
tion) Vol. I, Shantiniketan
(India), 1958
- Salīm, Ghulām Husayn ... The *Riyāḍ al-Salāṭīn*
(a)—Text, Bib. Ind., Calcutta
1898
(b)—Engl. Tr. by 'Abd al-Sa-
lām, *History of Bengal*, Bib.
Ind., Calcutta 1902-4
- Salīm Allāh ... The *Tārīkh-i-Bangālāh*,
Engl. Tr. by Gladwin, re-
print Calcutta 1918

- Minhāj-i Sirāj The *Ṭabaqāt-i-Nāṣirī*
 (a)—Text, Bib. Ind.
 (b)—Engl. Tr. by Raverty
 Bib. Ind.
- Mīrzā Ḥaydar Daḡlat. The *Tārīkh-i-Rashīdī*, Engl.
 Tr. by E. Denison Ross,
 London 1893
- Mīrzā Muḥammad Ḥasan (alias
 ‘Alī Muḥammad Khān Bahādur) The *Mira’t-i-Aḥmadī*, ed. by
 S. Nawwāb ‘Alī and JN
 Sarkār, Baroda 1927-30
 and Engl. Tr. by James
 Bird, under the title ‘The
*Political and Statistical His-
 tory of Gujrat*, London
 1835
- Muḥammad ‘Alī b. Ḥamīd b.
 Abī Bakr Kūfī The *Chach Nāmah*, also
 called the *Fatḥ-i-Nāmah*,
 and the *Minhāj al-Masālik*
 (a history of Sindh)
 (a)—edited by ‘Umar b. Muḥam-
 mad Dā’ūd Potah, Hyder-
 abad 1939
 (b)—Engl. Tr. by Mīrzā Kalich
 b. Farīdūn Beg, Karāchī
 1903
- Muḥammad ‘Abd al-Salām Khān ... *Nasab-i-Afghānīyah* (Urdu)
 (The *Genealogy of the Af-
 ghāns*), Rāmpūr 1914
- Muḥammad Ḥayāt Khān The *Ḥayāt-i-Afghānī*
- Muḥammad b. Khāwind Shāh
 alias Mīr Khwand The *Rawḍat al-Ṣafa*, Luck-
 now 1270—74, Newal
 Kishore Press 1883, partia-
 lly translated into English
 by E. Rehatsek, London
 1891

- Ḥājī Dabīr The *Ẓafar al-Walīh*, edited under the title '*An Arabic history of Gujrat*' by E. D. Ross, London 1921
- Ḥamd Allāh Mustawfī Qazwīnī The *Tārīkh-i-Guzīdah*
 (a)—Text, 2 Vols 1913
 (b)—Abridged English translation, Gibb Memorial Series
- Hasan 'Alī Khān Bahādūr The *Tawārīkh-i-Dawlat-i-Sher Shāhī in the Medieval Indian Quarterly*, I, Aligarh 1950
- Ibn Baṭṭūṭah The *Kitāb al-Riḥlat*, also known as *Tuhfat al-Nuzzar fī Ghara'ib-il-amṣār*
 (a)—Text, Cairo 1870-71
 (b)—Edited with a French translation by Defremery and Sanguinatti, Paris 1853-59
 (c)—Abridged Engl. tr. H.A.R. Gibb, London 1929
 (d)—Engl. tr. by Mahdī Ḥusain, Baroda 1953
- 'Iṣāmī The *Futūḥ al-Salāṭīn* ed. by A. Mahdī Ḥusain, Agra 1938
- Jalāl al-Dīn al-Suyūṭī The *Tārīkh al-Khulafā'*, Engl. tr. by H. S. Jarrett, Calcutta 1881
- Jamāl al-Dīn Afghānī The *Hamārī Qawm* (Urdū)
- Jawhar Āftābchī The *Tadhkirah al-Wāqī'āt*, I.O. 778, JNS, Ms.; Engl. tr. by Charles Stewart, 1832
- Miān Bahwah The *Ṭibb-i-Sikandarī*, Lucknow

- Bayhaqqī, Abū al-Faḍl The *Tārīkh-i-Bayhaqqī*, History of Amīr Mas'ūd Ghaznawī and a part of the now lost *Tārīkh Āl-i-Subuktigīn*, Bib. Ind., Calcutta 1862
- Fakhr al-Dīn Mubārak Shāh The *Tārīkh-i-Fakhr al-Dīn Mubārak Shāh*, ed. by E.D. Ross, London 1927
- Farīd al-Dīn 'Aṭṭār *Tadhkirat al-Awliyā*, Vols. I, II, London 1905
- Firishtah, Muḥammad Qāsim
Ghulām b. Hindū Khān The *Tārīkh-i-Firishtah*, *Gulshan-i-Ibrāhīmī*, Lucknow 1867, Bombay 1871; Engl. Tr., by Briggs under the title '*History of the Rise of the Mohammedan Power in India*', Calcutta 1910
- Ghiyāth al-Dīn b. Humam al-Dīn
(alias Khwāndamir) The *Ḥabīb al-Siyar*, 3 Vols.
(a)—Text, Tīhrān 1854, Bombay 1857, ed. B. Dorn Persian and German, Petersburg 1850
(b)—*Khulāṣat al-Tawārīkh* or *Khulāṣat al-Akhbār* (a summary of *Rawḍat al-Ṣafā*) I. O. 3185
- Gulbadan Begam The *Humāyūn Nāmah*, Edited and translated by S. Beveridge, London 1902
- Ghulām Ḥusayn Ṭabāṭabā'ī The *Siyar al-Muta'khkharīn*,
(a)—Text, Calcutta 1833
(b)—Engl. Tr. by Raymond, reprint Calcutta, 1902

- (b)—Engl. tr. by Blochmann and Jarrett, Calcutta 1873-1907 and revised by Phillot and JN Sarkār, Calcutta 1948-9
- (II)—The *Akbar Nāmah*, 3 Vols.
 (a)—Text, Bib. Ind., Calcutta 1873-1907
 (b)—Engl. Tr. by H. Beveridge, Bib. Ind.
- 'Afīf, Shams Sirāj The *Tārīkh-i-Fīrūz Shāhī*
 (a)—Text, Bib. Ind., Calcutta 1890
 (b)—Engl. Tr., Elliot, Vol. III.
- Aḥmad Yādgar The *Tārīkh-i-Shāhī*, also known as the *Tārīkh-i-Salāṭīn-i-Afāghinah*
 (a)—Text. Bib. Ind., Calcutta 1939
 (b)—Engl. Tr., Elliot, Vol. IV.
- Badā'unī, 'Abd al-Qādir The *Muntakhab-al-Tawārīkh* (*Tārīkh-i-Badā'unī*)
 (a)—Text, Bib. Ind., Calcutta 1867-8
 (b)—Engl.Tr. by Ranking, Lowe and Haig, Bib. Ind., Calcutta 1869-1925
- Baranī, Dīā' al-Dīn The *Tārīkh-i-Fīrūz Shāhī*
 (a)—Text Bib. Ind., Calcutta 1862
 (b)—Engl. Tr. Elliot, Vol. III, JASB 1869
- Bāyazīd Bāyāt The *Tārīkh-i-Humāyūn Nāmah*
 Abstract in English by H. Beveridge, JASB 1898

| | |
|---|--|
| Ṣādiq b. Ṣālih Iṣfahānī | The <i>Ṣubḥ-i-Ṣādiq</i> , Rāmpūr Ms. No. 310. |
| Shaykh Muḥammad Baqā' | The <i>Mir'at-i-Jahān Numā</i> , Rāmpūr Ms. No. 390; RA SB Ms. No. 8. |
| Shaykh Zayn al-Dīn Khānī (pen name Wafā'ī) the Ṣadr of Bābar. | The <i>Tārīkh-i-Bābarī</i> , Rāmpūr Ms. No. 67. Partly translated in Elliot, IV under the title of the <i>Ṭabaqāt-i-Bābarī</i> . |
| Tudar Mal | The <i>Dastūr al-A'māl-i-Tudar Mal</i> , Rāmpūr Ms. No. 485. |

II. PRINTED EDITIONS, ABRIDGEMENTS AND TRANSLATIONS

| | |
|--------------------------------|---|
| Al-Bīrūnī, Abū Rayḥān | The <i>Kitāb al-Hind</i> , Engl. tr. by E. Sachau, London 1910. |
| ‘Abd al-Bāqī Nahāwandī | The <i>Ma’thir-i-Raḥīmī</i> , Text Bib. Ind. |
| ‘Abd al-Ḥamīd Lāhawrī | The <i>Pādshāh Nāmah</i> , Text Bib. Ind. |
| ‘Abd al Ḥaq Dihlawī | The <i>Akḥbār al-Akḥiyār</i> , Delhi, 1280/1899 |
| Abū ‘Umar Minhāj al-Dīn ‘Uḥmān | The <i>Ṭabaqāt-i-Nāṣirī</i> , |
| b. Sirāj al-Dīn al-Juzjānī | (a)—Text Bib. Ind., Calcutta 1864. |
| | (b)—Engl. tr. by H. G. Raverty, Bib. Ind., Calcutta 1897. |
| Abū al-Faḍl ‘Allāmī | (1)—The <i>Ā’in-i-Akbarī</i> , |
| | (a)—Text, Bib. Ind., Calcutta 1893 |

- Ms., Personal copy made
from I. O. Ms.
- Jawhar Āftābchī I—The *Tadhkirat al-Wāqī'āt*
II—The *Tārīkh-i-Humāyūn*
Shāhī.
(a)—J N S, Ms.
(b)—Engl. tr. by Charles Stewart
in O T F, London 1832.
- Kāmgār Ḥusaynī The *Ma'thir-i-Jahāngīrī*,
Rāmpūr Ms. No. 368, Bān-
kīpūr Ms., 563, R A S B
Ms. No. 153.
- Khayr al-Dīn Muḥammad Allāh ābādī—The *Tārīkh-i-Jawnpūr*, R A
S B, Ms. No. 202.
- Mawlānā Muḥammad Barārī
b. Muḥammad Jamshīd The *Mujmal-i-Mufaṣṣil*, Rā-
mpūr Ms. No. 373.
- Mannū Lāl Falsafī The *Masākin-i-Falsafī*, Rā-
mpūr Ms. No. 12.
- Muḥammad Qudrat Allāh Ṣiddīqī A *General History of Muslim*
kings of India, Rāmpūr Ms.
No. 184.
- Muḥammad Kabīr b. *Shaykh*
Ismā'īl Haziya The *Afsānah-i-Shāhān*, BM
Ms. No. Add. 24409.
- Muḥammad Ghawthī b. Ḥasan
b. Mūsā Shattārī The *Gulzār-i-Abrār*, RASB
Ms. No. 259.
- Muḥammad b. Yār Muḥammad
b. Kamman Kulawi The *Ashjār al-Jamāl*, RAS
B, Ms. (Curzon collection)
No. 81.
- Murtaḍa Ḥusayn Bilgarāmī The *Ḥadīqat al-Aqālim*,
RASB, Ms. No. 286.
- Nizām al-Dīn Aḥmad b.
Muḥammad Ṣālīḥ Ḥusaynī The *Karāmāt al-Awliyā*,
R A S B, Ms. No. 265.
- Nūr al-Dīn Luṭf Allāh b. 'Abd
Allāh (alias Ḥāfīz Abrū) The *Zubdat al-Tawārīkh*,
(*Tārīkh-i-Ḥāfiẓ Abrū*) B M
Add. 10580

- Akhund Darwīzah The *Tadhkirat al-Abrār*,
'Alīgarh University Library
Ms. No. 1/135.
- 'Alī Bilgarāmī The *Tārīkh-i-Manṣūrī*,
RASB Ms.
- Anonymous The *'Aḥd Nāmah-i-Salāṭīn-i-Lodhī Wa Sādāt Wa-Afghān*, Rāmpūr Ms. No. 505
- Anonymous The *Kitāb Dar Jughrāfiyah*,
Rāmpūr Ms. No. 3.
- Basāwan Lāl The *Tārīkh-i-Amīr Nāmah*,
Rāmpūr Ms.
- Dārā Shīkuh The *Safīnat al-Awliyā'*,
RASB Ms. No. 262.
- Farīd al-Dīn Aḥmad The *Risālah-i-Ansāb-i-Afghānāh*, RASB Ms. No. 103.
- Hāfiz al-Mulk Raḥmat Khān (a)—The *Khulāṣat al-Ansāb*,
b. Shāh 'Ālam Kutāh Khayl Rāmpūr Ms. No. 211 and
Badal Zay Barrīch 'Alīgarh 12/146.
(b)—The *Nasab Nāmah-i-Afghānān*, 'Alīgarh Ms. No. 13/
147.
(c)—The *Tārīkh-i-Hāfiz-i-Raḥmat Khān*.
- Ḥājī Muḥammad 'Ārif Qandahārī The *Tārīkh-i-'Ārif Qandahārī*, Rāmpūr Ms. No. 465.
- Ḥāmid b. Faḍl Allāh surnamed The *Siyar al-'Ārifīn*, RASB
Darwish Jamālī Ms. No. 71 (Curzon-Coll-
ection).
- Ibrāhīm Batanī The *Makhzan-i-Afghānī*,
Personal Ms. (Copied from
the Rāmpūr Ms. No. 379).
Engl. Tr. by B. Dorn under
the caption *History of the
Afghāns*. London 1889.
- Ibrāhīm b. Ḥarīrī Kātwānī The *Tārīkh-i-Ibrāhīm Shāhī*,
Allāhābād University Library

SELECT BIBLIOGRAPHY

I. MANUSCRIPTS

- 'Abbās Sarwānī *The Tārīkh-i-Shershāhī*, Part Three of the *Tuhfah-i-Akbar Shāhī*, Allāhābād Ms., India Office (London) Ms. No. 218, BM Ms., Bodleian MS., Rāmpūr, Ḥabīb Gunj and Jadūnāth Sarkār Mss.; Engl.Tr., Elliot, IV and Urdu tr. by Maẓhar 'Alī Khān.
- 'Abd Allāh *The Tārīkh-i-Dā'udī*, India Office (London) Ms. DP/611, Allāhābād University Library and JNS, Mss. and Engl. tr., Elliot, IV.
- 'Abd Allāh Khulīfahjī b.'Abd al-Ḥaqq ... *The Akhbār al-Awliyā' Min Lisān al-Āṣqfiyah* R A S B Ms. No. 273.
- 'Abd Allāh Mushṭāqī (alias Rizq Allāh Mushṭāqī) ... *The Wāqī'āt-i-Mushṭāqī*, B M Add 11633, Engl. tr. of the selected pieces (Elliot, IV).
- 'Abd al-Rḥmān Shāhnawāz Khān — *Mir'at Āftāb Numā'* A S B Ms. No. 8.
- Aḥmad b.Bihbal b. Jamāl Kanbū (Kamgu) ... *The Ma'dan-i-Akhbār-i-Aḥmadī* (the *Ma'dan-i-Jahāngīrī* or the *Majma' al-Tawārīkh*), British Museum Library Ms. (Rieu, III, pp. 888, 1034), India Office Ms. (Ette No. 121).

ABBREVIATIONS

| | |
|-------------------------------------|--|
| <i>Add</i> | Additional manuscripts in the British Museum, London. |
| <i>A S B</i> or <i>Society</i> | Asiatic Society of Bengal, Calcutta. |
| <i>B K</i> | Bānkipur (Patna) <u>Kh</u> udā Bakhsh Library. |
| <i>B M</i> | British Museum, London. |
| <i>Bib. Ind.</i> | Bibliotheca Indica, Calcutta. |
| <i>Elliot</i> | Elliot and Dowson's History of India as told by its own historians. |
| <i>I O</i> | India Office Library, London. |
| <i>J A S B</i> | Journal of the Asiatic Society of Bengal, Calcutta. |
| <i>J B O R S</i> | Journal of the Bihar and Orissa Research Society Patna. |
| <i>J N S</i> or <i>Sarkar</i> | Sir Jadū Nāth Sarkār, Calcutta. |
| <i>J R A S</i> | Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland, London. |
| <i>J R A S B</i> | Journal of the Royal Asiatic Society of Bengal, Calcutta. |
| <i>O R</i> | Oriental Manuscripts in the British Museum. |

PREFACE

In introducing over-delayedly the second volume of the *Tārīkh-i-Khān Jahānī* the editor is compelled to bring to the notice of his readers certain deficiencies in printing. In spite of most assiduous reading of the proof-sheets by the editor himself, quite a few errors have come to light in the final print. This, unfortunately, has been due to several factors, some of which were unavoidable. As authors and publishers of oriental works in East Pakistan are only too well aware there are very few competent printers in these languages in this province. Due to this factor, it is impossible to ensure a constant and satisfactory quality of printing here. The unavailability of an adequate number of experienced and efficient Persian proof-readers has been felt all through these long four years over which the printing of the *Tārīkh* has been carried out and, therefore, the editor's personal attention to the reading of the proofs has not been able to ensure freedom from blemishes in the printed book. Again due to the lack of appropriate types it was not possible to supply diacritical marks in capital letters or in italics nor was it possible to use distinctive headings for chapters and sections due to the paucity of bold types. In addition to the unsatisfactory reading of proofs, the use of faulty manuscripts has led to the inclusion of a number of discrepancies in the Persian language of the text. The editor further apprehends that due to his unfamiliarity with the Pashtu language there may have been a number of errors in the transcription of Afghān names. However, he is confident that these lapses will be condoned by the readers in view of the above-mentioned difficulties in the compilation of this sizeable work consisting of over one thousand pages in its two volumes.

As mentioned in the preface to the first volume, genealogical tables in Persian and a select bibliography in English have been included in the present volume. In addition a full index to the Introduction and the text and also a select index to the foot-notes are being appended.

Thesis for Doctorate, Calcutta University

Copyright, 1962

By

ASIATIC SOCIETY OF PAKISTAN

Muḥarram 1382 (June 1962)

Price Rs. 25·00

Printed at Zeeco Press, Dacca,
PAKISTAN

TĀRIKH-I-KHĀN JAHĀNĪ
WA
MAKHZAN-I-AFGHĀNĪ

of

KHWĀJAH NI'MAT ALLĀH

KHWĀJAH HABĪB ALLĀH OF HARĀT

By

VOL. II

ASIATIC SOCIETY OF PAKISTAN
DACCA
1962

Dr. Elmer Nelson
Director of A. Library
U. of T. Toronto

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

